تفسیر هدایت

سید محمد تقی مدرسی

۱۳

ترجمه احمد آرام

بسم الله الرحمن الرحیم

تفسیر هدایت

نویسنده:

محمد تقی مدرسی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
تفسیر هدایت جلد ۱۳ ----- ۱۴
مشخصات کتاب ----- ۱۴
اشاره ----- ۱۵
سورۀ دخان ----- ۲۱
اشاره ----- ۲۱
فضیلت سوره: ----- ۲۱
زمینۀ کلّی سوره ----- ۲۱
[سوره الدخان (۴۴): آیات ۱ تا ۱۲] ----- ۲۴
اشاره ----- ۲۴
معنای واژه ها ----- ۲۴
روزی که آسمان دود آشکاری را به وجود می آورد ----- ۲۵
اشاره ----- ۲۵
رهنمودهایی از آیات: ----- ۲۵
شرح آیات: ----- ۲۷
[سوره الدخان (۴۴): آیات ۱۳ تا ۲۹] ----- ۳۴
اشاره ----- ۳۴
معنای واژه ها ----- ۳۵
و این که بر خدا برتری مجویید ----- ۳۵
اشاره ----- ۳۵
رهنمودهایی از آیات: ----- ۳۵
شرح آیات: ----- ۴۰
[سوره الدخان (۴۴): آیات ۳۰ تا ۵۹] ----- ۵۱
اشاره ----- ۵۱

معنای واژه ها ---------- ۵۲
پس آن را به زبان تو در دسترس قرار دادیم تا مگر آن را به یاد بسپارند ---------- ۵۳
اشاره ---------- ۵۳
رهنمودهایی از آیات: ---------- ۵۳
شرح آیات: ---------- ۵۵
سورهٔ جاثیه ---------- ۷۳
اشاره ---------- ۷۳
فضیلت سوره: ---------- ۷۵
زمینهٔ کلّی سوره ---------- ۷۵
[سوره الجاثیه (۴۵): آیات ۱ تا ۱۵] ---------- ۷۹
اشاره ---------- ۷۹
معنای واژه ها ---------- ۸۰
وای بر هر دروغگوی گناهکار ---------- ۸۰
اشاره ---------- ۸۰
رهنمودهایی از آیات: ---------- ۸۰
شرح آیات: ---------- ۸۲
[سوره الجاثیه (۴۵): آیات ۱۶ تا ۲۲] ---------- ۹۶
اشاره ---------- ۹۶
معنای واژه ها ---------- ۹۷
سپس تو را بر آیینی از کار قرار دادیم ---------- ۹۷
اشاره ---------- ۹۷
رهنمودهایی از آیات: ---------- ۹۷
شرح آیات: ---------- ۹۹
[سوره الجاثیه (۴۵): آیات ۲۳ تا ۲۹] ---------- ۱۰۷
اشاره ---------- ۱۰۷
معنای واژه ها ---------- ۱۰۸

آیا دیدی آن را که هوای نفسش را خدای خویش گرفت ----- ۱۰۸
اشاره ----- ۱۰۸
رهنمودهایی از آیات: ----- ۱۰۸
شرح آیات: ----- ۱۰۹
[سوره الجاثیه (۴۵): آیات ۳۰ تا ۳۷] ----- ۱۱۹
اشاره ----- ۱۱۹
ستایش و بزرگی خدا را سزد ----- ۱۲۰
اشاره ----- ۱۲۰
رهنمودهایی از آیات: ----- ۱۲۰
شرح آیات: ----- ۱۲۰
سورهٔ احقاف ----- ۱۲۸
اشاره ----- ۱۲۸
فضیلت سوره: ----- ۱۳۰
زمینهٔ کلّی سوره ----- ۱۳۰
[سوره الأحقاف (۴۶): آیات ۱ تا ۸] ----- ۱۳۴
اشاره ----- ۱۳۴
معنای واژه ها ----- ۱۳۵
و کسانی که کافرند از آنچه به آن بیمشان داده اند اعراض می کنند ----- ۱۳۵
اشاره ----- ۱۳۵
رهنمودهایی از آیات: ----- ۱۳۵
[سوره الأحقاف (۴۶): آیات ۹ تا ۱۴] ----- ۱۴۷
اشاره ----- ۱۴۷
معنای واژه ها ----- ۱۴۸
بگو:من در میان رسولان، تازه و نو ظهور نیستم ----- ۱۴۸
اشاره ----- ۱۴۸
رهنمودهایی از آیات: ----- ۱۴۸

شرح آیات: ----- ۱۴۹
[سوره الأحقاف (۴۶): آیات ۱۵ تا ۲۵] ----- ۱۵۹
اشاره ----- ۱۵۹
معنای واژه ها ----- ۱۶۰
ما به انسان سفارش کرده ایم که به پدر و مادر خود نیکی کند ----- ۱۶۰
اشاره ----- ۱۶۰
رهنمودهایی از آیات: ----- ۱۶۰
شرح آیات: ----- ۱۶۱
اشاره ----- ۱۶۱
زندگی از حکمت تا بهره برداری ----- ۱۷۶
[سوره الأحقاف (۴۶): آیات ۲۶ تا ۳۵] ----- ۱۸۶
اشاره ----- ۱۸۶
معنای واژه ها ----- ۱۸۷
پس شکیبا باش به همان گونه که رسولان صاحب عزم شکیبا بودند ----- ۱۸۷
اشاره ----- ۱۸۷
رهنمودهایی از آیات: ----- ۱۸۷
شرح آیات: ----- ۱۸۸
سورهٔ محمّد ----- ۲۰۹
اشاره ----- ۲۰۹
فضیلت سوره: ----- ۲۱۱
زمینهٔ کلّی سوره ----- ۲۱۱
[سوره محمد (۴۷): آیات ۱ تا ۱۱] ----- ۲۱۷
اشاره ----- ۲۱۷
معنای واژه ها ----- ۲۱۸
اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری می کند ----- ۲۱۸
اشاره ----- ۲۱۸

رهنمودهایی از آیات: ---------- ۲۱۸
شرح آیات: ---------- ۲۱۹
[سوره محمد (۴۷): آیات ۱۲ تا ۱۹] ---------- ۲۳۹
اشاره ---------- ۲۳۹
معنای واژه ها ---------- ۲۳۹
بهشتی که پرهیزگاران به آن وعده داده شده اند ---------- ۲۴۰
اشاره ---------- ۲۴۰
رهنمودهایی از آیات: ---------- ۲۴۰
شرح آیات: ---------- ۲۴۱
[سوره محمد (۴۷): آیات ۲۰ تا ۳۱] ---------- ۲۶۸
اشاره ---------- ۲۶۸
معنای واژه ها ---------- ۲۶۹
آیا در قرآن تدبر نمی کنند یا قفل بر قلبشان نهاده شده ---------- ۲۷۰
اشاره ---------- ۲۷۰
رهنمودهایی از آیات: ---------- ۲۷۰
شرح آیات: ---------- ۲۷۱
[سوره محمد (۴۷): آیات ۳۲ تا ۳۸] ---------- ۲۸۶
اشاره ---------- ۲۸۶
معنای واژه ها ---------- ۲۸۸
پس زبون و سست نشوید که به صلح دعوت کنید در صورتی که برتری با شماست ---------- ۲۸۹
اشاره ---------- ۲۸۹
رهنمودهایی از آیات: ---------- ۲۸۹
شرح آیات: ---------- ۲۹۰
سورۀ فتح ---------- ۳۰۳
اشاره ---------- ۳۰۳
فضیلت سوره: ---------- ۳۰۵

زمینۀ کلّی سوره ----- ۳۰۵
[سوره الفتح (۴۸): آیات ۱ تا ۷] ----- ۳۰۹
اشاره ----- ۳۰۹
معنای واژه ها ----- ۳۱۰
ما تو را به پیروزی و فتح آشکاری رساندیم ----- ۳۱۰
اشاره ----- ۳۱۰
رهنمودهایی از آیات: ----- ۳۱۰
شرح آیات: ----- ۳۱۱
اشاره ----- ۳۱۱
صلح حدیبیه ----- ۳۲۱
[سوره الفتح (۴۸): آیات ۸ تا ۱۴] ----- ۳۳۱
اشاره ----- ۳۳۱
معنای واژه ها ----- ۳۳۲
ما تو را شاهد فرستادیم ----- ۳۳۲
اشاره ----- ۳۳۲
رهنمودهایی از آیات: ----- ۳۳۲
شرح آیات: ----- ۳۳۳
[سوره الفتح (۴۸): آیات ۱۵ تا ۲۱] ----- ۳۴۳
اشاره ----- ۳۴۳
معنای واژه ها ----- ۳۴۴
و فتح نزدیکی را پاداش آنان قرار داد ----- ۳۴۴
اشاره ----- ۳۴۴
رهنمودهایی از آیات: ----- ۳۴۴
شرح آیات: ----- ۳۴۵
[سوره الفتح (۴۸): آیات ۲۲ تا ۲۹] ----- ۳۵۶
اشاره ----- ۳۵۶

معنای واژه ها ---------- ۳۵۸
خدا راستی خواب رسولش را آشکار کرد ---------- ۳۵۸
اشاره ---------- ۳۵۸
رهنمودهایی از آیات: ---------- ۳۵۸
شرح آیات: ---------- ۳۶۱
سورهٔ حجرات ---------- ۳۸۰
اشاره ---------- ۳۸۰
فضیلت سوره: ---------- ۳۸۲
زمینهٔ کلّی سوره ---------- ۳۸۲
[سوره الحجرات (۴۹): آیات ۱ تا ۵] ---------- ۳۸۷
اشاره ---------- ۳۸۷
معنای واژه ها ---------- ۳۸۷
بر خدا و رسولش پیشی مگیرید ---------- ۳۸۸
اشاره ---------- ۳۸۸
رهنمودهایی از آیات: ---------- ۳۸۸
[سوره الحجرات (۴۹): آیات ۶ تا ۸] ---------- ۳۹۹
اشاره ---------- ۳۹۹
معنای واژه ها ---------- ۴۰۰
اگر تبهکاری خبری برای شما آورد پس تحقیق کنید ---------- ۴۰۰
اشاره ---------- ۴۰۰
رهنمودهایی از آیات: ---------- ۴۰۰
شرح آیات: ---------- ۴۰۱
[سوره الحجرات (۴۹): آیات ۹ تا ۱۰] ---------- ۴۱۱
اشاره ---------- ۴۱۱
میان برادران خود را اصلاح کنید ---------- ۴۱۱
اشاره ---------- ۴۱۱

رهنمودهایی از آیات: ۴۱۱
شرح آیات: ۴۱۲
اشاره ۴۱۲
حکومتهای ستمگر ۴۲۴
قضیهٔ اصلاح دینی ۴۳۴
[سوره الحجرات (۴۹): آیات ۱۱ تا ۱۲] ۴۳۵
اشاره ۴۳۵
معنای واژه ها ۴۳۶
نباید کسی غیبت دیگری کند ۴۳۶
اشاره ۴۳۶
رهنمودهایی از آیات: ۴۳۶
شرح آیات: ۴۳۷
اشاره ۴۳۷
غیبت کننده در ولایت شیطان است ۴۵۳
غیبت:وسیله ای برای شیوع یافتن گناه و فاحشه ۴۵۷
آنان را حرمتی نیست ۴۵۸
کلمه ای جامع دربارهٔ غیبت ۴۵۹
[سوره الحجرات (۴۹): آیات ۱۳ تا ۱۸] ۴۶۰
اشاره ۴۶۰
بلکه خداست که با هدایت شما به سوی ایمان بر شما منّت دارد ۴۶۱
اشاره ۴۶۱
رهنمودهایی از آیات: ۴۶۱
شرح آیات: ۴۶۲
سورهٔ ق ۴۷۸
اشاره ۴۷۸
فضیلت سوره: ۴۸۰

زمینهٔ کلّی سوره ----- ۴۸۰
[سوره ق (۵۰): آیات ۱ تا ۳۰] ----- ۴۸۴
اشاره ----- ۴۸۴
معنای واژه ها ----- ۴۸۵
و من نسبت به بندگانم ستمگر نیستم ----- ۴۸۸
اشاره ----- ۴۸۸
رهنمودهایی از آیات: ----- ۴۸۸
شرح آیات: ----- ۴۸۸
اشاره ----- ۴۸۸
إسرافیل ----- ۵۰۹
[سوره ق (۵۰): آیات ۳۱ تا ۴۵] ----- ۵۲۲
اشاره ----- ۵۲۲
معنای واژه ها ----- ۵۲۳
پس قرآن را به یاد کسی آور که از من می هراسد ----- ۵۲۳
اشاره ----- ۵۲۳
رهنمودهایی از آیات: ----- ۵۲۳
شرح آیات: ----- ۵۲۵
درباره مرکز ----- ۵۴۷

تفسیر هدایت جلد ۱۳

مشخصات کتاب

سرشناسه : مدرسی، محمدتقی، - ۱۹۴۵

عنوان و نام پدیدآور : تفسیر هدایت/ محمدتقی مدرسی؛ ترجمه احمد آرام

مشخصات نشر : مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، - ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری : ج ۱۸

شابک : ۹۶۴-۴۴۴-۱۴۹-۴۲۵۰۰۰۰ریال:(دوره) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۰-۸(ج.۱) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۱-۶(ج.۲) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۲-۴(ج.۳) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۴-۰(ج.۵) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۵-۹(ج.۶) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۶-۷(ج.۷) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۷-۵(ج.۸) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۸-۳(ج.۹) ؛ ۹۶۴-۴۴۴-۱۵۹-۱(ج.۱۰)

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : جلدهای مختلف این کتاب توسط مترجمین متفاوت ترجمه شده است

یادداشت : عنوان اصلی: من هدی القرآن.

یادداشت : چاپ اول: ۱۳۷۸؛ ۲۵۰۰۰ ریال (دوره) (ج. ۱۱) :ISBN ۹۶۴-۴۴۴-۱۶۰-۵

یادداشت : کتابنامه

مندرجات : (ج. ۱۲) :) ISBN ۹۶۴-۴۴۴-۱۶۱-۳ج. ۱۳) :) ISBN ۹۶۴-۴۴۴-۱۶۲-۱ج. ۱۴) :) -ISBN ۹۶۴-۴۴۴-۱۶۳-xج. ۱۵) :) ISBN ۹۶۴-۴۴۴-۱۶۴-۸ج. ۱۶) :) ISBN ۹۶۴-۴۴۴-۱۶۵-۶ج. ۱۷) :) ISBN ۹۶۴-۴۴۴-۱۶۶-۴ج. ۱۸) :ISBN ۹۶۴-۴۴۴-۱۶۷-۲

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

شناسه افزوده : آرام، احمد، ۱۳۷۷ - ۱۲۸۱. مترجم

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP۹۸/م ۴م ۸۰۴۱ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۴۱۱۱

ص :۱

اشاره

سورهٔ دخان

اشاره

فضیلت سوره:

امام ابو جعفر الباقر(ع)گفت:«کسی که به قراءت سورهٔ دخان در نمازهای واجب و مستحبّ خود ادامه دهد،خدای عزّ و جلّ در روز قیامت او را همچون ایمنان بر می انگیزد،و در سایهٔ عرش خود قرارش می دهد،و آسان به حساب او می رسد،و کتابش را به دست راستش می دهد.

تفسیر نور الثقلین/ج ۴-ص ۶۱۹ /۱۳

زمینهٔ کلّی سوره

در سورهٔ مبارکهٔ دخان،از طریق ۵۹ آیهٔ نسبه کوتاه،با سه موضوع اساسی رو به رو می شویم:شب قدر و فتنهٔ بزرگ و تصاویری از جزا در آخرت.

رابطهٔ میان این موضوعها چگونه است؟ هر چیز در آفرینش از پیش مقدّر شده،و هر امر جزئی از آن برای هدفی است که از پیش معین شده است.آیا ممکن است که این انسان آفریده شدهٔ با کاملترین آفرینش بیهوده به حال خود رها شود؟...هرگز...ذرهٔ بسیار کوچک

-بر حسب علم ما-آفریده ای است که با علم مقدر شده،و برای هدفی در راه خود پیش می رود،و چنین است کهکشان با وسعتی عظیم-بنا بر شناخت ما-که آن نیز آفریده ای تقدیر شدهٔ با علم و روانهٔ در راه هدفی است...پس آیا امکان آن وجود دارد که این انسان تقدیر و هدفی نداشته باشد؟ شاید عقلانی بودن آفرینش آفریدگان محور سوره باشد.پس بیایید تا به بحث دربارهٔ بینشهای سوره نسبت به این بپردازیم.

قرآن در شب مبارک قدر نازل شد،و به نام مقدّر این آفرینش بیم می دهد که مبادا از این تقدیر حکیمانه ای که در شب قدر تحقق یافت انحراف حاصل کنند:

در این شبی که تفصیل هر امر به حکمت صورت می گیرد،امری از خدا که پیامبران را فرستاد تا به آن امر و فرمان مردمان را بیم دهند.

و این رحمتی از خدا بود که به مردمان بیم دهد که از سنتها و تقدیرها تجاوز نکنند و خود را در معرض خطر قرار ندهند.

و پس از آن که ما را به یاد عظمت آفریدگار می اندازد،می گوید: بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ به شکی سرگرمند و همین سبب کافر شدن آنان به این رسالت است و گمراهی ایشان چندان باقی خواهد ماند تا عذاب به ایشان برسد» فَارْتَقِبْ پس مراقب و چشم به راه روز عذاب باش یَوْمَ تَأْتِی السَّمٰاءُ بِدُخٰانٍ مُبِینٍ یَغْشَی النّٰاسَ روزی که دودی آشکار در آسمان پدید می آید و همهٔ مردم را می پوشاند و می پرسند که:این چیست؟». هٰذٰا عَذٰابٌ أَلِیمٌ این عذابی دردناک است»،و بانگ بر می دارند که: رَبَّنَا اکْشِفْ عَنَّا الْعَذٰابَ إِنّٰا مُؤْمِنُونَ پروردگارا! عذاب را از ما دور کن که ما مؤمنانیم»و هیهات! أَنّٰی لَهُمُ الذِّکْریٰ وَ قَدْ جٰاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِینٌ مگر یادشان نیست که آشکارا فرستاده ای از ما به نزد ایشان آمد»، ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ پس از او روی برتافتند»، وَ قٰالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ و گفتند که:تعلیم دیده ای دیوانه است»و به ایشان خطاب رسید که: إِنّٰا کٰاشِفُوا الْعَذٰابِ قَلِیلاً إِنَّکُمْ عٰائِدُونَ ما اندکی عذاب را از شما دور می کنیم و شما به آن باز خواهید گشت»،و شاید این عذاب نزدیکتر باشد که آنان را از رسیدن عذاب بزرگتر بیم دهد که

این خود از شواهد قیامت است یعنی روزی که خدا در خصوص آن می گوید که آن: یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْریٰ إِنّٰا مُنْتَقِمُونَ روزی است که خشم می گیریم با بزرگترین خشم و به انتقام گرفتن می پردازیم».

قرآن قصۀ فرعون را نقل می کند تا گواهی بر خلاصۀ این بصیرتها که گذشت بوده باشد.و این همه تقدیر خدای حکیم است:بیم دادن فرستادگان،فرود آمدن عذاب،و پاداش نیکی که به بنی اسراییل رسید.

این است فتنه و آزمایش بزرگی که قوم فرعون در معرض آن قرار گرفتند و به رستگاری دست نیافتند،چه پس از آن که موسی با پیامی آشکار از جانب خدا نزد ایشان آمد و او را به تهمت جادوگری متهم ساختند،دعا کرد و پیروزی نصیب او شد،و فرعون و قوم او غرق شدند تا ثروتهای خویش را،بدون آن که آسمان قطره ای اشک بر ایشان بیفشاند،بر جای گذارند.آیا آنان،در آن هنگام که از تقدیر حکیم و را مستقیم انحراف پیدا کردند،بر راه خطا نرفتند؟این است سنت جزا و مکافات، ۱۳/ و دلیل بر آن است که خدا هر چیز را به حق آفریده است.

بدین گونه خدا بنی اسراییل را از عذابی خوار کننده رهایی بخشید،و آنان را بنا بر علم خود(و استحقاقی که در آنان بود)بر جهانیان آن روز برتری داد و برگزید.

چگونه ممکن است آدمی بیهوده و بدون محاسبه به حال خود رها شود،و چگونه ممکن است زندگی دنیا پایان راه باشد.و خدا قوم تبّع را که مجرم و گناهکار بودند هلاک کرد-و در این دلیلی بر حکومت عادلانۀ خدا بر جریان تاریخ مشهودات-و نیز گوشه ای از عقلانی بودن آفرینش را آشکار کرد،و از این که او آسمانها و زمین را که میان آنها است،جز به حق نیافریده است،ولی بیشتر مردم این را نمی دانند،و ندانستن ایشان دلیل جهل آنان است نه نادرست بودن این حقیقت.

قرآن گوشه ای از جزای خدا را در روز قیامت بیان می کند و می گوید که إِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ مِیقٰاتُهُمْ و در آن روز شریکانی که برای خدا ساخته بودند سودی

برای ایشان نخواهد داشت» يَوْمَ لاٰ يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً روزی است که کاری از دست هیچ دوستی برای دوستش بر نمی آید» فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ پس منتظر باش که آنان نیز منتظرند».

و بدین گونه قرآن بندگان خدا را به جزای کاملتری وعده می دهد که نماد حقّانیّت آفرینش و وعده و تقدیر خدای حکیم است.

سوره الدخان

[سوره الدخان (۴۴): آیات ۱ تا ۱۲]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . حم (۱) وَ اَلْكِتٰابِ اَلْمُبِينِ (۲) إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبٰارَكَةٍ إِنّٰا كُنّٰا مُنْذِرِينَ (۳) فِيهٰا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ (۴) أَمْراً مِنْ عِنْدِنٰا إِنّٰا كُنّٰا مُرْسِلِينَ (۵) رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ (۶) رَبِّ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۷) لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبٰائِكُمُ اَلْأَوَّلِينَ (۸) بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي اَلسَّمٰاءُ بِدُخٰانٍ مُبِينٍ (۱۰) يَغْشَى اَلنّٰاسَ هٰذٰا عَذٰابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اِكْشِفْ عَنَّا اَلْعَذٰابَ إِنّٰا مُؤْمِنُونَ (۱۲)

معنای واژه ها

۴[یفرق]

:بیان می شود و تمایز پیدا می کند و جدا می شود.

۱۰[فارتقب]

:منتظر باش.

ص : ۱۰

روزی که آسمان دود آشکاری را به وجود می آورد

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

ساختاری که در آن سخن از شب قدر به میان آمده،تنها به آن اختصاص ندارد،بلکه متوجه به حقیقت مهمّی نیز هست،و آن این که انسان از جهت قضا و قدر احاطه شدۀ به تدبیر خدا است،و این دو کلمه در بسیاری از نصهای شرعی در کتاب و سنّت و بر زبان مؤمنان جریان دارد،پس ببینیم معنی آنها چیست؟ قدر عبارت از سنّتهای الاهی فرمانروای بر جهان است،پس آتش می سوزاند،و آب آتش را خاموش می کند،و...و...و اما قضا به معنی حکم قاطع خدا برای به جریان افتادن یا از جریان باز ایستادن این سنّتها است،و بدین گونه در این سنتها جایی خالی پدید می آید که در آن قانونی نیست،و این همان است که امروز آن را تصادف نام می دهیم،و از آن روی چنین می شود که اراده و خواست خدا برتر از قانون است،و علم پس از آزمایشهای مکرر دربارۀ قوانین مختلف به این حقیقت پی می برد.

دانشمندان از واقعیت انسان دارویی برای درمان آنفلوانزا پیدا کردند،و به این امر معتقد شدند ۱۳/ که به وسیلۀ آن می توانند بر این بیماری تسلط کامل پیدا کنند، ولی فهمیدند که دهها هزار نفر از مردم امریکا سالانه از این بیماری،با وجود درمان شدن به وسیلۀ این دارو،جان خود را از دست می دهند،و سبب آن این است که بدن آنان به این دارو پاسخ مثبت نمی دهد،پس این دارو سودمند است،ولی همیشه و در همه حال چنین نیست،بلکه خاصیت درمان آن حدی معین دارد.

ص: ۱۱

و مثال دیگری از واقعیت طبیعت این است که کارشناسان پس از اندیشیدن و آزمودن و برنامه ریختن،ماهوارهٔ آپولو ۱۳ را به فضا روانه کردند،و پس از آن که به جای معین شده رسید،از عمل بازماند،و همچنین امریکا از لحاظ نظامی خواستار تحمیل کردن جنگی بر ایران شد و همهٔ احتمالات و آمادگیها را برای مواجههٔ با آن در نظر گرفت،ولی پس از اجرا کردن آن شکست نصیب ایشان شد،و هواپیماهای ایشان همچون برگهای درختان در پاییز در صحرای طبس سقوط پیدا کرد...و این همه نشان می دهد که برای قدرت داشتن نسبت به هر امر حدی وجود دارد،بلکه این حد و مرز از خود انسان آغاز می شود که علاوه بر از دست دادن قدرت نسبت به عملی،سیطره و تسلط بر خویش را نیز از دست می دهد،و بسا هست که توازن ذهنی او مختل می شود یا چیزی در بدنش از کار خود باز می ماند.

از حوادث روزانه معلوم می شود که گاه صدقه ای که شخص در آغاز روز می دهد یا کار نیکی که به آن می پردازد،او را از حادثهٔ کشنده ای که در آن روز پیش می آید،نجات می دهد،در صورتی که روزی دیگر بر اثر حادثه ای جزئی چشم از جهان فرو می بندد.آیا چنین نیست؟پس یک نیروی غیبی وجود دارد که تدبیر کارهای ما به دست او است،و هیچ چیز در دنیا به نام تصادف وجود ندارد،بلکه اینها همه تدبیرهای الاهی است که بر بالای خواستها و سنّتها قرار گرفته است.

در خبر است که امیر المؤمنین(ع)از کنار دیوار کج شده ای مسیر خود را تغییر داد و چون گفتند که:ای امیر مؤمنان!آیا از قضای الاهی می گریزی؟ گفت:«از قضای الاهی به قدر او می گریزم» (1) ،پس قدر خدا آن است که دیوار کج فرو خواهد ریخت،و آن کس که در کنار آن بماند زیان خواهد دید،و خدا به انسان خردی بخشیده است که به مدد آن از این حقیقت آگاه می شود،و اما قضای او عبارت از آن است که در ۱۳/ عقل و خرد آدمی چیزی همانند تکانی برقی به وجود می آورد که سبب برانگیخته شدن او و به یاد آوردن آن حقیقت است،و دور شدن

ص:۱۲

۱- ۱) -بحار الانوار،ج ۵،ص ۹۷.

امام(ع)از دیوار به قضای خدا عزّ و جلّ بوده است.

یکی از اشخاص برای من چنین حکایت کرد:در کنار خیابان به انتظار یافتن یک تاکسی بودم که مرا به نقطهٔ معینی در یکی از پایتختهای جهان برساند،و ناگهان یک تاکسی در کنار من توقف کرد ولی راننده از این که من بر جایگاه نشستن پیشین اتومبیل بنشینم مانع شد،و من هم از همین روی از سوار شدن به آن چشم پوشیدم و به ماشین دیگری سوار شدم و پس از کمی حرکت متوجه شدم که مردمان در پیرامون ماشینی آسیب دیده جمع شده اند،و چون برای خبر گیری پیاده شدم،همان تاکسی را که بر آن سوار نشده بودم مشاهده کردم که دچار تصادف شده و ماشین از میان رفته و راننده و کسی که در کنار او نشسته بود به هلاکت رسیده بودند...پس قدر طبیعی برای آن شخص این بود که باید بمیرد،ولی چون قضا دخالت کند وضع تغییر می پذیرد و آن انسان نجات پیدا می کند.

امثال این داستانها و حوادث فراوان در زندگی روزانهٔ ما تکرار می شود،و ما با آنها زندگی می کنیم یا خبر آنها را می شنویم،ولی بدان می ماند که چیزی نمی بینیم و عبرت نمی گیریم.و در این سوره مرکزیتی برای این فهم(که در جهان دستی غیبی در کار است که به تدبیر امور آن می پردازد)وجود دارد،و این بدان معنی نیست که تنها آن دست غیبی همه کارها را مستقیما انجام می دهد،و این که نظامی در زندگی وجود ندارد،هرگز چنین نیست...حتما نظامی وجود دارد،ولی کسی نیز هست که آن را به جریان می اندازد و بر آن استیلا دارد،و به هر گونه که بخواهد آن را به جریان می اندازد یا از جریان باز می دارد،و آن خدای عزّ و جلّ است که بنا بر مشیّت او قانون آتشی که می سوزاند،در داستان ابراهیم(ع)از کار می افتد، و عصا در دست موسی(ع)به صورت ماری در می آید،و بسیاری از نمونه های دیگر.

شرح آیات:

[۱]

حم علاوه بر آن که حروف مقطع اوایل سوره ها نمادها و اشاراتی است که ما را

به قرآن راهنمایی می کند،رمزهای میان خدا و اولیای او نیز هست(و این بهترین توجیهی است که برای آنها شده است)،و نغمه و زنگ لفظی آن با طبیعت سوره از لحاظ نفسی و ادبی هماهنگی دارد. /۱۳

[۲-۳]

و در این سوره پس از این حروف،پروردگار ما به خود قرآن که از این حروف و نظایر آنها تشکیل شده،سوگند یاد می کند،و این خود دلیلی بر عظمت و جلالت قدر آن است.

وَ الْکِتٰابِ الْمُبِینِ* إِنّٰا أَنْزَلْنٰاهُ فِی لَیْلَهٍ مُبٰارَکَهٍ

و سوگند به کتاب آشکار*که ما آن را در شبی مبارک فرو فرستادیم.» و آن شب قدر از ماه رمضان است،که از نظر خیر و برکت خود برابر با هزار ماه ارزش دارد...و خدا کتاب را برای راهنمایی انسانها به حق فرو فرستاد تا آنان را برای پیوستن به حق ترغیب کند و از عواقب بد گمراهی و باطل نجات دهد.

مفسران پرسیده اند که:چگونه قرآن در شب قدر نازل شد در صورتی که می دانیم در مدت بیست و سه سال به تدریج نازل شده بوده است؟و خداوند حکمت خرده خرده نازل کردن قرآن را با این گفته بیان کرده است: وَ قٰالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوْ لاٰ نُزِّلَ عَلَیْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَهً وٰاحِدَهً کَذٰلِکَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤٰادَکَ وَ رَتَّلْنٰاهُ تَرْتِیلاً و ناگرویدگان گفتند که:چرا قرآن یکباره فرو فرستاده نشد؟برای آن بود تا دل تو را به آن نیرو دهیم و آن را گشاده به تو رساندیم و بر تو خواندیم». (۱)

گفتند-بنا بر نصوص-:که قرآن یکباره به مقامی عالی در آسمان چهارم نازل شد که آنجا را مسجدی برای فرشتگان خود قرار داد که هر روز هفتاد هزار فرشته به آن وارد می شوند که هرگز به آن باز نخواهند گشت،و آن به نام«بیت المعمور»یعنی خانهٔ آبادان نامیده می شود و کعبه بر روی زمین رو به روی آن که در آسمان است قرار دارد. (۲)

۱- ۲) -الفرقان/۳۲.

۲- ۳) -رجوع کنید به بحار الانوار/ج ۹،ص ۱۶۳ و بعد.

و گفتند که:رسول اللّه(ص)بر آنچه در ملأ اعلی بوده علم داشت،و به همین سبب خدا به او فرمان داد که در بیان قرآن شتاب نور زد: لاٰ تُحَرِّکْ بِهِ لِسٰانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ زبانت را برای شتاب کردن در خواندن آن مجنبان». (۱)

إِنّٰا کُنّٰا مُنْذِرِینَ

که ما بیم دهنده ایم.» /۱۳ و بیم دادن هدف قرآن و دیگر رسالتهای الاهی است،بدان جهت که امتها به انحراف از راهنمایی خدا آغاز می کنند تا سرانجام به کنار درۂ مغاکی از آتش و عذاب می رسند،پس خدا بیم دهنده ای و کتابی برای رهانیدن آنان مبعوث می کند.

[۴-۵]

و خدا شب قدر را به دو امر مشرّف گردانیده است:

اولا:به این که کتاب کریم خود را که به وسیلۂ آن انسانیت را به مقامی پسندیده رسانید و شایستۂ در آمدن ایشان به بهشت خودش و رضوان و نزدیکی از مقام اعلی ساخت.

و شرف هر زمان به حوادث بزرگی است که در آن اتفاق افتاده است،و آیا حادثه ای بزرگتر از وحی پروردگار صاحب عزت وجود دارد؟!و آیا شنیده ای که چون وحی خدای بزرگ بر آسمانها می گذشت،نزدیک بود که از بالا شکافته شوند؟! آیا نخوانده ای که اگر قرآن بر کوه ها نازل شود،می شکافند و پاره می شوند؟! حقا که این شب شب مبارکی است که در آسمانها و زمین به مقامی بزرگ و شریف رسیده است،و ما حق داریم که با عبادت در چنین شبی به بزرگداشت آنها بپردازیم.

ثانیا:خدا شب قدر را در هر سال شب وحی قرار داده است که فرشتگان او در هر سال همراه با روح و همراه با امر خدا فرود می آیند،و در آن پیامبران و از پس ایشان اوصیای آنان،وصیی پس از وصی دیگر،فرستادگان خدا را استقبال می کنند و آنان برای استقبال کنندگان هر چه را که برای بندگانش در آن سال مقرر کرده است بیان می کنند.

۱- ۴) -القیامه۱۱۶/.

فِيهٰا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ

در آن هر امری به حکمت تفصیل داده می شود.» کارهای بندگان همه به دست خود ایشان وابسته نیست،بلکه شاید بیشتر آنها وابستۀ به قدر است...و تفریق-بنا بر آنچه بعضی گفته اند-تفصیل و بیان کردن کامل چیزهایی است که خدا در غیب علم خود از احکام و اهداف آن به اجمال بیان کرده است.

أَمْراً مِنْ عِنْدِنٰا إِنّٰا كُنّٰا مُرْسِلِينَ

امری از نزد ما که خود آن را فرستنده ایم.» ۱۳/ پس،امر همچون قرآن،از جانب خدا فرستاده می شود،یعنی قرآن برنامۀ عمل ما در عالم تشریع و قانونگذاری است،در صورتی که قضا و قدر خدا ترسیم کنندۀ نقشۀ زندگی ما در جهان تکوین اند،پس به همان گونه که خدا در شب قدر آنچه را که به زندگی ما ارتباط پیدا کند،جزء به جزء مقدر می سازد،به همان گونه هم پیامبران را می فرستد تا برنامۀ زندگی ما را کلمه به کلمه برایمان بیان کنند.

[۶]

و این تدبیر الاهی رحمتی کامل است که به ما می رسد:

رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ

رحمتی از پروردگارت.» دست خدایی که امور جهان را به جریان می اندازد،دستی بخشنده و کریم است،و لذا بصیرت و دید قرآنی نسبت به زندگی الهام بخش اطمینان و اعتماد است،پس مسلمان راستین خود را به خدا تسلیم می کند و به او می سپارد،و نفس او به قضا و قدر الاهی اطمینان پیدا می کند: أَلاٰ بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ آگاه باشید که با ذکر خدا دلها اطمینان و آسایش پیدا می کند».و چنین مسلمانی از طبیعت و مردم پیرامون خویش و همچنین از مشکلات نمی ترسد،و به همین سبب تا می تواند در راه خدا انفاق می کند و فزونی روزی خود را به دیگران می دهد و هیچ ترسی از فقر ندارد،بلکه از انفاق مال امید افزایش روزی خود را دارد،و به کارهای واجب اقدام می کند،و از مشکلات و دشواریهای موجود بر سر راه بیم ندارد،بلکه امید آن دارد

که طبیعت را در کارهای نیک و شایسته مسخر خود سازد،و از همین روی کمتر شکست می خورد،چه شکست خوردن بیشتر نتیجه ای از ترس است.

سپس رحمت خدا چنان نیست که در حدّی متوقّف شود،بلکه با افزایش نیازمندیهای انسان،بر اثر درخواست از خداوند متعال،افزایش پیدا می کند.

إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ

که خدا شنونده است.» و دعا و خواندن بندگانش را می شنود، اَلْعَلِيمُ و آنها را می داند.» و از اندیشه ها و خواستهایشان با خبر است که،بنا بر حکمت،یا به آنها پاسخ مثبت می دهد و یا چنین نمی شود.

[۷-۸]

و پروردگار ما پروردگار سراسر جهان هستی است،ولی بعضی از مردم نسبت به او مشرک می شوند و اشخاص یا چیزهایی را شریک او قرار می دهند، و بدین گونه خدایان متعدد پدید می آید،و سبب این نظر گمراه کننده برای زندگی آشکار نبودن آیات ربوبیت در جهان پیرامون ایشان نیست،بلکه از آن روی است که ایشان به تراز معرفت و شناخت ژرف و یقین دست نیافته اند.

رَبِّ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ

پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آنها است،باشد که به یقین رسیده باشید.» آری،مؤمنان آن کسان اند که به زندگی با نظری خالی از شرک می نگرند، و به همین سبب به خدایی جز خدای یگانه عزّ و جلّ ایمان نمی آورند.

لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ

معبودی جز او نیست،و او است که زنده می کند و می میراند.» پس او تنها در سرنوشتهای آفریدگان دخل و تصرف می کند،و از همین جا است که به صفت الإله یعنی خدای یگانه متصف شده است که برای پرستش از هر کس جز او شایسته تر است،و چون پروردگار ما مالک مرگ و زندگی است، پس به چه دلیل باید از جز او بترسیم و در مقابل او خشوع کنیم؟!به چه دلیل باید پیرو طاغوت و بیدادگر شویم؟!و به چه دلیل باید مقلّد پدرانمان باشیم؟!

ص :۱۷

آنان از خدایان نیستند تا به پرستش ایشان بپردازیم،بلکه بندگانی همچون ما و آفریدهٔ خداوند یگانه اند.

رَبُّکُمْ وَ رَبُّ آبٰائِکُمُ الْأَوَّلِینَ

پروردگار شما و پروردگار پدران نخستین شما.» خواه پدرانمان او را پرستیده باشند یا برای او شریکی قایل شده باشند،و ما باید این حقیقت را مقیاس و معیاری برای ارزشیابی نسلها قرار دهیم و نه بر عکس آن،و چون چنین شود،انحراف دیگران در ما تأثیر منفی نخواهد داشت.

[۹]

و پرسشی که در این جا مطرح می شود چنین است:چرا افراد بشر از این حقیقت انحراف پیدا می کنند و به خدا مشرک می شوند؟ پاسخ چنین است:آنان چنین می پندارند که زندگی دنیا پایان همه چیز است،و همین به اعتقاد ایشان هدف است، ۱۳/ و چنین تصوری آنان را به شک ورزیدن دربارهٔ آینده که سرای آخرت است می کشاند،و هر کس خود را از آخرت تهی کند،هدف زندگی را از دست داده و آن را به صورت یک بازی محض در آورده است.

بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ

بلکه آنان در شکی به بازی پرداخته اند.» مؤمن سرای دنیا را خانهٔ لهو و لعب نمی گیرد،بدان سبب که به مسئولیت و حساب پس دادن از هر گفتار و کرداری که از او صادر می شود معتقد است،بلکه از هر سخنی که پیش خود و با نفس خویش طرح کرده است،در صورتی که شکاکان دربارهٔ آخرت را بر آن می دارد که به زندگی دنیا با نظری ساده و هزل آمیز نگاه کنند.

[۱۰]

و قرآن این گونه کسان را از عاقبتی که به زودی در نتیجهٔ چنین نظری به زندگی دنیا داشتن رو به رو خواهند شد،بر حذر می دارد،پس شک دربارهٔ آخرت چیزی نیست که بتواند مسئولیت در مقابل گفته ها و کرده ها را از انسان سلب کند.

فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِی السَّمٰاءُ بِدُخٰانٍ مُبِینٍ

پس چشم به روزی داشته باش که آسمان دود و دخانی آشکار به وجود می آورد.»

پس چنان است که گویی آتشی افروخته شده ولی روشنی ندارد،و از آن روی چنین است که در آتش روز قیامت نور وجود ندارد،و خصوصا در جهنم چنین است،و تاریکیها بر تاریکیهای دیگر سوار شده است،و در مجمع البیان آمده است که:رسول اللّه(ص)پس از آن که مورد تکذیب قوم خود قرار گرفت،در حق آنان چنین از خدا خواست که:خدایا!آنان را گرفتار سالهایی چون سالهای یوسف کن،پس زمین خشک ماند و قریش به قحطی و گرسنگی مبتلا شدند،و مردم از گرسنگی چنان تصور می کردند که میان آنان و آسمان را چیزی همچون دود فرا گرفته است،و به خوردن مردار و استخوان پرداختند. (۱) و خدا به فرستادۀ خود وعده داد که شک کنندگان دربارۀ جزا را به عذابی گرفتار خواهد کرد.

[۱۱]

و چون این عذاب بیاید،از هر طرف مردمان را احاطه خواهد کرد:

يَغْشَى النّاسَ هٰذا عَذابٌ أَلِيمٌ

مردمان را عذابی دردناک فرا می گیرد و آنان را می پوشاند.» این کیفر کارها و اعتقادات منحرفی است که در دنیا از خود نشان دادند، /۱۳ و آن گاه با تضرع و زاری از خدا استغاثه می کنند که این عذاب را از ایشان دور کند،ولی هیچ حاصلی برای ایشان از این تضرّع به دست نمی آید.

[۱۲]

رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذابَ إِنّا مُؤْمِنُونَ ای پروردگار ما!این عذاب را از ما دور کن که ما ایمان می آوریم.» این از طبیعت بشر است که آگاه و بیدار نمی شود مگر این که عذاب را مستقیما مشاهده کند،در صورتی که خدا به او عقلی عنایت کرده است که با آن بتواند آینده را در قلب خود احساس کند و از خطر پیش از فوت شدن فرصت جلو گیرد.

و خواه مقصود از این کلمۀ هشدار دهنده عذابی باشد که مجرمان را در دنیا فرا می گیرد و خواه عذاب آخرت باشد،وضع شخص مبتلای به شک در آخرت

ص:۱۹

۱- ۵) -مجمع البیان،ج ۹،ص ۶۲.

تغییری پیدا نمی کند،چه او پند نمی گیرد مگر این که عذاب او را در خود بپوشاند و یادآوری برای او فایده ای ندارد،در صورتی که عذاب دنیا همچون سایه ای از عذاب خدا در آخرت است،و پناه بر خدا از هر دو تای این عذابها.

در بعضی از تفسیرها آمده است که:این دود از نشانه های ساعت است، چنان که در حدیث مأثور از امیر المؤمنین علیه السلام چنین آمده است:

«ده چیز است که پیش از ساعت ناگزیر باید ظاهر شود:سفیانی و دجّال و دود و دابّه و خروج قائم و طلوع شمس از مغرب و نزول عیسی و خسوفی در مشرق و خسوفی در جزیره العرب و آتشی که از قعر عدن بیرون می آید و مردمان را به محشر می راند».

[سوره الدخان (۴۴): آیات ۱۳ تا ۲۹]

اشاره

أَنّٰی لَهُمُ اَلذِّکْریٰ وَ قَدْ جٰاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِینٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قٰالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنّٰا کٰاشِفُوا اَلْعَذٰابِ قَلِیلاً إِنَّکُمْ عٰائِدُونَ (۱۵) یَوْمَ نَبْطِشُ اَلْبَطْشَةَ اَلْکُبْریٰ إِنّٰا مُنْتَقِمُونَ (۱۶) وَ لَقَدْ فَتَنّٰا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جٰاءَهُمْ رَسُولٌ کَرِیمٌ (۱۷) أَنْ أَدُّوا إِلَیَّ عِبٰادَ اَللّٰهِ إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ (۱۸) وَ أَنْ لاٰ تَعْلُوا عَلَی اَللّٰهِ إِنِّی آتِیکُمْ بِسُلْطٰانٍ مُبِینٍ (۱۹) وَ إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ (۲۰) وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِی فَاعْتَزِلُونِ (۲۱) فَدَعٰا رَبَّهُ أَنَّ هٰؤُلاٰءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ (۲۲) فَأَسْرِ بِعِبٰادِی لَیْلاً إِنَّکُمْ مُتَّبَعُونَ (۲۳) وَ اُتْرُکِ اَلْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ (۲۴) کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّٰاتٍ وَ عُیُونٍ (۲۵) وَ زُرُوعٍ وَ مَقٰامٍ کَرِیمٍ (۲۶) وَ نَعْمَةٍ کٰانُوا فِیهٰا فٰاکِهِینَ (۲۷) کَذٰلِکَ وَ أَوْرَثْنٰاهٰا قَوْماً آخَرِینَ (۲۸) فَمٰا بَکَتْ عَلَیْهِمُ اَلسَّمٰاءُ وَ اَلْأَرْضُ وَ مٰا کٰانُوا مُنْظَرِینَ (۲۹)

ص:۲۰

معنای واژه ها

۱۶[البطشه الکبری]

:مورد مؤاخذه قرار گرفتن شدید در روز قیامت.

۱۸[أدّوا]

:یعنی بدهید،از اداء چنان که گفته می شود«أدّ الأمانه»یعنی امانت را به صاحب آن داد و ادا کرد.

۲۴[رهوا]

:یعنی ساکن و آرام بر حال خود پس از بیرون آمدن شما از آن،به این که راههای آن بر حال خود جریان پیدا کند تا فرعون به طمع عبور کردن از آن اقتدا و غرق شود،و از آن روی چنین شد که زدن آن با عصا به قصد بازگشتن به حال عادی آن به دست موسی(ع)بود.

و این که بر خدا برتری مجویید

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

آدمی در زندگی خود با دو گونه فتنه و آزمایش رو به رو می شود:

اول:فتنه های روزانه است که شبیه دیگر عناصر متغیر زندگی فردی تکرار می شود،و همچون گرسنگی است که از پی آن سیری می آید،و تشنگی که در پی آن سیراب می شود،و چون آفتابزده شود در خانۀ خود آرام می گیرد،که همگان با این نوع فتنه ها برخورد پیدا می کنند،و از طبیعت زندگی آن است که در آن چالش از طرفی است،و پاسخ دادن به چالش از طرفی دیگر،و در این جا ابتلا نهفته است،و

آدمی از آن خبرگی و اراده و نیرو کسب می کند،و همراه با آن مواهب و کار آمدیها از طریق چالش دشواریها و گرفتاریها افزایش می یابد.

دوم:فتنه های بزرگی است که فرد یا مجتمع در معرض آنها قرار می گیرد،و در هر روزگاری تجدید می شود،چیزی که هست قرار آدمی در آنها سرنوشتساز است،پس فردی که وابستهٔ به حرکتی اصلاحی است،در مراحل فهم و تنظیم و عمل به تدریج پیش می رود تا جایگاه حساسی در آن پیدا می کند.هر لحظه ای که بر وی از عمر همراه با حرکت او می گذرد،همچون لحظهٔ خطیری در نظر گرفته می شود که در آن باید فتنه و ابتلا را تحمل کند، ۱۳/ ولی در معرض فتنهٔ بزرگ قرار نمی گیرد مگر آن گاه که در زیر سلطهٔ قدرتهای بی باك و بی ملاحظه در رو به رو شدن با مخالفان واقع می شود،و در معرض الوان مختلف عذاب دادنهای وحشیانه یا انحراف فریبنده قرار می گیرد،پس اگر استقامت ورزد و اسرار خود را فاش نکند،جاودانی و بزرگواری او با دردی که کشیده یا خونی که از او رفته است،در تاریخ به ثبت می رسد.

و صورتهایی اجتماعی از این گونه فتنه ها را در زندگی ملتها مشاهده می کنیم،ولی در آن فتنه ها نیست که به نام چالش و ضد چالش خوانده می شود و معمولا در اقتصاد و سیاست و ترکیب آنها پیش می آید،بلکه در مواجههٔ قاطعی است که برای یك ملت در هنگام ایستادن در برابر دشمنی قویتر از لحاظ تسلیحات و پیشرفت و شمارهٔ افراد پیش می آید،پس اگر بتواند ایستادگی کند به عنوان مجد و بزرگی آن ملت ثبت می شود،و اگر شکست بخورد،سرنوشت آن تغییر پیدا می کند.

همچون گواه و نمونه ای بر این رنگ از فتنه ها در تاریخ،فتنه ای است که موسی و قومش از یک سو و فرعون و کسان و سپاهیانش از سوی دیگر در معرض آن قرار گرفتند،و به شکست کسانی انجامید که برتر از چالش با بزرگی دروغین موجود در خودشان ارتقا پیدا نکرده بودند،پس منحرف شدند و تمدن آنان برای همیشه پایان پذیرفت.

بنا بر این فتنه های بزرگ قاطع و سرنوشتساز است،و سؤالی که در آن جا

پیش می آید این است که انسان یا اجتماع چگونه باید در برابر آن مقاومت کند؟ نیازمند به اراده ای نیرومند است،و این چیزی نیست که در یک لحظه برای انسان وجود پیدا کند،بلکه به تدریج و با تربیت و پرورش فراهم می آید،پس به همان گونه که دریای ژرف و موّاج و گستردهٔ در طول و عرض از قطره هایی کوچک تشکیل شده است،یا صحرای پردامنه از ذرات ریگ و شن فراهم می آید،به همان گونه هم ارادهٔ آدمی از مجموع اراده های کوچک ساخته می شود،و هنگامی می تواند در سختی ایستار شایسته انتخاب کند که با موارد کوچکتر در سختی در زندگی دست و پنجه نرم کرده باشد.

همچون مثالی از ایستار انسان در برابر فتنه ای بزرگ و پیوستگی آنان با ایستارهای پیش از آن،بهتر است داستان دو مرد را عرضه کنیم که:یکی از آنها در فتنه سقوط کرده،در صورتی که دیگری به پیروزی رسیده است.عمرو بن العاص،بنا بر آنچه دربارهٔ وی ابن قتیبهٔ دینوری در کتابش،الامامه و السیاسه،نوشته است:

هنگامی که در فلسطین بود و نامهٔ معاویه به او رسید،با دو پسرش عبد اللّه و محمد مشورت کرد و گفت:ای پسران من،در قضیهٔ عثمان قصورهایی از من سرزد که پس از این دیگر به سراغ آنها نخواهم رفت و معاویه آن را از من تحمل کرد،جریر به منظور بیعت گرفتن برای علی به نزد معاویه آمده،و معاویه از من خواسته است که به نزد او روم،رأی شما در این باره چیست؟پس عبد اللّه که بزرگتر بود گفت:به خدا چنان می بینم که چون پیامبر خدا از دنیا رفت از تو راضی بود،و دو خلیفهٔ پس از او نیز چنین بودند،و عثمان در وقتی کشته شد که تو غایب بودی،پس در خانهٔ خود باقی بمان،چه تو کسی نیستی که به خلافت برسی،و زیاده از آن نخواهد بود که با دست یافتن به دنیایی اندک یکی از حاشیه نشینان مجلس معاویه باشی،و احتمال آن هست که همگی به هلاکت برسید و در این با یکدیگر برابر باشید،و محمد گفت:می بینم که شیخ و بزرگ طایفهٔ قریشی و صاحب امر آنی،پس اگر این کار پایان پذیرد و تو از آن غافل باشی،امر تو کوچک می شود پس حق با جماعت اهل شام است،و خواستار گرفتن انتقام خون عثمان باش،که از این راه تمایل خود را به

بنی امیه نشان خواهی داد،پس عمرو گفت:امّا تو ای عبد اللّه!مرا به چیزی فرمان دادی که برای دینم خوب است،و اما تو ای محمد!مرا به چیزی فرمان دادی که برای دنیایم خوب است،پس غلام خود را که وردان نام داشت و زیرک بود خواست و عمرو به او گفت:ای وردان بار را فرود آور،ای وردان بار کن،ای وردان فرود آور،ای وردان بار کن،پس وردان گفت:اگر بخواهی آنچه را در جانت می گذرد بازگو می کنم،و عمرو گفت:بگو ای وردان،و او گفت:در قلب تو دنیا و آخرت به نبرد با یکدیگر برخاسته اند،و از همین روی گفتی:با علی آخرت است بدون دنیا،و با معاویه دنیا است بدون آخرت،پس تو میان این دو ایستاده ای،پس عمرو گفت:دربارهٔ آنچه در نفس من می گذرد خطا نکردی،حالا نظر تو چیست ای وردان؟و او گفت:چنان به نظرم می رسد که در خانه ات بمانی،که اگر کار به دست اهل دین بیفتد،در عفو دین ایشان زندگی خواهی کرد،و اگر پیروزی با اهل دنیا باشد،از تو بی نیاز نخواهند بود،و آن گاه عمرو گفت:الان وقت آن است که عرب به رفتن به سوی معاویه مرا رسوا کنند. (۱)

و عمرو به اردوگاه معاویه رفت و آخرتش را به خاطر دنیایش ترک کرد، پس چون زمان مرگ او نزدیک شد و در فلسطین بود،به کسانی که در پیرامون او بودند گفت:جسد مرا به صحن خانه ببرید،و چون چنین کردند و او را بر زمین نهادند،نگاهی به آسمان کرد و گفت:عذری ندارم که عذر خواهی کنم،و نیرویی ندارم که به پیروزی رسم، ۱۳/ پس با من هر چه خواهی کن،و مرد.

و در مقابل این شکست،تصویری از ایستادگی در برابر فتنهٔ زندگی در نزد عمار بن یاسر(رضی اللّه عنه)مشاهده می کنیم که در جنگ صفین،با وجود این که نود سال از عمرش می گذشت،با حق ایستاد،و چون امام علی(ع)متوجه پیری او شد،به او گفت که پشتش را ببندد و ابروهایش را کوتاه کند تا در نظر مردم ضعیف ننماید،پس او(رضی اللّه عنه)به نبرد پرداخت و خطاب به عمرو بن عاص گفت:

۱- ۶) -الامامه و السیاسه،ج ۱،ص ۹۶.

ای عمرو!دینت را به مصر فروختی و بدا به حالت،پس مدتی دراز بود که کجی و خمیدگی اسلام را خواستار بودی،و سپس گفت:خدایا!تو می دانی که اگر می دانستم که رضای تو در آن است که خود را به این دریا بیفکنم،چنین می کردم، خدایا!تو می دانی که اگر بدانم که رضای تو در آن است که نوک شمشیر خود را در شکم خویش فرو کنم تا از پشتم بیرون آید،چنین می کردم،و اگر امروز بدانم که عملی سبب رضای تو می شود،به انجام دادن آن خواهم پرداخت.و جنگید تا این که با حق شهید شد.ولی چرا عمّار(رضی اللّه عنه)چنین ایستاری را برگزید،و ابن عاص هزیمت در برابر فتنه را پذیرفت؟برای آن که عمار پیوسته با حق بود،و حتی در دقایق زندگانیش،و از زمانی که به رسول(ص)ایمان آورد،تا آن جا که امام صادق(ع)دربارهٔ او گفت:«عمّار در میان دو امر(هر دو موجب رضای خدا) اختیار نمی کند مگر سخت ترین از آن دو را». (1)

و شاید مقصود امام علی(ع)در گفته اش که هم اکنون خواهد آمد،او را در نظر می داشته است،«در گذشته مرا برادری بود که در راه خدا برادریم می نمود.

خردی دنیا در دیده اش وی را در چشم من بزرگ می داشت...و گاهی که او را دو کار پیش می آمد،می نگریست که کدام به خواهش نفس نزدیکتر است تا راه مخالف آن را پوید». (2) پس مایهٔ شگفتی نیست که زندگی این مرد بزرگ به شهادت پایان پذیرفته باشد،در صورتی که عمرو بن عاص بر بستر گناه و رذیلت از دنیا رفت، چه ابن العاص از شهرت عرب-بنا بر قول ابن قتیبه-بیش از آن می ترسید که از خدا،و پیش از آن که خواستار رضای خدا باشد در جستجوی ریاست بود،و همین صفات پست بود که در جان او در دهه های پیاپی ۱۳/ از ایستار شکست خوردهٔ او در برابر فشارها و افسونهای دنیا انباشته شد و زمینه را برای شکست خوردن سرنوشتساز برگزیدن دنیا بر دین آماده ساخت.

از این جا به اهمیت ایستارهای روزانه و اندازهٔ تأثیر آنها بر مستقبل انسان

1- ۷،۸) -نهج البلاغه،کلمات قصار شمارهٔ ۲۸۹،ص ۵۲۶.

2-

آگاه می شویم،پس در آن شک نیست که گزینشهای روزانۀ سخت تر در راه خدا، همان چیزی است که ارادۀ عمّار را به آنجا رسانید که در پایان خط دشوار را برای خود اختیار کند،در صورتی که گزینشهای سادۀ خطا،سبب این شد که آن دیگری در برابر فتنۀ بزرگ گرفتار شکست بزرگ شود.

و فرعون با درباریان و سپاهیانش-که آیات این درس دربارۀ آنان سخن گفت-از آن روی در فتنۀ بزرگ از پا در آمدند که در برابر فتنه های کوچک شکست خورده بودند،و این از مهمترین عبرتهایی است که از سوره الدخان بهرۀ ما می شود.

شرح آیات:

[۱۳-۱۴]

درس گذشته به ساختن تصویر کافرانی پایان پذیرفت که پروردگار خود را برای آن می خواندند که عذاب را از ایشان دور کند و گمانشان آن بود که خود از مؤمنان اند.در این جا پروردگارمان تأکید می کند که آنان دروغ می گویند،مگر نذیر و بیم دهنده را تکذیب نکردند؟آری،آنان در لحظه زندگی می کنند،و چون عذاب را دیدند به پروردگارشان پناه بردند،و چون دعاشان به استجابت رسید،سوگند خود را شکستند.آنان فرزندان زمان حاضرند،و از کسانی نیستند که بصیرتی از مستقبل یا تجربه ای از ماضی داشته باشند.

أَنّٰى لَهُمُ الذِّكْرىٰ

آنان را چه کار با یادآوری و پند پذیری! یعنی از ذکری دورند و محال است که به آن برسند،بدان سبب که در هنگام نپذیرفتن ایمان پیش از عذاب،این نپذیرفتن ایشان منطقی نبود،و نمی گفتند که رسول خدا در بیان حق و دعوت به خدا کوتاهی می کند یا حتی نمی گفتند که این امر برای ایشان غامض است.

وَ قَدْ جٰاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ

در صورتی که فرستاده ای امین به نزد ایشان آمده بود.

ولی فرمان او نبردند.

ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ

سپس از او رویگردان شدند، و به انتخاب چیزهایی پرداختند که شـهوتها و مصالح و رهبری باطل ایشان فرمان می داد،و علاوه بر آن که به سخنان فرستادهٔ خدا گوش نکردند،او را متهم ساختند:

وَ قالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ

گفتند که او تعلیم دیده ای دیوانه است، و به او همچون کسـی وابستهٔ به دیگران نگاه می کردند،و این تهمتی است که همیشه گردنکشان بر هر انقلابی و مجاهـدی وارد می آورند،و او را دست نشانده و مزدور دیگران می شـمارند،و چنان ادعا می کنند کـه او وابسـتهٔ بـه دسـتگاههای خـارجی اسـت،و از طرف دیگر او را بـه دیـوانگی متهم می کردنـد از آن روی که به کارهـای خواستار جرأت فراوان می پرداخت.در واقع آنان به این معترف بودند که او دانا و شجاع است،ولی غرور آنان را از این باز می داشت که به عظمت او اعتراف کننـد و حکمت او را به تعلیم گرفتن از دیگران و قهرمانیهـای او را به جنون تعبیر می کردنـد،و چون بـدانیم که رسـالت او برخاسـتهٔ از فرهنگی نبود که در مجتمع او انتشـار یـافته باشـد،اعتراف آنان در حقیقت به آن بر می گشت که او فرسـتادهٔ خدا است،و با دانستن این که شجاعت او به حساب گرفته می شد،کلام ایشان در واقع اعتراف به این امر بود که او بر خدا توکّل کرده و خدا مؤید او بوده است.

[۱۵]

ولی با این همه خـدا گاه به رحمت خود بر بنـدگانش عـذاب را از ایشان بر می دارد،چه یکی از هـدفهای فرسـتاده شدن او بر مردم این بود که آنان را به حق بازگرداند،و مسـیر نادرست ایشان را اصـلاح کند و آنان را با انگیختن بر نقادی از خود به این اصـلاح وادارد،چنان که خداوند متعال می گوید: فَأَخَذْناهُمْ بِالْبَأْساءِ وَ الضَّرّاءِ لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُونَ پس ایشان را فرا گرفتیم به بیم و شمشـیر و به تنگی و بد حالی تا مگر درزارند». (۱) و چون به تضـرع و زاری افتادند،خدا سختی را از ایشان دور کرد تا حجت کامل را بر ایشان اقامه کرده باشد،و بطلان این ادّعای ایشان را

ص :۲۷

۱- ۸) -الأنعام۴۲/.

که به راستی توبه کرده اند آشکار سازد.

إِنّٰا کٰاشِفُوا الْعَذٰابِ قَلِیلاً إِنَّکُمْ عٰائِدُونَ

عذاب را اندکی از شما بر می داریم ولی شما باز می گردید.

پروردگـار مـا از حقیقت آنـان آگاه است،ولی به لطف خود عـذاب را از ایشان بر می دارد،ولی آنان به آنچه از آن نهی شـده بودند باز می گردند،و همین آنان را مستحق و شایستهٔ عذاب بزرگ می سازد.

[۱۶]

و پروردگار ما تأکید می کند که باز گشـتن به نافرمانی و انحراف مستلزم بازگشت عذاب است که به صورتی شدیدتر خواهد آمد،و این دفعه هدف آن هدایت ایشان نیست بلکه مقصود از آن انتقام گرفتن است.

یَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْکُبْریٰ إِنّٰا مُنْتَقِمُونَ

در آن روز که به سرکوفتن ایشان با سرکوبی بزرگ می پردازیم،از آنان انتقام خواهیم گرفت.

عذابی که ستمگران در دنیا می بینند،چیزی جز نشانه ای از آن عذاب نیست که پس از مرگ در انتظار ایشان است.

[۱۷]

و طعمـهٔ سـرکوبی بزرگ شـدن ایشان نتیجهٔ طبیعی شـکستی است که بشـر در برابر بزرگترین فتنه ای که با آن مواجه شده می بینـد،پس یا با پیروی از باطل و ارزشـها و نمادهای آن انحطاط و هلاک را می پذیرد،و یا به پیروی از رسالتها و رهبریهای حق می پردازد.

وَ لَقَدْ فَتَنّٰا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جٰاءَهُمْ رَسُولٌ کَرِیمٌ

و هر آینه پیش از آنها قوم فرعون را آزمودیم و پیامبری بزرگوار نزدشان آمد.

ظهور رهبری الهی که در آن زمـان موسـی نماینـده آن بود جـامعه را یکسـره در برابر یـک آزمـایش بزرگ قرار داد.زیرا یا با پیروی از ارزشها و نمادهای باطل، انحطاط و نابودی را انتخاب می کرد و یا از پیام و رهبریهای حق تبعیت می نمود.

[۱۸]

و موسـی(ع)هـدف نخستین از رسالت خود را که آزاد کردن انسان از بنـدگی طاغوت بوده بیان کرد،و آیات متعدد به این امر اشاره کرده است که هدف رسالت موسی از جانب خدا آزاد کردن بنی اسراییل از طغیان آل فرعون بوده،چه این

امر بزرگترین مشکل تمدنی آن زمان به شمار می رفت،و همۀ رسالتهای خدا به چالش با کانونهای انحراف و گرههای دشواریها پرداختند،و گره و عقدۀ تمدن و شهرنشینی بلند پروازی و خواستار برتری شدن در زمین بود،که آن را در نزد قوم عاد نیز مشاهده می کنیم که برادر آنان هود ایشان را از تباهی کردن در زمین و همچون جبّاران خشم گرفتن نهی کرد، ۱۳/ ولی گاه این عقده و گره فساد اخلاقی است، همچون در نزد قوم لوط که فرستادۀ بر ایشان آنان را از آن نهی کرد و گفت که:

أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجٰالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسٰاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ .و جز اینها.

به همین گونه موسی برای آزاد کردن بنی اسراییل از طغیان فرعون مبعوث شد و گفت: قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرٰائِيلَ آوردم برای شما پیغامی راست و نشانی درست از پروردگارتان،پس رها کن با من بنی اسراییل را». (۱) و گفت: إِنّٰا رَسُولُ رَبِّ الْعٰالَمِينَ أَنْ أَرْسِلْ مَعَنٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ ما فرستادۀ خداوند جهانیانیم که بنی اسراییل را رها ساز و با ما گسیل کن». (۲)

و در این جا پروردگار ما می گوید:

أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبٰادَ اللّٰهِ

که بسپارید به من بندگان خدای را.

یعنی مستضعفانی که فراعنه آنان را به بندگی گرفته بودند.

إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ

که من برای شما فرستاده ای امینم.

و از آزاد کردن مستضعفان خواهان چیزی برای خود نیستم،بلکه ادا کنندۀ امانتی هستم که عبارت از رسالت پروردگار است و من،بدان گونه که خدای عزّ و جلّ خواسته است،ملتزم به انجام دادن آنم.

[۱۹]

اما هدف دیگر موسی(ع)برانداختن استکبار به همۀ ابعاد و اشکال آن بود،و بازگردانیدن انسان به واقعیت حقیقی خودش،و آن پرستیدن پروردگارش سبحانه و تعالی است،تکبّر فرعون و کسان او بر موسی تنها تکبّر بر او نبود،بلکه

۱- ۹) -الأعراف۱۰۵/.

٢- ١٠) -الشعراء١٧/.

تکبر بر ارزشهای حقیقی و در نتیجه خواستار برتری و تعالی حتی بر خدا بود،و موسی(ع)در دعوت خود از ایشان دربارۀ این امر تأکید کرد:

وَ أَنْ لاٰ تَعْلُوا عَلَى اللّٰهِ إِنِّی آتِیکُمْ بِسُلْطٰانٍ مُبِینٍ

و این که بر خدا بلندی مجویید که من برای شما برهانی آشکار آورده ام.

و چون فرعون خود را پروردگار برتر برای مردم قرار داده و گفته بود: أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلىٰ من پروردگار برتر شمایم»، (1) این ادعای وی ادعایی باطل بود که موسی آن را با حجتها و برهانهای آشکار باطل کرد.

[۲۰]

و چون موسی(ع)پیشبینی می کرد که دعوت او رد شود و فرعون و قومش به ستم کردن علیه آن برخیزند،تأکید کرد که او از هیچ کس بیم ندارد،بدان جهت که از آنان به خدا پناه برده است.

وَ إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ

و من از این که شما مرا سنگسار کنید به پروردگارم و پروردگار شما پناه برده ام.

این آیۀ کریمه از سیاست طاغیان در مواجهۀ با رسالت و هر گونه فکر مخالف با ایشان ما را آگاه می سازد،که آن سیاست سرکوبی بوده است،و بدان سبب که نمی توانستند با قوۀ بیان و منطق با آن رو به رو شوند،به منطق زور و قوه می پرداختند.

شاید در آیه،تحذیری نهفته از جانب موسی وجود داشته باشد،از این روی که آنان را بیم داد که در رو به رو شدن با ایشان به خدا پناه خواهد برد،و آیا ممکن است که اگر خدا او را یاری کند بتوانند دستی بر او پیدا کنند؟بالطبع هرگز...

رجم چنان که به نظر من می رسد در باطن خود متضمن از بین بردن شخصیت رسول با شایعه سازیهای باطل است،و سپس از بین بردن شخصیت و زندگی او به طریقه ای که همۀ مردم در آن سهیم باشند و خون او به گردن همۀ مردم بیفتد و ولیّ او را مجالی برای مطالبۀ خون او و مجازات کردن قاتل باقی نماند.

۱- ۱۱) -النازعات۲۴/.

بدین گونه مفسـران در تفسیر کلمهٔ رجم این دو معنی را در نظر داشته و گفته اند که:رجم با سنگ،و رجم با دشنام و توهین،و در واقع رجم نخستین نتیجه ای از رجم دوم است.

[۲۱]

سپس او علیه السلام برای ایشان خطای منطق زور و قوه را در مواجههٔ با منطق حق آشکار ساخت،و این که منطق عینی پذیرفتن رسالت و ایمان آوردن به آن است،یا کناره گیری صاحب رسالت و واگـذاردن /۱۳ مردم به حال خود تا گذشت زمان دربارهٔ صدق و کذب او حکم خود را صادر کند.

وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِي فَاعْتَزِلُونِ

و اگر به من ایمان نمی آورید،از من دوری گزینید.

[۲۲]

ولی آنان جز منطق جریمه و گناه را نپذیرفتند.

فَدَعَا رَبَّهُ أَنَّ هٰؤُلاٰءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ

پس پروردگار خویش را خواند و گفت که آنان قومی گناهکارند.

گناه برای ایشان یک امر عرضـی نیست که به سبب غفلت یا فراموشی مرتکب آن شوند،بلکه اساس زندگی ایشان بر روی آن قرار گرفته است،و در گناهکاری ثابت و استوارند.

این آیه ها و بسـیاری از آیه های دیگر قرآن از رنجی که پیامبران از قوم خویش می دیدند برای ما سـخن گفته است،و دربارهٔ سـه مرحله که هر رسـالت از آن می گـذشت تأکیـد کرده انـد:مرحلـهٔ نخسـتین بعثت پیـامبر است و آمیخته شـدن او بـا مردم و کوشـش برای هـدایت ایشان،مرحلـهٔ دوم تکذیب مردم نسـبت به او و کناره گیری او از مردم،اما مرحلهٔ سوم رسـیدن عذاب بر ایشـان مستقیما از جـانب خـدا،یـا به دست مؤمنـان به رهبری رسول یـا کسـی که نماینـدهٔ او در مجتمع است،و کناره گیری از مجتمع کافر لازم است تا عـذابی که به کافران خواهـد رسـید به مؤمنان آسـیبی نرسانـد،یا فرصتی برای مؤمنان فراهم آید تا در آن کناره گیری وسیلهٔ مبارزهٔ با کافران را فراهم آورند.

[۲۳]

و پروردگار ما به موسی(ع)و کسانی که با او بودند فرمان داد تا از

فرعون و قوم او جدا شوند و مقدمه برای رسیدن عذاب به فرعونیان فراهم آید،و پروردگار ما در این باره تأکید کرد که می بایستی این کناره گیری سرّی بوده باشد تا کار درست صورت پذیر شود،و به همین سبب فرمان حرکت در هنگام شب به موسی و قوم او رسید:

فَأَسْرِ بِعِبٰادِی لَیْلاً إِنَّکُمْ مُتَّبَعُونَ

پس بندگان مرا شب هنگام به راه بینداز و بدان که ایشان را دنبال خواهند کرد.

این دنبال کردن از طرف فرعون و سپاهیان او است که وجود هیچ آزادیبخشی را در اجتماع مجاز نمی دانند.

شاید حکمت اضافه کردن«لیلا»به جملهٔ«أسر»که خود به معنی حرکت کردن در شب است،برای توضیح این مطلب باشد که هر سفر شایسته است که در هنگام شب صورت بگیرد.

[۲۴]

و هنگامی که دریا برای موسی و بنی اسراییل شکافته شد و از میان آن گذشتند و به خشکی کنارهٔ دیگر دریا رسیدند،خدا به او فرمان داد که دریا را شکافته به حال خود واگذارد تا ستمگران از این شکاف عبور کنند و چون همگان به میانهٔ آن رسیدند در آن غرقشان کند.

وَ اتْرُکِ الْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ

و دریا را گشاده به حال خود واگذار و بدان که آن سپاهیان در آن غرق خواهند شد.

برای کلمهٔ«رهو»دو معنی آورده اند:گسترده و ساکن(الخافظ و الوادع) و معنی آیه آن است که راه را به همان گونه که هست گسترده و و ادع باز گذارد تا فرعون گول باز بودن راه دریا را بخورد و به آن در آید و پیش رود و همراه با قومش به هلاکت رسد.

[۲۵-۲۷]

موسی فرمان خدا را روان کرد و بنی اسراییل را گرد آورد و از امر آگاهشان ساخت،پس در هنگام شب به راه افتادند،و هنگامی که به آب رسیدند،موسی با عصای خود بر آن زد فَانْفَلَقَ فَکٰانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ الْعَظِیمِ پس دریا شکافته شد و هر طرف از این شکافته همچون کوهی بزرگ بود»،و بنی

اسراییل با شاخه های دوازدهگانۀ خود پیاپی از آن گذشتند،و فرعون و سپاهیان او به دنبال ایشان روان بودند،و چون اینان به میانۀ دریا رسیدند،آب شکافته به فرمان خدا به هم پیوسته شد و همۀ آنان غرق شدند،و هر چه از مال دنیا که جمع آورده بودند بر جای ماند،پس با این ناکامی و شکست در برابر فتنۀ بزرگ نعیم دو جهان را از دست دادند،و بدین گونه آل فرعون از میان رفت و تمدن و عمران مادی که فراهم آورده بودند و آنان را نسبت به ارزشهای الاهی به طغیان برانگیخته بود، بر جای ماند.در آن کوشیدند که زمینها را اصلاح و آباد کنند و در دو کرانۀ رود نیل باغها فراهم آورند که چشمه های آب(از قناتهای متصل به نیل)در آنها جریان پیدا کند و علاوه بر باغهای پر درخت،زمینهای حاصلخیزی وجود داشت که در آنها انواع دانه ها کشت می شد،و این ثروت کشاورزی آنان را صاحب اموال فراوان کرد که با آن به ساختن خانه های مرفّه و مجهّز به همۀ وسایل آسایش آن روز برای خود پرداختند،و آوازه شان به همه جای جهان رسید و صاحب مقامی بزرگ شدند.

تمدن ایشان به ترازیی رسید که از مرحلۀ دشواریها و سختیها گذشت و به مرحلۀ خوشگذرانی و لذت بردن از زندگی رسیدند،و همگان به نیل که کعبۀ آمال و معبد غرور و کبریای ایشان بود انتقال یافتند،و در آن جا چنان به هلاکت رسیدند که هیچ آسیبی به تمدن ایشان نرسید.

کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّٰاتٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقٰامٍ کَرِیمٍ وَ نَعْمَةٍ کٰانُوا فِیهٰا فٰاکِهِینَ

چه بسیار بر جای گذاشتند از باغها و چشمه ها و کشتزارها و جایگاه گرامی و نعمتی که در آن شادمان و خوش بودند.

پس،درگذشت نسلها،عبرتی برای دیگران شدند،در صورتی که شایسته است که آدمی از دیگران عبرت گیرد نه این که خود مایۀ عبرت گرفتن دیگران شود.

[۲۸-۲۹]

سپس پروردگار ما می گوید:

کَذٰلِکَ

بدین گونه.

یعنی این سنّتی است که در زندگی برای هر کس وجود دارد که ارزشها را

ترک گوید و هدایت الاهی را نپذیرد،و این عاقبت هراس انگیزی که فرعون و درباریان و سپاهیان او به آن رسیدند،تصویری است از عاقبت کار هر امتی که رهبری حق را طرد کند،و زمام خود را به دست طاغیان بسپارد.

وَ أَوْرَثْنٰاهٰا قَوْماً آخَرِينَ

و به ارث دادیم آن را به اقوامی دیگر.

که اینان نیز در معرض همین آزمایشها قرار می گیرند تا بتوانند با رستگاری از فتنه بگذرند،و گرنه سرنوشتی بهتر از پیشینیان خود ندارند که خدا آنان را هلاک کرد.و شاید در آیه اشاره ای به وارث شدن بنی اسراییل از اراضی مصر پس از هلاک آل فرعون به نظر برسد که آیاتی دیگر نیز بر آن دلالت دارد.

فَمٰا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمٰاءُ وَ الْأَرْضُ

پس آسمان و زمین بر آنان نگریست.

گاه کار برای انسان-و مخصوصا حاکم-به آن می انجامد که خیال کند زندگی متوقف بر او است،و او مرکز جهان است،ولی حقیقت چنین نیست،پس اگر او از جا و موقعیت خود تغییر پیدا کند یا اجل او به پایان برسد،هیچ تغییری در طبیعت جز رفتن او عارض نمی شود،که بر اثر آن هیچ چیزی از سنتها یا واقعیتهای آن تغییر نمی کند.

بسیاری از مردم چنان می خواهند که طبیعت و قوانین و سنتهای آن تابع هوای نفس ایشان بوده باشد، ۱۳/ و بنا بر مصالح و طرز تفکر آنان جریان پیدا کند،و در صورتی که عکس این مطلب صحت دارد،بدان سبب که طبیعت در جهت حق در حرکت است.

آری،زندگی و طبیعت گاه از مرگ مؤمنی دوستدار خدا متأثر می شود، چنان که بر یحیی بن زکریّا و حسین بن علی(علیهما السلام)گریست؛از امام صادق(ع)روایت است که گفت:«آسمان بر یحیی بن زکریّا و بر حسین بن علی علیهما السلام چهل صباح گریست،و چون پرسیدند که چگونه گریست؟گفت:

در صبحگاه و شامگاه رنگ آن سرخ بود»، (۱) و همو علیه السلام گفت:«آسمان چهل روز بر حسین(ع)خون گریست». (۲)

اما طاغیان و گردنکشان چنان اند که جامعه از مردن ایشان متأثر نمی شود و برای آنان اشک نمی ریزد،بلکه بر عکس با مرگ ایشان مردمان شادمان می شوند از آن روی که ریشهٔ گرفتاری و عقبماندگی آنان همین کسان اند،به همین گونه طبیعت نیز شاد می شود،از آن سبب که با کسی که مخالف حق باشد هماهنگی ندارد...سپس ایشان در آن هنگام که عذاب به ایشان می رسد،دیگر هیچ فرصتی برای اصلاح کار خود ندارند.

وَ مٰا كٰانُوا مُنْظَرِينَ

و مهلت به آنان داده نمی شود.

[سوره الدخان (۴۴): آیات ۳۰ تا ۵۹]

اشاره

وَ لَقَدْ نَجَّيْنٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ مِنَ اَلْعَذٰابِ اَلْمُهِينِ (۳۰) مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كٰانَ عٰالِياً مِنَ اَلْمُسْرِفِينَ (۳۱) وَ لَقَدِ اِخْتَرْنٰاهُمْ عَلىٰ عِلْمٍ عَلَى اَلْعٰالَمِينَ (۳۲) وَ آتَيْنٰاهُمْ مِنَ اَلْآيٰاتِ مٰا فِيهِ بَلٰؤٌا مُبِينٌ (۳۳) إِنَّ هٰؤُلاٰءِ لَيَقُولُونَ (۳۴) إِنْ هِيَ إِلاّٰ مَوْتَتُنَا اَلْأُولىٰ وَ مٰا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ (۳۵) فَأْتُوا بِآبٰائِنٰا إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ (۳۶) أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنٰاهُمْ إِنَّهُمْ كٰانُوا مُجْرِمِينَ (۳۷) وَ مٰا خَلَقْنَا اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا لاٰعِبِينَ (۳۸) مٰا خَلَقْنٰاهُمٰا إِلاّٰ بِالْحَقِّ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاٰ يَعْلَمُونَ (۳۹) إِنَّ يَوْمَ اَلْفَصْلِ مِيقٰاتُهُمْ أَجْمَعِينَ (۴۰) يَوْمَ لاٰ يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لاٰ هُمْ يُنْصَرُونَ (۴۱) إِلاّٰ مَنْ رَحِمَ اَللّٰهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ (۴۲) إِنَّ شَجَرَةَ اَلزَّقُّومِ (۴۳) طَعٰامُ اَلْأَثِيمِ (۴۴) كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي اَلْبُطُونِ (۴۵) كَغَلْيِ اَلْحَمِيمِ (۴۶) خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلىٰ سَوٰاءِ اَلْجَحِيمِ (۴۷) ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذٰابِ اَلْحَمِيمِ (۴۸) ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَزِيزُ اَلْكَرِيمُ (۴۹) إِنَّ هٰذٰا مٰا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ (۵۰) إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي مَقٰامٍ أَمِينٍ (۵۱) فِي جَنّٰاتٍ وَ عُيُونٍ (۵۲) يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقٰابِلِينَ (۵۳) كَذٰلِكَ وَ زَوَّجْنٰاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ (۵۴) يَدْعُونَ فِيهٰا بِكُلِّ فٰاكِهَةٍ آمِنِينَ (۵۵) لاٰ يَذُوقُونَ فِيهَا اَلْمَوْتَ إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ اَلْأُولىٰ وَ وَقٰاهُمْ عَذٰابَ اَلْجَحِيمِ (۵۶) فَضْلاً مِنْ رَبِّكَ ذٰلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ (۵۷) فَإِنَّمٰا يَسَّرْنٰاهُ بِلِسٰانِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ (۵۸) فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ (۵۹)

۱- ۱۲) -نور الثقلین،ج ۴،ص ۶۲۸.

۲- ۱۳) -همان.

معنای واژه ها

۳۵[بمنشرین]

:یعنی از مبعوثان و بر انگیختگان.

۳۷[قوم تبّع]

:تبّع پادشاهی مؤمن بود که قومش کافر بودند و مال و نیروی فراوان داشتند.

۴۳[شجره الزّقّوم]

:درختی است که میوه های کریه و تلخ دارد.

۴۵[کالمهل]

:مس گداخته یا چیزی شبیه به آن.

ص :۳۶

۴۷[فاعتلوه]

:یعنی او را بکشید.

۵۳[سندس]

:پارچهٔ حریر نازک.

[استبرق]

:پارچهٔ ابریشمی ستبر و زبر.

پس آن را به زبان تو در دسترس قرار دادیم تا مگر آن را به یاد بسپارند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

مؤمن بـه زنـدگی نظری عقلانـی دارد و همیـن در رفتـار شخصـی و اجتمـاعی او منعکس می شـود،و همچنین در معاملهٔ او با طبیعت،پس او به عدالت الاهی که بر همهٔ آفرینش و آفریدگان حکومت می کند مؤمن است،و چنان می بیند که برای هر چیز هدفی است که برای آن آفریده شده است،پس آسمان هدف دارد،و زمین هدف دارد،و هر آفریده ای را هدفی است.

سنّت جزا و مکافاتی که در همهٔ بعدهای زندگی بشر تجلّی می کند،مظهری از همین هدفداری است که پروردگار کریم ما به آن اشـاره می کنـد؛از لحـاظ اجتمـاعی آن،و ایـن چیزی است که پرسشـی را بر می انگیزد:چرا سـخن متمرکز دربـارهٔ فرد نمی شود؟و پاسـخ آن چنین است:بـدان سـبب که همکاری افراد با یکـدیگر،و در نتیجه گداخته شدن ایشان در بوتهٔ اجتماع،تفسـیر کننـده و توجیه کننـده را آزاد نمی گـذارد که تحلیـل و توجیه خود را از فرد واحـد حرکت خود را آغاز کنـد،از آن روی که مجرم تنها خودش مجرم نیست،بلکه پرداختن به جرم را در ضمن مجموعی متجانس و محیط اجتماعی معینی عملی می سازد،و اگر چنان اتفاق بیفتد که شخص واحدی مرتکب جرم شود،می توانیم آثار شرکت اجتماع را به وضوح در

آن مشاهده کنیم،که گاه با سکوت و تشجیع همراه است،و زمانی دیگر با همکاری، ۱۳/ و بنا بر این کسی که متحمل جزا می شود در غالب موارد یک فرد نیست بلکه تمام مجتمع در آن دخیل است.

در آن هنگام که قرآن از حکمت جزا سخن می گوید،برای ما مثلی از واقعیت جوامع گذشته می زند که،با وجود نیرومندی و کید،به جزای کارهای خود رسیدند،و این ناحیه از تاریخ بشری منعکس کنندهٔ هدفداری و عقلانی بودن زندگی است.

هر کس که کاری را انجام می دهد،نمی تواند از مجازات آن فرار کند،پس اگر جزا بی فاصله و فوری به او نرسد با فاصله و در آینده آن را ملاقات خواهد کرد،و در دعای کمیل تعبیری از این حقیقت در ضمن گفتهٔ امام علی(ع)بدین صورت می خوانیم:«و گریختن از حکومت تو امکانپذیر نیست». (۱)

از اندیشه جزا به آن هدایت می شویم که دنیا دار ابتلاـ و آزمایش است،و این که ناگزیر باید جهانی دیگر برای رسیدن به جزای هر عمل وجود داشته باشد؛ مشاهده می کنیم که بعضی از مردم می میرند بی آن که به جزای کامل خود در زندگی رسیده باشند،یا به مقداری کمتر از آن چه که مستحق آن اند...آیا جزای هیتلری که جهان را به جنگی کشید که در آن ۶۰ میلیون نفر کشته شدند،تنها این بود که با انتحار از دنیا بیرون رود؟و آیا جزای شمر که قلبهای میلیونها نفر را در تاریخ با کشتن سید و آقای جوانان اهل بیت اندوهگین ساخت،این بود که به قصاص کشته شود و بس؟!...برای آنان جزایی بزرگتر از این در جهان دیگری است که همگان در آن جا به جزای واقعی خود می رسند.

روش طرح موضوعات مختلف در قرآن روشی بسیار حکیمانه است،که از طرفی ما را از جزای مجتمعهای پیشین با خبر می سازد،و از سوی دیگر از هدفداری آفرینش سخن می گوید،و سپس روز قیامت را به یاد ما می آورد،و چون این سه

۱- ۱۴) -مفاتیح الجنان،دعای کمیل.

موضوع از طریق دید واحدی به زندگی داشتن در یکدیگر به عمل برخیزند،با هم انسجام و هماهنگی پیدا می کنند،و صورت یگانۀ تکامل یافته ای پیدا می کنند،پس این که پروردگار ما امتهای بر افتادۀ از جهان را مجازات کرد،ما را به آن رهبری می کند که او آفریدگان را برای هدفی آفریده است و اگر از آن انصراف حاصل کنند به سختی عقوبت آن را می بینند،و در نتیجه ما را به آن هدایت می کند /۱۳ که خداوند به زودی جزای کافی افراد را در آخرت به ایشان خواهد داد.

ولی به چه دلیل برای ما مثلی از زندگی افراد نمی زند،همچون فرعونی که در نهر غرق شد،یا قارونی که همراه با خانه اش به زیر زمین فرو رفت،یا اگر از شخص ایشان سخن می گوید،سخن گفتن فقط با اشاره ای صورت می گیرد؟ پاسخ چنین است:نظر کردن به جزای یک امت و ملت شایسته تر از نظر کردن به جزای فرد واحد است،بدان سبب که گاه جزای افراد به تصادف تعبیر می شود،ولی جزای ملتها و به آن صورت برجسته دلیلی بر حکمت باری تعالی است و این که او مدبّر آفریدگان است.

شرح آیات:

[۳۰-۳۱]

بنی اسراییل مثال زنده ای برای جزای کارهای خیر و شرّ امتها است،و قرآن از آن روی این مثل را آورده است که زندگی بنی اسراییل تا حدّ دوری به مسیر امت اسلامی از آن نظر شباهت دارد که آنان امت مؤمنی بودند و تمدنی رسالی را ساختند و سپس،همچون مسلمانان،انحراف پیدا کردند،و اگر خدا با دانستن همه چیز آنان را بر جهانیان فضیلت بخشید،این نعمت از قبیل روزی نیست که خدا آن را بدون تلاش ارزانی می دارد،بلکه از قبیل کسب است، و بنی اسراییل با عمل خود به این درجۀ عالی رسیدند نه با نژاد خویش،و این نیز به نوبۀ خود عقلانی بودن جهان را تأیید می کند،و نیز آن حکمت الاهی را که عقلانیت بر روی آن بنا شده است،و در نتیجه تأکیدی برای وجود جزا در آخرت است.

ص: ۳۹

وَ لَقَدْ نَجَّيْنٰا بَنِی إِسْرٰائِيلَ مِنَ الْعَذٰابِ الْمُهِينِ* مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كٰانَ عٰالِياً مِنَ الْمُسْرِفِينَ

و بنی اسراییل را از عذابی خوار کننده رهانیدیم*از فرعون که جویای برتری و از اسراف کنندگان بود.

فرعون نیز شخص دیگری است که جزای عادلانه خود را در دنیا به سبب گمراهی و انحرافش دید،که از جهتی /۱۳ علاقهٔ او با مردم برتریجویی و استکبار بود؛ و علاقهٔ اش با طبیعت تبذیر و اسراف.

کلمهٔ«عالیا»در این جا دلالت بر علوّ در اسراف ندارد،بلکه مقصود از آن برتریجویی نسبت به مردم است که پروردگار ما عزّ و جلّ در آیه ای دیگر دربارهٔ آن چنین سخن گفته است: تِلْكَ الدّٰارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهٰا لِلَّذِينَ لاٰ يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لاٰ فَسٰاداً آن جهان دیگر را برای کسانی قرار داده ایم که خواستار برتری در زمین و تبهکاری نیستند». (۱)

یعنی کسانی که با دیگران علاقه و ارتباط مبتنی بر استکبار و تعالی ندارند،و نیز با طبیعت علاقه و ارتباط تبهکاری در آن ندارند،و بدین گونه است که بعضی از قرآن بعض دیگری از آن را تفسیر می کند.

[۳۲]

اما نعمتهای الاهی دیگر بر بنی اسراییل پس از نجات یافتن از حکم طاغوت،برتری یافتن آنان بود بر دیگر امتها،و این که خدا از میان ایشان کسانی را برای حمل رسالت خود برگزید،و این جز برای آن نبود که از فتنهٔ بزرگ در زندگی گذشتند و با کوشش شایستگی خود را برای این مسئولیت ثابت کردند.

وَ لَقَدِ اخْتَرْنٰاهُمْ عَلىٰ عِلْمٍ

و دانسته آنان را برگزیدیم.

به سبب شایستگی و تمایزی که در نتیجهٔ ایمان و کارهای شایسته داشتند.

عَلَى الْعٰالَمِينَ بر جهانیان.

بنا بر این بر ما و ملتهایی که جویای پیشرفت هستند،واجب است که در آن تلاش نکنیم که در دنیا به برتری برسیم،و برای تحقق بخشیدن به این هدف بر ما

۱- ۱۵) -القصص/۸۳.

لازم است که عوامل تمدن را در نفوس خود به وفور ایجاد کنیم،که از آن جمله است تزکیه و تعاون و خو کردن بر خشونت و سختی و استقامت در کار و پافشاری در حق،که چون چنین شود خدا ما را موفق می دارد و بر دیگران برتری می بخشد و به پیشرفت خواهیم رسید؛و معنی«العالمین» /۱۳ بنا بر آنچه مفسران گفته اند،مردمان همزمان با ایشان است،چه خداوند متعال در هنگامی مسلمانان را بر دیگران فضیلت و برتری بخشید که از احکام الاهی فرمانبرداری کردند و گفت: کُنْتُمْ خَیْرَ أُمَّهٍ أُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ . (۱)

[۳۳]

و برتری بخشیدن خدا به امتی از مردم بر دیگران بدان معنی نیست که آنان تا ابد افضل باقی خواهند ماند،یا این که از دایرهٔ امتحان و ابتلا بیرون خواهند رفت،هرگز چنین نیست...پس پروردگار ما به بنی اسراییل نشانه های قدرت و علم و فضیلت بخشید،و آنان را بر دشمنشان پیروز کرد،و انبیاء و رسولان خود را پیاپی به نزد ایشان روانه کرد،ولی این نعمت با خود گونه هایی از آزمایش و امتحان را همراه داشت.

وَ آتَیْناهُمْ مِنَ الْآیاتِ ما فِیهِ بَلؤُا مُبِینٌ

و در ضمن آیات چیزی به ایشان دادیم که در آن آزمایشی آشکار وجود داشت.

ابتلا و آزمایش سنّت ثابتی در زندگی است که چیزی آن را تغییر نمی دهد.

آری،گاه انسان به صورت فرد یا در مجتمع از حال سختی زندگی و عسر به حال فراخی و یسر می رسد،ولی در هر دو حال برابر با هم در معرض امتحان قرار دارد، پس اگر قهر و عذابی که به بنی اسراییل رسید بلایی بر سیئه و بدکاری بود، انگیزشهایی که در نعمتهای عطا شدهٔ به ایشان پس از پیروزی وجود داشت بلایی به حسنه و نیکی بود،و پروردگار ما سبحانه و تعالی گفته است: وَ بَلَوْناهُمْ بِالْحَسَناتِ وَ السَّیِّئاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ و ایشان را به نیکیها و بدیها آزمودیم تا

۱- ۱۶) -آل عمران ۱۱۰/.

مگر به توبه باز گردند». (۱)

این گونه از آزمودن گاه برای انسان از اولی خطر بیشتری دارد،و ما در تاریخ بشریت دیده ایم که چگونه بسیاری از مردم در برابر تهدید و عذاب دیدن مقاومت می کنند و با سختی و استقامت در برابر طاغوت می ایستند،ولی در برابر فریب خود را می بازند،و به همین سبب بر انسان واجب است که از نعمتها به همان گونه حذر کند که از نقمتها و سخت تر از آن،و باید بداند که در زندگی خود تنها وقتی رستگار می شود که در هر حال حقیقت بلاـ و آزمایش را در برابر خود قرار دهد، و امیر المؤمنین علیه السلام گفته است ۱۳/ :«از مستیهای نعمت بپرهیزید،و از سختیهای عقوبت بترسید و بگریزید»، (۲) و گفت:«ای مردم!باید خدا به هنگام نعمت شما را ترسان بیند،چنان که از کیفر هراسان». (۳)

[۳۴-۳۵]

و پس از این افکار تمهیدی سیاق به بصیرت اساسی در درس منتهی می شود تا عدالت و جزا را در معرض تأکید قرار دهد،و پندارهای کفار و مشرکان را بر این که دنیا پایان کار است زشت و ناپسند می شمارد.

إِنَّ هٰؤُلاٰءِ لَيَقُولُونَ* إِنْ هِيَ إِلاّٰ مَوْتَتُنَا الْأُولىٰ وَ مٰا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ

اینان می گویند که*:چیزی پس از مرگ نخستین ما وجود ندارد و ما از قبر مبعوث و برانگیخته نمی شویم.

بدان سبب که آنان به مطالعۀ تاریخ نمی پردازند،و به زندگی با نظری عینی و موضوعی نگاه نمی کنند،و گرنه به حکمت آن راهنمایی می شدند،و به این که قائم بر شالودۀ عدل است،و همین تأکید بر وجود سرای آخرت است،و مرگ نخستین همان از دنیا رفتن شخص است که به نظر ایشان پایان کار است و نشئۀ دیگر و زندگی پس از آن وجود ندارد،چنان که می گفتند: إِنْ هِيَ إِلاّٰ حَيٰاتُنَا الدُّنْيٰا وَ مٰا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ نیست این گیتی مگر همین زندگی این جهانی،و ما

ص: ۴۲

۱- ۱۷) -الأعراف ۱۱۰/.

۲- ۱۸) -نهج البلاغه،خطبۀ ۱۵۱.

۳- ۱۹) -نهج البلاغه،کلمات قصار شمارۀ ۳۵۸.

برانگیختنی نیستیم». (۱)

[۳۶]

و چون منکر بعث و نشور شدند،در آن کوشیدند تا این اعتقاد را با طلب کردن چیزی پسندیده جلوه دهند،پس گفتند:

فَأْتُوا بِآبٰائِنٰا إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ

اگر راست می گویید،پدران ما را حاضر کنید.

و اگر خدا هم پدرانشان را زنده می کرد،سبب آن نمی شد که ایمان آورند، بدان سبب که آنان برای پسندیده جلوه دادن کفرشان به این اندیشه متشبّث شده بودند،و اگر این اندیشه به صورت نظری یا عملی باطل می شد،در پی یافتن بهانهٔ دیگری بر می خاستند تا دستاویز دیگری برای اصرار ایشان بر گمراهی باشد.

[۳۷]

و به همین سبب قرآن به آنها اعتنا نمی کند،مگر ممکن است که خدا برای پاسخ گفتن به سؤال ناچیزی از مشرکان سنّت خود را در جهان تغییر دهد؟ ۱۳/ هرگز...بلکه نظرهای ایشان را متوجه آیات و نشانه هایی می سازد که برای هر کس که خواستار ایمان آوردن به بعث باشد،راهنمای خوبی شود،و این کار را با توجه دادن آنان به طرف اندیشیدن در سنّت جزای حاکم بر جهان از طریق مشاهدهٔ گواهیهای آن در تاریخ بر ایشان عرضه می کند،و از جملهٔ این گواهیها است قوم تبّع و اقوام پیش از ایشان که چون راه گمراهی و پرداختن به جرم و گناه را برگزیدند، جزای خود را دریافت کردند.

أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنٰاهُمْ إِنَّهُمْ كٰانُوا مُجْرِمِينَ

آیا آنان بهترند یا قوم تبع و کسانی که پیش از ایشان بودند و ما آنان را به سبب مجرم و گناهکار بودن هلاک کردیم؟ تبّع یکی از شاهان صالح یمن بود که پیرو آثار یکی از اولیای خدا شد،و در لعنت کردن بر او نهی شده است،چنان که از پیامبر(ص)روایت شده است که

۱- ۲۰) -الأنعام۲۹/.

گفت:«تبع را سبّ و لعن مکنید که او اسلام آورد»، (۱) و کسانی از قوم او که گناه می کردند گرفتار عذاب خدا شدند،و چون این جزا مندرج در سنت الاهی جهانی است،پس عذاب گاه به هر بشری می رسد که گناه دیگری را به خود نسبت دهد.

[۳۸-۳۹]

و سنت جزا و مکافات امری شاذّ و نادر از طبیعت زندگی نیست،بلکه برخاستهٔ از صمیم آفرینش است،بدان سبب که خدا آسمانها و زمین را برای هدفی عالی آفرید،و این امری است که مقتضی جزا و حتمی بودن آن است.

وَ مٰا خَلَقْنَا السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا لاٰعِبِينَ

و ما آسمانها و زمین و آنچه را که میان آنها است به بازی نیافریدیم.

خدا هر چیز را برای هدفی معین آفرید،هر اندازه که آن چیز در نظر انسان کوچک و ناچیز جلوه گر شود،و در علم طبعشناسی(فیزیولوژی)به اثبات رسیده است که هر چیز در بدن آدمی نقش معینی دارد،و انسان جز به آن کامل محسوب نمی شود،و حتی یک تار مو و برتر از آن یک یاختهٔ بسیار کوچک نیز چنین است، پس آیا با وجود این امکان آن وجود دارد که پروردگار ما انسان را به تمامی بیهوده و عبث آفریده باشد؟!هرگز...او را در زندگی هدفی است،و او در برابر پروردگارش در برابر هر چیز که انجام می دهد مسئول است، ۱۳/ ولی این حقیقت آشکار در نزد جاهلان و گمراهان غامض و پیچیده می نماید.

مٰا خَلَقْنٰاهُمٰا إِلاّٰ بِالْحَقِّ

آنها را جز به حق نیافریدیم.

که همان وسیله و هدف است.

وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاٰ يَعْلَمُونَ

ولی بیشتر ایشان نمی دانند.

ندانستن آنان به این سبب نیست که آیات راهنمای به این حقیقت را نمی بینند،بلکه برای آن است که این آیات در ذهنها و ضمیرهای ایشان مبدل به بینش و بصیرت نمی شود،و سبب آن است که نگرش ایشان به زندگی نگرش

۱- ۲۱) -نور الثقلین،ج ۴،ص ۶۲۹.

قشری محض است،ولی کسانی که با بصیرت ایمان نظر کنند،به حق خلاصه شدۀ در آن می رسند.

[۴۰-۴۲]

و چون خدا آدمی را با بخشیدن عقل به او از دیگر آفریدگان متمایز ساخته است،و نیز با آزادی به او کرامت بخشیده است،پس او در برابر خدا برای عمل کردن بر وفق هدفی که برای آن آفریده شده،مسئولیت دارد،و اگر این مسئولیت را تحمل کند جایگاهش در بهشت است،و اگر از آن شانه تهی کند در آتش دوزخ معذب می شود.

و با آن که خداوند متعال سنت جزا را در زندگی دنیا به جریان انداخته در آخرت تجلّی آن بیشتر است،بدان سبب که ترازوها نصب شده و موجب جدا شدن صالحان و اشرار از یکدیگر می شود.

إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقاتُهُمْ أَجْمَعِينَ

روز جدا شدن میقات همۀ ایشان است.

و این روز ضرورتی حتمی است که عدالت خدا مقتضی آن است،و از آن جهت خدا آن را«یوم الفصل»خوانده است که در آن حق دور از عذر و بهانه ها یا تأخیرها حکم می کند،پس در زندگی هر انسان روزی قاطع است و عنوان جدا کننده دارد که در آن سرنوشت ابدی استقرار پیدا می کند.

چون پروردگار ما برای برگزیدن حق به انسان اختیار کامل بخشیده و هیچ قدرتی جز او نمی تواند /۱۳ او را بر آن وادارد که در جهتی عکس آنچه اراده کرده است حرکت کند،آشکارترین معنی«فصل»آن می شود که آدمی لازم است مسئولیت را شخصا تحمل کند تا در آن روز جدا شدۀ از دیگر مردمان باشد.

يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ

روزی که یک دوست را نمی تواند چیزی از دوستش بی نیاز گرداند،و به هیچ کس یاری و نصرتی نمی رسد.

آری،گاه فشاری از پیرامون انسان در جهتی معین به او وارد می شود،ولی ایستار قاطع تنها در گرو اراده و خواست او است،و برای آن که از متأثر شدن به

فشارهای زیانبخش به سوی باطل پرهیز کند،لازم است نظری به آخرت بیندازد که در آن همه از یاری او جدا می شوند،و بلکه راهی برای آن نمی ماند،و او با عمل خود تنها باقی می ماند.

سپس سیاق قرآنی پس از این بیم دادن،به برانگیختن آرزو و امید در ما می پردازد،و در کنار عزت خدا ما را به یاد رحمت او می اندازد،چه با عزت خود سنت جزا را استقرار بخشیده و به رحمت خود شفاعت و مغفرت را برای این انسان ضعیف در دسترس او قرار داده است،و بدین گونه استثنایی میان دیگر مردمانی شده که از خویشاوندیها و وابستگیها بریده شده اند و در گرد اعمال بد و زشت خویش قرار گرفته اند،و آنان کسانی هستند که رحمت خدای عزّ و جلّ شامل حال ایشان خواهد شد.

إِلاّ مَنْ رَحِمَ اللّهُ

مگر کسی که خدا بر او رحم کند، و او را به ایمان راه نماید،و در انجام دادن عمل صالح در دنیا توفیق دهد،و گناهانش را بیامرزد،و در آنها اولیای خویش را در آخرت شفیع قرار دهد،که این او را از شفاعت صالحان بی نیاز می سازد و خدا او را بر دشواریها پیروز خواهد کرد.

إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ

که او توانا و بخشنده است.

شحّام گفت:در شب جمعه ای که با ابو عبد اللّه(ع)در راه بودیم،به من گفت:«شب جمعه است پس قرآن بخوان»و من این آیات را خواندم إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ (تا آنجا که) إِلاّ مَنْ رَحِمَ اللّهُ ،پس ابو عبد اللّه(ع)گفت:«سوگند به خدا که ما از آن کسانیم که خدا آنان را استثنا کرده است و از ایشان بی نیاز بودیم». (۱)

[۴۳-۴۶]

و همچون نتیجه ای از یوم الفصل قرآن با ما دربارهٔ دو تصویر سخن می گوید:یکی تصویر اصحاب آتش است که در آن اشکال گوناگون عذاب را می چشند،و دیگری تصویر اهل بهشت که از نعمت آن بهره مند می شوند.

ص:۴۶

۱- ۲۲) -نور الثقلین،ج ۴،ص ۶۲۹.

امّا از سخت ترین گونه های عذاب در آتش،درختی است که در اصل و ریشهٔ آن می روید و از آن شاخه ای بر هر یک از کسانی که در دوزخ اند امتداد می یابد و نام آن درخت زقّوم است،و این درخت تجسّمی از گناهان اهل جهنم است. (۱)

إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ* طَعَامُ الْأَثِيمِ

درخت زقوم خوراک گناهکار است.

هنگامی که اهل جهنم احساس گرسنگی سخت می کنند،در جستجوی چیزی خوردنی می افتند.و آن را در این درخت می یابند،و چاره ای جز خوردن آن نمی بینند،و به محض آن که به درون بدن آنان می رسد همچون سرب و مفرغ گداخته می شود و از آن چهره های ایشان حالت بریان شده پیدا می کند و مژه های چشمانشان فرو می ریزد و روده هاشان پاره پاره می شود و به قی کردن می افتند؛و پروردگار ما زقوم را از آن نظر به فلز گداخته تشبیه کرده است که معنی آن برای ذهنهای محدود ما قابل فهم شود،و گرنه از این هم بسیار سخت تر و بزرگتر است.

كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ* كَغَلْيِ الْحَمِيمِ

همچون آهن گداخته ای که در شکمها می جوشد،همچون جوشیدن آب جوشان.

حمیم آبی است که بسیار داغ باشد،و هنگامی که یک کانی همچون سرب یا مس به منتها حد غلیان برسد،همچون آب می شود و گرمای آن غیر قابل تحمل خواهد بود.

[۴۷]

و رنگ دیگری از عذاب که مجرمان آن را می چشند،در آن هنگام است که خدا به پاسداران آتش فرمان می دهد که آنان را به میان آن برانند و خوارشان سازند.

خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَىٰ سَوَاءِ الْجَحِيمِ

او را بگیرید و به میان دوزخش بکشید.

۱- ۲۳) -رجوع کنید به تفسیر ما از آیهٔ ۶۵ از سوره الصّافات.

اعتال کشیدن به سختی و آزار است،و هر چند مقصود ظاهری آیه ابو جهل است،بدان سبب ۱۳/ که به صیغهٔ مفرد آمده،ولی هر مجرم را شامل می شود،و صیغه مفرد نماینده خواری و خذلانی است که اهل آتش از همگنان و بزرگان خود در دنیا می بینند که یاور و یاری در آن ندارند.

[۴۸-۴۹]

و پس از آوردن هر یک از آنان به میان جهنم،خداوند به فرشتگان عذاب فرمان می دهد که به صورت مادّی به اهانت و خوار کردن آنان بپردازند،و عذاب بر سر ایشان ریخته می شود که گرامیترین موضع در نزد انسان است،و از لحاظ معنوی با گفتن کلمات موهنی که همچون زخم شمشیر در جان کارگر می شود،به آزار آنان می پردازند،و این جزای استکباری است که آنان در دنیا نسبت به حق و مؤمنان به حق روا می داشتند.

ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذٰابِ الْحَمِيمِ

سپس بر سر او از عذاب جهنم فرو ریزید.

چون کلمهٔ«من»دلالت بر تبعیض دارد،آیه دلیل بر آن است که عذاب یکباره فرو ریخته نمی شود،بلکه بارها و بدون انقطاع این عمل صورت می گیرد و تا آزاری که از آن می رسد افزونتر شود،و آیا کار تنها به همین پایان می پذیرد؟ هرگز...بلکه با سخن نیز شخص دوزخی در معرض توهین قرار می گیرد و به او گفته می شود:

ذُقْ إِنَّکَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْکَرِيمُ

بچش که تو همان مهتر گرامی(در دنیا)هستی! در جوامع الجامع روایت شده است که ابو جهل به رسول اللّه(ص)گفت که:میان دو کوه آن کسی عزیزتر و گرامیتر از من نیست. (۱) .

و در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که گفت:این پاسخی به ابو جهل است،چه ابو جهل پیوسته می گفت که(أنا العزيز الكريم)و با همان کلمات در

۱- ۲۴) -نور الثقلین،ج ۴،ص ۶۳۰.

دوزخ عذاب را می چشد. (۱)

بعضی از مفسّران گفته اند که این علاوه بر عذاب مادی اهانت و استهزاء است،و به اکرام مؤمنان از جانب خدا با سلام کردن بر ایشان شباهت دارد که علاوه بر نعیم بهشت است،و برای این بیان به گفتهٔ خداوند متعال: وَ قٰالَ لَهُمْ خَزَنَتُهٰا سَلاٰمٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهٰا خٰالِدِينَ (۲) شبیه است،و این تفسیری صایب است،ولی تفسیری دیگر از آیه به نظر می رسد،و آن این که خدا انسان را برای آن نیافریده است که /۱۳ با چنین سرنوشت بدی رو به رو شود،بلکه برای آن آفریده است که او را مورد رحمت و مرحمت خویش قرار دهد و گرامی و معزز زندگی کند،ولی او خود این سرنوشت را برگزیده و با عمل بد خود آن را خریده است، بدان سبب که نتوانسته است بر فطرت و شکیبایی بر حق استقامت ورزد،و آیه برای یادآوری این حقیقت آمده است.

[۵۰]

اما سبب رسیدن آدمی به خواری پس از عزت،و ذلت پس از کرامت،شک کردن او در جزاء است،بدان جهت که مشکوک شدن در آن زندگی را از مسئولیت دور می کند و شخص را از مراقبت در رفتار و کردار خود باز می دارد.

إِنَّ هٰذٰا مٰا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ

و این همان چیزی است که در آن شک داشتید.

شک،از دشمن ترین دشمنان ایمان است،بدان سبب که به کفر و انکار می انجامد،و توانها و نیروهای انسان را از توجه به ساختن آیندهٔ ابدی باز می دارد،چه او ملتزم به حق است،و برای آن همه چیز را فدا می کند،ولی این در صورتی است که به آن ایمان داشته باشد که چنین فداکاریها در آخرت به صورت پاداش به وی باز گردانده می شود،پس چگونه می تواند با داشتن شک به فداکاری بپردازد؟! امام علی(ع)از خطر شک ما را بر حذر داشته و گفته است:«دانش خود

۱- ۲۵) -نور الثقلین،ج ۴،ص ۶۳۰.

۲- ۲۶) -الزّمر/۷۳.

را نـادانی می نگاریـد،و یقین خـویش را گمـان مپنداریـد،و چون دانستیـد دست به کـار آریـد،و چون یقین کردیـد پـای پیش گذارید»، (۱) و مشـکل بیشتر مردم آن است که حق را می داننـد و به آن ایمـان دارنـد،ولی در زنـدگی ایشـان این دانسـتن و ایمـان برنامهٔ عملی نمی شود،به سـبب ترس و گریزی که از تحمـل مسـئولیت دارنـد،و از همین روی است که خود را گرفتـار شک می کنند.

انسان نباید در این شک کند که وسوسه های شـیطان از هر سو او را در میان گرفته است،بلکه باید آمادهٔ رو به رو شدن با آنها بر اثر ترس از عاقبت بد و عزیمت ایمان شود.

[۵۱-۵۳]

و در مقابـل این تصـویر،قرآن حکیم نعمتهـای پرهیزگـاران و آبرویی را که در نزد پروردگـار خویش دارنـد برای مـا بیـان می کند،و از این که نعمتهای آخرت با نعمتهای دنیوی تفاوت دارد و ویژهٔ پرهیزگاران است،و آنان /۱۳ کسانی هستند که خود را از حرامهـا محفـوظ می دارنـد،و بـا دست کشـیدن از هـوای نفس خویشـتن را به رنـج می اندازنـد،و در راه خـدا بر مصـائب و آزارهای گوناگون شکیبایی نشان می دهند،و سرانجام تا زمان مرگ بر حق استوار می مانند،چه راه بهشت آکنده از دشواریها و زحمتهـا اسـت،و امـام علی(ع)گفتـه اسـت:«بـا چنیـن دسـتاویز می خواهیـد در دار قـدس خـدا مجـاور او شویـد؟و نزد وی از گرامیترین دوستانش گردید؟هرگز!با خدا و بهشت او افسون نتوان کرد،و خشنودی او جز به طاعت به دست نتوان آورد». (۲)

آری،انسان نمی توانـد به خواسـته های روزانه و آرزوها و رؤیاهای خود دسترس پیـدا کند،پس چگونه می تواند به بهشت که عالیترین خواسته و برترین هدف است برسد؟! آدمی به خواسته های خود در دنیا با کوشش و تلاش خویش دسترس پیدا

۱- ۲۷) -نهج البلاغه،کلمات قصار ۲۷۴.

۲- ۲۸) -همان منبع،خطبهٔ ۱۲۹.

می کنـد،ولی برای رفتن به بهشت کوشـش تنها کافی نیست،بلکه برای آن انجام دادن عمل صالح لازم است که با نیت خالص انجـام دهنـدهٔ آن همراه باشـد،چه خـدا جز از متقیان و پرهیزگاران عملی نمی پـذیرد،و بسـیارند کسانی که نماز می گزارنـد و روزه می دارنـد و به زیارت خانـهٔ خـدا می رونـد و انفاق می کنند ولی این همه بیهوده است و سـبب راه یافتن آنان به بهشـت نمی شود،بدان سـبب که خالص برای خدا صورت نگرفته است،و چگونه ممکن است صـلاتی که احاطه شده با شـرک و سهو است بالاـ رود و به خـدا برسـد؟و چگونه روزهٔ ریـایی و صورت گرفتـهٔ برای رسـیدن به نام نیک ممکن است پـذیرفته شود؟!و چگونه ممکن است سـعی حج کننده مشـکور و حج او مبرور باشد در حالی که نسبت به طاغوت خضوع می کند؟! إِنَّما یَتَقَبَّلُ اللّهُ مِنَ الْمُتَّقِینَ خدا از پرهیزگاران می پذیرد»، (۱) و در اخبار است که عبادت یا عملی که عامل آن جز برای خـدا انجام داده باشد،در قیامت به صورت سنگی در می آید و به پیشانی او می خورد».

و می پرسـیم که:پس متّقی کیست؟ متّقی کسی است که کار خیر را در زندگی خویش به صورت روشی دایمی برای خود در می آورد،ولی آن کس که هنگـامی به کار خیر برخیزد که آن را موافق با مصالـح خویش ببینـد،و چون در معرض آزمایش یا بلاـ قرار گیرد آن را ترک کنـد،متّقی نیست...و پروردگار ما تنها پرهیزگاران را به جایگاهی امین در نزد خویش وعـده داده و گفته است:

إِنَّ الْمُتَّقِینَ فِی مَقامٍ أَمِینٍ

متقیان در جایگاهی آسوده و آرام اند.

و امن و صـلح و سلام از مهمترین نیازمندیهای نفسی بشر است،و به منتهای آرامش و اطمینان در دنیا و آخرت نمی رسند مگر پرهیزگاران،و آن حاصل نمی آید مگر از طریق ذکر و در یادداشـتن خدای عزّ و جلّ،و پیروی از راه و روش او در زندگی،چه خدا جهان را بر اساس حق و عدالت آفرید،و آن کس که تنها از برنامه

۱- ۲۹) -المائده۲۷/.

و روش عمل ربّانی پیروی کند،می تواند مطمئن و در جایگاهی ایمن از مکاره زندگی خود را بگذراند.

فِی جَنّٰاتٍ وَ عُیُونٍ* یَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقٰابِلِینَ

در بهشتها و چشمه سارها*لباسهایی از سندس و استبرق می پوشند و(با صفا و خلوص) رو به روی یکدیگر می نشینند.

[۵۴]

و قرآن به بیان پاداش متقیان ادامه می دهد و می گوید:

کَذٰلِکَ وَ زَوَّجْنٰاهُمْ بِحُورٍ عِینٍ

و همسرانی از حور عین به ایشان می دهیم.

بدین گونه نعمتهای بهشت با همسری یا زنانی زیبا تکمیل می شود که زیباییهای آنان در چشمانی درشت و دارای سفیدی و سیاهی کامل تجلّی پیدا می کند،و شاید آوردن صیغهٔ ماضی در ازدواج دلیل بر آن باشد که خدا به علم خود حوران بهشتی را در دنیا به همسری اولیای خود برمی گزیند،و این نتیجه ای از عمل خود ایشان است.آری،هر ازدواجی را کابینی است و کابین همسران بهشتی انجام دادن اعمال صالح در دنیا است.

[۵۵]

و دیگر از نعیم جنت آن است که اهل آن بدون هیچ زحمتی به آنچه خواستار آنند دسترسی پیدا می کنند.

یَدْعُونَ فِیهٰا بِکُلِّ فٰاکِهَةٍ آمِنِینَ

به هر میوه ای با ایمنی در آن دعوت می شوند.

و این کاملا بر عکس دنیا است که انسان می بایستی تلاش کند تا به آن چه می خواهد برسد،و از چیزی چشم بپوشد تا بتواند به چیزی دیگر دسترس پیدا کند.و امیر المؤمنین(ع)گفته است:«ای مردم!شما در این جهان نشانه اید که مرگ پی در پی بدان تیر می افکند.با هر جرعه ای آب در گلو جستن است،و با هر لقمه ای گلوگیر شدنی.از دنیا به نعمتی نمی رسید جز که نعمتی را از دست می دهید.هیچ سالخورده روزی از عمر را نمی گذراند جز به ویرانی یک روز از مدتی که دارد،و بر خوردنی او چیزی افزوده نشود مگر آنچه از روز پیشین او است از میان

رود؛و اثری از او زندگی نپذیرد تا اثری از او نمیرد؛و چیزی از او نو نشود جز آن که نوی از او کهنه گردد؛و نوخاسته ای از او برپا نایستد جز آن که درویده ای از او بر زمین افتد». (۱) ولی در بهشت پرهیزگاران از همهٔ این عیبها و کاستیها در امانند.

[۵۶]

لاٰ یَذُوقُونَ فِیهَا الْمَوْتَ إِلاَّ الْمَوْتَةَ الْأُولیٰ در آن مرگی را پس از مرگ نخستین نمی چشند.

یعنی مرگی که در دنیا آن را چشیدند،و این آیه اشاره به نعمت خلود و جاودانگی است که از بزرگترین نعمتها و هدفهایی است که بشر آرزوی دست یافتن به آن را دارد.

در کنار این منّت،پروردگار عزّ و جلّ ما را به نعمت بزرگ دیگری یادآور می شود که محفوظ ماندن از آتش است،و قرآن آن را در جایی دیگر فوزی عظیم شمرده و گفته است: فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النّٰارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فٰازَ هر کس را که از آتش دور کنند و در بهشت در آورند،به فوز و رستگاری رسیده است». (۲)

وَ وَقٰاهُمْ عَذٰابَ الْجَحِیمِ

و خدا ایشان را از عذاب جهنم دور نگاه داشت.

کلمهٔ«متقین»با تعبیر«وقاهم»در نقطه مهمی تلاقی پیدا کرده است،و آن حکایت از این می کند که همان تقوایی که مانع معصیت کردن آنان در زندگی دنیا بوده،همان هم باز دارندهٔ ایشان از عذاب آخرت است.

[۵۷]

و با وجود این پروردگار ما تأکید می کند که این جزا نتیجهٔ ملتزم بودن انسان به رسالت پروردگارش و تعالیم او نیست،بلکه این واجبی طبیعی است که بنا بر فطرت و عقل وجوب پیدا کرده است،پس او آفریننده و روزی دهنده و مالکی است که زندگی را لحظه به لحظه به او می بخشد،و این تأکید و یادآوری برای آن است که یاوری برای پرهیزگاران در هنگام رو به رو شدن ایشان با غرور و

۱- ۳۰) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۴۵.

۲- ۳۱) -آل عمران۱۸۵/.

خود پسندی باشد.

فَضْلاً مِنْ رَبِّکَ ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ

و این فضل و بخششی از پروردگار تو و پیروزی و رستگاری بزرگی است.

بدون این فضل الاهی بشر هرگز پیروز و رستگار نخواهد شد،و از عذاب نخواهد رست،و در حدیث قدسی آمده است که خدای عزّ و جلّ گفت:

«عمل کنندگان به اعمال نباید اتکال بر اعمال خود داشته باشند،پس اگر تلاش کنند و نفسهای خود را به رنج و زحمت بیندازند و عمرهای خویش را در عبادت من بگذرانند،مقصرند و به آنچه از کرامت من خواستارند از نعیم در باغهای بهشتم،و درجات بالای در پناه من بودن،نخواهند رسید،ولی به رحمت من خواهند رسید،و به فضل من می توانند امیدوار باشند،و به حسن ظن من مطمئن شوند،پس رحمت من در چنان وقتی به آنان خواهد رسید،و رضوان و آمرزش را به ایشان خواهد رساند،و بخشایش من به پاکان آنها همچون لباسی پوشانده شود و خداوند پاک می گرداند هر که را که بخواهد و خدا شنوای آگاه است.»، (۱) و حتی انبیاء و اولیا نیز به فضل خدا به بهشت در می آیند،و اعمال صالح ایشان برخاستهٔ از فضلی از خدا بر ایشان است،مگر پروردگار ما خطاب به سید و آقای بشر محمد بن عبد اللّه(ص)نگفته است که: إِنَّ فَضْلَهُ کٰانَ عَلَیْکَ کَبِیراً فضل او بر تو بسیار و بزرگ بوده است»؟ (۲) [۵۸]

و پیش از آن که پروردگارمان سوره الدخان را به پایان برساند،کتاب کریم خود را توصیف کرده که عبارت از برنامه و روشی است که انسان به وسیلهٔ آن به درجهٔ تقوی و سپس به بهشت می رسد،و در نتیجه فضلی از خدا است که به وسیلهٔ آن هر کس را که از آن پند پذیرد و از آیات روشن آن پیروی کند،از آتش نجات می دهد.

فَإِنَّمٰا یَسَّرْنٰاهُ بِلِسٰانِکَ لَعَلَّهُمْ یَتَذَکَّرُونَ

پس آن را به زبان تو در

ص: ۵۴

۱- ۳۲) -بحار الانوار،ج ۷۲،ص ۳۲۲.

۲- ۳۳) -الإسراء/۸۷.

دسترس قرار دادیم تا مگر از آن پند گیرند و به یاد بسپارند.

بـدین گونه خدا هدف کتابش را در تذکره و به یاد سپردن و پیروی کردن از آن خلاصه می کند،بدان سـبب که با شـناختها و موعظه هایی که در آن است،برای آن آمـده تا انسان به یاد پیمانی بیفتـد که با پروردگار خویش بسـته است؛مگر دشـمن ترین دشـمنان انسان غفلت او نیست؟چرا.و وظیفه پیامبران و فرسـتادگان -علیهم السـلام-چیزی جز تبلیغ این تذکره و بیان کردن آن برای مردمان است...

و اگر خداوند سـبحانه و تعالی قرآن را میسّـِر و آسان نمی ساخت،بشر نمی توانست حرفی از آن را بفهمد،و این کتاب ما را از غیبی که دانستن آن از ما پوشیده است آگاه می سازد و آن را به یاد ما می آورد،و نیز از طریق سنتهای ثابت حقایق آفرینش و صفـات پروردگار و نشانه های ساعت و آنچه که در زنـدگی دیگر وجود دارد که گاه میلیونها سال از ما دور است،با خبر می سازد.و در حدیثی مأثور از امام صادق -علیه السـلام-آمده است که:«اگر تیسـیر قرآن نبوده هیچ یک از افراد خلق خدا توانایی آن را نداشت که حرفی از قرآن را تلفظ کند،و چگونه ممکن است چنین شود در صورتی که آن کلام کسـی است که از ازل بوده و هیچ گاه زوال پیدا نخواهد کرد». (۱)

از این آیه دو بینش دریافت می کنیم:

۱-این که خدا قرآن را از آن نظر به زبان عربی رسولش و قوم او قرار داده است که فهمیدن آن آسان و میسّـِر شود و در نتیجه بـه یـاد سـپردن و پنـد گرفتـن از آن نیز چنیـن بـوده باشـد.آیا اگر قرآن به لغت دیگری جز لغت عربی می بـود،آیـا اعراب می توانستند آن را به آسانی بخوانند و بفهمند؟و سپس از آن پند گیرند؟هرگز...و بنا بر این روش برتر برای آسان شدن فهم قرآن برای کسانی که عرب نیستند،ترجمهٔ آن نیست،بلکه آموختن لغت خود قرآن به ایشان است.

۲-و رسول را نقشی مهم در بیان قرآن و نزدیک کردن ذهنها به معانی آن

ص :۵۵

۱- ۳۴) -تفسیر نمونه،ج ۲۱،ص ۲۱۹،به نقل از تفسیر روح البیان،ج ۸،ص ۴۳۳.

بوده است که جز به سخن و کلام او(ص)میسّر نمی شده است،و بنا بر این هر روش و برنامه که از سنّت(احادیث رسول اللّه و امامان راهنما)برای فهمیدن و تدبر کردن در معانی وحی دور شود،هر چه زودتر به تفسیرها و تأویلهایی نادرست و ناقص منتهی می شود،مگر کسانی که کوشیده اند قرآن را از طریق فلسفه های بشری بفهمند در بیراهه هایی خطرناک گمراه نشده اند؟ [۵۹]

و همچون بسیاری از سوره ها،خداوند متعال این سوره را با بیم دادن به آن کسان پایان داده است ۱۳/ که دعوت او را نپذیرفتند،و از آیات آن پند نگرفتند و به این حقیقت نرسیدند که تأخیر جزا هماهنگ با طبیعت زندگی دنیا است که دنیای آزمایش و بلا است و بنا بر این تأخیر بدان معنی نیست که خدا از آنان دست برداشته و به حال خودشان واگذاشته است،بلکه عذاب خواهد آمد و ناگزیر باید چشم به راه آن باشند.

فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ

پس چشم به راه باش که آنان نیز چشم به راهند.

چشم به راه یاری خدا باش،و آنان چشم به راه خذلان و خواری باشند،تو با عمل صالح خویش مراقب و منتظر جزای نیکوی خدا باش،و آنان با کارهای بد و گناهان خویش چشم به راه انتقام.آری،زمان به مصلحت حق و اهل آن است،و دوره ای از آن نمی گذرد مگر این که اهل باطل به عذاب نزدیکتر می شوند.

ص :۵۶

سورهٔ جاثیه

اشاره

ص :۵۷

سورهٔ جاثیه

فضیلت سوره:

از ابو عبد اللّه صادق(ع)روایت شده است که گفت:«هر کس که سورهٔ جاثیه را بخواند،پاداش آن این است که هرگز آتش دوزخ را نخواهد دید،و دم و بازدم آن را نخواهد شنید،و او با محمد-صلی اللّه علیه و آله و سلّم-خواهد بود».

بحار الانوار/ج ۹۲،ص ۱۳/ ۳۰۱

زمینهٔ کلّی سوره

با اندیشهٔ خود به سیر در آفاق آسمانها و اقطار زمین به گردش بپرداز.چه می بینی؟آیا نمی بینی که آیات خدا در همهٔ چیزها تجلّی دارد؟پس چرا این مردم به خدا کفر می ورزند؟به این پرسشها سورهٔ الجاثیه پاسخ می دهد که در چارچوب آن حالت دروغ در نزد بشر مورد بحث قرار می گیرد-و جواب این پرسشها را به سادگی می دهد-:این آیات و نشانه ها برای همهٔ مردمان نیست،بلکه برای مؤمنان است،و برای کسانی که به یقین رسیده اند،و کسانی که خرد خود را به کار می اندازند.

ص:۵۹

پس در آن هنگام که به این آیات کافر می شوند،به چه چیز ممکن است ایمان آورند؟!آنان به هیچ چیز ایمان نمی آورند،پس وای بر ایشان و بر هر دروغگوی گناهکار که مردمان را از راه حق باز می گرداند،و آیات خدا را که بر او تلاوت می شود می شنود و سپس در استکبار اصرار می ورزد.

گاه آیه ای در قلبهای ایشان نفوذ پیدا می کند،ولی استکبار آن را نمی پسندد و به همین سبب آن را وسیلهٔ استهزا قرار می دهند و در انکار فروتر می روند.

چگونه باید به درمان اینان پرداخت؟شفا دادن آنان به هیچ وجه ممکن نیست،پس ایشان را به عذابی دردناک و خوار کننده بشارت ده در جهنمی که از این پس به ایشان می رسد و آن را نمی توانند از خود دور کنند.

سپس سیاق قرآن از آیاتی به ما یادآوری می کند که به صورت مستقیم برای ما حایز اهمیت است:دریایی که آن را مرکبی برای کشتیها قرار داد،و مخزنی برای خوراک و زینت،و آیتی که آدمی را به سپاسگزاری خدا بر می انگیزد...و نیز آنچه در آسمانها و زمین مسخّر ما ساخت،که این همه نعمت و فضلی از او بر ما است،تا مگر به هدف عالی تفکر و اندیشیدن برسیم.

ولی آیا چگونه می توانیم به صورتی سالم به تفکر بپردازیم؟ پاسخ:ناگزیر باید از تأثر پذیرفتن از محیطی گمراه کننده اجتناب ورزیم، و به کسانی که ما را تکفیر می کنند اعتنایی نداشته باشیم،بدان سبب که آنان خواستار روزهای خدا نیستند،پس به کارهایی می پردازند که جزای خود را از انجام دادن آنها خواهند گرفت،و گناهان آنان به شما نمی رسد،به همان گونه که آنان نصیبی از صالحات شما ندارند.

بعضی چشم به راه چیزی مجهولند تا به آن راهنمایی شوند،ولی این کاری بیهوده است.اگر تو خود کسی نباشی که خواستار هدایتی،از همهٔ وسایل هدایت هیچ سودی نخواهی برد.و اینک مثلی از بنی اسراییل:پروردگار ما به بنی اسراییل کتاب و فرمانروایی و نبوت-از وسایل هدایت-داد،و از چیزهای پاکیزه-از نعمتهای مادّی-روزی آنان را فراهم آورد،و بر جهانیان برتریشان بخشید،ولی

ایشان با پیروی از شهوتهای خویش غرق در خلافهای شدید شدند و با ستمگری بر یکدیگر از راه به بیراهه افتادند.

این کتاب کریم از خدایی است که آن را فرو فرستاد،پس میان ایشان و کسی که پس از نزول این کتاب به آن ایمان نمی آورد و منتظر چیزی همچون تورات است و هرگز به رستگاری نخواهد رسید،هیچ تفاوتی وجود ندارد.

در این کتاب بینشها و راهنمایی و رحمت است،ولی آیا همهٔ مردم از آن بهره مند می شوند؟!نه،بلکه برای کسانی که آن را بخواهند(لقوم یوقنون)چنین است.

از آرزوهای باطل است:وهمی که بیشتر مردم در آن زندگی می کنند،و چنان گمان دارند که آنان و مؤمنان با یکدیگر برابرند.هرگز چنین نیست...

کسانی که به ارتکاب گناه و کارهای بد پرداخته اند،با کسانی که اعمال شایسته و صالح انجام می دهند، /۱۳ برابر نیستند،نه در دنیا و نه در آخرت،مگر این را نمی دانند که خدا آسمان و زمین را به حق آفریده،پس چگونه ممکن است آنان را برابر دیگران قرار دهد...آیا این باطل نیست؟!او به هر کس بنا بر آنچه کرده است جزا می دهد و به هیچ کس از این لحاظ ستمی نخواهد رسید.

و پرسشی باقی می ماند؟چرا کار بعضی از مردم به این سرنوشت بدتر منتهی می شود؟بدان سبب که هواهای نفسانی خویش را معبودان خود قرار داده اند،و آنان را می بینی که نه تنها از آنها پیروی می کنند،بلکه تا حد تقدیس به اطاعت از آنها می پردازند.

هنگامی که خدا کسانی را که هوای نفس را به خدایی می گیرند گمراه می کند،منابع علم و معرفت را از عقل و حس از ایشان سلب می کند،و در این هنگام هیچ کس توانایی هدایت کردن ایشان را ندارد.

در پندارهای شیطانی خود کورکورانه به سر می برند و آنان را می بینی که می گویند: مَا هِیَ إِلاَّ حَیَاتُنَا الدُّنْیَا نَمُوتُ وَ نَحْیَا وَ مَا یُهْلِکُنَا إِلاَّ الدَّهْرُ ،و چون بیم دهندگان آنان را از این گونه اندیشیدن بر حذر دارند،به چالش برخیزند و بگویند

که: فَأْتُوا بِآبٰائِنٰا إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ .و بـدین گونه خود را از حقیقت دور و در حجاب نگاه دارنـد،و اینان خواه ایمان بیاورنـد یا چنین نباشـند،جزا وقوع پیدا خواهد کرد.خدا آنان را زنده می کند،سپس می میراند،سپس آنان را در روز قیامت گرد هم جمع می کند که هیچ شکی در آن نیست.

آیـا اگر کافر شونـد،می تواننـد زیانی به پروردگارشان که مالک و پادشاه آسـمانها و زمین است زیانی برساننـد؟و آنان که در روز برخاستن ساعت زیان می بینند،باطل کاران اند.

در آنجـا کافران از مؤمنان جـدا می شونـد،بلکه کافران نیز-همچون مؤمنان-از یکـدیگر تمایز پیـدا می کننـد،چه تَرىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جٰاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعىٰ إِلىٰ كِتٰابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مٰا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ .

در آن جـا فرق میان مردم بر حسب کارهاشان تجلّی پیـدا می کنـد:کسانی که ایمان آوردنـد و به انجام دادن کارهای شایسـته پرداختند،به بهشت وارد می شوند، در صورتی که کافران مورد مؤاخذه قرار می گیرند و از ایشان می پرسـند:چرا از ۱۳/ تسلیم شـدن به آیات خـدا خودداری کردید،و به گناه پرداختید،و چنان گمان بردید که نسبت به ساعت یقین ندارید،در صورتی که ساعت حق است و هیچ شـکی در آن نمی رود؟در آن روز اعمال بد ایشان آشکار می شود،و حقایقی که به استهزا کردن آنها می پرداختنـد،احاطه شان می کنـد،و اما فراموشـی ایشان از حقایق-که یکی از افعال قلبی است-با یک فراموشـی همچون خود آن مقابله پیدا می کند و به ایشان خواهند گفت: اَلْيَوْمَ نَنْسٰاكُمْ كَمٰا نَسِيتُمْ لِقٰاءَ يَوْمِكُمْ هٰذٰا امروز شما را از یاد می بریم،به همان گونه که شما رسیدن به چنین روزی را فراموش کرده بودید».

و در پایان سوره سیاق باز می گردد و بیان می کند که:جزای ریشخند کردن آیات خدا آتش است،و سبب آن مغرور و مفتون شـدن به زنـدگی دنیـا است،و سپاس مخصوص خـدا است(در آغاز و در پایان بر رحمت و عـدالت او)،و او را است بزرگی و کبریا در آسمانها و زمین و او عزیز حکیم است.

[سوره الجاثيه (۴۵): آيات ۱ تا ۱۵]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . حم (۱) تَنْزِيلُ اَلْكِتٰابِ مِنَ اَللّٰهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ (۲) إِنَّ فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ لَآيٰاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ (۳) وَ فِي
خَلْقِكُمْ وَ مٰا يَبُثُّ مِنْ دٰابَّةٍ آيٰاتٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۴) وَ اِخْتِلاٰفِ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهٰارِ وَ مٰا أَنْزَلَ اَللّٰهُ مِنَ اَلسَّمٰاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيٰا بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ
مَوْتِهٰا وَ تَصْرِيفِ اَلرِّيٰاحِ آيٰاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (۵) تِلْكَ آيٰاتُ اَللّٰهِ نَتْلُوهٰا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اَللّٰهِ وَ آيٰاتِهِ يُؤْمِنُونَ (۶)
وَيْلٌ لِكُلِّ أَفّٰاكٍ أَثِيمٍ (۷) يَسْمَعُ آيٰاتِ اَللّٰهِ تُتْلىٰ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهٰا فَبَشِّرْهُ بِعَذٰابٍ أَلِيمٍ (۸) وَ إِذٰا عَلِمَ مِنْ آيٰاتِنٰا
شَيْئاً اِتَّخَذَهٰا هُزُواً أُولٰئِكَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُهِينٌ (۹) مِنْ وَرٰائِهِمْ جَهَنَّمُ وَ لاٰ يُغْنِي عَنْهُمْ مٰا كَسَبُوا شَيْئاً وَ لاٰ مَا اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللّٰهِ أَوْلِيٰاءَ
وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِيمٌ (۱۰) هٰذٰا هُدىً وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا بِآيٰاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذٰابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ (۱۱) اَللّٰهُ اَلَّذِي سَخَّرَ لَكُمُ اَلْبَحْرَ لِتَجْرِيَ
اَلْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱۲) وَ سَخَّرَ لَكُمْ مٰا فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي اَلْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذٰلِكَ
لَآيٰاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۳) قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لاٰ يَرْجُونَ أَيّٰامَ اَللّٰهِ لِيَجْزِيَ قَوْماً بِمٰا كٰانُوا يَكْسِبُونَ (۱۴) مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً
فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسٰاءَ فَعَلَيْهٰا ثُمَّ إِلىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ (۱۵)

معنای واژه ها

۴[یبثّ]

:پراکنده می سازد.

۵[تصریف الریاح]

:متوجه کردن بادها،به این جا و آن جا،شمال و جنوب،و شرق و غرب.

۷[أفّاك]

:صیغهٔ مبالغه به معنی صاحب افک فراوان، یعنی کذّاب و بسیار دروغگو.

۱۱[رجزا]

:رجز به معنی شدیدترین عذاب است.

وای بر هر دروغگوی گناهکار

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

در آغاز سورهٔ جاثیه می خوانیم که در جهان برای کسانی که ایمان آورده انـد،آیات فراوان وجود دارد،و با ایمان به آنها یقین دارنـد،و سـرانجام بـا تعقـل به آنهـا می رسـند،و این تـدریجی بـودن فهم معرفت مـا را نسـبت به خـط سـیر تکامـل افزایش می دهد،پس در ابتدا واجب است که انسان به آیات ایمان آورد و به آنها

تسـلیم شود،و در نتیجه پس از آن که آیات او سـبحانه و تعالی را در جهان هستی ببینـد،این ایمان به حالتی از یقین تبدیل پیدا می کند،و میان رسالت خدا در زمین و آیات او در آسـمان و زمین به وجود هماهنگی و انسـجامی پی می برد،و پس از مرحلۀ فهم یقینی به فهم عقلی می رسد.

یکی از معجزات قرآن کریم تشـابه آیات است،و این بـدان معنی است که همه آیتها در خطوطی نزدیک به یکـدیگر سـیر می کنـد و در نتیجه به هـدفی یگانه می انجامـد،و به همین سـبب تلاوت کننـدۀ آیه های ذکر حکیم چنان می بینـد که همۀ آیات دارای بعـدی واحدنـد،از آن جهت که کلمات همان کلمات و هـدفها همان هدفها است،و حتی ترکیب کلمه ها و موضوعهای کلی که عبارتها الهامبخش آنها است و به آنها اشاره می کنـد،یکی است،ولی با اندیشـیدن ژرف برای ما آشـکار می شود که در ورای این /۱۳ یگانگی و تشابه حقایقی گوناگون وجود دارد،و این بدان معنی نیست که در میان آنها تناقضـی دیده شود،یا این که آنها از سنّتهای الاهی نیستند که از یک قاعده پیروی می کنند و به یک هدف،یعنی توحید و یکتا پرستی، می رسند.

این سوره از آن نظر به این نام(الجاثیه)خوانـده شـده است که در آن آیه ای منظرۀ امتها را در روز قیامت به صورتی مجسم می سازد که زانو بر زمین نهاده (جاثی)نسـبت به خـدا خضوع و خشوع می کنند،و هر امتی به کتابش خوانده می شود،و آیات این درس و پس از آن سبب ژرفتر شدن ایمان به خدای سبحانه و تعالی و ایمان به بعث پس از مرگ است،و با آن که این حقیقت در صورتهـای مختلف حقیقتی یگـانه است،هر آیه از آیـات قرآن کریـم در این باره احساس خاصّـی را بر می انگیزد،و تارهای معیّنی را در قلب او به نوسان در می آورد،و در نتیجه به درمان بیماری معینی می انجامد،و به همین سـبب است که قراءت همۀ قرآن واجب است،و با وجود این که قراءت یک سوره یا مجموعه ای از آیات سودمنـد است و به انسان نفع می رسانـد،تلاوت همۀ قرآن ضرورت دارد،بدان جهت که نقصهای بشری فراوان و متنوع است و درمانی برای آنها جز در قرآن وجود ندارد.

ص :۶۵

شرح آیات:

[۱]

حم حا،میم.

پیش از این گفتیم که حروف مقطعهٔ آغاز بعضی از سوره ها شاید اشاره ای به خود قرآن بوده باشد،یا به اسراری موجود میان خدا و دوستانش،و بعضی گفته اند که:«حم»نامی برای سوره و اشاره ای به آن است.

[۲]

تَنْزِیلُ الْکِتٰابِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ فرستادن کتاب از خدای عزیز حکیم است.

عزیز یعنی آن که مغلوب و مقهور نمی شود،و حکیم یعنی آن که خطا نمی کند.

چون کتاب فرستادهٔ از جانب خدا است،پس لازم است که قلبها در برابر آن خاشع باشد،و اندیشه ها در برابر آن سر فرود آورد.مگر پروردگار ما عزیز نیست تا این کتاب تجلّیی از این عزت بوده باشد؟و آیا شایسته است که انسان عاقلی در اندیشهٔ غالب شدن بر کتاب پروردگارش بیفتد و از خشم او که آسمانها و زمین تاب تحمل آن را ندارند هراس نداشته باشد؟! ۱۳/ پروردگار ما حکیم است،و کتاب او نشانه ای از این حکمت،پس آیا شایسته نیست که حکمت را از آن الهام بگیریم؟ [۳]

إِنَّ فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ لَآیٰاتٍ لِلْمُؤْمِنِینَ در آسمانها و زمین نشانه ها و آیاتی برای مؤمنان وجود دارد.

آیات فراوان پراکنده شدهٔ در جهان ایمان را در نفس آدمی ژرفا می بخشد،و مهم آن است که آیات ایمان ما را به او سبحانه و تعالی افزایش دهد،چه خدا در هر چیز حقیقت پرستش و عبودیت را به صورت ضمنی قرار داده است،و چون به آن نظر کنیم به این حقیقت خواهیم رسید و در نتیجه به خدا ایمان می آوریم و قلبهای ما در برابر او خاشع می شود.

ولی شناخت این حقیقت مختص مؤمنانی است که حجابهای کبر و عناد و

گردنکشی قلوب ایشان را از معرفت آنچه از حقایق که کاینات رهبر ما به آنها است دور نگاه نداشته باشد.

[۴]

وَ فِی خَلْقِکُمْ و در آفرینش شما.

آیا نمی بینی که خدا چگونه آفریدگان را از صلبهای پدران به زهدانهای مادران می آفریند،و چگونه او را از آفرینشی به آفرینش دیگر تطور می بخشد که:

نطفه است و سپس علقه و پس از آن مضغه می شود،سپس دارای استخوان می شود و استخوانها را گوشت می پوشاند،و سپس او را به آفرینش دیگری در می آورد؟آیا نمی بینی که خداوند دانای توانا چگونه ما را در شکمهای مادرانمان،در میان تاریکیهای سه گانه،از صورتی به صورت دیگر در می آورد،و به ما خوراك می رساند،و پس از آن که به دنیا آمدیم قلبهای مادران و پدران را لبریز از محبت ما می سازد؟آیا نمی بینی که با چه خلقت تمام و نیکوترین قوام و اندازه آفریده شده ایم؟ و تنها ما نیستیم که چنین آفریده شده ایم،بلکه همۀ زندگان چنین آفریده شده اند،چه به همان گونه که انسان با گذشتن از مراحلی از خلقت به صورت کامل خود می رسد،درخت نیز از مراحلی می گذرد:از تخم درخت می روید و این درخت آبستن بذر می شود،و چون این تخم افشانده شود درختی خواهد رویید و...

و در آن هنگام که خدا انسان را آفرید،به او نیازمندیهایی بخشید،و در او عقل را به ودیعه نهاد تا زندگی را در تسخیر خود درآورد و بر بعضی از قوانین آن غلبه پیدا کند.

وَ مٰا یَبُثُّ مِنْ دٰابَّهٍ آیٰاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ

و جنبندگانی که آنها را پراکنده می سازد،نشانه ها و آیاتی برای کسانی است که به یقین رسیده اند.

بدین گونه است که در زمین موجودات زندۀ گوناگونی بنا بر طبیعت زمین و نیازمندیهای تکامل موجودات زنده در آن مشاهده می شود.

روش پراکندن جنبندگان و ازدیاد آنها،همه برای کسانی که خرد خود را به کار بیندازند،آیات و نشانه هایی از خداوند متعال و قدرت او برای کسانی است

که خواستار یقین بوده اند و به آن دست یافته اند؛و یقین درجهٔ بالایی از ایمان است، و از آیهٔ گذشته چنان بر می آید که رسیدن به آن مستلزم نظر کردن در همهٔ آیات است و نتیجهٔ آن دست یافتن به ایمان است،در صورتی که آیهٔ فعلی که دعوت به یقین می کند،ما را به خواستار شدن معرفت به تفصیلات زندگی می خواند.

[۵]

وَ اخْتِلاٰفِ اللَّيْلِ وَ النَّهٰارِ و اختلاف پیدا کردن شب و روز.

و نیز آمد و شد شب و روز از لحاظ طول زمانی و عوارض دیگر وابستهٔ به شب و روز برای کسی که از طریق حوادث و ظواهر به نگریستن در امور می پردازد، و از آنچه تدبیر حکیمانهٔ پشت سر هم قرار گرفتن شب و روز سبب آن شده است آگاه می شود،و از کیفیت مسخّر بودن خورشید و ماه برای خدمت کردن بشر اطلاع حاصل می کند،و این را می فهمد که هیچ یک از آنها قدرت آن ندارد که به اندازهٔ بند انگشتی از مسیر تعیین شدهٔ به توسط خداوند متعال و حکمت بالغهٔ او منحرف شود،همه برای آدمی بینشی گرانبها فراهم می آورد و بر ایمان او می افزاید و هر چه بیشتر او را به یقین نزدیک می سازد.

وَ مٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمٰاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيٰا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهٰا

و به آن روزی که خدا از آسمان فرو فرستاد و به وسیلهٔ آن زمین را پس از مردن آن زنده کرد.

پرتوهای خورشید از انگیزه های حیات بر زمین است،و ابرها موادی اساسی را از فضای محیطی بر زمین فرو می ریزند،و پروردگار ما بادهای آبستن کنندهٔ گیاهان را روانه می سازد،و به اندازه ای که لازم است و بخواهد به بندگان خود روزی می رساند.

وَ تَصْرِيفِ الرِّيٰاحِ

و جا به جا شدن بادها.

خدا بادها را به هر جا که بخواهد روانه می کند،که بعضی از آنها بشارت رحمت می دهند،و بعضی دیگر مایهٔ عذاب اند،و لقاح گیاهان و فرو ریختن برگها از وزیدن بادها نتیجه می شود،و چنین است پیدا شدن ابرها و سرما و گرما و...و بادها همچون ابرها مسخّر فرمان خدایند،و به هر جا که او فرماید روانه می شوند،و

این همه:

آیَاتٌ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ

نشانه ها و آیاتی برای قومی است که ایمان آورده اند.

پس کسانی که درسهای آفرینش را به خوبی فرا گیرند،و دانسته ها را محفوظ دارند و آنها را بر یکدیگر اضافه کنند،و در همهٔ آنها برای شناختن سنّتهایی تفکر کنند که آنها را به جریان می اندازد،و نظامی که آنها را به حرکت در می آورد، از آن کسانند که به میانجیگری آیات الاهی به حقایقی بزرگ می رسند.

شاید این پیشرفت تدریجی از ایمان به یقین از طریق عقل،الهامبخش آن باشد که ایمان عبارت از تسلیم شدن نفس بشری به حق است،و یقین دور کنندهٔ شکها و گمانها،و رسوخ بخشیدن به آرامش و اطمینان در نفس،و اما عقل برای پی بردن به جزئیات و تفصیل حقیقت است تا از این راه یقین محفوظ بماند و افزایش پیدا کند.

به تعبیر دیگر:انسان گمراه است،و چون قلب او در فرمان شیطان قرار گیرد،کافر می شود،و اگر فرشته بیرون رود و شیطان استیلای خود را بر قلب کامل کند،صاحب آن قلب منکر حق می شود و قلب او مهر کفر می خورد،ولی چون قلب شیطان خود را شکست دهد،و به پروردگار خویش تسلیم شود،ایمان آورده است، و در صورتی که هیمنه و استیلای فرشته بر قلب افزایش یابد و خدا آن را بر ایمان ثابت و استوار کند،و ملتزم کلمهٔ تقوا شود،و شیطان را با همهٔ وسوسه ها و شکهایش طرد کند،صاحب یقین شده است؛و یقین را درجاتی است،پس هر اندازه عقل مؤمن از جانب پروردگارش افزایش یابد و علم به آیات او سبحانه و تعالی بیشتر شود،یقین او نیز افزونتر خواهد شد.

[۶]

تِلْکَ آیَاتُ اللّٰهِ نَتْلُوهٰا عَلَیْکَ بِالْحَقِّ اینها آیات خدا است که آنها را به حق بر تو می خوانیم.

جهان بر گرد کلمهٔ حق دوران می کند،و قرآن مؤید این حقیقت است،پس همهٔ آیات خدا در طبیعت ما را به سوی او رهبری می کنند،ولی اگر مردمان به حق

مؤمن نباشند...

فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللّٰهِ وَ آيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ

پس به کـدام سـخن پس از خـدا و آيات او ايمان دارنـد؟ انكار خـدا پس از عرضه شدن اين آيات،تنها انكار خدا نيست،بلكه انكـار خـود آن آيـات نيز هسـت،و آيـا در كاينـات چيزى آشـكارتر از آن حقيقـت وجـود دارد كـه در گـواهى دادن بر آن و راهنمايى به آن همهٔ كاينات شـركت دارند؟!و چون آن را انكار كنيم،همه چيز را انكار كرده ايم.مگر در هر چيز آيتى از خدا وجود ندارد؟ ۱۳/ در دعايى از امام حسين عليه السلام چنين آمده است:«كور باد آن چشمى كه تو را مراقب و مواظب خودش نبيند». (۱)

[۷]

و در آيه آينده خداوند كسى را كه از هدايت خود پيروى نمى كند به ويل و لعنت بيم مى دهد:

وَيْلٌ لِكُلِّ أَفّٰاكٍ أَثِيمٍ

واى و لعنت بر هر دروغگوى گناهكار.

اينك سؤال آينـده طرح مى شود:رابطـهٔ اين آيه با آنچه پس از آن مى آيد چگونه است؟چنان مى نمايد كه ميان آنها ارتباطى واقعى و نفسى وجود دارد:

الف:پيونـد و رابطـهٔ واقعى اين است كه آن كسان كه به خدا ايمان ندارند و قلبشان را نور معرفت الاهى فرانگرفته است،از حق انصراف پيدا مى كنند،و دروغ مى گويند،بلكه هر كارى كه انجام مى دهند،و هر گامى كه بر مى دارند،و هر انديشه اى كه بر خاطرشان مى گذرد،آنان را به دروغگويى و گناه وا مى دارد،و مثل ايشان مثل آن ماشين حسابى است كه به صورت نادرست تركيب شـده است و بنـا بر اين هر كلمه اى كه مى نويسـد نادرست و خطا است،و لـذا چنين است كه ايمان به خداونـد جز آن عاملى است كه طلسـمها و اسرار زندگى را حل مى كند و مى گشايد، از قبيل اين كه:چگونه اين جهان عظيم و هائل به وجود آمده،و به كجا روان است،و تا كجا پيش مى رود،و حكمت آفرينش آن چيست،و هدف وجود پيدا

۱- ۱) -مفاتيح الجنان-دعاى عرفه-امام حسين(ع).

کردن ما در آن چیست؟ آری،انسانی که ایمان از او سلب شده باشد،نمی تواند طبیعت زندگی را بشناسد،و در برابر دشواریهای آن مقاومت ورزد،و در نتیجه زندگی او در رنجی بیهوده سپری می شود.

ب:علاقهٔ نفسی از آن جهت که قلب و عقل و فطرت انسان همه بر اساس شناختن خدا آفریده شده است فِطْرَتَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النّٰاسَ عَلَيْهٰا ، (۱) ولی به سبب عمل /۱۳ فاسدی که بر قلب غالب می شود،انسان نگونسار می شود و پرده های گمراهی و عصبیتها و عقده ها در آن تراکم پیدا می کند و دیگر حق را نمی بیند.

و به همین سبب در دعای مأثور از امیر المؤمنین علیه السلام آمده است:

«خدایا!قلب من در پرده و محجوب است،و نفسم معیوب،و عقلم شکست خورده و مغلوب،و هوای نفسم غالب،و فرمانبرداریم اندک،و نافرمانی و معصیتم فراوان،و زبانم معترف به گناهان،پس چارهٔ من چیست ای دانندهٔ غیبها، و ای پوشاننده عیبها،و ای زایل کننده غصه ها و ناراحتیها!تو را به حرمت محمد و آل محمد سوگند می دهم که همهٔ گناهان مرا ببخشی،یا غفّار یا غفّار یا غفّار!». (۲)

پس قلب انسان با غفلت پوشیده می شود،و سبب همهٔ اینها انبوهی و تراکم گناهان است،از همین روست که مؤمن از آنها به خدا پناه می برد،و آمرزش گناهانش را از او می خواهد و متوسل به حرمت و احترام محمّد و آل محمّد می شود، تا مگر قلب به فطرت پاکیزهٔ خود باز گردد.و خداوند سبحانه و تعالی به راههای گوناگون حجابهای قلب را از میان می برد،و از جملهٔ این حجابها است حبّ ذات و خودخواهی که با ترساندن و بیم دادن از بین می رود،و بیان این مطلب که دور شدن از حق هیچ سودی برای آدمی ندارد،بلکه ویل و عذاب و خواری برای هر دروغگوی گناهکار است،و ویل هلاک است و دره ای در جهنم آکندهٔ از چرک و کثافت،و

۱- ۲) -الروم/۳۰.

۲- ۳) -مفاتیح الجنان،دعای صباح.

ویل در آخرت تجسمی از ویل در دنیا است،و خداوند منتقم جبار برای کسانی که پیوسته بر خدای عزّ و جلّ دروغ می بندند و مرتکب گناهان و کارهای زشت می شوند، این ویل را آماده کرده است.

[۸]

یَسْمَعُ آیاتِ اللّٰهِ تُتْلیٰ عَلَیْهِ ثُمَّ یُصِرُّ مُسْتَکْبِراً می شنود که آیات خدا را بر او تلاوت می کنند و سپس بر استکبار اصرار می ورزد.

بر کفر خود،برای استکبار بر حقی که شنیده است اصرار می ورزد.آیات حق را می شنود ولی همچون ناشنیده می گذرد...

کَأَنْ لَمْ یَسْمَعْها

چنان است که گویی آن را نشنیده است.

از این گفته خدا: ثُمَّ یُصِرُّ الهام می گیریم که شدت آشکار بودن آیات خدا به درجه ای است که انسان را مجبور و وادار به ایمان می کند،ولی مستکبری که عزم بر دروغگویی اعتقادی و گناه عملی جزم کرده است،به وسایل گوناگون به استکبار بر حق می پردازد،و در برابر آثار هدایت مقاومت نشان می دهد،و همچون کسی است که در فصل بهار خود را از استشمام بوهای خوش گلها محروم کرده باشد،یا در روزی سرد خود را از قرار گرفتن در برابر اشعهٔ خورشید نگاه دارد،و باید جهدی بیشتر به خرج دهد تا بتواند از تأثیر پرتوهای هدایت در قلب خود جلوگیری به عمل آورد.

فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِیمٍ

پس او را به عذابی دردناک بشارت ده.

عذابی متناسب با اصرار بر کفر و ارتکاب گناه.

[۹]

و با وجود جلوگیری کافر از آن که آثار هدایت به حریم قلب او راه پیدا کند،و آن را با بارویی از استکبار و دروغ و گناه می پوشاند،موجهایی از هدایت از این پرده ها می گذرد و به قلب او می رسد و در آن مستقر می شود،ولی او هر چه زودتر ایستار استهزاء و ریشخند برخاستهٔ از تحقیر حق و اهل آن به خود می گیرد...و در این هنگام است که حجت خدا بر او تمام می شود،چه پس از علم پیدا کردن به حق به کوچک شمردن آن پرداخته است.

وَ إِذا عَلِمَ مِنْ آیاتِنا شَیْئاً اتَّخَذَها هُزُواً أُولٰئِکَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ

و

چون از آیات و نشانه های ما چیزی بداند،آن را وسیلهٔ استهزا قرار می دهد،این گونه کسان را عذابی خوار کننده خواهد بود.

و این گونه جزا هماهنگ با استکبار یا استهزاء است.

[۱۰]

مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ جهنم به دنبال ایشان است.

یعنی جهنم انتظارشان را می کشد،و اگر گمان کنند که می توانند با اموال و اولاد خود از جهنم رهایی یابند،این گمان باطل است.

وَ لاٰ یُغْنِی عَنْهُمْ مٰا کَسَبُوا شَیْئاً

و آنچه کسب کرده اند،سودی برای ایشان ندارد.

و از دست شریکان خدای ساختگی ایشان کاری بر نمی آید.

وَ لاٰ مَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَوْلِیٰاءَ

و نه از دوستان و سرورانی که جز خدا برای خود برگزیدند.

پس در روز قیامت بتهای سنگی یا بشری ارزشی ندارند تا بتوانند شما را از آتش نجات دهند.

وَ لَهُمْ عَذٰابٌ عَظِیمٌ

و آنان را عذابی بزرگ در پیش است.

عذاب بزرگ متناسب با چیزهایی است که جز خدا به پرستش آنها پرداخته بوده اند،چه با این شرک مرتکب گناهی بزرگ شده اند و خدا با عذابی بزرگ آنان را مجازات خواهد کرد.

[۱۱]

هٰذٰا هُدیً این است راهنمایی.

هدی عبارت از راه راستی است که تو را از عذاب جهنم نجات می دهد.

وَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیٰاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذٰابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِیمٌ

و کسانی که به آیات پروردگارشان کافر شدند،عذابی با شکنجهٔ دردناک خواهند داشت.

چرا پروردگار ما عزّ و جلّ موضوع عذاب را هفت بار تکرار کرده و گفته است: وَیْلٌ لِکُلِّ أَفّاکٍ أَثِیمٍ ، فَبَشِّرْهُ بِعَذابٍ أَلِیمٍ ، أُولئِکَ لَهُمْ عَذابٌ مُهِینٌ ، مِنْ وَرائِهِمْ جَهَنَّمُ... وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ ، لَهُمْ عَذابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِیمٌ ؟شاید سبب آن تراکم عقده های نفسی بر قلب بوده باشد که هر

ص: ۷۳

یک از آنها حجابی ستبر برای جلوگیری از نفوذ نور هدایت است،و ناگزیر باید همهٔ آنها با بیم دادن شدید به انواع عذاب و مراحل آن پاره و برداشته شود.

[۱۲]

و پس از آن که باران بیم دادنها را یکی پس از دیگری بر تکذیب کنندگان حق فرو ریخت تا مگر قلبهای آنان خاشع شود،آیات خود را در آفاق به یاد ایشان می آورد،و نیز به یاد نعمتهایی که بر ایشان ارزانی داشته است،که تفکر دربارهٔ آنها ما را به حسن تدبیر و کمال و جمال ساخته های خدا هدایت می کند،و در نتیجه به این که:آفرینندهٔ این آفریده ها و تنظیم کنندهٔ امور آنها دانایی حکیم است،و کار خود را بیهوده آغاز نکرده است،و بیهوده نیز آن را رها نخواهد کرد،و در آن جا است ۱۳/ که به حقیقت جزایی پی می بریم که به خاطر ترس از آن نفس بشری از آن گریزان است،و از سنگینی آن هراسناک.

بدین گونه است که مؤمنان از اندیشیدن در آفرینش خدا به ترسیدن از عقاب او می رسند،چنان که خداوند سبحانه و تعالی در سورهٔ آل عمران گفته است:

إِنَّ فِی خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلاَفِ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ لَآیَاتٍ لِأُولِی الْأَلْبَابِ* الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ قِیَاماً وَ قُعُوداً وَ عَلیٰ جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلاً سُبْحَانَکَ فَقِنَا عَذَابَ النّارِ* رَبَّنَا إِنَّکَ مَنْ تُدْخِلِ النّارَ فَقَدْ أَخْزَیْتَهُ وَ مَا لِلظّالِمِینَ مِنْ أَنْصَارٍ در آفرینش آسمانها و زمین،و آمد و شد شب و روز،نشانهایی است خردمندان و زیرکان را* ایشان که یاد می کنند خدای را ایستادگان و نشستگان و(در بیماری)بر پهلوهای خویش خفتگان،و می اندیشند در آفرینش آسمانها و زمین که می نگرند در آن(و می گویند:)ای پروردگار ما!این به گزاف و باطل نیافریدی،پاکی و بی عیبی ترا است،پس ما را از عذاب آتش نگاه دار*پروردگارا!هر که را که به آتش درآوری رسوایش کرده ای و ستمگران را یار و یاوری نیست». (۱)

بدین گونه مشاهده می کنیم که چگونه تفکر در آفرینش آنان را به ترس از

۱- ۴) -آل عمران ۱۹۰/ تا ۱۹۲.

آتش کشاند،و در این جا پس از آن که خدا کافران مستکبر را به آتش بیم می دهد، ما را با آیات خود عروج می دهد و می گوید:

اَللّٰهُ الَّذِی سَخَّرَ لَکُمُ الْبَحْرَ

خدایی که دریا را مسخر شما ساخت.

دریا با عظمتی که دارد مسخّر انسان است،و آیا این ما را به وجود نظم و تدبیر دلالت نمی کند؟ و سیاق سه فایده از تسخیر دریا را برای ما بیان می کند:

نخست:کشتیرانی که کالاها و مردمان را به آفاق دور انتقال می دهد.

لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ فِیهِ بِأَمْرِهِ

تا کشتی در آن به فرمان او روانه شود.

دوم:صید ماهیان و استخراج ثروتهای دیگر.

وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ

و تا جویا و خواستار فضل و بخشش او باشید.

سوم:هدایت پیدا کردن از واقعیت تسخیر دریا به رحمت و کرامت خداوند متعال نسبت به انسان تا در نتیجه انگیزه ای برای سپاسگزاری و خشوع او نسبت به پروردگارش شود.

وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ

و شاید به سپاسگزاری برخیزید.

پس هدف از نعمتها تکامل روح انسان و اعتلای درجۀ نفس او است.

[۱۳]

سپس به نشانه های حکمت و آیات قدرتی که در آسمانها وجود دارد بنگر،و ببین که چگونه قانون جاذبه و نظام افلاک و گذرگاههای خورشید و سیارات و ثوابت و آنچه در پیرامون ما قرار دارد به خدمت زندگی آدمی بر روی زمین گماشته شده است.آیا این همه ما را به آن هدایت نمی کند که برای وجود بشر هدفی وجود دارد که می بایستی آن را بشناسد و برای تحقق بخشیدن به آن تلاش کند؟ وَ سَخَّرَ لَکُمْ مٰا فِی السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِی الْأَرْضِ جَمِیعاً مِنْهُ و مسخّر شما ساخت همۀ آنچه را که در آسمانها و در زمین است و همه از او است، و نیز آنچه در زمین است از اکسیژن هوا تا املاح زمین و کانیهای مختلفی که

برای مردمان سودمند است،و نیز موجودات زنده ای که همه در خدمت زندگی انسان و سعادت او به کار گرفته می شوند.آیا چه کس این همه را مسخر انسان

ص :۷۵

کرد؟آیا خدا نیست که چنین کرده است؟پس آیا نباید به عبادت او بپردازیم و از او فرمان بریم؟! إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ در همهٔ اینها آیاتی است برای کسانی که به تفکر و تدبّر بپردازند.

و تفکر برانگیختن عقل است برای آن که دانسته ها را به یکدیگر ارتباط دهد،و از طریق آنها به حقایقی بزرگ دست یابد،و با وجود آن که در تمام زندگی نشانه هایی است که اشاره به این حقایق دارد،هر کس که عقلش انگیخته نشود و به کار بر نخیزد،از آنها فایده ای نصیب او نمی شود.

[۱۴]

قُلْ لِلَّذِینَ آمَنُوا یَغْفِرُوا لِلَّذِینَ لاٰ یَرْجُونَ أَیّٰامَ اللّٰهِ لِیَجْزِیَ قَوْماً بِمٰا کٰانُوا یَکْسِبُونَ به کسانی که ایمان آورده اند بگو که از گناه کسانی که امیدی به رسیدن ایّام خدا ندارند در گذرند،تا خدا هر قوم را به آنچه برای خود کسب کرده اند پاداش دهد.

بر مؤمن است که خود را برتر از کسانی تصور کند که ایمان نیاورده اند، بدان سبب که آنان همچون کوران و کرانند،پس اگر به کار بدی پرداختند باید آنان را ببخشد و عفو کند،و معلوم است که معنی این گفته ترک مسئولیت در برابر آنان نیست،بلکه نباید در محاربهٔ با ایشان شتاب ورزد،بلکه این گفته به این می خواند که مراقب باشد و اوضاع و احوال مناسب برای درگیری و مواجهه را در نظر بگیرد،و در چنان روزی خدا کسانی را که کفر ورزیده اند،به سبب آنچه کرده اند و به دست آورده اند به کیفر می رساند،و ما دام که گناهکار نمی تواند از چنگ پروردگارش بگریزد،چرا باید به گرفتن او مبادرت کنیم،چه گاه این کار سبب شکست خوردن نقشه های فراوان می شود.

این تفسیر متناسب با مطالبی است که مفسران در سبب نزول این آیه ذکر کرده اند،و چنان بود که بعضی از اصحاب رسول اللّه(ص)در آن کوشیدند که بر مخالفان سختگیری کنند و این سبب ایجاد یک گرفتاری برای او شد،و بنا بر این می توانیم مقصود از«ایام اللّه»را در آیه ایام پیروزی او برای مسلمانان بدانیم که

بعضی چنین نظری داشته اند.

[۱۵]

مَنْ عَمِلَ صٰالِحاً فَلِنَفْسِهِ هر کس کار نیک کند،به سود خود چنین کرده است.

و آن را در بهشت باز خواهد یافت.

وَ مَنْ أَسٰاءَ فَعَلَيْهٰا

و هر که بد کند بر ضد خود بد کرده است.

و در قیامت تاوان آن را پس خواهد داد.

ثُمَّ إِلىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ

و سپس به سوی پروردگارتان باز خواهید گشت.

و آن گاه گروهی به بهشت خواهند رفت و گروهی دیگر به دوزخ.

این آیه اهمّیت مسئولیت را برای ما آشکار می سازد،و این که هر کس مسئول کار خویشتن است،پس نباید ما پیشدستی در عذاب دادن کنیم،و نه انتظار پاداش سریع و عاجل داشته باشیم،بلکه لازم است مؤمن بهره مند از این خصلت باشد که رؤیت ذهنی و عقلی آینده را مایهٔ آن سازد که به او آرامش و اطمینان و حکمت در تحرک ببخشد.

[سوره الجاثیه (۴۵): آیات ۱۶ تا ۲۲]

اشاره

وَ لَقَدْ آتَيْنٰا بَنِي إِسْرٰائِيلَ اَلْكِتٰابَ وَ اَلْحُكْمَ وَ اَلنُّبُوَّةَ وَ رَزَقْنٰاهُمْ مِنَ اَلطَّيِّبٰاتِ وَ فَضَّلْنٰاهُمْ عَلَى اَلْعٰالَمِينَ (۱۶) وَ آتَيْنٰاهُمْ بَيِّنٰاتٍ مِنَ اَلْأَمْرِ فَمَا اِخْتَلَفُوا إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيٰامَةِ فِيمٰا كٰانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (۱۷) ثُمَّ جَعَلْنٰاكَ عَلىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ اَلْأَمْرِ فَاتَّبِعْهٰا وَ لاٰ تَتَّبِعْ أَهْوٰاءَ اَلَّذِينَ لاٰ يَعْلَمُونَ (۱۸) إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اَللّٰهِ شَيْئاً وَ إِنَّ اَلظّٰالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيٰاءُ بَعْضٍ وَ اَللّٰهُ وَلِيُّ اَلْمُتَّقِينَ (۱۹) هٰذٰا بَصٰائِرُ لِلنّٰاسِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ (۲۰) أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ اِجْتَرَحُوا اَلسَّيِّئٰاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّٰالِحٰاتِ سَوٰاءً مَحْيٰاهُمْ وَ مَمٰاتُهُمْ سٰاءَ مٰا يَحْكُمُونَ (۲۱) وَ خَلَقَ اَللّٰهُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِتُجْزىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمٰا كَسَبَتْ وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ (۲۲)

معنای واژه ها

۲۱[اجترحوا]

:یعنی مرتکب شدند،و اجتراح به معنی اکتساب و به دست آوردن است.

سپس تو را بر آیینی از کار قرار دادیم

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

امت اسلامی و بنی اسراییل در پیمان رسالی خویش در قضاهای اساسی، با وجود پاره ای از تفاوتها،مشترکاتی با یکدیگر دارند،از جمله این که خداوند امت اسلامی را بر سایر امتها به سبب رسالت خاتمی برتری بخشید،به همان گونه که بنی اسراییل را به سبب رسالتی که بر موسی بن عمران(علیه السلام)نازل شد برتری داد،و به همان گونه آنان را بر مردمان به سبب بیناتی از امر فضیلت بخشید، و آنان را به راه مستقیمشان بصیرت داد،و فرصت یگانگی و اتحاد را برای ایشان فراهم آورد،ولی رسالت برای آن نبود که مردمان را،در صورتی که خودشان

خواستار آن نبودند که از اختلاف جلوگیری کنند،از این اختلاف رهایی بخشد،و به همین سبب مردمان پس از موسی دچار اختلاف شدند،به همان گونه که پس از پیامبر ما محمد(صلّی اللّه علیه و آله)نیز در میان مسلمانان چنین اختلافی بروز کرد، و به سبب موجود بودن عوامل فراوان وحدت در میان مسلمانان نمی توانیم بگوییم که این اختلاف از جانب خداوند متعال بوده است.

شاید سبب تقارن میان بنی اسراییل و امت اسلامی را به اختصار بتوان در دو امر خلاصه کرد:

اول:چنان که پیش از این در حدیثی از رسول اللّه(ص)دالّ بر این گذشت که امت اسلامی ۱۳/ مو به مو و نعل به نعل بر روش بنی اسراییل گام بر خواهد داشت،و حتی اگر در لانۀ سوسمار داخل شده باشند،اینان نیز چنین خواهند کرد.

دوم:به سبب دلالت بر آن که هر چه بر بنی اسراییل گذشت،به قانونی اجتماعی یا سنتی حیاتی شباهت دارد که بر حسب عادت میان امتها جریان دارد، مگر این که خدا از آن جلوگیری به عمل آورد.

و از این آیات دو بصیرت به ما الهام می شود:

اول:این که خدا برای بنی اسراییل همۀ اسباب خوشبختی را فراهم آورده بود،پس به آنان کتاب و حکومت و پیامبری بخشید،و آنان را بر جهانیان برتری عنایت کرد،و بیناتی از امر به ایشان داد،و علم و فهم نصیبشان کرد،ولی آنان به سبب بغی و گناه با یکدیگر اختلاف پیدا کردند،و مصیبتهایی بر سر خود آوردند که حکایت از آن می کند که این گناه و بغی رنگ فردی نداشت،بدان سبب که هر کس ستم کند دیگران را بر ستم کردن تشویق می کند،و معمولا این ستمگری انتشار می یابد و به جایی می رسد که هر کس چنان می پندارد که هر کس به دیگران ستم نکند گرفتار ستم می شود،یا اگر گرگ نباشد گرگان او را خواهند خورد.

و سپس ستمگر درنگ نمی کند تا به جستجوی فلسفه ای برای ستم کردن به دست آورد،و محوری که ستمگران در پیرامون آن جمع شوند،و قوانین و سنتهایی برای آن وضع کنند،و دستگاهی تبلیغاتی برای دعوت کردن مردم به گردهمایی و

بحث در پیرامون ستم آماده سازند،و بنا بر این ستم عنوان فردی پیدا می کند که حرص و برتریجویی محرک آن است،و هر چه زودتر به صورت یک جریان اجتماعی منظم در می آید که برای خود مؤسسه ها و قوانین و پشتوانه ها و رهبریهایی دارد،و حتی مردمان به دو گروه تقسیم می شوند:گروهی ظالم و مستکبر و متسلط،و طبقه ای ستمکش و مظلوم و مستضعف و مقهور،و آن طبقه برتر نیز دارای اختلاف صورتهایی است،ولی جوهر و اساس آن یکی است،خواه به نام ملوک الطوائف خوانده شده باشد یا اتحادیهٔ شرکتها یا حکومت،یا...یا...

دوم:و هنگامی که مردمان انحراف پیدا می کنند،و طبقهٔ مستکبر و مستضعفسازی بر آنان استیلا پیدا می کند،مردمان در سایهٔ ابر سیاهی از ترس و پرچمهای گمراه کننده قرار می گیرند،ناگزیر می بایستی نیکان و صالحان(خواه از پیامبران و خواه از پیروان ایشان)به سلاح شجاعت و استقامت مسلح شوند،و انگشتان خود را رو به آسمان برای اشارهٔ به خدای واحد احد بلند کنند،و چون خداوند متعال شکیبایی بر بلا و آزمایش را در ایشان ملاحظه کند، ۱۳/ با عزّت خود ایشان را یاری خواهد کرد.

شرح آیات:

[۱۶]

وَ لَقَدْ آتَیْنٰا بَنِی إِسْرٰائِیلَ و به بنی اسراییل دادیم.

اولا:

اَلْکِتٰابَ

کتاب که تورات است و انجیل و زبور،که عقلهای ایشان را برانگیخت و برای زندگی آنان برنامه ای فراهم آورد.

ثانیا:

وَ الْحُکْمَ

و فرمانروایی.

پس خدا در میان بنی اسراییل پادشاهان فرمانروایی پدید آورد که ما از آنان در تفسیر آیهٔ ۹۸ سورهٔ الأنعام سخن گفتیم.

ص :۸۰

ثالثا:

وَ النُّبُوَّةَ

و پیامبری را، و خدا از زمان یعقوب(ع)تا زمان عیسی(ع)پیامبرانی فراوان برای بنی اسراییل فرستاد،و این شماره از انبیا نعمتی بزرگ و فخری سترگ برای بنی اسراییل بود،بدان سبب که عظمت یک امّت با شماره و نوع برگزیدگان پاکیزه در آن در معرض مقایسه قرار می گیرد،و جهان امروزی ما نیز پیشرفت ملتها را بر نسبت افراد شایستهٔ موجود در میان آنها تخمین می زند؛و بدین گونه بنی اسراییل نسبت به دیگر اقوام در زمان خود امت پیشرفته ای به شمار می رفت،و سپس خداوند متعال با پیامبران و صالحان هر قوم مردمان را حفظ می کند و از رسیدن عذاب به ایشان جلوگیری به عمل می آورد،و خدای تعالی گفته است: وَ مٰا کٰانَ اللّٰهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ و خدا،تا تو(ای پیغمبر)در میان آنان هستی،عذابشان نخواهد کرد». (۱)

و نسبت به ما به عنوان مؤمنان واجب است که این مطلب را بدانیم که هر چه شمارهٔ صالحان و عالمان ربّانی و رسالیان مخلص در میان ما افزونتر شود،به پیروزی ملازم با فرمان و اذن خدا نزدیکتر می شویم.

رابعا:

وَ رَزَقْنٰاهُمْ مِنَ الطَّیِّبٰاتِ

و چیزهای پاکیزه را روزی ایشان ساختیم.

پس خدا بنی اسراییل را رزق و روزی نیکویی بهره کرد و این پس از آن بود که به آنان فرمان داد تا از دروازهٔ حطّه به شهر مقدسی که برکت خدا در آن بود درآیند.

خامسا:

وَ فَضَّلْنٰاهُمْ عَلَی الْعٰالَمِینَ

و آنان را بر جهانیان برتری بخشیدیم.

در تمدن و آبادانی از دیگر امتها و ملتهای پیش از خود و همزمان با

۱- ۵) -الأنفال/۳۳.

خودشان،و شاید در آیه اشاره ای به آن باشد که این برتری بخشیدن به سبب نعمت یاد شده بود،و چون آن از میان رفت فضیلت ایشان زوال پیدا کرد.

سادسا:

[۱۷]

وَ آتَیْنٰاهُمْ بَیِّنٰاتٍ مِنَ الْأَمْرِ و بیّناتی از امر به ایشان دادیم.

چنان می نماید که امر در لغت قرآن به معنی مسئله ای کلی و عمومی است، چنان که خداوند تعالی گفت: وَ إِذٰا جٰاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذٰاعُوا بِهِ ، (۱) پس خدا به بنی اسراییل بصیرت امر و بینات یعنی تفصیلات آن را عطا کرد و به ایشان فهماند که در زندگی خود چگونه عمل کنند،و چگونه با جز خود به معامله و عمل بپردازند،و چگونه اجتماع خود را مرتب کنند.

فَمَا اخْتَلَفُوا إِلاّٰ مِنْ بَعْدِ مٰا جٰاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیاً بَیْنَهُمْ

پس اختلاف پیدا نکردند مگر پس از آن که به علم دست یافتند،به سبب بغی و بزهکاری که میان ایشان وجود داشت.

اختلاف پیدا کردند،ولی این اختلاف به سبب وجود نقصی در رسالتها یا کمی خوراکشان نبود،بلکه این بغی علی رغم وجود علمی در نزد ایشان پدید آمد که می توانست در صورت خودداری آنان از بزهکاری سبب رفع اختلافات ایشان شود،و علم در نزد وصیّ موسی،یوشع بن نون،بود و مردمان از این امر با خبر بودند،ولی دوستی جاه و هوا و هوس سلطه نقش پلیدی در برانداختن حق از جایگاه خود داشت و بر اثر آن گرفتار اختلاف شدید شدند.

قرآن از ذکر بلاهای این اختلاف چشمپوشی می کند،و سخنی از جنگهای داخلی به میان نمی آورد که باعث متزلزل شدن اساس تمدّن و آبادانی شد و به پیروزی دشمنان خارجی انجامید، و در آن شک نیست که مقصود از علم در این جا علم دین است که به اختلاف میان اصحاب رسالت پایان می بخشد،و به معلوماتی جز این نظر ندارد،

۱- ۶) -النساء۸۳/.

بدان سبب که سلاطین ستمگر همیشه در آن می کوشند که خود را از علمای دین بی نیاز نشان دهند،و به کسانی به نام عالم از اصحاب خود توجه دارند و آنان را بدان بر می انگیزند که برای ایشان فلسفه و مذهبی بسازند.

إِنَّ رَبَّکَ یَقْضِی بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ فِیما کانُوا فِیهِ یَخْتَلِفُونَ

و پروردگارت در روز قیامت میان ایشان،دربارۀ آنچه اختلاف داشتند،قضاوت و حکم خواهد کرد، و خدا به حق میان ایشان داوری خواهد کرد،پس از این بابت اندوهی مخور،و دربارۀ آنان شتاب مکن،و مطمئن باش که با وجود این حق پایدار خواهد ماند.

[۱۸]

ثُمَّ جَعَلْناکَ عَلی شَرِیعَهٍ مِنَ الْأَمْرِ سپس تو را بر آیینی از کار قرار دادیم.

شریعت به معنی راه روشن و آشکار است،و خدا رسول(ص)را بر راه حق و دین آشکار قرار داده و بر آن استوار کرده بود.

فَاتَّبِعْها وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ

پس از آن پیروی کن و پیرو هواهای کسانی که نمی دانند مباش.

و آن کس که از شریعت خدا پیروی نکند،از«اهواء»کسانی پیروی خواهد کرد که به خدا ایمان ندارند،و این مسئله و مشکل /۱۳ علمای دینی است که دین خود(شریعه اللّه)را به دنیا فروختند و از هوای نفس گردنکشان و طاغیان پیروی کردند،و از این جا معلوم می شود که مسئولیت علما استقامت ورزیدن بر راه خدا با وجود همۀ فشارهایی است که از صاحبان قوت و ثروت بر ایشان وارد می شود.

اگر علما در برابر هوا و هوسهای جاهلان ثابت و استوار بمانند،به عنوان مقیاس و معیار حق باقی می مانند،و محور حرکت اهل حق و سرپرست انقلاب کنندگان در راه حق قرار خواهند گرفت.

ولی اگر از خواستهای صاحبان قدرت و مال پیروی کنند،به زودی حق

پایمال می شود،و مردمان،پس از آن که شریعت خدا به ایشان رسیده است،به تجاوز و ناروا با یکدیگر اختلاف پیدا می کنند،و این همان کاری است که بنی اسراییل پس از پیامبر خود کردند و دولت ایشان دگرگون شد،و فضایلی که خداوند متعال به ایشان عنایت کرده بود زوال پیدا کرد.

و از آیه چنان مستفاد می شود که مهمترین کار شریعت آن است که از اختلاف جلوگیری به عمل آورد،و عدالت را تحقق بخشد،و در مقابل ستمگری و گردنکشی مقاومت نشان دهد،و شک نیست که همهٔ اینها در نظام حکم دینی وجود دارد.

[۱۹]

سپس پروردگار ما آن علمای گمراه را که از اهواء ستمگران پیروی می کردند تهدید می کند و می گوید:

إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللّهِ شَيْئاً

آنان به هیچ وجه نمی توانند تو را از خدا بی نیاز کنند.

پس اگر از ایشان اطاعت کنی و تو را برای گمراه کردن مردمان و بلکه داخل کردن آنان در آتش در خدمت خود گیرند،در روز قیامت قدرت آن ندارند که تو را از عذاب خدا نجات دهند.

وَ إِنَّ الظّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ

و بعضی از ستمگران اولیاء و سروران بعضی دیگرند.

پس آن که در میان ایشان از همه ستمکارتر است،سرور همهٔ آنان می شود، و هر اندازه که بخواهد بر ایشان ستم می کند،و سپس این سروری سلسلهٔ مراتبی پیدا می کند و به همگان انتقال می یابد و هر کس به پست تر از خود ظلم می کند و از ما فوق خود ظلم می بیند،و هرگز خنکی امنیت و عدالت را نمی چشند.

و هر کس که آنان را تأیید کند،به حزب ایشان پیوسته است،و بار سنگین اعمال ایشان را متحمل می شود که در روز قیامت به صورت عذابی سخت تجسم پیدا می کند،و اما در دنیا گرفتار ظلم و ستم پدید آمدهٔ در مجتمع خویش خواهند بود.

آیهٔ کریمه حکایت از آن می کند که از میان ستمگران آن که از همه در

ستمگری پیش است بر دیگران سروری می کند،و در جای دیگر پروردگار ما گفته است: وَ کَذٰلِکَ نُوَلِّی بَعْضَ الظّالِمِینَ بَعْضاً و بدین گونه بعضی از ستمگران را ولی و سرور بعضی دیگر قرار می دهیم» (۱) و در حدیثی معروف آمده است:«به هر گونه که باشید،به همان گونه بر شما کسی ولایت و سروری می کند».

و اما علمایی که در برابر ظلم ایستادگی می کنند،از آثار آن در دنیا و آخرت نجات خواهند یافت.

وَ اللّٰهُ وَلِیُّ الْمُتَّقِینَ

و خدا ولی و سرور پرهیزگاران است.

و آنان را به یاری خود در مقاومت با طاغیان تأیید می کند.

[۲۰]

هٰذٰا بَصٰائِرُ لِلنّٰاسِ این بینشهایی برای مردمان است.

که قلبها و عقلها را هدایت می کند،و روشی برای دیدن درست است،و برنامه ای برای اندیشیدن صحیح و سالم.

وَ هُدیً

و راهنمایی.

پس قرآن به بیان بصیرتها بسنده نمی کند،بلکه ما را چندان به آنها نزدیک می کند که گویی با آنها تماس پیدا کرده ایم و آنها را از نزدیک می بینیم،و همین است که هدی نام دارد.

وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ

و رحمتی است برای کسانی که به یقین رسیده اند.

بدان سبب که آنان را از گمراهی و اختلاف نجات داد و به شریعت و راه واضح و آسان رهنمون شد.

اما کسانی که یقین ندارند،و لذا فرمانهای او را در گرفتاریها اجرا نمی کنند،و مخصوصا در اختلافات چنین اند،از قرآن هیچ کاری به سود ایشان بر نمی آید،و شاید در آیه اشاره ای به همان مطلب باشد که ۱۳/ در این آیهٔ کریمه آمده است: فَلاٰ وَ رَبِّکَ لاٰ یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فِیمٰا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لاٰ یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّٰا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً

۱- ۷) -الأنعام۱۲۹/.

پس به خدای سوگند که ایمان نخواهند آورد مگر آن زمان که تو را در آنچه میان ایشان گذشته است به داوری برگزینند و سپس چاره ای جز روان کردن حکم تو نداشته باشند و تسلیم شوند». (۱)

[۲۱]

دنیایی که سرای فتنه و ابتلاء است،دار غرور و فریب نیز هست،و آدمی در آن چنان می پندارد که گناهکار و نیکوکار با یکدیگر برابرند،و این جز فتنه ای گذرا نیست که پس از آن نیکوکار به پاداش نیکو می رسد و مجرم به عذاب شدید.

بعضی از مردم چندان در آرزو و فریب پیش می روند که به گمان ایشان آخرت چنان است که همچون در بعضی از حالتهای دنیا نیکوکار و بدکار در آن با یکدیگر برابرند،و همین اندیشهٔ نادرست ایشان را بر آن می دارد که بدون جلوگیری پیش بروند.هرگز چنین نیست،و این حکمی نادرست و دور از سنتهای خدا در آفریدگان او است.

أَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئٰاتِ

آیا کسانی که به اکتساب بدیها پرداخته اند،چنین گمان می کنند.

و اجتراح به معنی کسب کردن است،و از آیهٔ چنان مفهوم می شود که اجتراح سیئات از سوی ایشان همان عامل است که آنان را به این گمان بد کشانیده است،بدان سبب که شیطان عمل بد شخص را برایش می آراید و آن را خوب جلوه می دهد.

أَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ سَوٰاءً مَحْیٰاهُمْ وَ مَمٰاتُهُمْ

که آنان را همچون کسانی قرار می دهیم که ایمان آوردند و کارهای شایسته و نیکو کردند و زندگی و مرگشان برابر خواهد بود.

هرگز چنین نیست و زندگی مؤمن آکنده از اطمینان و رستگاری و امید

۱- ۸) -النساء۶۵/.

است،در صورتی که خداوند سینهٔ کافر را گرفته و تنگ می سازد،و بهره مندی کافی از نعمت دنیا را از او باز می دارد،و چنان است که گویی همچون چهارپایان غذا می خورد،و او را در معرض عذاب قرار می دهد.

اما پس از مرگ فرشتگان با خوشامدگویی از مؤمنان پیشواز می کنند،در صورتی که نسبت به مجرمان غلظت و درشتی نشان می دهند،سپس به صورتی ابدی از یکدیگر تمایز پیدا می کنند و آنان در بهشت از نعمتهای آن برخوردار می شوند و اینان در عذاب الیم رنج می برند.

سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ

چه بد داوری می کنند! و با این آیه آرزوهایی که بعضی از مسلمانان با آنها زندگی می کنند و آن را عذر خواه پرداختن به گناه خویش می دانند،متلاشی می شود؟بعضی می گویند که خدا ما را خواهد آمرزید،و بعضی دیگر با امید توبه کردن پیش از مرگ روزگار خود را به تباهی می گذرانند،و بعضی دیگر متشبث به آدابی می شوند و چنان می پندارند که اینها سبب بی نیاز شدن آنان از ملتزم بودن به واجبات خواهد بود.

هرگز...پروردگار ما عادلی است که این را جایز نمی داند،و امکان ندارد که در نزد او نیکوکار و بدکار برابر باشند.

[۲۲]

هنگامی که به آفرینش آسمانی می اندیشیم که خدا آفرید و بر سر ما سایه می افکند،و در زمین که ما را بر خود حمل می کند،و در دیگر نمودهای طبیعی و دوره های نباتی و در کنشها و واکنشهای حیاتی و در هر چیز دیگر،در خواهیم یافت که حقیقتی یگانه در همهٔ آنها آشکارا تجلّی پیدا می کند و آن این که:هر چیز به حق است و با حق تدبیر می شود.آیا ممکن است که کسی گندم بر زمین بیفشاند و جو درو کند؟هرگز...و برای چه آرزوی آن نمی کنیم که آدم سست و تنبلی علم فراوان پیدا کند،و ثروتی عظیم به دست آورد؟و چرا هیچ کس این آرزو را ندارد که گاوی اسب بزاید،یا فیل همچون کلاغ در هوا به طیران بپردازد؟ چرا علم،برای شناختن علتها و نتیجه ها،یا خواص کانیها و گیاهان،در عمق چیزها به تحقیق می پردازد،آیا این بدان سبب نیست که هر چیز به حق آفریده

ص :۸۷

شـده و بنـا بر سـنّتی عادلانه جریان پیـدا می کنـد؟ پس چرا آرزوی آن می کنیم که ما به اکتساب بـدیها و سیئات بپردازیم،و مؤمن بـا برپـا داشـتن نمـاز و دادن زکـات و رفتن به جهـاد رنـج ببرد،و سـپس مـا و او به ثمرهای مشابهی دست یابیم؟آیا مثال واحـدی از چنین حـادثه ای در عالم آفرینش دیـده ای تا خود را مثلا با آن قیاس کنی؟ وَ خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ و خدا آسمانها و زمین را به حق آفرید، و این حق در زندگی انسان به میانجیگری سنّت جزا آشکار می شود.

وَ لِتُجْزیٰ کُلُّ نَفْسٍ بِمٰا کَسَبَتْ وَ هُمْ لاٰ یُظْلَمُونَ

و برای آن که هر کس جزای آنچه را که کسب کرده است بستاند و بر کسی ستم نرود.

آری،گـاه جزا تأخیر پیـدا می کنـد یا رابطـهٔ آن با عمل پوشـیده می مانـد،و گـاه آبی رنگین می نوشـد و پس از مـدتی به یک بیماری خطرناک مبتلا می شود،و به این انـدیشه نمی افتد که نوشـیدن آب رنگین سـبب بیمار شدن او بوده است.و گاه جامعه ای با یک زنـدگی عقب مانـده روزگار می گذرانـد،و به این معترف نمی شود که گمنامی و از هم پاشـیدگی و نادانی سـبب بلاهایی است که بر سر او آمـده است، ولی سـنت جزا جریان خود را طی می کند،خواه به آن علم داشـته باشـیم یا نه،و آن را تصدیق کنیم یا چنین نکنیم.

[سوره الجاثیه (۴۵): آیات ۲۳ تا ۲۹]

اشاره

أَ فَرَأَیْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰاهُ وَ أَضَلَّهُ اَللّٰهُ عَلیٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلیٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلیٰ بَصَرِهِ غِشٰاوَةً فَمَنْ یَهْدِیهِ مِنْ بَعْدِ اَللّٰهِ أَ فَلاٰ تَذَکَّرُونَ (۲۳) وَ قٰالُوا مٰا هِیَ إِلاّٰ حَیٰاتُنَا اَلدُّنْیٰا نَمُوتُ وَ نَحْیٰا وَ مٰا یُهْلِکُنٰا إِلاَّ اَلدَّهْرُ وَ مٰا لَهُمْ بِذٰلِکَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاّٰ یَظُنُّونَ (۲۴) وَ إِذٰا تُتْلیٰ عَلَیْهِمْ آیٰاتُنٰا بَیِّنٰاتٍ مٰا کٰانَ حُجَّتَهُمْ إِلاّٰ أَنْ قٰالُوا اِئْتُوا بِآبٰائِنٰا إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ (۲۵) قُلِ اَللّٰهُ یُحْیِیکُمْ ثُمَّ یُمِیتُکُمْ ثُمَّ یَجْمَعُکُمْ إِلیٰ یَوْمِ اَلْقِیٰامَةِ لاٰ رَیْبَ فِیهِ وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ اَلنّٰاسِ لاٰ یَعْلَمُونَ (۲۶) وَ لِلّٰهِ مُلْکُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ یَوْمَ تَقُومُ اَلسّٰاعَةُ یَوْمَئِذٍ یَخْسَرُ اَلْمُبْطِلُونَ (۲۷) وَ تَریٰ کُلَّ أُمَّةٍ جٰاثِیَةً کُلُّ أُمَّةٍ تُدْعیٰ إِلیٰ کِتٰابِهَا اَلْیَوْمَ تُجْزَوْنَ مٰا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۸) هٰذٰا کِتٰابُنٰا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ إِنّٰا کُنّٰا نَسْتَنْسِخُ مٰا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۲۹)

معنای واژه ها

۲۳[غشاوه]

:پوشش.

۲۸[جاثیه]

:جثو آماده شدن برای ایستادن است،و انسان در حال ترس به حال اطمینان بر زمین نمی نشیند و خود را آمادۀ آن نگاه می دارد که اگر بنای فرار شود فوری و بدون کندی از جای برخیزد و این جثو با نهادن دو زانو بر زمین در حال بلند شدن صورت می گیرد.

۲۹[نستنسخ]

:یعنی نویسندگان را فرمان می دهیم تا اعمال شما را استنساخ و ثبت کنند.

آیا دیدی آن را که هوای نفسش را خدای خویش گرفت

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

سیاق در این درس و پس از آن صفات کافران را عرضه می دارد،و این که

آنان چگونه اهواء و هوسهای خود را به جای خدایی که از او اطاعت نمی کنند به معبودی برگزیدند،و خدا چگونه بر گوشها و قلبهای ایشان مهر نهاد،و چشمانشان را با پوششی پوشاند،پس چه کس جز خدا می تواند آنان را هدایت کند؟!و آنان به آن سوی زندگی کافر شدند تا وقتی که خدا مرده های ایشان را زنده کند و آشکارا آن را بینند،ولی در آن هنگام که قیامت بیاید و با ذلّت خشوع و بر سر زانو قرار گرفته آمادۀ ملاقات کردن با آن باشند،آیا راه فراری وجود دارد؟!

شرح آیات:

[۲۳]

پیوند محکمی میان عقل و ایمان وجود دارد،چه عقل از همان منبع نوری برانگیخته می شود که ایمان نیز از آن جا بر می خیزد،پس هر که از عقل خود پیروی کند به ایمان هدایت خواهد شد،و هر کس که ایمان آورد عقل خویش را نجات بخشیده است،اما آن کس که از هوای نفس پیروی کند عقل را از کار می اندازد و راهی به ایمان نمی یابد،و به کسی می ماند که دریچه های قلب خود را بسته است تا حقیقت به آن راه نیابد،و هنگامی که شخصی هوای ۱۳/ خود خواهی و شهوتها به سرش می زند،چیزی جز خودش و آن که را که مستقیما به آن خدمت می کند نمی بیند،و خودخواهی او به حدّ خودپرستی می رسد،چه آنچه را که خواهان آن شده است شریعتی می یابد که باید به آن ملتزم باشد،و در این هنگام است که در زندان نفس خویش زندانی می شود،و جز آن به هیچ چیز ایمان ندارد،و با آن نمی تواند چندان رشد پیدا کند که به ایمان آوردن به پروردگار جهانیان برسد.

أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰاهُ

آیا آن کس را دیدی که هوای نفس را معبود خود گرفت؟ برای چه پروردگار ما می گوید:«أ فرأیت»و آن کس را که از هوای نفس پیروی می کند به صورت مستقیم مورد خطاب قرار می دهد؟ و پاسخ آن است که:

اولا:چنین کسی از آن کسان نیست که به آسانی خطای خود را تشخیص

دهد،بلکه او همچون مرده ای است که شایستگی طرف خطاب قرار گرفتن را ندارد.

ثانیا:خطاب کردن برای آن است که مخاطب حذر کند و در جایی قرار نگیرد که پرستندهٔ هوا در آن قرار گرفته است،و پرستش پروردگار خویش را از پرستندهٔ هوای نفس بیاموزد،چنان که حکیمی که از او پرسیدند:ادب را از کجا آموختی؟گفت:از بی ادب،که چون کاری کند که مرا از آن خوش نیاید،به عملی همچون عمل او بر نمی خیزم.و بدین گونه عبرت گرفتن از ملاحظهٔ عاقبت کسی که هوا پرستی می کند ما را بسنده است تا نگذاریم شهوات سرکش ما را به چنان سرنوشتی مبتلا سازد،بلکه هوای نفس را سخت ترین دشمنان خود بدانیم،و ایستادگی در برابر آن را شجاعتی کامل بشناسیم...ولی بیشتر مردم به اندازه ای معین از هواهای خود پیروی می کنند،ولی دیدن کسی که پیروی از هوای او به حد پرستش آن رسیده،عبرتی برای ایشان است تا خود را یکسره به هوا تسلیم نکنند.

وَ أَضَلَّهُ اللّٰهُ عَلىٰ عِلْمٍ

و خدا او را با دانایی گمراه کرد.

خدا بعد از آن ایشان را گمراه کرد که به آنان علم داده بود،پس به سبب بغی و ستمگری میان ایشان اختلاف افتاد،و به قولی مقصود از«علی علم»آن است که خدا از آن علم داشت که آن شخص به سبب انکار بعد از یقین،و کفران ورزیدن به نعمت هدایت،مستحق گمراهی است،و هر دو تفسیر به معنای واحدی است.

وَ خَتَمَ عَلىٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ

و بر گوش و قلب او مهر نهاد.

پس نه حقایق را می شنوند و نه آن را می فهمند،بدان سبب که خدا آنها را از ایشان دور کرده است،و آیا روا است که پروردگار ما دین خود را به کسی بدهد که از پیش به آن کافر شده است؟ وَ جَعَلَ عَلىٰ بَصَرِهِ غِشٰاوَةً و بر دیدگانش پرده افکند.

بنا بر این هنگامی که آیات را می بینند،عبرتی را که در آنها وجود دارد نمی بینند،و ظاهر آیات،در صورتی که شخص از معانی آنها به هدایت نرسد،یا تنها

زبانی را بخواند و بشنود که آن را نمی فهمند،چه فایده ای می تواند برای او داشته باشد؟آیا آدم بیسواد از نگاه کردن به کتاب سود می برد،و شخص غیر پزشک از دیدن عوارض چه اطلاعی می تواند از حقیقت بیماری به دست آورد؟ به همین گونه نگاههای کسانی که هواهای خود را می پرستند بیهوده است و از آنها چیزی عایدشان نمی شود،از آن رو که توجهشان تنها به ظواهر امور است و قصد رسیدن به حقایق را ندارند به همین جهت از آنها محجوب مانده اند.

در حدیثی از امیر المؤمنین-علیه السلام-در صفت آنان چنین آمده است:

مرداری را پذیره گردیدند،و با خوردن آن رسوایی به خود خریدند،و در دوستی آن با هم به سازش گراییدند؛و هر که عاشق چیزی شود،دیده اش را کور سازد و دلش را رنجور سازد،پس به دیدهٔ بیمار بنگرد،و به گوش بیمار بشنود.

خواهشهای جسمانی پردهٔ خردش را دریده است،و دوستی دنیا دلش را میرانیده؛ جان او شیفتهٔ دنیا است،و او بندهٔ آن است،و به سوی هر که رود،و هر جا روی آرد،روی بدانجا کند». (۱)

فَمَنْ یَهْدِیهِ مِنْ بَعْدِ اللّٰهِ

پس چه کس پس از خدا او را هدایت خواهد کرد؟ خدا نعمت عقل را به انسان ارزانی داشت،و برای او آیات آشکاری فراهم آورد،پس اگر راه را بیابد و هدایت شود به سود خود او است،و اگر بد کند،و به پیروی از هوای نفس بپردازد،و از هدایت عقل خویش منحرف شود،و بیّنات را دروغ شمارد،خدا او را گمراه خواهد کرد. ۱۳/ آیا جز خدا کسی را دیده ای که به او عقل بخشد،و نعمت هدایت جستن از بینات را برای او فراهم آورد؟و آیه ما را از آن بر حذر می دارد که در پی گناهان بیفتیم و دریچه های هدایت همه بر روی ما بسته شود و هیچ راه نجاتی از آتش نداشته باشیم.و پروردگار ما گفته است: ثُمَّ کانَ عاقِبَةَ الَّذِینَ أَسٰاؤُا السُّوایٰ أَنْ کَذَّبُوا بِآیٰاتِ اللّٰهِ وَ کٰانُوا بِهٰا یَسْتَهْزِؤُنَ پس آن گه

۱- ۹) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۰۹،ص ۱۵۹.

سرانجام کسانی که بدی کردند بد بود،از بهر آن که دروغزن سخنان اللّه بودند و بر آن افسوس می کردند». (۱)

رسول اللّه-صلی اللّه علیه و آله و سلّم-گفت:«چون مؤمن گناهی مرتکب شود،در قلب او نقطهٔ سیاهی پدید می آید،که اگر توبه و استغفار کند،قلب او صیقلی می شود،و اگر بر آن گناه بیفزاید خال سیاه بزرگ می شود،و این همان زنگاری است که خدا در کتابش از آن یاد کرده است: کَلاّٰ بَلْ رٰانَ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ مٰا کٰانُوا یَکْسِبُونَ . (۲)

در روایت دیگری از امام صادق-علیه السلام-آمده است:«چون خدا قصد نیکی کردن به بنده ای را داشته باشد،نقطهٔ سفیدی در قلب او پدید می آورد،و در گوشهای قلبش را می گشاید،و فرشته ای را مأمور او می سازد تا به تأیید او برخیزد؛ و اگر برای بنده ای ارادهٔ بد کند،نقطهٔ سیاهی در قلب او پدید می آورد،و دریچه های گوش قلب او را می بندد،و شیطانی را مأمور او می سازد تا به گمراهیش بیندازد». (۳)

أَ فَلاٰ تَذَکَّرُونَ

پس چرا پند نمی گیرید، /۱۳ [۲۴]

و این گونه کسان عذر پرستش هواهای خود را با این گفته بیان می کنند:

وَ قٰالُوا مٰا هِیَ إِلاّٰ حَیٰاتُنَا الدُّنْیٰا نَمُوتُ وَ نَحْیٰا وَ مٰا یُهْلِکُنٰا إِلاَّ الدَّهْرُ

و گفتند چیزی جز این زندگی دنیوی ما وجود ندارد که در آن می میریم و زنده می شویم و چیزی جز روزگار ما را هلاک نمی کند.

چیزی جز نمود زندگی و مرگ وجود ندارد،و نه حتّی خدایی که آنها را مقدر کرده است،و دهر چیزی جز طبیعت نیست،و آیا ممکن است طبیعت اراده و حکومتی داشته باشد؟!چرا به آسمانها و زمین و تدبیر بزرگ و دقّت تقدیری که در

۱- (۱۰) -الروم۱۰/.

۲- (۱۱) -روضه الواعظین،ص ۴۱۴.

۳- (۱۲) -بحار الانوار،ج ۷۰،ص ۵۷.

آنها است نگاه نمی کنند؟!آیا عقل ایشان به آنان نمی گوید که با هر تدبیری مدبّری است،و هر تقدیر با مقدّری همراه است؟و چنان می نماید که مقصودشان از مرگ بر افتادن یک نسل است،و از حیات پیدایش نسلی پس از ایشان،پس زمان به گمان ایشان گروه اول را می میراند و گروه دوم را پس از ایشان زنده می سازد،و به همین گونه است در دوره های پیوسته ای که از آغاز و انجام آنها خبری نداریم،ولی این پرسشها بر جای می ماند:از کجا آمدم؟به کجا می روم،و ندا می کند که نمی دانم! و ظاهرا این نظریه ساختهٔ قلبی است که به سبب پرستش هوا مهر و موم شده است،و این آدمی را از هر قید آزاد می کند،و راه را برای پیروی از شهوات تا آخرین نفس زندگی باز می گذارد،و این نظریّه بر پایهٔ خلأ عقیدتی ساخته شده است.

وَ مٰا لَهُمْ بِذٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاّٰ يَظُنُّونَ

و آنان را به این علمی نیست،و آنان کاری جز پنداشتن و گمان کردن ندارند.

یعنی خیال می کنند که بعث و حسابی وجود ندارد.آیا شایسته است که اساس اندیشه ها و بنیان فرهنگ خویش را بر پایهٔ پندار و دور از علم بنا کنیم؟! ولی آیا آن کس که هوای خود را می پرستد،و خدا گمراهش ساخته است،چه چیز جز پندارها در اختیار دارد؟آیا دیوار می تواند-مثلا-بفهمد که در مزرعه چه کاشته اند،یا پیمانه می تواند از خرمن خبری پیدا کند؟!و برای چه؟!غیر ممکن است که از این چیزها آگاه باشند.آیا برای آن نیست که خدا علم را روزی ایشان نکرده است؟به همین گونه محال است که هوا پرست از آغاز و انجام آفرینش چیزی بداند،بدان جهت که این علم از او سلب شده /۱۳ و گمراهی او بر علم کامل شده است.

آن کس که بوستانهای زیبا را می بیند،نفس او مشتاق آنها می شود،ولی اگر کور باشد پیوسته تخیل می کند و می گوید در آن جا ابدا چیزی نیست.او را واگذار که همیشه در گمراهی خویش باقی بماند.

[۲۵]

وَ إِذٰا تُتْلىٰ عَلَيْهِمْ آيٰاتُنٰا بَيِّنٰاتٍ و چون آیات بینات ما بر ایشان

ص :۹۴

تلاوت می شود.

که آنان را به حقیقت ملزم سازد،بدون دلیل از آن می گریزند،بلکه:

مٰا کٰانَ حُجَّتَهُمْ إِلاّٰ أَنْ قٰالُوا ائْتُوا بِآبٰائِنٰا إِنْ کُنْتُمْ صٰادِقِینَ

دستاویز ایشان جز آن نیست که بگویند:اگر راست می گویید پدران ما را نزد ما بیاورید.

و آیا اگر ایشان را زنده کند ایمان خواهند آورد؟ هرگز...آنان می خواهند که به این بهانه از زیر بار مسئولیّت فرار کنند.

[۲۶]

قُلِ اللّٰهُ یُحْیِیکُمْ بگو:خدا شما را زنده می کند.

از عدم با همان قدرتی که با آن آسمانها و زمین را از نیستی به هستی آورده است.

ثُمَّ یُمِیتُکُمْ

سپس شما را می میراند، و چنان که ایشان گمان دارند،دهر و روزگار هلاکشان نمی کند.

و چنان می نماید که در این جا تفاوتی میان موت و هلاک وجود دارد:

موت جدا شدن روح از بدن است،اما هلاک به معنی از هم پاشیدن یک چیز است و آن متناسب با زوال به وسیلۀ عذاب است و در اوضاع و احوالی که آثار مرده را از میان می برد و گویی از هم پاشیده شده است،بدان گونه که هلاک در این گفتۀ خدای تعالی آمده است: وَ لَقَدْ جٰاءَکُمْ یُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَیِّنٰاتِ فَمٰا زِلْتُمْ فِی شَکٍّ مِمّٰا جٰاءَکُمْ بِهِ حَتّٰی إِذٰا هَلَکَ ۱۳/ قُلْتُمْ لَنْ یَبْعَثَ اللّٰهُ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولاً-و آمد به شما یوسف پیش از این با پیغامهای روشن،پس همواره در گمان بودید از آنچه او برای شما آورد،تا آن گاه که بمرد،گفتید که خدا پس از او هرگز فرستاده ای نخواهد فرستاد»، (۱) و این گفته او تعالی: یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللّٰهُ یُفْتِیکُمْ فِی الْکَلاٰلَهِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ می پرسند از تو، بگو(ایشان را)که او فتوی می کند شما را در کلاله:اگر مردی بمیرد»، (۲) و این گفتۀ او تعالی: کُلُّ شَیْءٍ هٰالِکٌ إِلاّٰ وَجْهَهُ هر چیز نیست شدنی است مگر

۱- ۱۳) -غافر(المؤمن)۳۴/.

۲- ۱۴) -النساء۱۷۶/.

او»، (۱) پس هلاک یوسف از میان رفتن رسالت او است و مقید نبودن به آن،و هلاک مرد پایان یافتن دورهٔ او است تا وارثان میراث او را میان خود تقسیم کنند،و چنین است در آیهٔ سوم که تلاشی همه چیز پایان می پذیرد جز وجه خدا،چنان که پروردگار سبحانه و تعالی گفت: کُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ هر که بر آن است نابود می شود».

و خدایی که بر زنده کردن و میراندن توانا است،قدرت بر بعث و نشور دارد.

ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ لا رَيْبَ فِيهِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ

سپس شما را در روز قیامت با هم جمع می کند،که در آن شک نیست، ولی بیشتر مردم نمی دانند.

در صورتی که در روز قیامت شکی وجود ندارد،پس چرا بیشتر مردم علمی به آن ندارند؟ آری،در روز قیامت واقعا شکی نیست،یعنی ناگزیر خواهد آمد،و در این تردیدی نیست،ولی بیشتر مردم از این واقعیت چیزی نمی دانند،و نادانی بشر چیزی از واقعیت را تغییر نمی دهد،پس ما-مثلا-که به وجود منظومه ای شمسی در آخرین مرزهای این فضا نادانیم،آیا ممکن است نادانی ما نسبت به وجود آن سبب نبودن آن باشد؟هرگز...و شاید این آیات در قرآن حالتی نفسانی را در نزد بشر علاج کند که بنا بر آن چنان گمان می کند که مجرد شک او دربارهٔ چیزی آن را از همهٔ التزامهای مترتب بر وجود آن آزاد می کند،و در نتیجه نسبت به چیزهای واضحی تجاهل نشان می دهد و گمان دارد که از این راه خطرهای آن را از جان خود دور کرده است،همچون شتر مرغی که سرش را در میان خاک یا ماسه پنهان می کند و چنان می پندارد که اگر شکارچی را نبیند او هم وی را نخواهد دید!این هرگز درست نیست...واقع واقع است،خواه به آن ایمان داشته باشی یا نه،پس اگر این

۱- ۱۵) -القصص/۸۸.

واقع همچون روز قیامت ترسناک باشد،خود را به نادانی زدن در برابر آن،یک تراژدی حقیقی برای انسان است.

[۲۷]

وَ لِلّٰهِ مُلْکُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ یَوْمَ تَقُومُ السّٰاعَةُ یَوْمَئِذٍ یَخْسَرُ الْمُبْطِلُونَ /۱۳ و خدا را است پادشاهی آسمانها و زمین،و در آن روز که ساعت برپا شود،باطلکاران زیاندیده خواهند بود.

آن نادانان چنان می پندارند که تکذیب ایشان نسبت به ساعت و استهزا کردن آن برای آنان بسنده است،هرگز چنین نیست...پروردگار ما می گوید:ملك آسمانها و زمین مخصوص خدا است،و خدا هیچ چیزی از آن را به باطل به کسی نمی دهد،و اما روزی آنان از آن همان چیزی است که به ایشان می بخشد،پس اگر به انجام دادن کارهای باطل بپردازند،در روز قیامت زیانکار خواهند بود،مگر دنیا کشتزار آخرت نیست؟مگر آنچه از نیرو و مال و فرزندان در تصرف ما است سرمایۀ یگانۀ ما نیست،پس اگر کار آنها را اصلاح نکنیم و آن را در دست لهو و باطل قرار دهیم،زیان کرده ایم.

[۲۸]

و داستان ملتها و اقوامی را برای ما نقل می کند که عمل و گفتار باطل داشتند و از حال ایشان در آن روز به ما خبر می دهد و می گوید:

وَ تَریٰ کُلَّ أُمَّةٍ جٰاثِیَةً

و هر امت را به زانو در آمده می بینی.

و جثو به معنی نشستن بر سر زانو با خشوع و خواری است.

کُلُّ أُمَّةٍ تُدْعیٰ إِلیٰ کِتٰابِهَا

و هر امت به کتابش خوانده می شود.

و مقصود از کتاب نامۀ اعمال امتها و ملتها است.

و در این جا این سؤال پیش می آید که:چرا پروردگار ما می گوید کُلَّ أُمَّةٍ هر امت»و نمی گوید کل فرد هر نفر»؟.

شاید جواب،آن باشد که قرآن حکیم اشاره به احساس توافق با مجتمع در انسان دارد که مجموع افراد را مسئول از هر فرد قرار می دهد،به همان گونه که فرد در مقابل مجموع مسئولیت دارد،و از آن جهت چنین است که بسیاری از اعمال و عادات فرد چنان است که مجموع مسئول آن است،و می توانیم اجتماع را به قافله ای

از سواران تشبیه کنیم که چون یکی از آنان در دره سقوط کند همهٔ مردم آن هلاک خواهند شد.

قرآن حالت روانه شدن در پی جامعه را عملی برخاسته از نادانی می داند،و رسول اللّه(ص)گفت:«نباید ۱۳/ هیچ یک از شما بی جهتی مقلد دیگری باشد،و بگوید:اگر دیگران نیکی کنند من هم نیکی خواهم کرد،و اگر بدی کنند من هم بدی خواهم کرد،بلکه باید خود را بر آن دارید که اگر دیگران نیکی کردند شما هم نیکی کنید،و اگر بدی کردند از بدی ایشان اجتناب ورزید».

از این حدیث چنان نتیجه می گیریم که در اسلام حتمیات اجتماعی وجود ندارد،و امکان آن هست که امور حتمی و ثابت اجتماع به اصرار افراد آن تغییر پیدا کند،ولی عادت مردم بر آن جاری شده که از حالت اجتماعی پیروی کنند،مگر کسانی که خدا آنان را از این تقلید باز دارد،و به همین سبب همه در جزا با یکدیگر شریک اند.

اَلْیَوْمَ تُجْزَوْنَ مٰا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

امروز به جزای آنچه که کرده بودید خواهید رسید.

اگر پروردگار ما گفته بود:(الیوم تجزون بما کنتم)احتمال آن می رفت که جزا از غیر جنس عمل بوده باشد،ولی حذف باء تأکیدی بر آن است که جزا خود عمل ارتکاب شدهٔ به وسیلهٔ شخص است.

[۲۹]

هٰذٰا کِتٰابُنٰا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ این کتاب ما به حق با شما سخن می گوید.

نطق کتاب ممکن است به سبب آشکار بودن اعمال بوده باشد،و گاه امکان آن هست که با پیدا شدن صوت همراه شود،و قرآن کریم به چنین معنایی در این گفته اشاره کرده است که: حَتّٰی إِذٰا مٰا جٰاؤُهٰا شَهِدَ عَلَیْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصٰارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ* وَ قٰالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَیْنٰا قٰالُوا أَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ... تا آن گه که به دوزخ در آیند،گواهی دهد بر ایشان گوشها و چشمها و پوستهای ایشان به آنچه در دنیا می کردند*و پوستهای خویش را گویند که چرا

گواهی دادید بر ضدّ ما؟و آنها گویند:خدایی ما را گویا کرد که هر چیز را گویا می کند...» (۱) پس در روز قیامت تجسم زنده ای برای عمل انسان صورت می گیرد،و فرق میان نوشتن عمل در دنیا با نوشتن آن در آخرت عبارت از آن است که در دنیا ظاهر اعمال نوشته می شود در صورتی که در آخرت همراه با پیامدهای آن و با همهٔ مقدارها و نسبتهای آنها ثبت می شود،چه نماز دو نفر نوشته می شود،ولی هر نمازی خصوصیاتی دارد،و نماز این یک در اخلاص و خشوع و تأنی بر نماز آن ترجیح دارد،و چنین است در دیگر اعمال.

إِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ

ما از آنچه می کردید نسخه برداری می کردیم.

استنساخ به معنی رونویسی کردن از یک نوشتهٔ اصلی است،پس اصل در نزد انسان است،و فرشتگان نویسنده آنچه را که شخص عمل می کند می نویسند،و دلیل بر این است گفتهٔ خدای تعالی: اِقْرَأْ کِتابَکَ کَفی بِنَفْسِکَ الْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیباً نامهٔ خویش بر خوان،امروز تن تو بر تو داوری تمام است». (۲)

و از این جا می فهمیم که اعمال در قیامت بر ظاهر انسان منعکس می شود، و در قرآن در بیان حالت منافقان آمده است: وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَیْناکَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِیماهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ و اگر خواهیم ایشان را به تو نماییم تا ایشان را به نمون و سان ایشان بشناسی،و بشناسی ایشان را در آسای سخن». (۳) و خدا همچنین اعمال را بر قلب انسان به صورت نقطه هایی محفوظ می دارد که ما آنها را نمی بینیم ولی خدا از آنها آگاه است،و در روز قیامت آنها را به سخن گفتن در می آورد و همچون اعضای انسان حکایت خود را باز می گویند،و شاید این نیز یکی از مصداقهای استنساخ بوده باشد.و علم نوین به شناختن حقایقی از طریق اندامهای بدن انسان آغاز کرده است که از طریق آثار انگشت،و اندازه گیری فشار خون در دستگاه

۱- ۱۶) -فصّلت ۲۰/-۲۱.

۲- ۱۷) -الإسراء۱۴/.

۳- ۱۸) -محمّد ۳۰/.

دروغ سنج و تغییر حالت چهره و نظایر اینها صورت می گیرد،و هنگامی که آدمی بداند که اعمال او در آخرت مصوّر و مجسم می شود،اگر غافل باشد به خدا باز می گردد و توبه می کند،بدان سبب که بسیار کسان اند که کارهای بد می کنند ولی از آخرت غافل اند.

[سوره الجاثیه (۴۵): آیات ۳۰ تا ۳۷]

اشاره

فَأَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّالِحاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذٰلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْمُبِينُ (۳۰) وَ أَمَّا اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَ فَلَمْ تَكُنْ آيٰاتِي تُتْلىٰ عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَ كُنْتُمْ قَوْماً مُجْرِمِينَ (۳۱) وَ إِذٰا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اَللّٰهِ حَقٌّ وَ اَلسّاعَةُ لاٰ رَيْبَ فِيهٰا قُلْتُمْ مٰا نَدْرِي مَا اَلسّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلاّٰ ظَنًّا وَ مٰا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ (۳۲) وَ بَدٰا لَهُمْ سَيِّئٰاتُ مٰا عَمِلُوا وَ حٰاقَ بِهِمْ مٰا كٰانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (۳۳) وَ قِيلَ اَلْيَوْمَ نَنْسٰاكُمْ كَمٰا نَسِيتُمْ لِقٰاءَ يَوْمِكُمْ هٰذٰا وَ مَأْوٰاكُمُ اَلنّٰارُ وَ مٰا لَكُمْ مِنْ نٰاصِرِينَ (۳۴) ذٰلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اِتَّخَذْتُمْ آيٰاتِ اَللّٰهِ هُزُواً وَ غَرَّتْكُمُ اَلْحَيٰاةُ اَلدُّنْيٰا فَالْيَوْمَ لاٰ يُخْرَجُونَ مِنْهٰا وَ لاٰ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (۳۵) فَلِلّٰهِ اَلْحَمْدُ رَبِّ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ رَبِّ اَلْأَرْضِ رَبِّ اَلْعٰالَمِينَ (۳۶) وَ لَهُ اَلْكِبْرِيٰاءُ فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (۳۷)

ص: ۱۰۰

ستایش و بزرگی خدا را سزد

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

در درس گذشته از زانو بر زمین نهادن امتها همچون نشانه ای از خشوع و خواری در روز قیامت سخن گفتیم که با همین حال انتظار رسیدن نامۀ عمل خویش را می کشند،و در این درس که دنباله ای از درس گذشته است،سخن از تقسیم شدن امتها به دو گروه در میان می آید:مؤمنان و کافران،و می پرسیم:چرا خداوند متعال بر تمایز افراد بشر در هنگام رسیدگی به حساب تأکید می کند؟بدان سبب که هر انسان بر حسب عمل و رفتارش طبقه بندی می شود و نه بر حسب صفات یا رنگ یا وابستگیهایش یا بنا بر منشأ جغرافیایی یا حالت تاریخی یا حتی پیروی دینی او،و ناگزیر می بایستی که این تمایز در آخرت را در دنیا منعکس سازیم،و آن بدین گونه است که امتها و مجتمعها و افراد را فقط بر اساس اعمالشان طبقه بندی می کنیم به:مؤمن و کافر.

آیات اخیر صفات کافران را به ما عرضه می دارد و می گوید که چگونه نسبت به آیات خدا استکبار ورزیدند و به گناه و جرم پرداختند و ساعت را دروغ شمردند و به ریشخند کردن آیات خدا پرداختند و به زندگی فریفته و مفتون شدند و در نتیجه استحقاق عذاب آخرت پیدا کردند.

شرح آیات:

[۳۰]

خدا در روز قیامت مردمان را به دو گروه تقسیم می کند:

فَأَمَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ فَیُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِی رَحْمَتِهِ

ص:۱۰۱

پس کسانی را که ایمان آوردند و کارهای شایسته و نیکو کردند،پروردگارشان در رحمت خود داخلشان خواهد کرد.

رحمت در دنیا نسبت به مؤمنان با رحمت در آخرت تفاوت دارد،چه رحمت دنیا آلودهٔ به بلا و آزمایش است،ولی در آخرت هیچ کدورتی با صفای رحمت همراه نیست،و شاید این الهامی است که از کلمهٔ«فی رحمته»گرفته می شود که بنا بر آن رحمت خدا از هر جانب آنان را در میان گرفته است،به همان گونه که در کلمهٔ«ربهم»اثری از محبت و مهربانی و اشاره ای به رحمتهای خدا در دنیا مشاهده می شود.

ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِینُ

و این رستگاریی آشکار است.

فوزی است که برتر از آن فوزی نیست،از آن نظر که از عذاب رستند،و پروردگار آنان را به مهمانی خود خواند،و در دریای رحمت خویش داخلشان کرد، پس آیا فوز و رستگاری از این بزرگتر می شود؟بیایید تا خواستار این فوز عظیم شویم و شاید به توفیق الاهی به آن برسیم.

[۳۱]

وَ أَمَّا الَّذِینَ کَفَرُوا و اما کسانی که کافر شدند.

به جهنم درخواهند آمد،و از آنان خواسته می شود که به جرمی اعتراف کنند که تجسم یافتهٔ در استکبار ایشان بود و همان است که سبب در آمدن آنان به دوزخ شده است.

أَ فَلَمْ تَکُنْ آیٰاتِی تُتْلیٰ عَلَیْکُمْ فَاسْتَکْبَرْتُمْ وَ کُنْتُمْ قَوْماً مُجْرِمِینَ

مگر آیات من به شما نیامد و شما استکبار ورزیدید و قومی مجرم و گناهکار بودید؟ در این آیه سه اصطلاح مشاهده می شود:کفر و استکبار و اجرام؛استکبار منشأ و نقطهٔ عزیمت کفر است،در صورتی که جریمه و گناه نتیجهٔ آن به شمار می رود،و از آن نظر چنین است که انسان،در صورتی که بدون حجاب و پوششی با آیات خدا رو به رو شود،و بدون دارا بودن مفاهیم و عقایدی پیش از آن،فطرت و عقل او وی را به پذیرفتن آنها بر می انگیزد،ولی چون با عینک استکبار سیاه به

مشاهدهٔ آیات پروردگار بپردازد،و خود را ۱۳/ بزرگتر از حق در نظر بگیرد،یا خود را به جای حق محور قرار دهـد،البته آنها را قبول نخواهـد کرد،و انسـانی که خود را برتر از حق یا عین حق تصور کنـد،هر چه زودتر دیگران را در معرض تعـدی و تجاوز قرار می دهد و در حق ایشان ستم می کند،و در روایات چیزهایی می خوانیم که ما را به این امر رهبری می کند:

۱-از ابو عبد اللّه(ع)روایت شده است که گفت:«کبر آن است که مردمان را خوار شماری و به تسفیه حق بپردازی». (۱)

۲-از او(ع)است:«رسول اللّه-صلی اللّه علیه و آله و سلّم-گفت:

بزرگترین کبر خوار شمردن مردم(غمص)و تسفیه(سفه)حق است»،و(راوی) گفت:گفتم:که غمص خلق و سفه حق چیست؟گفت:«ندانستن حق و طعنه زدن بر اهل آن،پس هر که چنین کند،از بی خردی به منازعهٔ با خدا پرداخته است». (۲)

[۳۲]

برای آن که از کفر و استکبار و اجرام خلاصی یابیم،واجب است که حق را محور قرار دهیم،و به یاد آخرت باشیم،و از جزای آن بترسیم.

وَ إِذٰا قِیلَ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وَ السّٰاعَةُ لاٰ رَیْبَ فِیهٰا

و چون گفته شود که وعدهٔ خدا حق است و در ساعت شکی نیست، و چرا با شدت وضوح آخرت به آن ایمان نمی آورید،در صورتی که انسان به فطرت خود می داند که جزا واقع می شود و واقعیت دارد،چنان که تحقق یافتن آن در دنیا نیز مشاهده می شود،و هر کس ستم کند خدا او را گرفتار می سازد،در صورتی که نیکوکار به پاداش نیکو می رسد،ولی او این را می بیند که سنّت جزا در دنیا کامل و دایمی نیست و همین او را به بودن روز جزای وافی رهبری می کند.

هنگامی که به قلب خود مراجعه کند،آن را معتقد می یابد،ولی بنا بر

ص: ۱۰۳

۱- ۱۹) -بحار الانوار،ج ۷۳،ص ۲۱۷.

۲- ۲۰) -همان منبع،ص ۲۱۸.

استکبار خود از راه لجاجت و گردنکشی آخرت را منکر می شود و می پرسد که:

ساعت چیست؟جایگاه آن کجا و نشانه های آن چیست،و چگونه خدا انسان پوسیده و خاک شده را بر می انگیزد و زنده می کند،و در آن روز چگونه اعمال تجسم پیدا می کند؟ /۱۳ قُلْتُمْ مٰا نَدْرِی مَا السّٰاعَةُ گفتید که ما نمی دانیم ساعت چیست، و بدین گونه با چون و چرا برای انکار قیامت و ساعت عذر می آورند،در صورتی که عقل آنان را به ایمان می خواند،و شواهد بر آن در نزد ایشان فراوان است، و سپس کوشش می کنند که برای شناخت بیشتر به تفصیل دربارۀ آنها بیندیشند.آیا اگر دلیل بر وجود شهری در دورترین نقطۀ شرق در دست باشد،ولی تو چیز زیادی از آن ندانی،آیا مستقیما منکر وجود آن می شوی یا این که به وجود آن اعتراف می کنی و سپس در صدد دست یافتن به تفصیلاتی دربارۀ آن بر می آیی؟ حقیقت آن است که بسیاری از مردم از آن نظر منکر حقایق رسالت می شوند که به صورت تفصیلی از آن آگاهی ندارند،بلکه به مجرد نادانی نسبت به آن دشمن آن می شوند،و امیر المؤمنین-علیه السلام-گفته است که:«مردمان دشمن هر چیزند که نسبت به آن نادان اند».

إِنْ نَظُنُّ إِلاّٰ ظَنًّا وَ مٰا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ

علم ما جز از راه گمان نیست و ما به یقین نرسیده ایم.

بدین گونه خود را چندان گرفتار شک کردند تا این که چنان پنداشتند که چیزی جز گمان و ظن در اختیار ندارند و به یقین نرسیده اند،ولی اگر فرض کنیم که چنین بوده باشد،آیا عقلهای ایشان به آن فرمانشان نمی دهد که محتاط و بر حذر باشند؟!گمان نمی تواند مجوّز انکار ساعت بوده باشد.آیا به محض شک کردن دربارۀ وجود شیری در جنگل آدمی نباید احتیاط خود را داشته باشد؟و چنین است گمان به ساعت که باید ما را به اجتناب از خطر آن وادار کند.

[۳۳]

وَ بَدٰا لَهُمْ سَيِّئٰاتُ مٰا عَمِلُوا و بدیهای آنچه می کردند بر ایشان آشکار شد،»

و می پرسیم:چرا پروردگار ما گفت: وَ بَدٰا لَهُمْ سَیِّئٰاتُ مٰا عَمِلُوا و نگفت:(و بدا لهم سیئات عملوها)بدیهایی که کرده بودند بر ایشان آشکار شد»؟ شاید برای آن که در آخرت اعمال بد ایشان آشکار نمی شود،بلکه نتیجۀ پرداختن به کارهای بد آشکار می شود که به صورت مارها و کژدمها و آتش داغ و عذاب در می آید.

وَ حٰاقَ بِهِمْ مٰا کٰانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ

و بر سر ایشان ریخت آنچه که آن را مورد استهزا قرار می دادند.

پس در آخرت آنچه به ایشان می رسد نتیجۀ استهزاء است که همچون احاطه کردن دستبند بر دست ایشان را فرا می گیرد،و بعضی گفته اند،که کلمۀ«حاق» مشتق از مادۀ حقّ است،در این صورت معنی آن می شود که:آنچه مورد استهزا قرار می دادند-به گمان قدرت داشتن برای فرار از آن-بر ایشان فرود آمد و به صورت حق واقعی درآمد که چاره ای جز اعتراف کردن به آن ندارند.

[۳۴]

وَ قِیلَ الْیَوْمَ نَنْسٰاکُمْ کَمٰا نَسِیتُمْ لِقٰاءَ یَوْمِکُمْ هٰذٰا و در آن روز گفته می شود که شما را چنان فراموش می کنیم که شما ملاقات چنین روزتان را فراموش کردید.

چندان از آخرت و نعیم آن غافل شدند که گویی آن را فراموش کردند،و در این جا خود ایشان چنان مورد غفلت قرار می گیرند که گویی از فراموش شدگانند، پس خیری برای ایشان مقدّر نمی شود،و دفع زیانی از ایشان صورت نمی گیرد،و این جزای مناسبی با فراموش کردن به توسط ایشان است،و کوششی در خوار کردن آنان همچون مجازاتی در مقابل استکبارشان.

طبعا فراموش کردن خدا معنی نادان بودن دربارۀ او را نمی دهد،به همان گونه که فراموشی دلیلی بر جهلشان نسبت به آخرت نیست؛و در روایات آمده است که یکی از زندیقان نزد امیر المؤمنین-علیه السلام-آمد و گفت:اگر اختلاف و تناقضی در قرآن وجود نمی داشت به دین شما در می آمدم،و علی(ع)به او گفت:آن چیست؟گفت:این گفتۀ خدای تعالی که نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ خدا را فراموش

کردنـد پس خدا ایشان را فراموش کرد»،و این گفته اش فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هٰذا پس امروز آنان را فراموش می کنیم به همـان گونه که ایشـان این روزشـان را فراموش کردنـد»،و این گفته اش وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا و پروردگارت فراموش کننده نیست...و همچنین.

امیر المؤمنین-علیه السلام-گفت:«و اما گفتهٔ خداونـد متعال نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ یعنی این که خدا را در دنیا فراموش کردند،و به فرمـانبرداری از او نپرداختنـد،پس در آخرت ایشـان را فراموش کرد،یعنی چیزی از پـاداش خویش را بهرهٔ ایشان قرار نـداد و به این جهت فراموش شـدهٔ از خیر شدنـد،و همچنین تفسـیر این گفته اش عزّ و جـلّ فَالْيَوْمَ نَنْساهُمْ كَما نَسُوا لِقاءَ يَوْمِهِمْ هٰذا که مقصـودش از نسـیان آن است کـه ایشـان را چنـان پـاداش نـداد که به اولیـای خـود پـاداش می دهـد،یعنی کسـانی که در دنیا فرمانبردار خدا و به یاد او بودند،در آن هنگام که به او و فرستاده اش ایمان آوردند،و در پنهانی از او ترسیدند.

اما دربارهٔ این گفته اش وَ ما كانَ رَبُّكَ نَسِيًّا باید بدانیم که پروردگار ما تبارک و تعالی کسی نیست که فراموش کند و غفلت نمی ورزد،بلکه او حفیظ و علیم است،و عرب می گویـد:قد نسینا فلان یذکرنا یعنی آرزوی خیر ما را ندارد و ما را از خاطر به دور داشته است». (۱)

وَ مَأْواكُمُ النّارُ وَ ما لَكُمْ مِنْ ناصِرِينَ

و جایگاه شما دوزخ است و یاورانی ندارید.

خـدا دربارهٔ بی یاوری در آخرت تأکیـد بسـیار می کنـد،چرا که هیـچ یاوری -اگر یافت شود-برای نجات یافتن از عذاب خدا وجود ندارد،نه طاغوتان و نه دوستان و نه فرهنگ فاسد و هواهای نفس هیچ کدام چنین قدرتی را ندارند،و این منتهای ضعف و مسکنت و بیچارگی در آخرت است،پس انسان تنها می ایستد و در برابر او آتش است،و کسی را نمی یابد که آتش را از او دور کند و بنا بر این تسلیم

۱- (۲۱) -بحار الانوار،ج ۹۳،ص ۹۸-۹۹.

می شود.

[۳۵]

چرا عذاب به ایشان می رسد،و خدا آنان را فراموش می کند،و یاوری برای خود نمی یابند؟ اولا:

ذٰلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اللّٰهِ هُزُواً

بدان سبب که آیات خدا را مورد استهزا قرار دادید.

ثانیا:

وَ غَرَّتْكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا

و زندگی دنیا شما را فریب داد و مغرورتان کرد.

و چنان تصور کردید که در آن درنگ خواهید کرد و به آخرت خود کفر ورزیدید.

فَالْيَوْمَ لاٰ يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَ لاٰ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ

پس امروز نه از آن آتش بیرون می آیند و نه در معرض سرزنش واقع می شوند.

چه به آتش داخل شده اند و عتاب و سرزنش نوعی بزرگداشت است و آنان /۱۳ شایستگی آن را ندارند،از آن نظر که خود را در معرض استهزا قرار دادند.

[۳۶]

فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس سپاس پروردگار آسمانها و پروردگار زمین را که پروردگار جهانیان است.

شاید از آن نظر که خدا خواسته است تا سورهٔ الجاثیه را با وجود تأثیر شدید آن بر نفوس به سبب آیات انذار و عذاب موجود در آن،با بخشیدن آرزو به صورتی خوش خاتمه دهد،پس سوره را با سپاس خدای پایان می دهد که آنچه می کند شایسته ستایش است،و او را از آن جهت سپاس می گزاریم که پروردگار آسمانها و زمین است،و آیات خود را در آنها پراکنده و آن را وسیلهٔ راهیابی مؤمنان قرار داده است،و بدان سبب که آسمانها و زمین را بر جای خود استوار نگاه داشته است تا از میان نروند،و سپس او را پروردگار جهانیان از آن روی که آنان را آفرید و روزی بخشید و بر فطرت ایمانشان قرار داد و نسبت به ایشان مهربان است.

و به همان گونه که حمد و سپاس در آسمانها و زمین مخصوص او است،سلطنت و ملك نیز از آن او است.

وَ لَهُ الْکِبْرِیاءُ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ

و بزرگی در آسمانها و زمین به او اختصاص دارد.

پس چرا در برابر آیات او تکبر و گردنفرازی می کنند،در صورتی که بزرگواری او گسترده است،و نشانه های بزرگواری او در هر چیز از آسمانها و زمین هویدا است.

وَ هُوَ الْعَزِیزُ

و او مقتدر و توانا است.

بر بندگانش،و سنت خود را در میان ایشان به جریان می اندازد،و قدر خویش را در ایشان عملی می سازد،خواه بخواهند یا امتناع کنند،ولی او جز آن نمی کند که حکمت بالغهٔ او مقتضی آن است.

اَلْحَکِیمُ

و حکیم است.

و جور و ستم نمی کند،و به هر صاحب حقّی حقش را می دهد،سبحانه و تعالی.

ص :۱۰۸

سورهٔ احقاف

اشاره

ص: ۱۰۹

فضیلت سوره:

امام ابو عبـد اللّه الصادق(ع)گفت:«هر کس که در هر شب یا هر روز جمعه سورهٔ احقاف را قرائت کنـد،خـدا او را در زندگی دنیا گرفتار ترس نخواهد کرد،و او را از وحشت روز قیامت ایمنی خواهد بخشید،إن شاء اللّه».

تفسیر نور الثقلین/ج ۵،ص ۷/ ۱۳

زمینهٔ کلّی سوره

برای این که دربارهٔ حقیقت چیزها به بصیرت و بینشی دست یابیم،ناگزیر بایـد با حقایق بزرگی آشـنا شویم که جنبـهٔ غیبی بر حقیقت اند،از این قرار:

اولا:حقیقت آفرینش،و این که هر چیزی از جانب پروردگار عزیز حکیم به وجود آمـده و امر آن به تـدبیر و تقـدیر او مقـدّر و مدبّر شده است.

ثانیا:حقیقت واقعی،و این که چیزها حق است نه پندار و خیال.

ثالثا:حقیقت زمان و این که هر چیزی را سر آمدی است.

ولی چرا بیشترین مردم این حقایق آشکار را نمی فهمند،و حتی در آن

هنگـام که خـدا از طریق فرسـتادگانش به ایشان بیم می دهـد،از آنها دوری می جوینـد؟ شایـد مهمترین قضـیه ای که در قرآن مورد بحث قرار گرفته،همین قضیه باشد،چه بدون رسیدگی و تحقیق دربارهٔ آن انسان به دانش و فرزانگی نخواهد رسید.

و پرسـش چنین است:چه حجابهایی است که چشـمان خلق را می پوشانـد و آنان را از دیدن این حقایق محروم می سازد؟ ۱۳/ شمارهٔ آنها زیاد است و شایـد سـیاق در سورهٔ احقاف با تمرکز بخشـیدن به بعضـی از آنها،همچون در دیگر سوره ها،بتواند به این پرسش پاسخ دهد.

اولا:شـرک است که با خوانـدن مردمان به سوی غیر خـدا صورت می گیرد،و قرآن در این مورد پرسشـی طرح می کنـد و می گویـد:آیا آنچه به آن دعوت می کننـد، چیزی از زمین آفریده،یا سـهمی در گرداندن آسـمانها داشـته است؟ هرگز...و سـپس شرکا تا روز قیامت دعوت آنان را اجابت نمی کنند،و در روز حشر دشمن ایشان خواهند بود.

ثانیا:بار کردن تهمتها(و احکام ساختگی و باطل)بر رسالتها و رسولان، که مردمان را از شناخت حقیقت آنان محجوب نگاه می دارد،پس به تهمت و افترا می گویند که آنها سحر است.

چگونه می توانـد کسـی افـترا بزنـد در صورتی که قـدرت خـدا محیـط بر هر مفتری است،و او بر هر چیز علم دارد،و بر راستی رسالت گواه؟!و این رسول نوخاسـته و بی سابقه نبود و خـدا پیش از او پیامبران پیشـین را به رسالت مبعوث کرده بود،و سـپس کـار رسول منحصـر به ابلاغ پیام است،و بعضـی از علمای بنی اسـراییل به صـدق او گواهی داده انـد،در صورتی که نادانان در برابر او به استکبار برخاستند، و گاه رشک و کینه و تعصب در برابر صاحب دعوت سبب کفر ورزیدن به رسالت می شود،ولی چرا باید انسان نفس خود را از حق به سـبب ایسـتار شخصی خود نسبت به کسی که او را به آن رسالت دعوت می کند محروم سازد؟و اساسا:چرا انسان با

چنین ایستار ستمگرانه از دست یافتن خودش به هدایت و حق جلوگیری می کند،و گویا این برای آن است که خدا ستمگران را راهنمایی نخواهد کرد.

کتاب موسی(که بعضی نسبت به آن تعصب می ورزند و از رسیدن نسخهٔ کاملتر آن به دست دیگران جلوگیری به عمل می آورند)برای آن نازل نشده که به تأیید ظلم بپردازد،و قرآن نیز چنین است و به ستمگران هشدار می دهد،و مژه ای برای نیکوکاران است،و صاحبان رسالت به آن نیاز دارند که در مواجهٔ با این سختیها استقامت نشان دهند،و به همین سبب است که باکی ندارند /۱۳ و اندوهناک نمی شوند.

ایستار سلیم در برابر نسل گذشته در فراهم آوردن فرصتهای رسیدن به ایمان سهیم است و سیاق سفارش پروردگارمان را به پدر و مادر بیان می کند،و از خواست مشروع موجود در نزد انسان برای به وجود آمدن فرزندان شایسته و صالح سخن می گوید.

و به توبه کنندگان مسلمان در سن چهل سالگی وعده می دهد که پروردگارشان آمرزندهٔ گناهان است و سبب در آمدن به باغهای بهشت.

اما آن کس که نسبت به پدر و مادر گردنکش است و به دعوت آنان به ایمان پاسخ نمی دهد،و می گوید که اینها از اسطوره های پیشینیان است،و مثل او همچون کسی است که جنب و جوش جوانی او را از پیروی حقی که پدر و مادرش پیروی از آن را خواستار شده اند باز می دارد(و او در نتیجه همچون ستمگری است که تمرّدش نسبت به پدر او را از پیروی حق به سبب آن که پدر دعوت کنندهٔ به آن بوده، بازداشته است).

پس از آن که قرآن این مطلب را بیان می کند که درجات مردم بنا بر مقدار اعمال ایشان است،صورتی از اهل آتش را بر ما عرضه می دارد که جهنم با زبانه های آتشین خود به استقبال ایشان می آید،و در آن جا بدین جهت در معرض محاکمه قرار می گیرند که چیزهای پاکیزهٔ خود در زندگی دنیا از دست دادند،(و چنان معلوم می شود که زیاده روی در خوشگذرانی یکی از دشواریهای دیگر موجود

در راه ایمان است)،و شاید اسراف در بهره مند شدن از پاکیزه ها(طیبات)به سبب استکبار در زمین باشد که نتیجهٔ آن نافرمانی و تجاوز از حدود شریعت است.

کدام دشواری و عقبهٔ سخت همچون پیروی از عادات کهنه و تقلیدهای باطل است که قوم عاد،در آن هنگام که از برادرشان هود پیغمبر که آنان را از رسیدن عذاب خدا در احقاف بیم می داد و آنان از او می خواستند که در رسیدن عذاب شتاب صورت گیرد،چنین بودند،ولی چون عارضه ای در افق پدیدار شد،از فرط غفلت چنان گمان کردند که ابری باران زا است،در صورتی که آن تند بادی بود که همه چیز را به فرمان پروردگارش ویران و هلاک کرد.

قوم عاد چرا کافر شدند،آیا به سبب فقر و نیازمندی بود،یا به علت نقص وسایل معرفت از چشم و گوش ۱۳/ ؟؟هرگز چنین نبود...کفر ایشان به سبب انکار آیات خدا و آنها را وسیلهٔ استهزا قرار دادن بود،پس به عاقبت بد دمار و هلاک رسیدند.

آیا نباید،پیش از آن که مایهٔ عبرت برای آیندگان شویم،از سرنوشت آنان عبرت بگیریم؟چرا پشته هایی را که از شهرهای ویران شدهٔ ایشان بر جای مانده است دیدار نمی کنیم و از آنها و از آیاتی که خدا برای بیدار کردن ما از خواب غفلت آماده کرده است پند نمی گیریم؟ آیا این آیه که انسان در کفر به پروردگارش به آن اعتماد می کند،و چنان گمان دارد که مانع رسیدن عذاب خدا به او خواهد شد،آن شهرها را از هلاک و ویرانی نجات بخشید؟ بعضی از آنان را می بینیم که به جنّیان پناه می برند و چنین می پندارند که آنان از رسیدن عذاب به ایشان جلوگیری خواهند کرد،در صورتی که گروه جن همچون گروه انس با رسالت بیم داده شدند،و گروهی از ایشان قرآن را شنیدند و از بیم داده شدگان(منذرین)شدند،و قوم خویش را برای پذیرفتن رسالت دعوت کردند،و به ایشان گفتند که هر کس خوانندهٔ خدا را اجابت نکند قدرت آن ندارد که با گذشتن از مرزهای قدرت او-که بی مرز است-وی را عاجز کند.

آیات پایانی سوره بیان کنندهٔ قدرت خدا بر زنده کردن مردگان است،و کافران هنگامی به آن روی می آورند که آن را ببینند،و بر رسول است که در دعوت خود شکیبایی نماید و در این کار شتاب نورزد،چرا که هر اندازه عمرشان دراز شود، درنگ آنان در دنیا،چون با جاودانگی در آتش مقایسه شود،بیش از ساعتی از زمان نیست.

سوره الاحقاف

[سوره الأحقاف (۴۶): آیات ۱ تا ۸]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . حم (۱) تَنْزِيلُ اَلْكِتٰابِ مِنَ اَللّٰهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ (۲) مٰا خَلَقْنَا اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا إِلاّٰ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَمّٰا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ (۳) قُلْ أَ رَأَيْتُمْ مٰا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللّٰهِ أَرُونِي مٰا ذٰا خَلَقُوا مِنَ اَلْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ اِئْتُونِي بِكِتٰابٍ مِنْ قَبْلِ هٰذٰا أَوْ أَثٰارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ (۴) وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اَللّٰهِ مَنْ لاٰ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلىٰ يَوْمِ اَلْقِيٰامَةِ وَ هُمْ عَنْ دُعٰائِهِمْ غٰافِلُونَ (۵) وَ إِذٰا حُشِرَ اَلنّٰاسُ كٰانُوا لَهُمْ أَعْدٰاءً وَ كٰانُوا بِعِبٰادَتِهِمْ كٰافِرِينَ (۶) وَ إِذٰا تُتْلىٰ عَلَيْهِمْ آيٰاتُنٰا بَيِّنٰاتٍ قٰالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمّٰا جٰاءَهُمْ هٰذٰا سِحْرٌ مُبِينٌ (۷) أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرٰاهُ قُلْ إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاٰ تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اَللّٰهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمٰا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفىٰ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ (۸)

ص: ۱۱۵

معنای واژه ها

۴[أثاره]

:بقیه،باز مانده.

۸[تفیضون فیه]

:یعنی در این مطلب خوض می کنید و در آن فرو می روید که قرآن دروغ است یا جادو است.

و کسانی که کافرند از آنچه به آن بیمشان داده اند اعراض می کنند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

[۱]

این سورۀ مبارکه که با کلمۀ کوتاه مقطعی همانند دیگر مقطعات قرآن آغاز می شود که در سوره های پیشین بر آنها گذشتیم،و از تفسیر آنها سخن گفتیم:

حم

حا،میم.

[۲]

تَنْزِيلُ الْكِتٰابِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ فرستادن کتاب از خدای صاحب عزت و قدرت و حکمت است.

کتاب از آن نظر به نام کتاب خوانده شده که نوشته(مکتوب)و ثبت شده است،و چنین است قرآن که نوشته است و دایمی و ثابت است،و به همین سبب به نام«الکتاب»خوانده شده است،و ثبات قرآن با سایر کتابها تفاوت دارد بدان جهت که بنا بر گفتۀ رسول اکرم(ص):«فضل قرآن بر دیگر سخنان همچون خدا بر خلق او است». (۱)

ص :۱۱۶

۱- ۱) -بحار الانوار،ج ۹۵،ص ۱۹.

سؤال:چرا قرآن بـا کتابهای بشـری نبایـد مقایسه شود؟چرا میان آنها مسافتی نامحـدود وجود دارد؟ ۱۳/ جـواب:برای آن که از جانب خدا نازل شده است،و خدا عزیز حکیم است،و به عزت و قدرت خود پیروی از کتاب را بر انسان و بر طبیعت واجب می سازد،و به حکمت خود آن را کتاب هـدایت و بصـیرت قرار می دهـد،و منبع توجیهی برای انسان به سوی حق است و به سوی آنچه صلاح وی در آن است.

[۳]

و در آیـاتی که پس از این خواهـد آمـد،قرآن حکیم بـا ما از تجلیات دو اسم عزّت و حکمت در جهان،و از نمودهای صاحب دلالت آشکاری بر عزّت و حکمت ربّ سخن می گوید،و لازم است که ما این تجلیات و نمودها را خوب بفهمیم،چرا که فهم ما از آفرینش و آفریـدگان در پیرامون خودمان هنگامی فهم ژرف خواهد بود که فهمی همه جانبه بوده باشد،و به همین سـبب ناگزیر باید -مثلا-از رابطهٔ موجود میان ارتفاع ماه و نزول آن با جزر و مد در دریا آگاه باشـیم، به همان گونه که شایسته است از ارتباط میان خورشید و کنش و واکنشهای شیمیایی که بر اثر آن در برگهای درختان تولید می شود آگاهی داشته باشیم،که کاینات حقایقی وابستهٔ به یکدیگرنـد و نزدیکترین آنها با دورترین آنها با یکدیگر پیوسـتگیهایی دارند،و کوچک و بزرگ و نزدیک و دور از این لحاظ برابر با یکدیگرنـد،و همـهٔ آنها در یکـدیگر عمل و تأثیر طرفین دارند و پروردگار ما حکم واحد و نظـام ثـابتی را در آنها به جریان می انـدازد.و فهمیـدن قوانین ثابتی که در میان آفریـده ها حکمفرما است،جز از طریق فهم این تأثیر و تأثّر متقابل میسـر نمی شود،و قانونی که بر اساس آن حرکت کهکشانهای بسـیار بزرگ در فضا صورت پـذیر می شود، همـان قـانون است که بر وفق آن اجزاء بسـیار خرد یـک ذره به حرکت خود ادامه می دهنـد.و این عمـل و پیوسـتگی طرفین و پیروی از سـنتهای واحـد مـا را به حقیقتی بزرگ رهنمون می شود،و آن این که:پروردگـار عزیز حکیم ما آفریننـدهٔ همه آنها و مدبّر آنها است.

چنان می نماید که برنامهٔ قرآن برای رشد دادن به این فهم فراگیر کاینات

ص :۱۱۷

که تراز بالایی از تکامل عقل انسان را تشکیل می دهد،در قرآن تجسم پیدا می کند و اسمی از اسماء حسنای خدا را به یاد ما می آورد،سپس از آن اسم به تدریج فرود می آید و به نمودهای گوناگونی می رسد که آن اسم کریم در عالم طبیعت(آفاق)و عالم انسان(انفس)،در زمان حاضر انسان یا در گذشته و آینده،تجلّی پیدا می کند، تا به نور خدا امواج پرتوهای اندیشهٔ او از بعضی از نمودهای آفرینش به نامهای آفریننده صعود پیدا کند،و از آسمان پروردگار به دیگر ظواهر و نمودها نازل شود، /۱۳ و از گذشتهٔ بشریت به زمان حاضر و آیندهٔ آن برسد،و بدین گونه آفاق شناخت او گسترش یابد،و بینش فهم او در اعماق غیب فرو رود و به جستجو بپردازد،و عقل او در درجات یقین بالا رود،و نفس وی به نور ایمان پاکیزه شود،و خدا او را به نور درخشان خود رهبری کند،و همچون پروردگار قوی و عزیز خویش قوی و عزیز شود، و به همان گونه که پروردگارش حکیم و خبیر است حکیم و خبیر شود،که این همه از معرفت و شناخت نامهای نیکوی خدا(اسماء اللّه الحسنی)به دست می آید.

بسا هست که روش قرآنی به صورتی معکوس آنچه گذشت عمل می کند، پس به بیان نمودی در آفاق جهان یا اعماق نفس یا ابعاد تاریخ می پردازد،و سپس نامی از نامهای نیکوی خدا را یاد می کند،و خاتمه های آیات قرآنی همچون: وَ اللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ، اَللّٰهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ، إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ و...،اگر در آنها تدبر کنیم بسیار مفید است،بدان جهت که پروردگار ما را به نمودی اشاره می کند و سپس میان آن و نامی از نامهای حسنی ارتباط برقرار می سازد،پس چون آن را خوب بفهمیم،از تجلّیات آن در دیگر نمودها آگاه خواهیم شد.

در آن جا که سیاق در آیهٔ دوم از آن یاد می کند که این کتاب فرو فرستاده شدهٔ از سوی خدا است،و خدا عزیز حکیم است،در آیهٔ سوم از بعضی از تجلیات عزت و حکمت بحث می کند و می گوید:

مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى

آسمانها و زمین و آنچه را که میان آنها است،جز به حق و اجل و مدت سرآمدنی نامبرده و تعیین شده نیافریدیم.»

ص :۱۱۸

آنها را با عظمت هولناک آنها آفرید،پس او قوی و عزیز است،و چون ساختن آن بر شالوده ای از حق بود،پس او حکیم است.

از این آیه چنین الهام می گیریم که حکمت خدا مقتضی محدودیت آفرینش بوده،و به همین سبب در آن اجلی معدود و حدی محدود مشاهده می شود،و بدین گونه زمان جزئی از حقیقت آفرینش به شمار می آید،و چه بسا که اگر تدبّری بیشتر در حرف بایی بکنیم که برای کمک خواستن به کار می رود،آفاق گسترده ای در برابر ما گشوده شود،مثلا:از خود بپرسیم که سیاق قرآن در آنچه به اجل مربوط می شود آن را به همان گونه به کار برده است که در هنگام سخن گفتن از حق به کار برده بود،پس آیا می توانیم از این جا چنین نتیجه گیری کنیم که حق و اجل دو مرکز و محور آفرینش است،بنا بر آن که حق بیان کنندهٔ نظام حقی باشد که آفریدگان را به حرکت در می آورد،و اجل نمایندهٔ جنبهٔ /۱۳ مادّی آفریدگان است و سپس آیا می توانیم بگوییم که حق تجلی اسم حکمت است و اجل تجلّی اسم عزت؟هر چه باشد،خدا در جاهای متعددی از قرآن به همین گونه عمل کرده و-مثلا-در سوره الاعراف(آیهٔ ۵۴)چنین گفته است: إِنَّ رَبَّکُمُ اللّٰهُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ فِی سِتَّةِ أَیّٰامٍ ثُمَّ اسْتَویٰ عَلَی الْعَرْشِ یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهٰارَ یَطْلُبُهُ حَثِیثاً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرٰاتٍ بِأَمْرِهِ ،و در سورهٔ فصّلت(آیهٔ ۹-۱۰)بدین گونه: قُلْ أَ إِنَّکُمْ لَتَکْفُرُونَ بِالَّذِی خَلَقَ الْأَرْضَ فِی یَوْمَیْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدٰاداً ذٰلِکَ رَبُّ الْعٰالَمِینَ* وَ جَعَلَ فِیهٰا رَوٰاسِیَ مِنْ فَوْقِهٰا وَ بٰارَکَ فِیهٰا وَ قَدَّرَ فِیهٰا أَقْوٰاتَهٰا فِی أَرْبَعَةِ أَیّٰامٍ سَوٰاءً لِلسّٰائِلِینَ .

باید با توجه به این حقیقت در آنچه به ایستار ما در مقابل وقتی که جزئی از حقیقت ما است مربوط می شود،زندگی کنیم،و این که فهم زمان مرکزی اساسی در حکمت بشر است و سلامت عقل و رشد تمدن او.

ناگزیر باید این را بدانیم که ما-افراد بشر-همچون چیزهای دیگر، چنانیم که شب و روز در پی هم بر ما می گذرد،و مرگ در کمین ما است،و بنا بر این شایسته چنان است که بترسیم و بیمناک باشیم،نه از آن نظر که زندگی این دنیای ما پایان می پذیرد و مرگ بر درهای آن قفل می زند،بل از آن روی که

پایان کارمان یکی از دو چیز است:یا باغهای نعیم و یا گودالهای جحیم.

به سبب اهمیت واقف بودن به این حقیقت بوده است که امام علی-علیه السلام-فرزندان و یاران خود را در موعظه های بلیغ خویش به یاد آن انداخته و -مثلا-در آغاز وصیت به فرزندش حسن-علیه السلام-چنین گفته است.

از پدری که در آستانهٔ فنا است،و چیرگی زمان را پذیرا است،و آرمندهٔ سرای مردگان،و فردا کوچندهٔ از آن،به فرزندی که آرزومند چیزی است که به دست نیاید،و روندهٔ راهی است که به جهان نیستی در آید؛فرزندی که بیماریها را نشانه است و در گرو گذشت زمانه،تیر مصیبتها بدو پران است،و خود دنیا را بندهٔ گوش به فرمان؛سوداگر فریب است و فنا را وامدار،و بندی مردن و همسوگند اندوههای-جان آزار-،و غمها را همنشین است /۱۳ و آسیبها را نشان،و به خاک افکندهٔ شهوتها است،و جانشین مردگان...دلت را به اندرز زنده دار...و با یاد مرگش خوار ساز و به اقرار به نیست شدنش وادار ساز...و از صولت روزگار و دگرگونی آشکار لیل و نهارش بترسان...و بدان که آن که مرگ را بر سر آدمی می آورد،همان است که زندگی را در دست دارد،و آن که می آفریند همان است که می میراند،و آن که نابود می سازد همان است که باز می گرداند...و بدان که پیشاپیش تو گردنه ای دشوار است،و سبکبار در بر شدن بدان آسوده تر از سنگین بار است،و کند رونده در پیمودن آن خوشحالتر از شتابنده،و فرود آمدن تو در آن مسیر بر بهشت یا دوزخ بود ناگزیر.پس پیش از فرود آمدنت برای خویش پیشروی روانه ساز،و پیش از رسیدنت خانه را بپرداز،که پس از مرگ جای عذر خواستن نیست،و نه راه به دنیا باز گشتن...و بدان که تو برای آن جهان آفریده شده ای نه برای این جهان،و برای نیستی نه زندگی جاودان،و برای مردن نه زنده بودن؛و بدان که تو در منزلی هستی که از آن رخت بر خواهی بست،و خانه ای که بیش از روزی چند در آن نتوانی نشست،و در راهی هستی که پایانش آخرت است،و شکار مرگی که گریزندهٔ از آن نرهد،و آن را که جوید بدو رسد و از دست ندهد،و ناچار پنجه بر تو خواهد افکند،پس بترس از آن که تو را بیابد و در حالتی قرار گیری ناخوشایند:با

خود از توبه سخن به میان آورده باشی و او تو را از آن باز دارد،و خویشتن را تباه کرده باشی...پسرکم!فراوان به یاد مردن باش،و یاد آنچه با آن بر می آیی،و آنچه پس از مردن روی به آن نمایی،تا چون بر تو در آید ساز خویشتن را آراسته باشی و کمر خود را بسته،و ناگهان نیاید و تو را مغلوب نماید...باش تا پردهٔ تاریکی بگشاید که گویی-راه سفر بریده است-و کاروان به منزل رسیده،و آن که بشتابد کاروان را دریابد،و بدان که آن کس که بارگیش روز و شب است،او را برانند هر چند وی ایستاده ماند،و راه را بپیماید هر چند که بر جای بماند و راحت نماید.و به یقین بدان که تو هرگز به آرزویت دست نخواهی یافت،و از اجل روی نتوانی برتافت». (۱)

بدین گونه او(ع)وصیت خود را با این حقیقت در آمیخت،و چون در خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار حکمتی او در نهج البلاغه نظر افکنیم،خواهیم دید که اغلب آنها متمرکز در اطراف همین حقیقت است و بر گرد آن دوران می کند.

و به همین گونه قرآن حکیم مردمان را به یاد مرگ و محشر و حساب و جزا می اندازد،و این که آدمی محدود است،و چون اجل فرا رسد ساعتی پیش و پسی پیدا نمی کند،ولی بیشتر /۱۳ مردم دربارهٔ این حقیقت تعقل خود را به کار نمی اندازند،و پیوسته در غفلت غوطه ورند تا اجلشان فرا رسد،و مرگ ناگهان به دیدار ایشان بیاید.

وَ الَّذِینَ کَفَرُوا عَمّٰا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ

و کسانی که کافرند،از آنچه به آن بیمشان داده اند اعراض می کنند و روی بر می گردانند.

میان آغاز و فرجام آیه رابطه ای استوار است زیرا کافران می دانند که خداوند آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنها واقع است جز به حق و با سر رسیدی مشخص نیافریده است.سپس انذارها و هشدارهای پروردگار پیاپی به ایشان می رسد اما از آنها روی بر می تابند.

[۴]

و گاه انسان از این حقیقت با شرکی می گریزد که همچون حجابی

۱- ۲) -نهج البلاغه،نامهٔ ۳۱.

میان انسان و فهم حقایق کشیده شده است،پس چنان می پندارد که چیزی می تواند او را از چنگال مرگ یا حساب پس از آن نجات دهد.

و امام علی(ع)گفت:«ایمانی همراه با یقین شبیه تر از یقین به شک در انسان ندیده ام که هر روز با گورستان وداع می کند و به تشییع مردگان بر می خیزد،و باز به غرور و فریب دنیا باز می گردد،و از شهوت و گناه دست بر نمی دارد». (۱)

و امام صادق(ع)گفت:«خدای عزّ و جلّ یقینی که شکی در آن نباشد نیافریده است که شبیه تر از شک بدون یقین دربارهٔ مرگ باشد». (۲)

همهٔ مردمان می میرند،و این حقیقتی است که هیچ شکی در آن نیست، ولی بیشترین ایشان در نهانخانهٔ جانشان چنان تصور می کنند که جاودانه در دنیا خواهند ماند،و شاید سبب آن هولناکی تصور مرگ و پس از آن حساب دقیق و رسیدن به جزای کامل باشد،و از همین روست که به هر حجت و بهانه ای متشبّث می شوند تا خود را متقاعد سازند که نخواهند مرد و حسابی پس نخواهند داد،و در این جا است که نطفهٔ شرک و توسل جستن به جز /۱۳ خدا برای رستن از سرنوشت محتوم بسته می شود؛چنان خیال می کنند که مال آنان را از مرگ نجات می دهد،و آنان را می بینی که بیلیونها دلار ثروت گرد می آورند،و حرص آن دارند که پیش از این به دست بیاورند،در صورتی که این اموال برای آنان و تا ده پشت ایشان کفایت می کند؛مال را برای آن نمی خواهند که با آن زندگی کنند،بلکه برای پوشاندن نقصی است که در خود احساس می کنند؛در جستجوی جاودانگی به سر می برند،و از عاقبت تلخ بیمناک اند،و خدای تعالی در بیان این حقیقت گفته است: اَلَّذِی جَمَعَ مٰالاً وَ عَدَّدَهُ* یَحْسَبُ أَنَّ مٰالَهُ أَخْلَدَهُ آن که مال گرد آورد و آن را شمرد*و چنان می پنداشت که مال او را جاویدان خواهد ساخت»، (۳) و

ص:۱۲۲

۱- ۳) -بحار الانوار،ج ۶،ص ۱۳۷.

۲- ۴) -همان منبع،ص ۱۲۷.

۳- ۵) -الهمزه۲/ و ۳.

وَ تَتَّخِذُونَ مَصٰانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ و کارگاههایی از سنگ بنا می کنید تا مگر جاوید مانید»، (۱) و گاه سلطه و قدرت را سببی برای فرار از مرگ تصور می کنند،و وسیله ای برای گریختن از نابودی،چنان که خدای تعالی دربارۀ فرعون گفته است: وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنٰا لاٰ يُرْجَعُونَ و گردن کشید او و سپاهش در زمین به ناروا،و چنان می پنداشتند که به ما باز نخواهند گشت»، (۲) و گاه چنان تصور می کنند که نیروی محدودی که در اختیار دارند،می تواند از مرگ و حساب و عذاب ایشان جلوگیری کند،چنان که خدای تعالی گفت: وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مٰانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ و چنان می پنداشتند که دژهاشان مانع از مرگ ایشان است». (۳)

ولی همۀ این تصورها باطل است،و به همین سبب پروردگار می گوید:

أَيْنَمٰا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ هر جا که باشید مرگ به شما خواهد رسید،اگر چه در حصارهای استوار بوده باشید»، (۴) و او عزّ و جلّ می گوید:

وَ جٰاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ مٰا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ و بیهوشی مرگ به حق رسید، و این است آنچه از آن گریزان بودی». (۵) پس تو از سکرات مرگ می ترسیدی،و به همین سبب برای آن خود را فریب دادی و چیزی که آن را نمی شناختی شریک خدا قرار دادی تا مگر تو را از مرگ برهاند،و حالا آیا از دست آن شریک کاری برای تو ساخته است؟هرگز...مرگ فرا رسید،و تلخی آن را خواهی چشید،و سختی و هولناکی جان کندن را احساس خواهی کرد.

در حقیقت:اگر انسان بیندیشد و در واقع امر شرکا غوررسی کند،به فطرت خود در خواهد یافت که از دست آنها کاری برای او بر نمی آید،ولی او به آن شخص در حال غرق شدن می ماند که به هر علفی چنگ می زند و برای نجات خود از آن

۱- ۶) -الشعراء۱۲۹/.

۲- ۷) -القصص۳۹/.

۳- ۸) -الحشر۲/.

۴- ۹) -النساء۷۸/.

۵- ۱۰) -ق۱۹/.

مـدد می طلبـد،در صورتی که می داند این تشبث و چنگ زدن هیچ سودی ندارد،بلکه می خواهد خود را به آن قانع کند که برای رهانیدن جان خود از مرگ هر چه می توانسته کرده است.

فطرت آدمی به او می گویـد که شـریکی که برای نجـات نفس خود برگزیـده، نـاگزیر می بایستی نیروی کافی داشـته باشـد،و چیزی در زمین بیافرینـد(تا برابر آفرینندهٔ کاینات و لو به مقداری محدود بوده باشد)یا این که در ادارهٔ آسـمانها سـلطه ای را از او مشاهده کند.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ مٰا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَرُونِي مٰا ذٰا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمٰاوٰاتِ

بگو که:آیا آنها را که به جای خـدا می خوانیـد دیـده اید، به من نشان دهید که در زمین چه چیز آفریده اند یا چه شـرکتی در آسمانها داشته اند.

و آنان حقا این را می داننـد که شـریکان ایشان چنین نیسـتند،و ارتباطی با خـدا ندارنـد که آنان را موظف به انجام وظیفه برای مشرکان کرده باشد،پس در این باره چه حجّتی دارند؟ اِئْتُونِي بِكِتٰابٍ مِنْ قَبْلِ هٰذٰا کتابی از پیش از این برای من بیاورید.

پس کدام کتاب از کتابهای آسمانی دلیل بر آن است که خدا شریک دارد؟ أَوْ أَثٰارَةٍ مِنْ عِلْمٍ یا بازمانده ای از علم.

و کدام دلیل علمی است که بر شریک داشتن خدا دلالت داشته باشد؟ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ اگر راست می گویید.

اگر به امکان شما هست که برهانی بیاورید،پس آن را بیاورید،از کتابی که تلاوت شود یا حدیثی که روایت.

ولی آن کس که برهـانی در اختیـار نـدارد،متوسّـل به افکار باطل می شود،در صورتی که به دروغ بودن آنها علم دارد،و برای آن چنین می کند که خود را از

رو به رو شـدن با حقیقت تلـخ برهانـد،و این یک گمراهی بزرگ و خطیر است،و او به کسـی می مانـد که عزیزی را از دست داده /۱۳ و چون پذیرفتن صدمهٔ از دست دادن او برایش دشوار است،می گوید:هرگز چنین نیست و او نمرده است.

[۵]

وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ یَدْعُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَنْ لاٰ یَسْتَجِیبُ لَهُ إِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰامَهِ وَ هُمْ عَنْ دُعٰائِهِمْ غٰافِلُونَ و چه کس گمراهتر از آن کس است که به جای خـدا کسـی را می خواند که تا روز قیامت پاسـخی به این خواندن او نمی دهد؛و از این که خوانده شده غافل است.

آری،شـرکا چنین انـد.اگر انسان تا روز قیامت آنان را بخواند،خواندن او را پاسـخی نمی دهند،بلکه این شـرکا از خوانده شدن خودشان غافلند و به کار مخصوص خود اشـتغال دارند،و خواه شـرکا سـنگی بوده باشند،یا از مردگانی باشند که مشرکان آنان را شـفیعان خویش در روز قیامت تصور می کنند،یا بتهای بشری که به جای خدا در معرض پرستش قرار می گیرند،هر یک از آنان را سـببی برای غفلت ورزیدن ایشان نسـبت به دعا و خواندن مشـرکان است:اما سنگها که چیزی نمی فهمند،و اما مردگان در نزد پروردگارشاننـد و پـاداش اعمال نیک و بـد خویش را دریافت می کننـد،و سـلاطین سـتمگر و مترفان و پیروان ایشان با رسیدگی به مصالح خویش از توجه کردن به مصالح کسانی که آنان را شریک خدا قرار داده اند غافل می مانند.

[۶]

وَ إِذٰا حُشِرَ النّٰاسُ کٰانُوا لَهُمْ أَعْدٰاءً وَ کٰانُوا بِعِبٰادَتِهِمْ کٰافِرِینَ و چون مردمان در محشر گرد آیند،دشمن شریکان خدایند و نسبت به پرستش آنها کافرند.

در روز قیامت مشـرکان به شـرکای خود کافرنـد و دشـمن آنان انـد،و به آنان می گویند:این شـمایید که ما را تباه کردید،و به آتشـمان در آوردید،و پروردگار ما سبحانه و تعالی در آیهٔ کریمه ای ارتباط دو طرف را در روز قیامت چنین مصوّر می سازد: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِینَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا الْعَذٰابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبٰابُ* وَ قٰالَ الَّذِینَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنٰا کَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ کَمٰا تَبَرَّؤُا مِنّٰا آن گه که بیزار شوند ایشان که پیشوایان و پیشروان بودند،از آنان که پسروان و پیروان بودند،و هر دو گروه

ص :۱۲۵

عذاب بینند،و گسسته شود میان ایشان همهٔ پیوندهایی که بود*و ایشان که پیروان و پسروان بودند گویند:کاش که ما را بازگشتی بودی با جهان پیشین تا ما از ایشان بیزاری کردیمی چنان که ایشان از ما بیزاری کردند امروز». (۱)

[۷]

و اما با رسالت چگونه معامله می کردند؟ ۱۳/ جواب آن این است که:آنان برای طرد کردن افکار سالم قرآنی، تهمتهایی می بافتند و به آن می چسبانیدند.

وَ إِذا تُتْلیٰ عَلَیْهِمْ آیاتُنا بَیِّناتٍ

و هنگامی که آیات بینات ما بر ایشان خوانده می شد.

آیات الاهی واضح و آشکار و نزدیک به آن بود که به قبول کتاب خدا مجبورشان سازد،ولی آنان با نیرو از آن جلوگیری می کردند،و با اصرار هر چه تمامتر مانع رسیدن نور آن به نفوس و جانهای خود می شدند،و همچون کسانی بودند که از باران نرم به آن سبب می گریزند که مبادا نمی از آن به ایشان برسد،یا از آفتاب بدان سبب خود را پنهان می کردند که مبادا پرتوهایی از آن ایشان را در میان گیرد.

قالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمّا جاءَهُمْ هٰذا سِحْرٌ مُبِینٌ

کسانی که کافر بودند،چون حق بر ایشان وارد شد،گفتند که این جادویی آشکار است.

هنگامی که حق با ایشان رو به رو شد،با کمال بیشرمی می گفتند که:آن جادویی آشکار است.چرا؟برای این که بر ایشان مسلط شده بود و نمی گذاشت که با دلیل و برهان با آن رو به رو شوند.

آنان می گفتند که:آن جادو است،پس به ایشان گفته می شد که:دلیل شما بر باطل بودن آن چیست؟پس می گفتند:ما دلیلی نداریم،ولی قرآن جادو است! بدین گونه آدمی با حق دشمنی می ورزد،حتی خود را به نداشتن اراده و فهم متهم می کند و می گوید:من جادو زده شده ام،و این همه برای آن بود که خود را

۱- ۱۱) -البقره۱۶۶/ و ۱۶۷.

از مسئولیت ایمان آوردن به رسالت خلاص کند.

[۸]

و بعضـی دیگر می گفتنـد:این افترایی بر خـدا است،و در صورتی که سـحر خوانـدن قرآن آشـکارا دلیل بر دامنهٔ تأثیر رسالت داشت و نشان می داد که چه اندازه در قلب ایشان اثر گذارده و راه را در برابر نسبتهای دروغ دادن بسته است،و حتی به قدرت آن و نـاتوانی خویش از مقـاومت در مقابـل آن اعتراف می کردنـد،این سـخن ایشـان را که رسالت را افترا و دروغ بسـتنی می شمردنـد،دلیل بر آن است که رسول خـدا(ص)مردمان را به سوی خود نمی خوانـد بلکه به جانب پروردگار دعوت می کرد،و همین امر سبب شد که او را به تهمت دروغ بستن به خدا متهم کردند.

أَمْ يَقُولُونَ افْتَراهُ

یا می گویند که آن را به دروغ بر خدا بسته است.

ولی رسول خـدا(ص)نخستین کسـی بود که از وخامت این افترا آگاه بود، و می دانست که اگر بر خـدا دروغ ببنـدد،به عـذابی سخت گرفتـار خواهـد شـد،و از طریـق آیـات به این امر اعـتراف می کرد...پس چگـونه ممکن است کسـی خودش خودش را محکوم کنـد؟!چگونه ممکن است به دروغ چیزی را به خدا نسبت دهد، و سـپس بگوید که:جزای کسانی که به خدا افترا می زنند و دروغی را به او نسبت می دهند،این است که رستگار نخواهند شد و به عذابی سخت خواهند رسید؟! قُلْ إِنِ افْتَرَيْتُهُ فَلا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللّهِ شَيْئاً بگو که:اگر این را به دروغ بر خدا بسته باشم،به میانجیگری من مالك چیزی از خدا نشده اید.

پس رسول(ص)علم یقین به آن دارد که خدا از همه چیز او آگاه و دانا است،و آن کس گفتاری را به دروغ به خدا نسبت می دهـد که به او ایمان نیاورده باشد،و نداند که علم خدا بر او محیط است،و از آنچه که میان او و دیگران،در آشـکار و نهان،می گذرد با خبر است.

هُوَ أَعْلَمُ بِما تُفِيضُونَ فِيهِ

او به آنچه در آن فرو رفته ایـد دانـاتر است، و از افتراهـا و تهمتهـای شـما علیه رسـالت آگاهی دارد،و حساب همـهٔ شـما را می رسد.

كَفى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ

همو برای گواه بودن میان من و شما

بسنده است.

چنان می نماید که این دو بصیرت(علم خدا به سخنانی که گفته شده،و گواه بودن وی بر آنها)درمان روانی و حجت بالغه علیه ایشان است.مگر نه آن است که هر یک از آنان در سرّ ضمیر خود از دروغ بودن آن با خبر است،ولی از ابعاد گناه انکار حق غافل مانده است،پس قرآن آنان را به یاد خدایی می اندازد که علم او بر همهٔ آنچه می گویند احاطه دارد،و علیه آنان گواهی می دهد با شهادتی که در یاری او از حق و بر انداختن باطل و اهل آن تجسّم پیدا می کند.

وَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ

و او است آمرزندهٔ مهربان.

رابطهٔ میان این دو بند چگونه است: كَفىٰ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ و هُوَ الْغَفُورُ /۱۳ الرَّحِيمُ ؟ شاید ارتباط از این لحاظ باشد که خدا بر انسان شاهد و گواه است،و از انحراف و گمراهی او خبر دارد،و از او خرسند نیست و به او خشمگین است،ولی بدان جهت که غفور رحیم است،برای مدتی معین به او مهلت می دهد.

بنا بر این ای انسان مگو:من به خدا کفر می ورزم،و اگر رسالت خودش را دوست می دارد جان مرا بگیرد،چرا که او آمرزندهٔ مهربان است،تو را به حال خود وا می گذارد که مدتی نافرمانی او کنی،و اگر از او نترسی و به خود مراجعه نکنی و به حقیقت باز نگردی،همچون عزیز صاحب اقتداری تو را می گیرد و به عذابت می رساند.

[سوره الأحقاف (۴۶): آيات ۹ تا ۱۴]

اشاره

قُلْ مٰا كُنْتُ بِدْعاً مِنَ اَلرُّسُلِ وَ مٰا أَدْرِي مٰا يُفْعَلُ بِي وَ لاٰ بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّٰ مٰا يُوحىٰ إِلَيَّ وَ مٰا أَنَا إِلاّٰ نَذِيرٌ مُبِينٌ (۹) قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ
كٰانَ مِنْ عِنْدِ اَللّٰهِ وَ كَفَرْتُمْ بِهِ وَ شَهِدَ شٰاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرٰائِيلَ عَلىٰ مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ اِسْتَكْبَرْتُمْ إِنَّ اَللّٰهَ لاٰ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظّٰالِمِينَ (۱۰) وَ
قٰالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كٰانَ خَيْراً مٰا سَبَقُونٰا إِلَيْهِ وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هٰذٰا إِفْكٌ قَدِيمٌ (۱۱) وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتٰابُ
مُوسىٰ إِمٰاماً وَ رَحْمَةً وَ هٰذٰا كِتٰابٌ مُصَدِّقٌ لِسٰاناً عَرَبِيًّا لِيُنْذِرَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ بُشْرىٰ لِلْمُحْسِنِينَ (۱۲) إِنَّ اَلَّذِينَ قٰالُوا رَبُّنَا اَللّٰهُ ثُمَّ
اِسْتَقٰامُوا فَلاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ (۱۳) أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ اَلْجَنَّةِ خٰالِدِينَ فِيهٰا جَزٰاءً بِمٰا كٰانُوا يَعْمَلُونَ (۱۴)

ص :۱۲۸

معنای واژه ها

۹[بدعا]

:جدید و بدیع.

بگو:من در میان رسولان، تازه و نو ظهور نیستم

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

حق هدف ما است،و حق کهنی که رسول تازه آن را تصدیق می کند، پیروی می شود،در صورتی که باطل نوساخته ناگزیر باید به دور افکنده شود،حتی اگر با تازگی و طراوت نو بودن محفوظ مانده باشد.

چنان به نظر می رسد که همین حقیقت محور درسی باشد که در آغاز آن سخن از آن می رود که پیامبر بزرگوار ما برای پایان دادن به سلسلۀ انبیاء کرام آمد و چیزی تازه و نو ظهور نیست،و او مدّعی خدایی نیست بلکه فقط رسالتهای پروردگارش را ابلاغ می کند،و گواهی از بنی اسراییل تصدیق کنندۀ او است(و

ص :۱۲۹

بنا بر این کتاب او دنبالۀ رسالتی است که به موسی علیه السلام وحی شده بود)،و بعضی بر اثر ستمگری خویش آن را نپذیرفتند و به آن استکبار نشان دادند،و خدا ستمکاران را هدایت نمی کند.

در آن هنگام که صالحان به اسلام رو می آورند،مستکبران آن را طرد می کنند و می گویند:اگر خوب می بود کسی در پذیرفتن آن بر ما پیشی نمی گرفت!و سپس رسالت را به این متهم می سازند که دروغی کهن است،بدان جهت که آنان به آن رهنمایی نشدند.

رسالت عملا دارای امتدادی در ژرفنای تاریخ است،بدان جهت که تصدیق کنندۀ چیزی است که بر موسی به عنوان امام و رحمت نازل شده بود.

سپس قرآن فرمان می دهد که مردمان بر توحید(و رو به رو شدن با بدعتها) استقامت ورزند،و این بهای بهشت است.

شرح آیات:

[۹]

مردم را دربارۀ رسالتها و رسولان سه مذهب و اعتقاد است:

اوّل:نفی مطلق،و چون آنان از این امر آگاه نشده اند که خدا چگونه رسولان علیهم السلام را بر می انگیزد و مبعوث می کند،به پیروی از نادانی و هواهای نفسانی خود ادامه دادند و مستقیما منکر رسالت شدند.

دوم:رابطۀ رسولان با پروردگارشان رابطه ای تکوینی است،بدین معنی که رسولان-علیهم السلام-پاره ای جدا شدۀ از خدایند که به دنیا نزول کرده اند.

از این راه چنان گمان می کنند که مسئله را حل کرده و به این مطلب دست یافته اند که اتصال میان خالق و مخلوق چگونه صورت می گیرد،چه این ارتباط قدیمی و از اساس ارتباطی تکوینی است،پس چگونه است که یکی از ایشان غذا می خورد،و در کوچه و بازار راه می رود،و در همه چیز از زندگی خود همانند دیگران است،پس چگونه می تواند برتر و افضل نسبت به ایشان بوده باشد؟!ناچار می بایستی جنس او با جنس مردمان دیگر اختلاف داشته باشد،و ذات او چیزی جز

ذاتهای ایشان به نظر برسد،و ناگزیر می بایستی از نیمه خدایان و از طبیعت ایشان بوده باشد.

سوم:پیامبران و فرستادگان همچون دیگر افراد بشرند،ولی خدا آنان را به رسالت از ایشان متمایز ساخته و این سمت را در ایشان قرار داده است،و اگر بخواهد آن را از ایشان سلب می کند،پس این رسالت به چراغی می ماند که در اطاقی قرار دارد و اگر روشن نباشد،آن اطاق واقعیت نورانی پیدا نمی کند،و تا آن زمان که چراغ روشن باشد نور آن را منعکس می سازد.

چنین است رسالت،و تا آن زمان که روح القدس مؤیِّد پیامبر باشد او پیامبر است و اگر-مثلا-چنان فرض کنیم که پروردگار ما-به مشیت مطلق خود- چنان بخواهد که روح القدس را از ایشان سلب کند،رسولان ۱۳/ همچون دیگران خواهند شد.

علم رسولان نیز به همین گونه است و علم ذاتی نیست،بلکه از جانب خدا بر ایشان افزوده شده که موجهایی از معرفت به دنبال موجهایی از علم به هر اندازه که خواسته به ایشان بخشیده است،و اگر بخواهد آن را از رسولان سلب کند،بر این کار توانایی دارد...و بنا بر این شایسته چنان است که در آنچه به پیامبران-علیهم السلام-مربوط می شود،به جاهای دور نرویم،بلکه از این امر آگاه باشیم که آنان چیزهایی را می دانند که خدا بخواهد و نسبت به چیزهایی جز آنها نادانند،پس چگونه بوده است که یعقوب(ع)که از پیامبران بزرگ خدا است از جای قرار گرفتن یوسف آگاه نبود؟!و چگونه ابراهیم(ع)نمی دانست که کاردی که بر حلقوم اسماعیل(ع)برای ذبح او نهاده،رگهای او را نخواهد برید؟!و جواب این پرسشها به سادگی چنین است:بدان جهت که پیامبران بشرند،و خدا هر علمی را که بخواهد از ایشان پنهان نگاه می دارد.

آنچه گفتیم این گفتهٔ خداوند متعال را تفسیر می کند که گفت: عَالِمُ الْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاّٰ مَنِ ارْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ خدا دانای غیب است و بر این غیب هیچ کس را آگاه نمی سازد مگر فرستاده ای که خود بخواهد و

برگزیند»، (۱) پس غیب خدا مخصوص به او است و نه به هیچ کس دیگر،و او دانندۀ همۀ غیبها است،و کلیدهای غیب در نزد او است،و جز او هیچ کس غیب نمی داند،ولی مقداری از آن را برای منظوری معین به پیامبران خود عطا می کند.

بدین گونه مشکل و عقدۀ شگفتی از برگزیدن رسولان گشوده می شود،و معضله ای که کافران به آن متشبّث می شوند حل می شود،که پیوسته در هنگام بعثت هر پیامبر تازه به آن باز می گردند،در صورتی که پیش از آن رسول رسولان دیگری در رسالت سابقه داشته اند.

قُلْ مٰا کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ

بگو:من در میان رسولان چیزی تازه و نو ظهور نیستم.

بعضی از نمودهای جهانی هر روز تکرار می شود،و بعضی هر هفته،یا هر سال،و بعضی دیگر در هر قرن،و از نمودهایی که گاهگاه و در میان دو دورۀ فترت صلح پدید می آید،جنگهایی است که گاهگاهی صورت می گیرد،و ما به وجود آنها اعتراف داریم،چرا که واقع شده اند و در آینده نیز چنین خواهد شد.

و چنین است نسبت به رسولانی که آنان به صورت قطعی و یقین فرستادگان از جانب پروردگارند،در آن هنگام که عوامل تأیید کننده برای فرستادن آنان فراوان بوده باشد.

و در این صورت خدای عزّ و جلّ به رسول گرامی خود(ص)فرمان می دهد که برای مردمان این حقیقت را آشکار سازد،پس رسول مبعوث از جانب خدا بودن حادثه ای است که تکرار می شود و سنتی جاری است،و هیچ دلیلی برای شگفتی ندارد، ولی-از سوی دیگر-علم رسول از خود او نیست.

وَ مٰا أَدْرِی مٰا یُفْعَلُ بِی وَ لاٰ بِکُمْ

و نمی دانم که بر من و شما چه خواهد گذشت.

ص: ۱۳۲

۱- ۱۲) -الجن/۲۶-۲۷.

پس او نمی داند که او و دیگران با چه حوادثی رو به رو خواهند شد،مگر آن اندازه که خدا بخواهد و در اختیار ایشان گذارد،بدان سبب که رسول(ص)بشری همچون دیگران است و ذاتا نمی داند که در آینده چه پیشامدی روی خواهد داد.

آری رسول-مثلا-می داند که همهٔ مردمان می میرند که ما نیز این را می دانیم،اما شناخت تفصیلی و آگاهی یافتن از دقایق امور از چیزهایی است که خدا هر اندازه مشیّت حکیمانه اش مقتضی آن باشد به ایشان می دهد.

و رسول-چنان که از این بخش از آیه بر می آید-از همهٔ تفصیلات آینده آگاه نیست،و باید از وحیی پیروی کند که بر حسب حکمت الاهی بر او نازل می شود.

إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما يُوحىٰ إِلَيَّ

پیروی نمی کنم مگر از وحیی که بر من نازل شود.

مفسّران در تفسیر این آیه به اشکال گوناگون سخن گفته اند،و به نظر من معنی آشکار است و بنا بر آنچه پیشتر گفتیم از صراحت برخوردار است،پس عدم شناخت رسول نسبت به آنچه برای او و دیگران پیش خواهد آمد،شامل وحیی که به او می رسد نمی شود،و در این شک نیست که خداوند متعال به او وحی فرستاده است که در نزد پروردگارش جایگاهی پسندیده دارد،و این که دشمنان مجرم و گناهکار او جایگاهشان در آتش جهنم است.

وَ ما أَنَا إِلاّ نَذِيرٌ مُبِينٌ

و من نیستم مگر بیم دهنده ای آشکار.

پس من نه کفیل شما هستم و نه وکیل بر شما.

این اندیشه در قرآن حکیم فراوان تکرار می شود،چه در راندن انسان به ایمان آوردن به رسالت و تحمّل مسئولیتهای آن حایز اهمیت است،چه انسانی که او را به خدا می خوانی،باید حقیقه این را بداند که تو مسئول او نیستی،و او خود مسئول از نفس خویش است،بسا هست که همین معرفت محرک او بر تحرک ذاتی شود و در نتیجه به راه هدایت به حق برسد.

[۱۰]

در آن هنگام که خطر بزرگ باشد،کمترین احتمالی نسبت به وقوع

آن کـافی است که مـا را به اتخـاذ تـدبیرهای لازم برای دفع آن برانگیزد.مگر نمی دانی که اگر احتمال منفجر شـدن بومبی در خـانه ات برود،فورا آن را ترک می کنی،حـتی اگر احتمـال وقوع آن تنهـا ۵٪بوده باشـد؟ بیشتر کارهـای اجرایی که در زمان جنـگ و حـتی در روزهـای صـلح صـورت می گیرد،هـدفی جز دور کردن احتمالات بـا درجهٔ پـایین نیست،ولی اهمیت آنها مخصوص به خطرهایی است که بزرگ بوده باشد.

مـا به کارهای فراوان پیشـگیری برای مبتلا نشـدن به سـرماخوردگی نمی کنیم، حتی اگر ترس بر نسـبت ۵۰٪بوده باشد،ولی از خطر مرگ اگر ۱۰٪و حتی ۱٪ باشد پرهیز می کنیم.

این کیفیت در جنبهٔ منفی همچون در جنبهٔ مثبت حوادث جریـان دارد،و شـک نیست که مـا توجهی به احتمال دست یافتن به سـودی انـدک نـداریم،هر چنـد امکـان آن زیـاد و مثلاـ بر نسـبت ۹۰٪بـوده باشـد،ولی هر چه سود افزونـتر شود،اهتمـام مـا به احتمالاـت آن افزایش پیـدا می کنـد،حتی به اهتمـام به آن در این صورت باشـد که تنهـا ۰/۰۱٪احتمـال آن می رود،چنان که مشاهده می شود در لاتاریها،با وجود آن که ممکن است احتمال دریافت جایزه کمتر از یک در هزار باشد،باز هم به آن توجه می کنیم،برای چه؟مگر برای آن نیست که مقـدار جـایزه بزرگ است و به خـاطر آن آب از دهانها روان می شود؟ اکنون بهتر است این پرسـش را طرح کنیم که:آیا زندگی در آخرت،با بیم دادنهای به عذاب /۱۳ شدید جاودانی آن،و مژده دادن به نعیم بزرگ دایمی،مستحق اهتمام ورزیدن به آنها و امکان وقوع آنها حتی اگر بر نسبت احتمالاتی کوچک هم که بوده باشد جدی است؟!در صورتی که نسبت احتمال آن حتی در نزد منکران،به سبب فراوانی دلایل بر صحت آن،بسیار بالا است.

قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كانَ مِنْ عِنْدِ اللّهِ وَ كَفَرْتُمْ بِهِ

بگو که:آیا می دیدید که اگر از جانب خدا باشد و شما به آن کافر شده باشید.

پس چه بسیار زیان بشری بزرگ است که به رسالت پروردگارش کافر

شود،و به چالش آفریننده روزی دهندهٔ خود و کسی که سرنوشتش به دست او است برخیزد! این شکل پرسش ژرفنای وجود ما را به لرزش در می آورد،و ما را دربارهٔ اندیشه ها و باورهایی که از آنها پیروی می کنیم،دچار شک و تردید می سازد.

حتی مؤمنان به رسالتهای خدا نیز چنان شایسته است که حالت جمود فکری خود را بشکنند و از خود بپرسند که:رسالتهای پروردگارشان چه اندازه بزرگ است،و اگر آنها را سبک بشمارند یا همهٔ تعالیم آنها را به جریان نیندازند،چه اندازه از بهره ای که باید ببرند کاسته می شود؟به حق باید گفت که:آن از ما مؤمنان حجاب عادتی را دور می کند که از صعود ایمان ما جلوگیری به عمل می آورد، به همان گونه که از دیگران حجاب استکباری را دور می کند که مانع دیدن گواهیهای راست و درست رسالت است و،مثلا،آنان را چنان می یابیم که از گواهی دادن علما به صدق رسالت غافل می مانند و از خود نمی پرسند که:چگونه علمای بنی اسراییل،همچون کسانی شبیه عبد اللّه بن سلام که در نزد ایشان به صدق و پاکیزه جانی معروف بود،به رسالت جدید ایمان آوردند.

وَ شَهِدَ شٰاهِدٌ مِنْ بَنِی إِسْرٰائِیلَ عَلیٰ مِثْلِهِ فَآمَنَ

و گواهی داد گواهی از بنی اسراییل بر مثل آن و ایمان آورد.

علی رغم آن که ایمان آوردن ظاهرا به مصلحت او نبود.مگر نه این بود که جایگاه خود را در نزد قومش از دست می داد و به صورت یک سپاهی از لشکریان اسلام در می آمد؟ ۱۳/ وَ اسْتَکْبَرْتُمْ و شما کبر ورزیدید.

نسبت به حق،و با وجود بیّناتی که پیاپی بر صدق رسالت گواهی می داد، به آن ایمان نیاوردید.

آری،حجاب بزرگی که مانع رسیدن نور ایمان به قلبهای ایشان می شود، استکبار ایشان در زمین و ستم کردنشان بر مردم است،مگر ظلم تاریکی بسیار غلیظ نیست؟

إِنَّ اللّهَ لاٰ يَهْدِی الْقَوْمَ الظّالِمِينَ

و خدا گروه ستمگران را هدايت نمی کند.

[۱۱]

چه چيز ستمگران را از ايمان آوردن به رسالت باز می دارد؟استكبار نسبت به مردم و معتقد بودن آنان به اين كه از ديگران برترند سبب آن است،و حتی اگر گروهی از ايشان برای ايمان آوردن به رسالت بر ديگران پيشی می گرفتند،برای آن كه نشان دهند كه از ديگران تمايز دارند و برابر با ايشان نيستند،به آن كفر می ورزيدند و می گفتند:چگونه بر خود روا داريم كه در نزد مردم از عقب افتادگان به شمار رويم،در صورتی كه اشخاصی پست تر از ما پيش از اين به رسالت ايمان آورده بوده اند؟!پس برای فرار از عار و ننگ بهتر است كه به آن كافر شويم.

وَ قٰالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كٰانَ خَيْراً مٰا سَبَقُونٰا

و كسانی كه كافر شدند دربارۀ كسانی كه ايمان آوردند گفتند:اگر خوب بود بر ما پيشی نمی گرفتند.

ميان قبيله های مختلف اعراب در جاهليت،اختلافهای سخت و زياد وجود داشت،و بعضی از آنها خود را برتر از ديگران تصور می كردند،و به آن رضا نمی دادند كه به فضيلت قبايل ديگر اعتراف كنند،و اگر قبيله ای به چيزی ايمان می آورد، قبيلۀ رقيب به آن كافر می شد تا به يک برتری آن بر خود معترف نشده باشد.

مثلا،قبيله بدوی غفار مورد تحقير قريش بود كه آنان را به نام پيزر(گياه دوزخ)می ناميدند،پس چون ابو ذر غفاری اسلام آورد و همراه با او همۀ قبيله اش به اسلام در آمدند،قريشيان می گفتند:غفار پيزری!اگر اين خوب بود بر ما پيشی نمی گرفتند. (۱)

و بدين گونه بنی عامر و غطفان و تميم و اسد و حنظله و اشجع كافر شدند، و دربارۀ كسانی از قبايل غفار و جهينه و مزينه و خزاعه كه ايمان آورده بودند می گفتند:اگر آنچه محمّد آورده است خير بود،گاوچرانان در ايمان بر ما پيشی

۱- ۱۳) -ابن المتوكل گفت كه آيه در حق ايشان نازل شد(تفسير القرطبی،ج ۱۶،ص ۱۸۹).

نمی گرفتند،چه ما از آنان قویتریم. (۱)

به همـان گونه که یهودیـان سـاکن در جزیره العرب،بـا وجود این که چشم به راه پیغمبری موعود بودنـد،پس از ایمـان آوردن اعراب به او از ایمان آوردن خودداری کردند و گفتند:اگر خوب بود بر ما سبقت نمی گرفتند.

قریشـیان،در آن هنگـام که دیدنـد موالی و بردگـان همچون بلاـل و صـهیب و عمّـار اسـلام آورده انـد،نسـبت به رسـالت کافر شدنـد.آنان در صـدد دست یـافتن به دینی بودنـد که نفـوذ آنـان را در میـان طبقـات پسـتتر افزایش دهـد،نه این که آنـان را با یکدیگر برابر سازد.

همیـن گـونه است در زمـان حاضـر که مشاهـده می کنیم طبقـات محروم و مستضـعف به دعوتهـای اصـلاحی پاسـخ مثبت می دهنـد،در صورتی که مترفـان و مسـتکبران به مخـالفت بـا آنهـا بر می خیزنـد،و ادعـای ایشـان آن است که ما از ایشان داناتر و صاحب مقامی عالیتریم،و روا نیست که با پذیرفتن پیشنهاد اصلاحی به این اعتراف کنیم که آنان بر ما برتری دارند.مگر سبقت گیرنـدگان مقربتر نیسـتند؟! به همان گونه که بعضـی از سـفیهان،به مجرد آن که رقیبان ایشان در ایمان آوردن بر ایشان پیشـی گیرنـد،به مخالفت با حق بر می خیزنـد و خود را از رسـیدن به خیرات آن باز می دارند.و این از باز مانده های عصبیت جاهلی است که از رسیدن نور هدایت جلوگیری می کند.

وَ إِذْ لَمْ یَهْتَدُوا بِهِ

و چون به آن هدایت نشدند و نرسیدند.

یعنی به سـبب عصبیت و سـتم و اسـتکبارشان به هـدایت نرسـیدند،در صـدد یافتن بهانه ای بر آمدند تا طبقات ضـعیف را برای انکار خویش قانع سازند،بلکه آسایش خودشان را نیز فراهم آورند که پیوسـته برای ترک حق در معرض ملامت نفس خویش قرار داشتند،و به همین سبب مشاهده می کنیم که رسالت را به دروغگویی

۱- ۱۴) -کلبی و زجاج از ابن عباس روایت کردند که آیه دربارۀ آنان نازل شد(همان منبع،ص ۱۹۵).

متهم کردند.

فَسَیَقُولُونَ هٰذٰا إِفْکٌ قَدِیمٌ

پس به زودی خواهند گفت که این دروغی کهن است.

چنین است که نادان در فرو رفتن در درکات کفر از آن جا آغاز می کند که بر مردمان ستم روا دارد و بر ایشان کبر فروشد،و به دلایل ضعیف متشبث می شود و می گوید که اگر این کار ایمان آوردن به رسالت کار خوبی بود ناگزیر اول ما به فهم آن توفیق می یافتیم و چنان نمی شد که دیگران بر ما پیشی گیرند،و در پایین ترین درجه به ساختن این نظریّه می پردازند که خود رسالت از دروغهای قدیمی است،به همان گونه که گفته اند از اساطیر الاولین است.

[۱۲]

هرگز چنین نیست...آن رسالت یگانهٔ خدا که حقایق تاریخ گواه بر راستی آن است،و بزرگترین تصدیق کنندهٔ آن این واقعیت است که بخشی از آن بخش دیگر را تصدیق می کند.

وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتٰابُ مُوسیٰ إِمٰاماً وَ رَحْمَةً

و پیش از آن کتاب موسی پیشوا و راهنما و رحمت بود.

که برنامه ای برای پیروی و رحمتی برای پیروان آن بود.

وَ هٰذٰا کِتٰابٌ مُصَدِّقٌ لِسٰاناً عَرَبِیًّا

و این است کتابی تصدیق کننده به زبان عربی.

پس بدان گونه که می پندارند،دروغ کهن نیست،بلکه راستی است که حوادث تاریخ گواهی بر سودمندی عام آن برای انسانیت است.آیا ندیدید که کتاب فرو فرستادهٔ خدا به موسی برای بنی اسراییل چگونه بوده و آنان را از گمراهی و استضعاف و ناکامی،در صورت عملی کردن آن،نجات داد؟ لِیُنْذِرَ الَّذِینَ ظَلَمُوا تا کسانی را که ستم می کردند بترساند.

پس طاغیان و مستکبران و مترفان که به مردم ستم می کردند،دیگر نمی توانند قرآن را وسیله ای برای بهره کشی از دیگران قرار دهند و به هوای نفس خود برسند،و این کتاب برای آن آمد که به آنان بیم دهد و محرومان را از ظلم و ستم

آنان خلاص کند.

وَ بُشْرىٰ لِلْمُحْسِنِينَ

و مژده ای برای تکلیف کاران باشد.» /۱۳ از هر طبقه که بوده باشند،که چون به رشد خود باز گردند و توبه کنند و به انجام دادن کارهای نیک بپردازند،این کتاب همچون برای محرومان برای ایشان نیز بشارت و مژده ای است.

[۱۳]

یکتا پرستی عبارت از پرستش ابدی و انحصاری خدای یگانه است، و تسلیم نشدن به معبودهای پنداری که جز خدا به نام تسلط سیاسی یا نظام اقتصادی یا فشارهای اجتماعی در معرض پرستش قرار می گیرد،و توحید انسان در آن هنگام آشکار می شود که در معرض تهدید سلطه و جاذبهٔ ثروت و بریدن از مجتمع در صورت استقامت آن بر دین قرار گیرد،و کتاب مژده و بشارتی برای نیکوکاران است که به چالش با همهٔ این دشواریها می پردازند.

شاید سیاق آیه دلیل بر ضرورت ایستادگی در برابر بدعتهای تازه ای باشد که نیروهای مستولی بر جامعه به وجود می آورند،و رسالت را به دروغی کهن بودن متهم می کنند تا بخشی از برنامه های آن را که مخالف با مصالح ایشان است عوض کنند.و این کار هرگز نخواهد شد،و ناگزیر باید احکام دین بدون تحریف و تأویل و زیادی و کاستی به مورد اجرا گذاشته شود.

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ

کسانی که گفتند پروردگار ما خدا است و بر آن استقامت ورزیدند، بیمی بر ایشان نیست و اندوهگین نخواهند شد.» [۱۴]

علی رغم تهدید طاغیان،مؤمنان نباید بیمناک باشند،چرا که نتیجه به سود ایشان است،و فردا که حق پیروز شود،غصه و اندوهی برای آن که از خیراتی باز مانده اند نخواهند داشت.

أُولٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ

اینان بهشتیان اند و به پاداش کارهایی که کرده بودند،جاودانه در آن خواهند ماند.» و هنگامی که به بهشت داخل می شوند،خواهند دانست که بهایی که برای

آن پرداخته بودند،در مقابل پاداش بزرگی که از خدا دریافت کرده اند،ناچیز بوده است.

از کلمهٔ«جزاء»چنان می فهمیم که بهشت را به آرزو به کسی نمی دهند، بلکه بهای استقامت و شکیبایی و چالش است.

[سوره الأحقاف (۴۶): آیات ۱۵ تا ۲۵]

اشاره

وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ إِحْساناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً حَتّى إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ اَلَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلى والِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صالِحاً تَرْضاهُ وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ (١۵) أُولئِكَ اَلَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ ما عَمِلُوا وَ نَتَجاوَزُ عَنْ سَيِّئاتِهِمْ فِي أَصْحابِ اَلْجَنَّةِ وَعْدَ اَلصِّدْقِ اَلَّذِي كانُوا يُوعَدُونَ (١۶) وَ اَلَّذِي قالَ لِوالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُما أَ تَعِدانِنِي أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ اَلْقُرُونُ مِنْ قَبْلِي وَ هُما يَسْتَغِيثانِ اَللّهَ وَيْلَكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اَللّهِ حَقٌّ فَيَقُولُ ما هذا إِلاّ أَساطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ (١٧) أُولئِكَ اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ فِي أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ إِنَّهُمْ كانُوا خاسِرِينَ (١٨) وَ لِكُلٍّ دَرَجاتٌ مِمّا عَمِلُوا وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمالَهُمْ وَ هُمْ لا يُظْلَمُونَ (١٩) وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِي حَياتِكُمُ اَلدُّنْيا وَ اِسْتَمْتَعْتُمْ بِها فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ اَلْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ وَ بِما كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ (٢٠) وَ اُذْكُرْ أَخا عادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقافِ وَ قَدْ خَلَتِ اَلنُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللّهَ إِنِّي أَخافُ عَلَيْكُمْ عَذابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (٢١) قالُوا أَ جِئْتَنا لِتَأْفِكَنا عَنْ آلِهَتِنا فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصّادِقِينَ (٢٢) قالَ إِنَّمَا اَلْعِلْمُ عِنْدَ اَللّهِ وَ أُبَلِّغُكُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ وَ لكِنِّي أَراكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ (٢٣) فَلَمّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا بَلْ هُوَ مَا اِسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيها عَذابٌ أَلِيمٌ (٢۴) تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّها فَأَصْبَحُوا لا يُرى إِلاّ مَساكِنُهُمْ كَذلِكَ نَجْزِي اَلْقَوْمَ اَلْمُجْرِمِينَ (٢۵)

معنای واژه ها

۲۴[عارض ممطرنا]

:یعنی چیزی همچون ابر باران زا است که در افق آسمان عرضه و آشکار شده است.

ما به انسان سفارش کرده ایم که به پدر و مادر خود نیکی کند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

برای آن که شخص با پدر و مادر خود و نسل گذشته رابطهٔ سالمی داشته باشد،ناگزیر باید آن رشد و راهیابی و رستگاری را که به آتش می خوانند اختیار

ص :۱۴۱

کند،و از گمراهی خارج شود،اما آن تمرد و طغیانی که نادانی در کار وی را بر آن می دارد،و سبب آن می شود که بعضی از فرزندان پدران خویش را به مرتجع بودن متهم سازند،و دینی را که به آن دعوتشان می کنند به نام اساطیر و افسانه های پیشینیان بخوانند،چیزی جز سفاهت و سبکسری نیست و در بدی دست کمی از تقدیس پدران و تقلید عادات آنان و دست رد بر سینهٔ خوانندگان به اصلاح ندارد.

در این درس پروردگارمان به ما توصیه می کند که در حق پدر و مادرمان احسان و نیکی کنیم که نمایندهٔ پیوندی سالم و استوار است و این راه درست قرار گرفتهٔ میان تقلید کور کورانه و گردنکشی سبکسرانه است.

و نیز به آن متذکر می سازد که عاقبت سبکسری و تمرد شتابزدگی در تغییر روش بر والدین است که نتیجه ای جز زیان ندارد.

در درس پس از آن داستان کسانی را می خوانیم که به پیروی از پدران گمراه خود برخاستند،و دعوت هود(ع)را که آنان را به خدا می خواند و به اصلاح دعوتشان می کرد نپذیرفتند و سرانجام ایشان هلاک و دمار بود.

و داشتن ارتباط سالم با پدران نشانه ای از ایمان است،به همان گونه که ارتباط خارج از متعارف داشتن گردنهٔ سختی بر سر راه ایمان به شمار می رود.

شرح آیات:

اشاره

[۱۵]

آیا وصیت و سفارش با حکم و فرمان چه تمایزی دارد؟و چرا در قرآن گاه با وصیت رو به رو می شویم و گاه با حکم و فرمان؟شاید وصیت مربوط به ارزشهایی باشد که عبارت از محتوای احکام است،در صورتی که حکم از نظام سخن می گوید و آن عملی کردن ارزشها است،پس در آن جا که تعبیر با حکم باشد،ناگزیر می بایستی به دقت و قاطعیت ملتزم به حدود و حروف و تفصیلات آن باشیم،در صورتی که هنگام تعبیر با وصیت ناگزیر می بایستی ملتزم به ارزشها به هر طریق ممکن بشویم،و نیز به روشی که عرف آن را مناسب می داند.

هنگامی که پروردگارمان به عدالت امر می کند،تعبیر به صورت فعل امر

در می آیـد: اِعْـدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْویٰ دادگر باشـید که آن به تقوی نزدیکتر است»،بـدان سـبب که عـدالت ارزشـی است که با احکام تفصـیلی تحقق پیدا می کند و با نظامی فراگیر،و اما در آن هنگام که سخن از احسان به میان می آید،به صیغهٔ وصیت و سفـارش است،بـدان جهت که احسـان با آنچه میان عموم مردم متعارف است تعریف و محـدود می شود که با اوضاع و احوال هر شخصی و روش او بستگی دارد.

وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسٰانَ بِوٰالِدَیْهِ إِحْسٰاناً

و به انسان سـفارش کردیم که با پـدر و مادر خود به احسان رفتار کنـد.» لا بد باید انسان-هر انسان-نسـبت به پدر و مادر خود اهتمام و توجهی داشـته باشـد که به درجه احسان برسد،و آن بالاتر از انجام دادن حقوقی قانونی است که در این مورد باید ادا کند.

فرمان دادن به احسان با فرمان دادن به اطاعت اختلاف فراوان دارد،چه احسان و بخشـند گی از دست برتر بر می خیزد،و انگیزهٔ آن احساس قـدرت و اسـتقلال است،و صاحب آن خود تشـخیص می دهـد که چه وقت و چگونه و تا چه انـدازه باید به عملی کردن آن توجه کنـد،در صورتی که طـاعت و فرمانبرداری حالت تسـلیم و خضوع و نداشـتن اسـتقلال و بنا بر فرمان رسـیدهٔ به شخص است،بدون این که صاحب آن حقی در معین کردن هر امری از آن را داشته باشد.

اسـلام به آن فرمـان نـداده است که از والـدین طـاعت و اطـاعت کنیـد بلکه گفته است در حق آنان احسان روا داریـد،چرا که طاعت مخصوص خـدا و رسول ۱۳/ و اولی الامـر است،و والـدین نمی تواننـد حرامی را حلال یا حلالی را حرام کننـد،بلکه به احسان کردن به آنان امر کرده است،و تجلّی احسان در قبول امری از ایشان است که مخالف شـرع و عقل نبوده باشـد،و از آن فایده ای به ایشان برسد.

دلیلی که سیاق برای وصیت کردن به احسان نسبت به والدین می آورد، مؤمن و کافر هر دو را شامل می شود،چه آن را وابستهٔ به رنجهایی بزرگ می سازد که پدر و مادر برای پروردن فرزند خویش متحمل شده بوده اند.

ص :۱۴۳

حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً

بـا زحمت و نـاراحتی مـادرش به او حـامله شـد.» پس از نخستین ساعـات بـارداری جنین نیروهـای مادر را می مکـد و او را در معرض ناراحتیهـا و خطرها قرار می دهـد،و هر چه زمان بارداری پیشتر رود،سـختیهای بـدنی که مادر تحمل می کنـد افزوده تر می شود،و ترسها و اندوههای بیشتر بر او عارض می شود.

وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً

و آن را بـا ناراحتی و رنـج به دنیا آورد،» و گاه درد زادن چنـدان سـخت است که مادر می گویـد:کاش پیش از این مرده و به فراموشـی سپرده شده می بودم،و سـپس این حادثهٔ بارداری در مدتی کوتاه پایان نمی پذیرد،بلکه در طول ماههای متعدد ادامه دارد،و همین بر مقدار دینی که نوزاد به مادر خود دارد می افزاید.

وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً

و از زمـان بـاردار شـدن تـا زمـان از شـیر باز گرفتن کودک سـی ماه می شود.» پس در مـدتی تقریبا برابر با ۹۰۰ روز مـادر به نوزادش مشـغول و گرفتار است.آیا بر فرزند شایسته نیست که در آن هنگام که نیروی مادرش رو به کاستی می رود و پیشرفت عمر به او آزار می رساند،در حق او احسان و نیکی کند؟ البته شایسـته است.و این از عادات مرد صالح است که پیوسـته حقوق والدین را رعایت کند تا ۱۳/ به سنین رشد برسد،و حتی به چهل سالگی برسد و در مرحلهٔ کمال عمر قرار گیرد.

حَتّى إِذا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلى والِدَيَّ

تا چون نیروهای وی به حدّ کمال رشـد یافت و به سن چهل سالگی رسـید،گفت:پروردگارا!مرا توفیق آن عنایت کن تا شـکر نعمتی گزارم که بر من و بر پدر و مادرم بخشیدی.» آیا چه وقت انسان به کمال خود می رسد،آیا در سن بلوغ شرعی است که در پسـران پـانزده سالگی یا احتلام است،و در دختران نه سالگی،یا در آن هنگام است که به سن رشـد برسـد که آن را هجـده سالگی دانسته اند؟

ص :۱۴۴

بعضـی گفته اند:انسان به«أشدّ»خود جز در چهل سالگی نمی رسد،ولی آنچه به ظاهر آیه مربوط می شود،بیان دو گونه از بلوغ اسـت،یکی:بلـوغ نخسـتین اسـت که فرد را شایسـتهٔ وارد شـدن به زنـدگی می سـازد،و دیگری:بلـوغ تمـامتر است که در چهل سالگی صورت می گیرد که در آن رشـد یاخته های مغز سـر تکامل پیدا کرده،و آزمایشـهای زندگی بر روی هم جمع شده،و آدمی در قله و اوج عمر خود قرار گرفته است که از آن پس تـدریجا به پایان آن می رسـد،و به همین سـبب در حـدیث آمـده است که شـیطان بر چهرهٔ کسـی که از چهل سالگی گذشـته و توبه نکرده است،دست می کشد و می گوید:قربان چهره ای که رسـتگار نمی شود! مؤیـد آن است این که:انسـان در چهـل سالگی عمر خود نقش فرزنـدی را ایفا می کنـد که پـدر و مادرش نقش خود را در رشـد و تکامل او به پایان رسانیده اند،و به همان گونه پدر حالت کسـی را مجسم می سازد که-به نوبه خود-مشـکلاتی را که پدر و مادرش برای او تحمل کرده بودند چشـیده و قدر آنان را دانسته است،و همچنین از ارزش نعمتهایی که خداوند متعال به او ارزانی داشته آگاه شده است.

پس پیوسـته شـکر خدا می گزارد،ولی هر چه فهم و دریافت او نسـبت به زندگی و دشواریهای آن بیشتر می شود،بر عجز خود در سپاسـگزاری از خدا آگاهی بیشتر پیدا می کند،پس از خدا می خواهد که به فضل خود چنان کند که توفیق سپاسگزاری از آنان را به دست آورد،چه خاسـتگاه شـکر داشتن نگرشی مثبت به زندگی است،و همین است که نیروهای آدمی را از بند یأس و بـد بینی و منفیگری خلاـص می کنـد،و در قلب او تخم دوستی تلاـش و سـعی و روح نشاط و همت پیشـرفت و چشم به راه هدفهای عالی بودن می افشاند.

وَ أَنْ أَعْمَلَ صٰالِحاً تَرْضٰاهُ

و این که به کار شایسته ای بپردازم که تو آن را بپسندی.» آیه دو معیار را برای صالح بودن عمل به ما الهام می کند:یکی معیار و مقیـاس ذاتی که در سودمنـدی عمـل و صـحت آن به حکم عقل و عرف وجود دارد،و دیگری مقیاس شـرعی که با رضایت خدا تحقق پیدا می کند که آن را از طریق

ارزشهای دینی می توانیم بشناسیم...و مؤمن خواستار تحقق بخشیدن عملی است که به ذات خود شایسته باشد و او را شرعا به خدا نزدیکتر کند،و آن طبیعه هر عمل صالح نیست،بلکه آن است که بنا بر مقررات رسالت صورت گرفته باشد،پس -مثلا- ساختن راهها عملی صالح است،ولی گاه می شود که آن مایهٔ رضایت خدا نباشد،همچون آن که شخص خواسته باشد از این راه برتری مقام خود را در زمین به دیگران نشان دهد یا فسادی با آن همراه باشد،و نیز چنین است کار صالحی که معارض با کاری صالحتر همچون دفاع از وطن یا ایستادگی در برابر یک طاغوت بوده باشد.

به همین سبب است که انسان درست و کامل از پروردگار خویش توفیق یافتن خودش را به عملی صالح طلب می کند که مورد رضایت او بوده باشد،و نه هر عمل صالح،مثلا-این که از خدا بخواهد که امتداد او در زندگی و نیز آیندگان او از صالحان بوده باشند.پدران برای پروردن این نسل به فضیلت و تقوی شبهای زیاد بیدار ماندند،و در تأسیس آموزشگاهها و نهادها مبالغ هنگفت به مصرف رساندند،و به رشد فرهنگی مبتنی بر حکمت و فرزانگی مدد رساندند،و به تأسیس دانشگاهها و مراکز بیداری و هشیاری و راهنمایی پرداختند،و تلاشهای آنان در بنای این نسل صالح به ثمر رسید.آیا ما نیز نباید که به همین گونه برای پرورش نسلی که در برابر ما قرار دارد تلاش کنیم و آن را به صورت نسلی صالح در آوریم.و همین سپاسگزاری عملی نسبت به نعمت صلاحی است که پروردگار به ما ارزانی داشته است.

وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي

و اصلاح کن برای من در فرزندانم.» صلاح فرزندان دستاوردهای تمدنی این نسل را در خود جمع می کند و برای آنان نام نیکو باقی می ماند و همچون صدقهٔ جاریه ای می شود که مایهٔ فراوانی پاداشهای رسیدهٔ به ایشان است در آن حال که در گورهای خود آرام گرفته اند،و شاید به همین دلایل بوده است که تعبیر قرآنی(لی برای من»آمده است.آری، فایدهٔ صلاح ذرّیّه و فرزندان پیش از هر کس دیگر برای خود من است.

إِنِّی تُبْتُ إِلَیْکَ

من به سوی تو بازگشتم و توبه کردم.» ۱۳/ پس در خلال گذشت عمر از چهل بهار زندگی،گناهان او را از راه پروردگار عزیز و ستوده اش منحرف ساخت،و اکنون آفت سهو از او رخت بر بسته، به همان گونه که لذت شهوت متلاشی شده،و حوادث روزگار مستی جوانی را زایل کرده است،و عقل او به مرحله کمال رسیده،و دانسته است که راه رستگاری منحصر در بازگشت به سوی خدای عزّ و جلّ است.

اخیرا در یک مجلهٔ غربی کثیر الانتشار مقاله ای خواندم که از چهل سالگان خواسته بود تا عادات خویش را تغییر ندهند،و چنان می نماید که نویسندهٔ آن مقاله بر این اعتقاد بوده است که انسان در مثل چنین وقتی ارادهٔ تغییر ندارد،و این هماهنگ با نظریهٔ مادیگری در انسان است،و خلاصه شدن انگیزه های وی در شهوتهای دنیوی است که نزدیک چهل سالگی باز گشت پیدا می کند.و بعضی از آنها که محرکی برای تغییر ندارد متلاشی می شود،در صورتی که بصیرت قرآنی ما را به آن می خواند که در سن چهل سالگی توبه کنیم که در آن عقل به حدّ کمال خود رسیده،و آتش و جدان و ضمیر ملتهب شده و فرصت اصلاح فراهم آمده،و عوامل خوانندهٔ به خیر و نیکی کردن و اسباب فضیلت در آن در حال رشد است.

بدین گونه چهل سالگی بهترین مناسبت برای انقلاب ذاتی است،با بازگشت به سوی خدا،و تسلیم شدن به شریعتی که طرف خطابش عقل است،و انگیزه های تلاش به صاحب چهل سال عمر از هر سن دیگری نزدیکتر.

وَ إِنِّی مِنَ الْمُسْلِمِینَ

و من از اسلام آورندگانم.» پس اگر در دوره ای از زمان مستی جوانی مرا به تمرّد برانگیخت،اکنون به گناهکار بودن خویش اعتراف می کنم،و برای تو ای پروردگار مهربان با کمال فروتنی به خضوع و خشوع می پردازم،و در صفحات تاریخ زندگی خویش به بازرسی می پردازم،و اگر فاحشه و گناهی در آن مشاهده کنم،یا ستمی در حق مردمان،و غصب حق از دیگران،و انحرافی در عقیده،و کجراهی در فرهنگ،و عادات بد و مانند اینها،در آن می کوشم که به تغییر دادن آنها بپردازم و از عواقب بد آنها به توفیق

تـو خلاـص شوم.مگر نه این است که هر گنـاه و کجی و انحراف /۱۳ اثر خود را در قلب انسـان بر جـای می گـذارد،پس بهتر است که با توبه خود را از شرّ آنها خلاص کنیم، تا قلب از چرکهای آن پاک شود،و رفتار و عادات بد،و سبک شدن ارزشها و سستی در انجام دادن واجبات و فراموش کردن نماز و زکات و...و...را کنار بگذاریم.

[۱۶]

و علی رغم دور بودن این گروه در مدتی از زمان از راه راست،توبهٔ ایشان پذیرفته است،و خدا حسنات ایشان را می پذیرد،و از سیئات ایشان در می گذرد،و آنان را با بندگان صالح خویش به بهشت می رساند.

أُولٰئِكَ الَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مٰا عَمِلُوا

آنان کسانی هسـتند که بهترین کاری را که کرده بودنـد از ایشان می پـذیریم.» خدا از پرهیزگاران می پذیرد،و گاه از دیگران نیز پس از تـوبه کردن ایشـان قبـول می کنـد،و تـو گویی بعـد از توبه دیگر مرتکب گنـاهی نیسـتند و در زمرهٔ بنـدگان متقی و پرهیزگار او به شمار می روند.

و مفسّـران گفتـه انـد کـه:مراد از احسـن اعمـال،واجبـات و مسـتحبات اسـت، ولی برای امـور مبـاح،بـا وجـود حسـن و خـوبی آنها،پاداشی وجود ندارد.

گـاه گفتـه می شـود کـه:برای قبـول حسـنات نیز شـرطهایی وجـود دارد که در همـهٔ آنهـا یـافت نمی شـود،و خـدا جز احسن و نیکوترین آنها را نمی پذیرد،و همین آدمی را به کوشش وا می دارد تا به همهٔ شرایط عمل صالح تحقق بخشد.مثلا،خدا نمازی را نمی پـذیرد مگر این که بنـده اش در آن به او توجه داشـته باشـد،پس بیاییـد تـا نماز را به صورتی اقامه کنیم که همـهٔ آن را بپذیرد نه نیکوتر آن را.

وَ نَتَجٰاوَزُ عَنْ سَيِّئٰاتِهِمْ

و از سیئات ایشان در می گذریم.» مگر از آنها با توبه ای پاک و خالص به خدا باز نگشتند،و خدا توبه پذیر مهربان است؟ فِي أَصْحٰابِ الْجَنَّةِ در میان اصحاب بهشت.» آن صالحانی که زندگی خود را خالص برای خدا قرار دادند،و چه کرامتی

برای امثال ما از این بالاتر که ۱۳/ خدا ما را به جمع بندگان صالح خویش داخل کند، در صورتی که ما از کسانی بوده ایم که عمل صالح و غیر صالح را در کنار هم انجام می داده ایم؟! وَعْدَ الصِّدْقِ الَّذِی کانُوا یُوعَدُونَ وعدهٔ راستی که به ایشان داده شده بود.» [۱۷]

و قرآن مثلی از واقعیت مبارزهٔ میان نسلها می زند که در آن نسل در حال پیشروی بر ارزشهای حق و آداب صلاح در نزد نسل غالب به تمرد می پردازد، تا عبرت گیریم و از پیروی آن به هلاکت نرسیم.

وَ الَّذِی قالَ لِوالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُما

و آن کس به پدر و مادرش گفت:وای بر شما.» در آن حال که دین به ما سفارش کرد که به پدر و مادر احسان کنیم،این نافرمان و فاسق از پدر و مادری که اصل وجود او و همهٔ خیری که در آن است بوده اند منفجر می شود و به آنان می گوید: أُفٍّ لَکُما وای بر شما».

هر وقت که پدر و مادر او از گرفتار شدن به زیان فرو رفتن در خطا و گناه بر حذر می دارند،آنان را از خود دور می کند،و به جزا کافر می شود و می گوید:

أَ تَعِدانِنِی أَنْ أُخْرَجَ

آیا مرا از آن بیم می دهید که(از گور)بیرون آورده می شوم؟» برای رسیدگی به حساب در محشر حضور پیدا می کنم؟هرگز چنین نیست...این وعده ای دروغ است،و سپس گفته های منکران بعث و جزا را برای خود به گواهی می آورد که گفته اند:قرنهای دراز گذشت و یک نفر آنان از گور برنخاست.آیا هیچ دیده ای که خدا مرده ای را پس از سپرده شدن به قبر از آن بیرون آورده و برای جزا او را بر پا نگاه داشته باشد؟!بنا بر این من هم از گور بر نخواهم خاست.

وَ قَدْ خَلَتِ الْقُرُونُ مِنْ قَبْلِی

و قرنها پیش از من آمده و رفته است.» آیا این را نمی دانند که زندگی آخرت پس از پایان پذیرفتن کلّی زندگی

نخستین می آید،و در آن روز خدا پیشـینیان و پسینیان را با هم زنده می کند و به وعدهٔ حق خود تحقق می بخشد؟ بدین گونه فاسق نسبت به تربیت پدر و مادر تمرد نشان می دهد،و آنان تمام کوشش خویش را برای قانع کردن او /۱۳ به حق به کار می برند،و چون احساس شکست می کنند به خدا پناه می برند تا در اصلاح پسر گمراهشان به ایشان مدد رسانند.

وَ هُمٰا يَسْتَغِيثٰانِ اللّٰهَ

و آن دو از خـدا اسـتغاثه می کننـد،» و تربیـت حقیقی آن اسـت که در قلب فرزنـد ترس از خـدا را کشت دهـد،چه اگر در پی سعادت دنیا یک بدبختی و شـقاوت جاودانی وجود داشـته باشد،از این سـعادت چه حاصـلی به دست می آید؟ وَيْلَكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ وای بر تو!ایمان بیاور و بـدان که وعدهٔ خدا حق است.» از این آیه الهام می گیریم که روش سالم تربیت کودکی که از دو پـدر و مـادر مؤمن به دنیـا آمـده،و خـدا از امثال او این نسل سالمی را پدیـد آورده است که با احسان کردن به نسـل گذشـته و طلب مغفرت کردن برای آنـان،و نیز بـا عمل کردن در راه ایجاد نسل صالحی با دعا و عمل وظیفـهٔ خود را انجام می دهد،چگونه باید باشد.این روش و برنامه مبتنی بر اساس گسترش دادن به دامنهٔ دید طفل برای دیدن جهان دیگر است تا بتواند میـان آن و دنیـایی که در آن زنـدگی می کنـد،در قرارهـای خود موازنه ای برقرار سـازد،و دربـارهٔ آن تلاشـی عادلانه به عمل آورد،و یکی را برای دیگری از دست ندهـد،بـدان جهت که آن دو تقریبا زنـدگی واحـدی است که از امروز تا روز جزا ادامه دارد.

چیزی که هست بعضـی از پدران در این راه شـکست می خورند،ولی نباید نگران باشـند بدان سبب که به مسئولیت خود عمل کرده اند،و خدا برای آنان سلطه ای قرار نداده است تا به آن فرزند خود را به پیروی از حق مجبور کنند.چگونه می تواند چنین باشد در صورتی که خدا به رسول کریم خود چنین خطاب کرده است

که: لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ تو را بر ایشان سیطره و تسلطی نیست»،و نیز گفته است: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ در دین اجبار و اکراهی نیست، چه راه از بیراهه و هدایت از ضلال باز شناخته و جدا شده است».

خدا مردمان را آزاد آفریده است و آنان را می آزماید،و شاید از این آیه چنین به دست آید که مسئولیت دعوت کنندگان به حق و حاملان رسالت منحصر در ابلاغ این رسالت است،و حتی اگر نیروی بازدارنده ای نیز در اختیار داشته باشند،توسل به آن برای مجبور کردن مردم به پیروی از رشد و هدایت پسندیده نیست،پس با وجود سیطرهٔ طبیعی پدر و مادر بر فرزند،در آن هنگام که همچون خواننده ای به حق با فرزندشان رو به رو می شوند،می بایستی تمام توجه خود را به آن معطوف دارند که با حجت و برهان او را قانع کنند و نه با اجبار و اکراه،که معمولا از این راه به مقصود می رسند،ولی اگر شکست بخورند،امری است که به ۱۳/ آزادی انتخاب راه از طرف فرزندی باز می گردد که نسبت به حق تمرد کرده و آن را از آداب و رسوم کهنه و اندیشه های ارتجاعی تصور کرده است.

فَيَقُولُ مَا هَٰذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ

پس می گوید که اینها چیزی جز اسطوره های پیشینیان نیست.» و از این کلمه چنان بر می آید که او نسبت به گذشته تمرد نشان می دهد،و آن را نمایندهٔ خرافه و دروغ می داند،و این نتیجهٔ مبارزه نسلها است که نسل در حال پیشروی را از فرهنگ نسل حاکم و تجربه ها و عبرتها و پندهای آن محروم می سازد، و پیوستگی تمدنی را که اساس پیشرفت ملتها است از میان می برد.

این کیفیت شوم آثار بد و زشت خود را بر ما مسلمانان عصر جدید بر جای گذاشته است که در آن جوانان بدون تمیز دادن میان آداب و عادات و نتایج تجربهٔ خوب و بد پدران خود یکباره آنها را طرد می کنند و در آن می کوشند که از بیگانگان تقلید کنند،و به کلاغی می مانند که چون خواست از طاووس در راه رفتن تقلید کند و توفیق نیافت و هر دو گونه راه رفتن را از دست داد.

آن کس که اصالت نداشته باشد،نمی تواند از آزمایشهای دیگران

بهره برداری کند،بدان سبب که مقیاس سالمی ندارد تا به وسیلهٔ آن بتواند تجربه های سودمند آنان را از آنچه زیانبخش است تمیز دهد،و به کسی می ماند که بر روی شن خانه بنا کند که هر چه زودتر ویران خواهد شد.

تجربه هـای تاریـخ نشـان داده است که از ملتهـای صـاحب اصـالت و ریشه دار بهتر از ملتهای متمرّد نسبت به تاریخ و تمـدن خویش می توانند از تجارب دیگران بهره مند شوند.

مـا امروز در انتظـار آن نسـل مؤمنی هستیم که در سه بعـد زنـدگی کنـد:با وضع موجود زمان خود همکاری داشـته باشـد،و از گذشتهٔ خود بهره مند شود،و خواستار آینده ای بهتر باشد.

[۱۸]

دین و بی دینی از قدیم در نزد بشر وجود داشته است،پس به همان گونه که از قدیم مردمان صالح و ملتزم به دین وجود داشته انـد،کسان دیگری که کافر بودند نیز در کنار ایشان می زیسـته اند،پس اگر چیز کهنه و قدیمی ارتجاع است،کفر /۱۳ نیز قدیم است و بایـد به چشم ارتجاع به آن نظر شود!و این افکاری که جاهلیان به نام پیشـرفت ترویج می دهند،شـتابان به سوی ارتجاع پیش می رود،چه دعوت به بازگشت به حالت ابتـدایی می کند که در آن التزام به ارزشـها و عادات صالح وجود نداشت،و آن که امروز به رسـتاخیز و قیـامت کـافر است و ادعـا می کنـد که آن از اسـاطیر الاـولین است،هر چه زودتر با آن کافران گذشـته محشور خواهد شد تا برای او این مطلب آشکار شود که کفر-و نه دین-از اسطوره های گذشتگان است.

أُولٰئِکَ الَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ فِی أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ

آنان همان کسان انـد که گفتـهٔ دربارهٔ امتهایی از جن و انس که پیش از ایشان بودنـد و از میان رفتنـد،در حق ایشان صدق می کند.

چگونه گفتار دربارهٔ ایشان صدق بود و درست در آمد؟ کافر شدند و خدا بر دلهاشان مهر نهاد،و توفیق ایمان را از آنان سـلب کرد، پس کافر باقی ماندند و خدا آنان را به آتش در میان امتهای گذشته داخل کرد.

ص :۱۵۲

إِنَّهُمْ كٰانُوا خٰاسِرِينَ

و آنان از زیانکاران اند.

و بر ما است که از سرگذشت آنان عبرت بگیریم و به کفر ورزیدن مبادرت نکنیم و در توبه بر روی ما تا ابد بسته نشود،و کسی نگوید که:هم اکنون کافر می شوم،و اگر خواستار ایمان باشم راه آن به سوی من باز است.هرگز چنین نیست...فرصت ایمان محدود است،و ممکن است تا ابد از تو سلب شود.

در این درسی برای خوانندهٔ به حق است تا خود را از این که چرا بعضی از مردم ایمان نمی آورند متأسف و ناراحت نکند،چه شاید آنان از کسانی باشند که خدا بر دلهای آنان مهر زده است و هرگز قدرت و توانایی ایمان آوردن نخواهند داشت.

[۱۹]

برای آن که کسی چنان تصور نکند که تقسیم مردمان به بهشتی و جهنمی بی دلیل و دلبخواه است،سیاق ما را به آن راهنمایی می کند که اعمال مردم است که آنان را به سرنوشت نهایی ایشان راهنمایی می کند که یا بهشت است و یا جهنم،و تأکید بر آن است این امر که بهشت را درجاتی است و جهنم را درکاتی،و منزلگاههای اهل بهشت یا اهل دوزخ نیز به اعمال آنان تعیین می شود،تا هیچ گونه شکی در آن باقی نماند که بر ایشان /۱۳ ستم می رود،بلکه همگان جزا و پاداش عملی را که انجام داده بوده اند در بهشت یا دوزخ به دست می آورند.

وَ لِكُلٍّ دَرَجٰاتٌ مِمّٰا عَمِلُوا

و برای همه،بنا بر عملی که انجام داده اند، درجاتی است.

ظاهرا مقصود از«و لکل»اهل بهشت و اصحاب آتش است که هر یک از آنان بر حسب کارشان در یکی از این دو جا درجه و منزلگاهی دارند.

وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمٰالَهُمْ

و این برای آن است که جزای کامل اعمالشان را به ایشان بدهیم.

و چنان باشد که:

وَ هُمْ لاٰ يُظْلَمُونَ

بر هیچ کس ستم نرود.

پس هر کس که به سنگینی ذره ای کار خیر کرده باشد،پاداش آن را در

درجات بالای بهشت دریافت خواهد کرد،و آن کس که به سنگینی ذره ای بدی کرده باشد،جزای آن را در درکات آتش دریافت می کند.

[۲۰]

کتاب پروردگار حکیم ما انسان را در غم و اندوهی از کارش باقی نمی گذارد،بلکه سببهای کفر را برای او آشکار می سازد و علاج آنها را بیان می کند، تا پس از این بیان دیگر برای هیچ کس حجتی باقی نماند،و از آن روی چنین است که آتش دوزخ امری عظیم است،پس چگونه ممکن است پروردگار بخشندهٔ مهربان بندهٔ خود را در آن بگذارد در صورتی که حجت را بر او تمام نکرده باشد؟ وَ یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی النّارِ و در آن روز کافران بر آتش عرضه می شوند.

در آن جا که آتش آمادهٔ استقبال از فوجهای کافران و نافرمانان با زبانه های ملتهب بالا رونده و شهیقهای گسترده ای است که میلیونها را می بلعد،و در آن جا که حقایق آشکار می شود،غفلت و بهانه و اهمال وجود ندارد،در آن جا کلمهٔ حقی به آنان گفته می شود که در دنیا از آن آگاهی داشتند و آن را پشت گوش انداختند،و به ایشان می گویند که به عذرهایی متشبث نشوند که هیچ کاری از آنها بر نمی آید.

أَذْهَبْتُمْ طَیِّباتِکُمْ فِی حَیاتِکُمُ الدُّنْیا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ

خوشیهایتان را در زندگی دنیا به تمامی مصرف کردید و از آن بهره مند شدید، ۱۳/ و همین سبب مستقیم بدبختی امروزشان است.وقت و قدرت و آسایش و نعمتهای دیگر ذخیره ای از انسان برای روز حساب است،پس هر که آنها را به شتاب برای بهره برداری عاجل در دنیا مصرف کرده باشد،دیگر برای روزی که به آن نیاز دارد چیزی باقی نمی ماند! خوشبخت کسی است که از آنچه در اختیار دارد مقداری برای زندگی جاودانی خویش باقی نگاه دارد،و وقت و نیروی خویش را میان تلاش برای دنیا و عمل برای آخرت تقسیم کند،و تمام همّ او آن نباشد که از همهٔ آنچه در تصرف دارد در دنیا بهره مند شود که در این صورت مثل او همچون مثل جوانی است که تمام

جوانی خویش را در بهره مندی از لـذتها بـه مصرف رسانـده و در آن هنگـام که به پیری می رسـد چیزی جز درد و رنـج و ناکامی و حسرت برایش باقی نمانده است.

ولی آیـا چـه چیز اسـت کـه آدمی را بـه اسـراف و تبـذیر طیبـات در دنیـا وا می دارد،آیـا سـبب آن یـک نیـاز مـبرم است؟هرگز...نیازمنـدیهای آدمی محـدود است،و با مصـرف کردن مقـداری از قدرت خود می تواند آنها را تأمین کند،و لقمهٔ نـانی برای خوردن و جـایی برای زیسـتن در آن به چنـگ آورد،و حرص و آز بشـر بیشتر برای دست یـافتن به چیزهـای هر چه گرانبهاتر است.می خواهـد لذیـذترین خوراک را مصـرف کنـد،و در مرفه ترین سـرا به سـر برد،و از بهترین کالاها در زندگی خویش بهره منـد شود،حتی اگر به حساب آخرت او باشـد،و به همین سـبب با دزدی و حیله به مردمان سـتم می کند،و اسـباب دست گردنکشان و عاصـیان می شود تا به این تجمّلات غیر ضـروری دست یابد،و چون این گونه چیزها نیز درجات گوناگون دارد،نفس امّـاره پیوسـته او را به تلاـش برای دست یـافتن به بالاـترین درجـهٔ آنهـا برمی انگیزد،پس اگر کاخی بنا کنـد و کاخ دوستش از آن بهتر و برتر باشد،در صدد آن بر می آید که کاخی بزرگتر و با شکوهتر از کاخ دوست خویش را مالک شود،و اگر اتومبیلی داشـته باشـد و از وجود اتومبیـل بهتری آگـاه شود،برای خریـدن آن به بازار می رود و در آن می کوشـد تا به هر وسیله که ممکن باشد آن را برای خود به دست آورد،و همچنین...

در این جا می پرسـیم:ریشـهٔ رقابت دربارهٔ تجمّلات و خواسـتار شـدن آنها بدین شدت در کجا است،در صورتی که بعضـی از آنها ارتباطی چندان نزدیک با شهوات انسان ندارد؟ پاسخ:ریشهٔ آن در استکبار و خود بزرگبینی است.انسان پیوسته در آن می کوشـد که،به حق یـا به باطـل،بر اقران و امثال خویش برتری پیـدا کنـد،ولی اگر ردای کبریا و اسـتکبار را از تن به دور کنـد،و خود را با جامـهٔ قناعت و خشوع بپوشانـد،ریشهٔ انحراف را از جان خود برکنده است،و در این صورت به ضـروریات و آنچه از دنیا برای او میسر شود بسنده می کند، /۱۳ و تواناییهای خود را به عدالت ورزیدن

ص :۱۵۵

در میان حیات در این جهان و حیات ابدی خود در جهان دیگر تقسیم می کند.ولی اگر استکبار کند،خواری عذاب را در آخرت به جان می خرد که به کسی چون او گفته می شود:

فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذٰابَ الْهُونِ بِمٰا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِمٰا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ

پس امروز عذاب خواری را در برابر استکباری که، بدون حق،در زمین داشتید و نافرمانی که می کردید،بچشید.

و فسق بیرون رفتن از حدود است،و دلیل بر آن است که مستکبر بدون حقی از حدود شرع خارج شده و همین او را به عذابی دردناک رسانیده است.

زندگی از حکمت تا بهره برداری

زندگی ما در این دنیا مبتنی بر حکمتی است که بر هر چه در آن می کنیم گسترده است،و همین برای هر بعدی از آن هدفی معین و محدود فراهم می آورد که اگر به طرف آن حرکت کنیم از زندگی شریفی برخوردار خواهیم شد.و در صورتی که اعمال خودمان را از هدفهای آنها خالی کنیم،و برای خود آنها به انجام دادنشان بپردازیم،یک بهره برداری نابود شونده نتیجهٔ آن خواهد بود.مثلاـخوراک برای آن است که آدمی از آن نیرو به دست آورد،ولی اگر کسی آن را تنها برای فرو نشاندن شهوت خوردن به کار برد(و نه برای بقای سلامت بدن و تأمین نیروی لازم برای آن)از کسانی است که چیزهای پاکیزهٔ خود را از دست داده است،و همچنین جامه برای پوشیدن و زینت است،پس کسی که بخواهد جامه را برای فخر فروختن به دیگران مصرف کند،پاکیزگی مصرف از آن سلب شده است،و هدف آموختن علم عمل کردن به آن است،پس اگر کسی علم را برای خود علم و بدون هدف دیگر هدف خود قرار دهد،راه خود را گم کرده است و عمل خود را به گمراهی کشانیده است،و این درست نیست که هنر را به خاطر هنر فرا گیریم، بلکه باید از آن برای بیداری مردم و حقایق را در معرض احساس آنان قرار دادن و برانگیختن آنان به کارهای خیر مورد توجه خود قرار دهیم،و جز این هنر چیز

بیهوده ای می شود و چیزهای پاکیزهٔ ما را از ما دور می کند.

در آن هنگام که آدمی از حکمت زندگی و مفردات آن آگاه شود،رفتار او دربارهٔ آنها تعدیل پیدا می کند،و چون هدف از خوراک را می داند،از آنچه به بدنش سودی نمی رساند دوری می گزیند،و با آگاهی از هدف لباسی که می پوشد،نه آن را وسیلهٔ فخر فروشی قرار می دهد و نه در آن به اسراف و تبذیر می پردازد،و علم خویش را در خدمت ارزشهای آن می گذارد،و چون به کار هنری می پردازد به هدفهای قوم و ملت خویش از راه هنر تحقق می بخشد.

آیا به آن توجه کرده ای که رسول اللّه و امامان صالح جانشین او علیهم السلام چگونه زندگی می کرده اند؟ ۱۳/ در حدیث روایت شده است که عمر ابن الخطاب گفت:از رسول اللّه(ص)اجازه گرفتم و در اتاق ام ابراهیم بر او وارد شدم و او را دراز کشیدهٔ بر حصیری دیدم که مقداری از بدن او بر روی خاک قرار داشت،و زیر سر او کیسه ای پر از الیاف خرما مشاهده می شد،پس بر او سلام کردم و نشستم و گفتم:

یا رسول اللّه!تو فرستادهٔ خدا و پیامبر خدا و برگزیده و بهترین آفریدهٔ اویی،و کسری و قیصر بر تختهای زرین و فرشهای حریر و دیبا زندگی می کنند؟!پس رسول اللّه(ص)گفت:«آنان آن کسانند که پاکیزه هاشان به شتاب به ایشان رسیده است و نزدیک پایان یافتن است،و طیّبات ما بر ایمان تأخیر پیدا کرده است». (۱)

اما دربارهٔ امام امیر المؤمنین،نواده اش امام باقر(علیهما السلام)چنین گفته است:

به خدا سوگند که علی همچون بردگان غذا می خورد و همچون آنان می نشست،و اگر دو پیراهن می خرید،غلامش را بر آن می داشت که بهترین آن دو را برای خود برگزیند و خودش دیگری را می پوشید و اگر آستین دراز بود و انگشتان را می پوشاند،زیادی را می برید و اگر از پاشنهٔ پا پایین تر می رفت فزونی آن را قطع

۱- ۱۵) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۵.

می کرد،و مدت پنج سال ولایت مسلمانان با او بود و آجری بر آجری ننهاد،و نه خشتی بر خشتی،و هیچ سیم و زری از خود به میراث ننهاد،و اگر مردمان را با نان گندم و گوشت اطعام می کرد خود که به خانه اش باز می گشت،خوراکش نان جوین بود و روغن زیتون و سرکه،و اگر یکی از دو کار را می بایستی برای خدای عزّ و جلّ انجام دهد که رضای او در آن است،آن را اختیار می کرد که رنج آن بیشتر باشد،و هزار برده را از دسترنج خود خرید و آزاد کرد که در آن دست او پینه بسته بود و عرق بر چهره او روان می شد،و هیچ کس از مردم طاقت کار کردن را همچون او نداشت،و در شبانه روز هزار رکعت نماز می گزارد،و شبیه ترین مردم در این خصوص به او علی بن الحسین بود که هیچ کس پس از وی طاقت کار کردن مثل او را نداشت». (۱)

پیامبر اصحاب خود را چنین تربیت می کرد،چنان که در حدیث آمده است که او(صلّی اللّه علیه و آله)بر اهل صفّه در حالی وارد شد که آنان پیراهنهای خود را با پوست دباغی شده وصله می زدند،بدان جهت که پارچه ای برای وصله کردن به دست نیاورده بودند،پس گفت: ۱۳/ «آیا شما امروز وضع نیکو دارید یا آن روز که یکی از شما روز را با یک لباس به سر می برد و شب را با لباسی دیگر،و روز را با آن می گذراند و شب را با پوشش دیگر،و خانهٔ خود را چنان می پوشاند که خانهٔ کعبه؟گفتند:ما امروز بهتریم و او گفت:آری،امروز وضع شما بهتر است». (۲)

[۲۱]

عذاب دنیا کمتر از عذاب جهنم است،ولی گواهی بر آن است،و کفار از دنیاشان بهره مند شدند،و طیبات خود را در آن از دست دادند،پس در این جا،پیش از آخرت،به عذابی سخت گرفتار شدند.آیا همین برای عبرت گرفتن ما کافی نیست؟ آنان قوم عاد بودند که دلهاشان را دوستی دنیا چنان پر کرده بود که آنها را

ص:۱۵۸

۱- ۱۶) -همان منبع،ص ۱۶.

۲- ۱۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۷.

از فهم حقایق آخرت باز می داشت،و ناگهان خود را،علی رغم بیم دادنها،با خود آنچه بیمناک بود رو به رو دیدند.

سیاق در این جا مثلی از قوم عاد از جمله بصیرتهای یاد شدۀ پیش از این در همین درس می آورد از جملۀ آنها است:تشبّث انسان به تقلید و فرو رفتن او در شهوتهای دنیا.

وَ اذْكُرْ أَخٰا عٰادٍ

و به یاد آر برادر قوم عاد را.

خوب است آنان را به یاد آوریم و از سرنوشت ایشان عبرت گیریم.

و هود از همین قبیله و قوم بود و بیم دادن او آشکار.مگر به زبان آنان و در تراز عقلی ایشان سخن نمی گفت؟و علاوه بر این وی از خود ایشان بود و خواستار خیرشان.

إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقٰافِ

در آن هنگام که قوم خویش را در تپه های شنی هشدار و بیم می داد.

گفته اند که:أحقاف عبارت از تپه های شنی است که در این جا و آن جا روی هم انباشته شده است.

و گفته اند که:آن در وسط جزیره العرب میان نجد و احساء و حضرموت /۱۳ و عمان بوده است.

و بعضی گفته اند که:محل آنها در جنوب جزیره العرب در جهت یمن یا در سواحل دریای عرب میان عمان و عدن بوده است،و به قولی:در سرزمینی مشرف بر دریا که به آن الشّحر می گفتند. (۱)

چنان می نماید که یاد کردن از احقاف در این جا برای اشارۀ به این امر است که خدا نعمت آب و گیاه را در محلّی به ایشان ارزانی داشته بود که به ندرت در آن گونه جاهای واقع میان تپه های متحرک شنی چنین نعمتی یافت می شود،و بر ایشان واجب بود که نعمت خدا را سپاسگزار باشند و سخنان بیم دهندگان خدایی را

ص :۱۵۹

۱- ۱۸) -رجوع کنید به تفسیرها و مخصوصا تفسیر القرطبی،ج ۱۶،ص ۲۰۴ و تفسیر نمونه،ج ۲۱،ص ۳۵۱.

بپذیرند.مگر طبیعت زمین پیرامون خود را نمی دیدند،و این که چگونه امکان آن وجود داشت که هر آن ریگهای روان تمدن و عمران سست و متزلزل ایشان را ببلعد، ولی آنان به غرور و تجبر و استکبار بدون حق در زمین پرداختند،و از اطاعت پروردگار خویش سرپیچی کردند و ناگهان ریگ روانی زندگی آنان را برانداخت.

وَ قَدْ خَلَتِ النُّذُرُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ

و بیم دهندگان از پیش رو و پشت سر او.

شاید مقصود آن باشد که بیمدهندگان در فواصلی پیاپی،پیش از بعثت هود به پیغمبری،به قوم عاد هشدار داده بودند،خواه نزدیک به زمان او«من بین یدیه»،و خواه دور از آن زمان«من خلفه»،و خدا عالم است.

أَلاّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اللّهَ

که جز خدا مپرستید، و این رسالت به صورتی مختصر شده است،که محتوی دیگر تعلیمات نیز هست،پس هر که بندگی خدای یگانه کرد متعبّد بر شریعتی می شود که او فرمان داده بود،و هر که بندگی خدای یگانه کرد به طاغوت و هر مستکبر و ستمگر کفر ورزید،و تابع بودن را رد کرد،و هر که بندگی خدای یگانه کرد،خود را تسلیم شهوات دنیا نمی کند تا به سبب همانها هلاک شود.

إِنِّی أَخافُ عَلَیْکُمْ عَذابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ

من از عذاب روزی بزرگ بر شما بیمناکم.

[۲۲]

ولی قوم عاد به واقع جاری علی رغم فساد آن متشبّث شدند،بدان سبب که چنان می پنداشتند که اگر به پروردگارشان ایمان آورند،منافع ایشان در خطر خواهد افتاد.

قالُوا أَ جِئْتَنا لِتَأْفِکَنا عَنْ آلِهَتِنا

گفتند که:آیا برای آن آمده ای تا ما را از خدایانمان دور کنی؟ خدایان ایشان که سمبلی برای نیروهای ظلم و استکبار به شمار می رفتند، همان مقدساتی بود که هود می خواست آنان را از آنها دور کند.

ص :۱۶۰

بسا هست که از استفهام چنین در می یابیم که قوم عاد نمی توانستند پیش خود چنان تصور کنند که کسی بتواند جرأت مقاومت در برابر آنها را داشته باشد،و به همین سبب به چالش با هود پرداختند و به لاف گزاف و خودستایی گفتند:

فَأْتِنا بِما تَعِدُنا إِنْ کُنْتَ مِنَ الصّادِقِینَ

پس اگر راست می گویی، آنچه را که با آن ما را می ترسانی بیاور.

هر کس که به ماده تمسّک جوید،به درجه ای گرفتار غرور می شود که هر بیم دهنده را در معرض چالش قرار می دهد و برای خود تعجیل در رسیدن عذاب می کند.

[۲۳]

و بنا بر عادت کافران به غیب،قوم عاد چنان پنداشتند که آن که عذاب را بر ایشان فرو می فرستد هود است،و کار به دست او است،و او به صراحت این تصور را رد کرد:

قالَ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ

گفت که علم نزد خدا است، و او فرستاده ای است که فرمان خدا را به ایشان می رساند.

وَ أُبَلِّغُکُمْ ما أُرْسِلْتُ بِهِ

و من رسالت و پیام او را به شما ابلاغ می کنم، و این مسئولیت اساسی اصحاب رسالت است،ولی این بدان معنی نیست که فقط کار یک نامه رسان پست را می کند...بلکه او نیز به نوبۀ خود این وظیفه را بر عهده دارد که آنان را اندرز دهد و از تکذیب رسالت بازشان دارد:

وَ لٰکِنِّی أَراکُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ

ولی شما را قومی می بینم که نادانید.

چه،چالش کردن و ایستادن در برابر جبّار آسمانها و زمین،و شتابان خواستار عذاب هلاکت و نابودی شدن،جز از نادانی مطلق سرچشمه نمی گیرد.

[۲۴]

و ناگهان نشانه های عذاب در افق نمایان شد.آیا هیچ دیده اید که بادهای خاکی چگونه از دور به نظر می رسد؟همچون ابری سیاه جلوه گر می شود،و چون قوم عاد مدت درازی گرفتار کمی بارندگی و خشکسالی شده بودند،از دیدن آن ابر سیاه شادمان شدند و گمان کردند که بارانی وادیهای بزرگ ایشان را سیراب

خواهد کرد:

فَلَمّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قالُوا هذا عارِضٌ مُمْطِرُنا

و چون آن را ابری در حال پیش آمدن به دره های خود دیدند،گفتند که این ابری است که به ما باران خواهد داد.

و شاید هدف از دیر شدن باران بیم دادن عملی به ایشان بود تا مگر نسبت به پروردگارشان تضرع کنند،به همان گونه که قوم فرعون نیز پیش از غرق شدن فرعون و سپاهیانش آیاتی را مشاهده کردند که هدف از آنها بیدار کردن ایشان از خواب غفلتشان بود،ولی آنان بر کفر خودشان اصرار ورزیدند و این ندا به آنان رسید:

بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ

(باران نیست)بلکه چیزی است که برای رسیدن آن شتاب می ورزیدید.

یعنی عذاب به صورت:

رِيحٌ فِيها عَذابٌ أَلِيمٌ

بادی و در آن عذابی دردناک.

[۲۵]

و آن بادی رملی و مأمور شدهٔ از جانب خدا برای هلاک کردن و برانداختن هر چیزی بود که در نزد قوم عاد وجود داشت،و در مدتی معین شده،و بنا بر این باد تند و سختی نیست که سریع بگذرد.

تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّها

که به فرمان پروردگارش همه چیز را ویران و سرنگون می سازد.

نمودهای طبیعت با عمل انسان اتصال پیدا می کند،تا آن جا که هیچ پیشامد کوچک یا بزرگی نیست مگر این که با آنچه در قلب او می گذرد،یا با دستهایش به دست می آورد،یا نهفته های او به آن آشکار می شود و ارادهٔ او مورد آزمایش قرار گیرد،علاقه و ارتباطی داشته باشد،پس حتی /۱۳ امواجی که کشتیهای بادبانی را در میان می گیرد که در دریا پیش می روند،از آنچه در درون کشتی می گذرد بی ارتباط نیست.آیا دیده ای که در چنین حالتی چگونه پوششهای شرک از روی چشمهایشان فرو می افتد و به دعا کردن می پردازند که خدا آنان را از این گرفتاری نجات دهد،چنان که پروردگار ما با گفتهٔ خود این حالت را چنین

توصیف کرده است: هُوَ الَّذِی یُسَیِّرُکُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ حَتّی إِذا کُنْتُمْ فِی الْفُلْکِ وَ جَرَیْنَ بِهِمْ بِرِیحٍ طَیِّبَهٍ وَ فَرِحُوا بِها جاءَتْها رِیحٌ عاصِفٌ وَ جاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ کُلِّ مَکانٍ وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِیطَ بِهِمْ دَعَوُا اللّهَ مُخْلِصِینَ لَهُ الدِّینَ لَئِنْ أَنْجَیْتَنا مِنْ هذِهِ لَنَکُونَنَّ مِنَ الشّاکِرِینَ او آن است که شما را در خشکی و در دریا به پیش می راند تا آن گاه که شما در کشتی باشید،و باد پاکیزه ای شما را به پیش برانـد،و ایشان به آن شادمان شونـد،و ناگهان بادی کشتی شـکن فرا رسـد،و از هر سوی موجها به طرف ایشان روانه شود و چنـان پندارنـد که هلاکشـان نزدیک است،خـدا را می خواننـد با خلوص دینی که اگر ما را از این ورطه نجات دهی از سپاسگزاران خواهیم بود». (۱)

آری،چنین بینشـی حساسیت انسـان را به مسـئولیت افزایش می دهـد،و پرهیز کردن از خطاهـا،و در گفتارها و کردارها و نیات خویش خواسـتار آن می شود که از حـدودی که خـدا برای او معین کرده است تجـاوز نکننـد.مگر نه آن است که همه چیز به فرمان پروردگارش حادث می شود؟مگر خـدا حکیم نیست که به هیـچ چیز بـدون شایسـتگی آن حکم نمی کند؟پس بیایید تا هشیار و بر حذر باشیم،و از آنچه خشم پروردگارمان را بر می انگیزد دوری جوییم.و از سرنوشت گذشتگان عبرت گیریم.

نادانی و لجبازی و انکار به ما سودی نمی رساند،بلکه همینها مسئول گرفتار شدن بیشتر مردم به مهلکه ها است.آنان تصور می کننـد که طبیعت کور است و بـدون محاسـبه و قـانون قربـانی می گیرد.هرگز چنین نیست...آن مـأمور است،و پروردگارش که علیم حکیم است تـدبیر آن را در اختیار خود دارد،و ناگهان بلا به فرمان خـدا بر قوم عاد نازل شد و باد سـخت دیار آنان را از بیخ و بن برکند و هلاکشان کرد.

فَأَصْبَحُوا لا یُری إِلاّ مَساکِنُهُمْ

پس در حالی به صبح رسیدند که

ص: ۱۶۳

۱- ۱۹) -یونس۲۲/.

چیزی جز خانه هاشان دیده نمی شد، و دلیل آن که باد مأمور از جانب خدا بود،این است که جز مجرمان را از ایشان نگرفت.

کَذٰلِکَ نَجْزِی الْقَوْمَ الْمُجْرِمِینَ

و بدین گونه به گروه مجرمان جزا و کیفر می دهیم.

پس این سنّتی عامّ و کلّی است و به عاد تنها اختصاص ندارد،و هر قوم مجرمی ناگزیر روزی گرفتار عمل خویش می شود.

اما هود و مؤمنانی را که با او بودند،خدا نجات داد.گفتند:آنان در محلی گرد یکدیگر جمع آمدند و چیزی احساس نکردند جز آن که باد بالای لباسهاشان را تکان می داد و نفوس ایشان از آن لذت می برد،در صورتی که عادیان را از زمین بلند می کرد و بالا می برد و آنان را چندان به سنگها می کوفت تا هلاک شوند. (۱)

در تاریخ آمده است که:مهدی خلیفهٔ عباسی به کندن چاهی در نزدیکی قبر العبادی(که به قول حموی:منزلی بر سر راه مکه از قادسیه تا عذیب است) فرمان داد،چه حاجیان در آن جا گرفتار بی آبی و تشنگی می شدند،پس چون آن چاه را به عمقی بیش از صد قامت حفر کردند،به سوراخی رسیدند که زیر آن فضایی خالی وجود داشت و قعر آن دیده نمی شد،تاریک بود و بانگ وزیدن باد در آن شنیده می شد؛دو مرد را با دلو در آن فرستادند و چون آنان را بالا کشیدند رنگهاشان تغییر کرده بود و گفتند:فضای گسترده و خانه های بر سر پا ایستاده دیدیم،و زنانی و مردانی،و شتر و گاو و گوسفند،و هر چه را که به آن دست می زدیم به صورت غباری در می آمد و از بین می رفت؛پس از فقها در این خصوص پرسش کردند و هیچ کس نمی توانست بگوید که آن چیست،پس ابو الحسن موسی بن جعفر-علیه السلام-به نزد مهدی آمد و مهدی در این خصوص از او پرسش کرد که گفت:«آنان اصحاب احقاف اند و بازماندگانی از قوم عاد که

۱- ۲۰) -تفسیر القرطبی،ج ۱۶،ص ۲۰۷.

خانه هاشان بر سرشان فرو ریخت». (۱)

[سوره الأحقاف (۴۶): آیات ۲۶ تا ۳۵]

اشاره

وَ لَقَدْ مَکَّنّاهُمْ فِیما إِنْ مَکَّنّاکُمْ فِیهِ وَ جَعَلْنا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصاراً وَ أَفْئِدَةً فَما أَغْنی عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لا أَبْصارُهُمْ وَ لا أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَیْءٍ إِذْ کانُوا یَجْحَدُونَ بِآیاتِ اَللّهِ وَ حاقَ بِهِمْ ما کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ (۲۶) وَ لَقَدْ أَهْلَکْنا ما حَوْلَکُمْ مِنَ اَلْقُری وَ صَرَّفْنَا اَلْآیاتِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ (۲۷) فَلَوْ لا نَصَرَهُمُ اَلَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللّهِ قُرْباناً آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ وَ ذلِکَ إِفْکُهُمْ وَ ما کانُوا یَفْتَرُونَ (۲۸) وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَیْکَ نَفَراً مِنَ اَلْجِنِّ یَسْتَمِعُونَ اَلْقُرْآنَ فَلَمّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا فَلَمّا قُضِیَ وَلَّوْا إِلی قَوْمِهِمْ مُنْذِرِینَ (۲۹) قالُوا یا قَوْمَنا إِنّا سَمِعْنا کِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ یَهْدِی إِلَی اَلْحَقِّ وَ إِلی طَرِیقٍ مُسْتَقِیمٍ (۳۰) یا قَوْمَنا أَجِیبُوا داعِیَ اَللّهِ وَ آمِنُوا بِهِ یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَ یُجِرْکُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِیمٍ (۳۱) وَ مَنْ لا یُجِبْ داعِیَ اَللّهِ فَلَیْسَ بِمُعْجِزٍ فِی اَلْأَرْضِ وَ لَیْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِیاءُ أُولئِکَ فِی ضَلالٍ مُبِینٍ (۳۲) أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّ اَللّهَ اَلَّذِی خَلَقَ اَلسَّماواتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ لَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقادِرٍ عَلی أَنْ یُحْیِیَ اَلْمَوْتی بَلی إِنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ (۳۳) وَ یَوْمَ یُعْرَضُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی اَلنّارِ أَ لَیْسَ هذا بِالْحَقِّ قالُوا بَلی وَ رَبِّنا قالَ فَذُوقُوا اَلْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ (۳۴) فَاصْبِرْ کَما صَبَرَ أُولُوا اَلْعَزْمِ مِنَ اَلرُّسُلِ وَ لا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ کَأَنَّهُمْ یَوْمَ یَرَوْنَ ما یُوعَدُونَ لَمْ یَلْبَثُوا إِلاّ ساعَةً مِنْ نَهارٍ بَلاغٌ فَهَلْ یُهْلَکُ إِلاَّ اَلْقَوْمُ اَلْفاسِقُونَ (۳۵)

ص: ۱۶۵

۱- ۲۱) -تفسیر نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۸ به نقل از الخرایج و الجرایح.

معنای واژه ها

۳۱[یجرکم]

:یعنی شما را حفظ کند.

پس شکیبا باش به همان گونه که رسولان صاحب عزم شکیبا بودند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

سیاق قرآن به سخن گفتن دربارهٔ سنّت خدا دربارهٔ آفریدگانش که در مبعوث شدن پیامبران-علیهم أفضل الصلاه و السلام-در هر زمان که مردمان از مسیر حق خارج می شوند تحقق پیدا می کند،ادامه می دهد،و آنان را از سرنوشتی که در انتظار ایشان است آگاه می سازد،و به شهرهایی اشاره می کند که پیامبران به مردم آن بیم داده بوده اند،و برای آنان کتاب فرستاده شد تا مگر راه یابند،ولی آنان به جای این که خدا را بپرستند و بر او اعتماد کنند،شریکانی جز او را پرستیدند که -در ساعت انتقام- هیچ کاری از دست آنها برای نجات ایشان بر نیامد.

پروردگار ما در این سیاق برای ما بیان می کند که چگونه گروهی از جنّیان بانگ قرآن را شنیدند و چون به آن ایمان آوردند به نزد قوم خویش باز گشتند و به بیم دادن ایشان برخاستند؛و شاید سبب یاد کردن از این قصه در این جا آن بوده باشد

ص:۱۶۶

که کـافران چنان گمان می کردنـد که جنّیان نیمه خدایاننـد و می تواننـد بـدی و زیان را از ایشان دور کننـد.مگر پروردگار ما سبحانه و تعالی خود نگفته است که: وَ أَنَّهُ کٰانَ رِجٰالٌ مِنَ الْإِنْسِ یَعُوذُونَ بِرِجٰالٍ مِنَ الْجِنِّ مردانی از انس بودند که به مردانی از جـن پنـاه می بردنـد؟»پس ایـن قصه برای بیـان کردن این مطلب آمـده است که گروه جن همچـون گروه انس به رسـالت نیـاز دارند.

شرح آیات:

[۲۶]

هنگـامی که منکر-نسـبت به آیـات خـدا-از مسـئولیت اعتراف به حق می گریزد،و تسـلیم به او نمی شود،به خیال خود،به رکن مغرور شـدن بـه نیرو و علم پنـاه می برد،و چنـان می پنـدارد که مـال و کیـد و حیله ای که در اختیـار دارد،در آن روز که خطر هلاک وی به سبب کفر ورزیدنش به خدا و رسالت او را تهدید می کند،می تواند کاری برای او انجام دهد.

هرگز چنین نیست...سـرنوشت گذشـتگان از عـاد و ثمود و فرعون و هامان و سـپاهیان ایشان و دیگران برای عبرت گرفتن ما و دانستن این مطلب کفایت می کند که قدرتهای مالی و علمی چیزی جز غرور و فریب نیست.

وَ لَقَدْ مَکَّنّٰاهُمْ فِیمٰا إِنْ مَکَّنّٰاکُمْ فِیهِ

و به آنان قدرت و مکانتی دادیم که به شما آن را نداده بودیم.

المـبرّد گفت که«مـا»در«فیمـا»به منزلـهٔ(الّـذی که)است،و«إن»به منزلـهٔ(مـا نه)،و تقـدیر آن می شود:و لقـد مکّنـاهم فی الـذی ما مکناکم فیه،و معنی آیه می شود:آنان نیرومنـدتر از شـما بودنـد،و از شـما اموال بیشتر داشـتند،و نیز چنین است در گفتـهٔ خدای تعـالی: کٰانُوا أَکْثَرَ مِنْهُمْ وَ أَشَـدَّ قُوَّةً وَ آثٰاراً فِی الْأَرْضِ از ایشان در شـماره بیشتر و در نیرو و در اختیار داشـتن آثاری در زمین سخت تر بودند.

بـدین گونه امکاناتی که در تصـرف ایشان قرار داشت،بیشتر از آن بود که قریش در اختیار و تصـرف داشـتند،و شایـد برای هر قومی که پس از ایشان کتاب را تلاوت می کنند.

ص: ۱۶۷

وَ جَعَلْنٰا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصٰاراً وَ أَفْئِدَةً

و برای ایشان گوش و چشم و قلب قرار دادیم.

بدان سبب که آنان به این دستگاهها مجهّز بودند،چنان می پنداشتند که اینها می تواند سبب رهایی ایشان از عذاب خدا شود.و از آن روی چنین است که انسان در آن هنگام هلاک می شود که ضعیف یا جاهل یا غافل باشد،و آن قوم چنین نبودند و با وجود این در آن هنگام که خدا اراده کرد هلاک شدند.

فَمٰا أَغْنىٰ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لاٰ أَبْصٰارُهُمْ وَ لاٰ أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ

پس از چشم و گوش و قلب کاری برای ایشان بر نیامد.

انسان هنگامی از این اندامها فایده می برد که به آیات خدا مؤمن باشد،ولی چون به آنها کافر شود دریافتن راه درست بهره ور شدن از آنها گرفتار خطا می شود...

آیا ندیده ای که آن کس که بهترین وسیلۀ حرکت را در اختیار دارد،در صورت خطا کردن در راه حرکت،این وسیله کاری برای رسیدن او به مقصد نمی تواند انجام دهد؟!و به همین گونه است کسی که به حقایق بزرگ ایمان ندارد،از معرفتی که نسبت به حقایق جزئی دارد که در زمینۀ آن حقایق بزرگ قرار گرفته اند،نمی تواند بهره برداری کند،و همچون کسی است که نمی داند دشمن او بومب هسته ای در اختیار دارد،ولی در آن می کوشد که از شمارۀ زرهپوشهای او آگاهی پیدا کند..

چنین کسی قطعا در نبرد گرفتار شکست خواهد شد.

چنین است کسی که به نیروی خدایی اعتقاد ندارد که باد تند و سخت را بر قوم عاد فرستاد تا به اذن پروردگارش همه چیز آنان را از میان برد،یا فرعون و کسانی را در دریا غرق کرد.چنین کسی نمی تواند هرگز،مثلا،از دانستن اصول مهندسی یا چگونگی تنظیم ارتش،بهره ای به دست آورد،بدان سبب که این همه برای وقتی است که پای خطرهای ساده در میان باشد،و مقاومت کردن در مقابل یک تغییر شکل طبیعی هولناک چیزی برتر از این تواناییهای در نظر گرفته شدۀ ما است...و مثل ما مثل کسی است که بخواهد خندقی ژرف در هنگام رو به رو شدن با یک سلاح اتمی حفر کند...چنان کسی فریب خورده است،بدان سبب که

خندق برای مواجههٔ با سلاحهای متعارفی است نه با سلاحی اتمی.

چنین است گوش و چشم و قلب از افزارهایی که برای رویارویی با خطرهای عادی به کار برده می شود،و برای کسی که مخالف ارادهٔ خدا باشد کاری از آنها ساخته نیست.

إِذْ كانُوا يَجْحَدُونَ بِآياتِ اللّٰهِ وَ حاقَ بِهِمْ مٰا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ

چه آنان منکر آیات خدا بودند،و آنچه که آن را استهزا می کردند بر سرشان آمد.

از حقایق بزرگی که منکر آنها بودند،و آنها را ریشخند می کردند.هیمنها همچون صاعقه بر ایشان نازل شد،و بر کسانی که در خط باطل ایشان حرکت کنند نیز چنین خواهد شد.

[۲۷]

پیوسته بر طبیعتی که در پیرامون ما است،آثاری مشاهده می کنیم که از سنّتهای خدا در تاریخ حکایت می کنند،پس این شهرهایی که در اطراف ما است بر اثر گمراهی گذشتگان از حق بدین صورت در آمده است.ولی آیا ناگهانی و بدون شنیدن هشدار چنین شده اند؟هرگز...

افراد قبیلهٔ قریش بر شهرهای مدین و ثمود در سفرهای تابستانی خود به سوی شمال،و بر شهرهای احقاف در هنگام سفرهای زمستانی خود به طرف جنوب می گذشتند و ویرانه های آنها را مشاهده می کردند،و قرآن آمد که آنان را با عبرت گرفتن از این شهرهای فرو ریخته و چاههای بیکار مانده بصیرتی بخشد،و آنها را حکایت کننده از انسانیت در ضمن عبور آن از میان اسلاف ایشان قرار دهد تا شاید با بهره برداری از تجارب ایشان به سعادت برسند.

وَ لَقَدْ أَهْلَكْنٰا مٰا حَوْلَكُمْ مِنَ الْقُرىٰ

و شهرهایی را که در پیرامون شما بود ویران و(مردمان آنها را)هلاک کردیم.

در هر شهری که زندگی می کنی بر شهرها و روستاهای پیرامون جایگاه خود بگذر.در کنار ویرانه های آنها توقف کن و با آثار گذشتگان به گفتگو بنشین و از آنها بپرس که:چرا هلاک و ویران شدند،و پیش از این که خودت عبرتی برای دیگران شوی،از آنها عبرت بگیر؛در همهٔ سرزمینها از این آثار گذشتگان وجود

ص: ۱۶۹

دارد که بر آنها دروسی نوشته شده که آنها را از هیچ کس فرا نگرفته اند،و اگر بعضی از آنها را فرا گرفته بودند،دیگر هلاک نمی شدند.

وَ صَرَّفْنَا الْآیٰاتِ

و آیات را گرداندیم.

ما نیز همچون آن گذشتگانیم.زندگی آنان بدون هشدار و بیم دادن از بین نرفت،و بیم دادنها پی در پی برای دور کردن عذاب از ایشان در صورت پیروی کردن از هشدارها و بازگشتن به رشد و راه راست می رسید.

لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ

تا شاید باز گردند.

از کلمۀ«یرجعون»چنان استنباط می کنیم که آنان در آغاز زندگی خود صاحب بصیرت بوده و بر فطرت نخستین خویش حرکت می کرده اند،و چون انحراف حاصل کردند به عذاب تهدید شدند تا مگر به فطرت نخستین خود باز گردند.

[۲۸]

پس چرا از هشدارها رویگردان شدند و دعوت کنندۀ به خدا را اجابت نکردند،و چرا از سرنوشت گذشتگان عبرت نگرفتند؟ بدان سبب که برای نزدیک شدن به خدا به خدایان دیگری متوسل شدند و چنان می پنداشتند که آنها از عذاب خدا نجاتشان خواهند داد،ولی هیهات! بدین گونه انسان چنان می پندارد که می تواند به دامن کسانی متوسل شود که آنان را از مقربان خدا می داند،از پدران یا از بزرگان قوم خود،تا او را از سرنوشتی که در پیش دارد نجات دهند،و بدین گونه خود را می فریبد و در این فریفتگی باقی می ماند تا عذاب خدا برسد و سرانجام این مطلب بر او مکشوف شود که در گمراهی دور گرفتار بوده و هیچ کاری از دست آنان برای او بر نمی آید.

فَلَوْ لاٰ نَصَرَهُمُ الَّذِینَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللّٰهِ قُرْبٰاناً آلِهَةً

پس چرا کسانی که جز خدا برای نزدیک شدن به خدا به خدایی گرفته بودند،به یاری ایشان برنخاستند؟ بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ بلکه از ایشان گم شدند؟ در هنگام نزول عذاب این خدایان از ایشان گم شدند و هیچ اثری از ایشان ندیدند،و حال ایشان همچون حال هر دروغ و فریبی شد که از آن صورتهایی

می بینی و جار و جنجالی می شنوی،و با وعده هایی به آسایش رو به رو می شوی، ولی در هنگام سختی به همان صورت متلاشی می شوند که سراب در نزدیک شدن به آن متلاشی می شود.

ولی مسئول کیست:آیا خدایانی است که مدتهای دراز وعدهٔ پیروزی و یاری به ایشان می دادند و در هنگام بلند شدن صدای زنگ ساعت انتقام ناگهان گم شدند،یا کسانی که فریب آنان را خورده بودند؟در این شک نیست که آن کسان که سازش با گمراهیهای خدایان را پذیرفته بودند مسئولیت را بر عهده دارند،بدان سبب که از خدایان بدون یار و یاور هیچ کاری بر نمی آید. ۱۳/ آیا اگر هیچ کس بتی را نپرستد،آیا آن بت با سنگهای دیگر هیچ تفاوتی پیدا خواهد کرد؟!یا این که اگر مردمان از طاغیان پیروی نکنند،میان آنان و جز ایشان هیچ تفاوتی وجود پیدا خواهد کرد؟ مسئول درجهٔ اول انسانی است که دروغ و افک را می سازد و بر خدا افترا می بندد.

وَ ذٰلِكَ إِفْكُهُمْ

و این دروغ ایشان است.

گفتند:إفك به معنی دروغ است،و نیز چنین است أفیکه که جمع آن أفائك است،و إفك جماعت در تقدیس خدایان و معتقد بودن به قوت آنان تجسم پیدا می کرد.

وَ مٰا كٰانُوا يَفْتَرُونَ

و آنچه به دروغ به خدا نسبت می دادند.

شاید مراد از آن نظامهای فاسدی بود که بر آن دروغ مترتب می شد،و آنها را به دروغ منتسب به خدا می کردند.

چنین است حالت شرکی و فساد گسترده ای که نتیجهٔ آن فرهنگ گمراهی و فساد اخلاق و نظامها و عادات است،و مردمان ساده چنان می پندارند که دستگاه سیاسی فاسد و نظام اقتصادی و اجتماعی منحرف می تواند حافظ مصالح ایشان باشد،ولی آنان ناگهان با واقعیتی تلخ رو به رو می شدند که از این دروغ بزرگ سرچشمه می گرفت،ولی دیگر برای آنان پشیمانی سودی نداشت.

ص :۱۷۱

از آیه چنـان می فهمیم که بتـانی که به جـای خـدا یـا همچون شـریکان او مورد پرسـتش قرار می گرفت،و همچنین طاغیـان و مترفانی که بر مقدرات مردم استیلا پیدا کرده بودند،همه تصویری تجسم یافته از گمراهی و انحراف مجتمع محسوب می شود.

[۲۹]

بعضـی از مردمان،جنیان را به جای خـدا معبود خود اختیار می کننـد،و به دروغ برای آنان قـداست قایل می شونـد،و در متکی شـدن به آنان از آنچه بر پیشـینیان گذشـته است عبرت نمی گیرنـد،و گاه به جای خـدا به آنان پناه می برنـد،و چنین گمان می کنند که آنها /۱۳ می توانند از رسیدن بدیهای نتیجهٔ عملشان به ایشان ممانعت به عمل آورند و آنان را از خدا بی نیاز کنند.

هرگز چنین نیست...جنیان را همچون انسـیان خـدا آفریده است،و آنان نیز به رسالت نیازمندند،و رسولانی که بر ما مبعوث می شوند،بیم دهندگان فرسـتاده شده به ایشان نیز هسـتند...و چون سـیاق در این جا قصهٔ شـنیده شدن قرآن را به توسط گروهی از جنیـان و ایمـان آوردن چنـد نفر از ایشـان را به ایشـان و سـپس بـازگشت آنـان را به سوی قوم خود و بیم دادن ایشـان نقل می کنـد،از این راه تصور نادرستی را که در اذهان بسـیاری از مردمان است و جنیان را مصـدر هر شـرّ و خباثت می دانند،تصـحیح می کند.هرگز چنین نیست و در میان جنیان مؤمنانی وجود دارند که حامل رسالتهای خدا به قوم خویش اند.

و از طرز خطاب قرآن به ایشان در آیات متعدد،معلوم می شود که آنان مکلّف به عمل کردن به این کتاب اند،و با آن زندگی می کننـد،ولی مـا تـا کنون هم از دیـدن ایشـان ناتوانیم،و آنان همچون ما انسانها جزای ایمان و اعمال خود را دریافت خواهند کرد،و روا نیست که انسانها به آنها پناهنده شوند و بر گناهان خود بیفزایند.

وَ إِذْ صَرَفْنا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ

و هنگامی که چند نفر از جنّیان را متوجّه به تو ساختیم.

یعنی به آنان الهام کردیم که در نزد تو حاضر شوند،یا آنان را بر آن داشتیم

ص:۱۷۲

که بدون اقدام شخصی بر تو گذر کنند.

يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ

تا قرآن را بشنوند.

گفته اند که:در ضمن بازگشت رسول(ص)از بازار عکاظ،به جایی فرود آمد که مجنّه نام داشت و منسوب به جنّیان بود و شب را در آن جا گذراند،و از عادت او(ص)آن بود که قسمتی از شب را به قیام و سجود برای پروردگار خویش می گذراند و جزئهایی از قرآن را تلاوت می کرد،و در ضمن خواندن قرآن گروهی از جنیان که آنان را از اهل نصیبین خوانده اند،بر او گذشتند و چیزهایی عجیب به گوش خود شنیدند.

فَلَمّا حَضَرُوهُ قالُوا أَنْصِتُوا

و چون در نزد او حاضر شدند،گفتند که:

خاموش باشید.

و بگذارید که به این ذکر گوش فرا دهیم! مفسّران در این جا قصهٔ سفر پیغمبر(ص)را به طائف نقل کرده اند که در بازگشت از آن به گروهی از جنیان برخورد،و این سفر مشتمل بر درسها و عبرتهایی است و بیشتر به صبر و استقامتی ارتباط پیدا می کند که ما را در پایان سوره به آنها فرمان داده اند،و به همین سبب شایسته است که در این جا از ابعاد این سفر جهادی بزرگ سخنی به میان آید.

مفسران(ابن عباس و سعید بن جبیر و مجاهد و جز ایشان)گفته اند که:

چون ابو طالب وفات کرد،پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)به تنهایی عازم طائف شد تا از مردم قبیلهٔ ثقیف طلب یاری کند،پس آهنگ عبد یا لیل و مسعود و حبیب کرد که از برادران بنو عمرو بن عمیر بودند،و زنی از قریش از طائفهٔ بنی جمح در میان ایشان بود،پس آنان را به ایمان دعوت کرد،و خواستار آن شد که در پیروزی او و بر قوم خودش به یاری او بشتابند،پس یکی از ایشان گفت:اگر خدا تو را به رسالت فرستاده باشد،من جامهٔ کعبه را از آن برخواهم کند!و دیگری گفت:خدا کسی را جز تو برای رسالت نیافت؟و سومی گفت:به خدای سوگند که هرگز کلمه ای با تو سخن نخواهم گفت،چه اگر خدا تو را فرستاده باشد،خطر تو بزرگتر از

آن است که جوابت را بگویم،و اگر تو دروغ بگویی،برای من شایسته نیست که با تو سخن بگویم.سپس سفیهان و بردگان خود را به آن واداشتند که به او سخنان زشت بگویند و او را وسیلۀ خندیدن خود قرار دهند،و چون شمارۀ این گونه کسان زیاد شد،او را وادار کردند که به محوطه ای متعلق به عتبه و شیبه دو فرزند ربیعه پناه برد،پس به آن زن جمحی گفت:«دیدی که از خاندان شوهرت چه چیزها دیدیم»؟و سپس گفت:«خدایا!شکایت از ناتوانی قوت و اندک بودن حیلت و خواری در برابر مردمان را به نزد تو می آورم،ای بخشنده ترین بخشندگان.تو پروردگار مستضعفانی،و تو پروردگار منی،مرا به که وامی گذاری؟!به بنده ای که با ترشرویی با من رو به رو شود،یا به دشمنی که امر من را به او سپردی؟!اگر به سبب خشم تو بر من نبوده باشد،باکی ندارم،ولی عاقبت تو بر من گسترده تر است، و به نور وجه تو پناه می برم از آن که غضب تو بر من فرود آید،یا خشمت بر من روا شود،به تو خشنودم تا از من درگذری،و حول و قوتی جز به تو نیست»،و چون چنین شد فرزندان ربیعه بر او مهربان شدند،و به غلام نصرانی خود به نام عدّاس گفتند:

مقداری انگور از درخت بچین و آن را در این ظرف بگذار و پیش روی آن مرد قرار ده،و چون چنین کردند رسول اللّه(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)گفت /۱۳: «باسم اللّه»و سپس به خوردن انگور پرداخت و عدّاس به چهرۀ او نگاه کرد و گفت:به خدای سوگند که این سخن سخنی نیست که مردم این شهر بگویند!پس پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)گفت:«ای عدّاس!تو از کدام سرزمینی و دین تو چیست»؟و او گفت:من نصرانی و از مردم نینوایم،و پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)گفت:

آیا از شهر مرد صالح یونس بن متّی هستی»؟و غلام گفت:یونس بن متّی را از کجا شناختی؟و او گفت که:«او برادر من است که پیغمبر بود من نیز پیغمبرم»، پس آن غلام سر فرود آورد تا به آن جا رسید که سر پیغمبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)و دستها و پاهایش را بوسید،و چون پسران ربیعه از او پرسیدند که چرا چنین کردی؟گفت:ای سرور من!در زمین بهتر از او هیچ کس نیست،و او مرا از چیزی آگاه کرد که جز پیغمبری از آن آگاه نیست.سپس پیغمبر(صلّی اللّه علیه

و آله و سلّم)هنگامی که از یاری و خیر ثقیف مأیوس شد،از سرزمین ایشان به راه افتاد تا به وسط نخلستانی رسید و قسمتی از شب را برخاست و به نماز ایستاد و چند نفر از جنّیان اهل نصیبین بر او گذشتند،و سبب آن این بود که گروه جن استراق سمع می کردند،و هنگامی که آسمان تحت حراست قرار گرفت و گوشدزدان را با شهابها تیر باران می کردند،ابلیس گفت:آنچه در آسمان اتفاق افتاده همان چیز است که در زمین نیز پیدا شده است،پس لشکریان خود را برای خبرگیری روانه کرد که اولین آنان همان جنّیان از نصیبین و از اشراف ایشان بودند و به طرف تهامه روانه شدند،و چون به بطن نخله رسیدند،شنیدند که پیغمبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)به خواندن نماز بامدادی در آن مشغول است و قرآن تلاوت می کند،و چون به آن گوش فرا دادند،گفتند:خاموش باشید. (۱)

فَلَمّا قُضِیَ

پس چون پایان یافت.

و رسول(ص)به قراءت قرآن خود پایان داد.

وَلَّوْا إِلی قَوْمِهِمْ مُنْذِرِینَ

در حالت بیم دادن به نزد قوم خود بازگشتند.

چنان به نظر می رسد که آنان برای انجام دادن کاری به راه افتاده بودند، ولی هنگامی که قرآن را شنیدند،از مأموریت خود چشم پوشیدند و برای بیم دادن به قوم خود به نزد آنان بازگشتند.

[۳۰]

و در آیاتی که پس از این می آید عین عبارت بیم دادنی که آن چند نفر جنی حامل آن به سوی قومشان بودند،آمده است:

ص:۱۷۵

۱- ۲۲) -تفسیر القرطبی،ج ۱۶،ص ۲۱۰-۲۱۱،و آنچه قرطبی نقل کرده با ظاهر آیات بعدی تعارض دارد، چه گفته است که ابلیس سپاهیان خود را فرستاد تا از حراست آسمان برای او خبر آورند.چه آنان اولا،و بدان گونه که آیات بعدی تأکید بر آن دارد،به موسی(ع)مؤمن بوده اند.و این متناسب با آیهٔ ۱۰ است که از ایمان بعضی از علمای بنی اسراییل به پیامبر(ص)خبر می دهد،و ثانیا،این حادثه(یعنی روانه شدن سپاهیان ابلیس برای خبرگیری)را مفسران در بعثت پیغمبر(ص)نقل کرده اند و بعضی آن را مقارن با میلاد شریف او(ص)دانسته اند.

قالُوا یا قَوْمَنا إِنّا سَمِعْنا کِتاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسی

گفتند:ای قوم ما! خواندن کتابی را شنیدیم که پس از موسی نازل شده است.» گفتند:رسالت حقیقی پس از رسالت ابراهیم(ع)رسالت خدا به بنده و هم سخنش موسی(ع)بود،و امّا انجیل مکمّلی برای تورات بوده است چنان که خدا از زبان عیسی(ع)دربارهٔ آن چنین گفت: وَ لِأُحِلَّ لَکُمْ بَعْضَ الَّذِی حُرِّمَ عَلَیْکُمْ . (۱) رسالت موسی تا زمان مبعوث شدن پیغمبر اکرم ما(ص)ادامه یافت، و در این فاصلهٔ میان دو رسالت خداوند پیامبرانی را مبعوث کرد ولی همهٔ آنان در ضمن رسالت موسی(ع)قرار داشتند.

مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیْهِ

که به آنچه پیش از آن آمده است تصدیق می کند.

یگانگی ارزشها و اصول و آموزشها و برنامه ها و شریعتها در رسالتهای ربّانی گواه صادقی بر این است که همهٔ آنها از جانب خدای یگانه است،و اگر جز این می بود چگونه این منظومهٔ تکامل یافته از شناختها و نظامها می توانست با گذشت، از دوره های مختلف زمانی و در سرزمینهای متفاوت و مردمان دور از یکدیگر در بیشتر ابعاد مادی یک چنین هماهنگی داشته باشند؟ بدین گونه جنّیان به صدق و راستگویی رسول از طریق نظر کردن عمیق به رسالت او و این که با جوهر رسالتهای گذشته هماهنگی دارد،هدایت شدند،و آن را همچون آنها که پیش از آن بوده است رسالتی صادق و از جانب خدا دانستند.

کاش می دانستم که آن کس که ایمان حقیقی به تورات دارد،چگونه می تواند به قرآن کافر شود،در صورتی که قرآن ۱۳/ صیغهٔ کاملتری از تورات است! یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ به حق راهنمایی می کند.

و حق همان نوری است که بر هر قلب سالم می درخشد،و بر عقل آزاد شده و بر فطرت پاکیزه،و هنگامی که قرآن آن را به یاد ما می آورد،انسان هیچ بهانه ای

۱- ۲۳) -آل عمران ۵۰/.

برای کفر ورزیدن به آن نمی یابد،از آن روی که قرآن با حقایق عقل توافق دارد.

آن چند نفر جن بدین گونه محتوای رسالت را دلیل محتوای حق آن دانستند،پس رسول را به رسالتش شناختند و او را تصدیق کردند.

وَ إِلیٰ طَرِیقٍ مُسْتَقِیمٍ

و به راهی راست.

در کتاب آیه ای نیست مگر این که عقل به آن حکم می کند،چیزی که هست عقل قدرت آن را ندارد که برای تحقیق حق به شناخت شرایع آشکار بپردازد.

پس-مثلا-بندگی خدا و آزاد شدن از طاغوت و عدالت و پیشرفت و همیاری و صلح از حقایقی است که شرح آنها را به یاد ما می آورد و عقل به آنها گواهی می دهد،ولی آیا چگونه می توان به آنها تحقق بخشید؟پاسخ به این پرسش را از رسالتی می یابیم که ما را به راههای آشکار و استوار برای رسیدن به هدفهای عالی رهبری می کند،و آن همان است که به نام شریعت و احکام آن می خوانیم.

[۳۱]

و بیم دهندگان جن در آن درنگ نکردند که پس از شناختن صدق رسالت مسئولیت صادر کردن فرمان اطاعت از رسول را صادر کنند و بگویند:

یٰا قَوْمَنٰا أَجِیبُوا دٰاعِیَ اللّٰهِ

ای قوم ما!دعوت خوانندهٔ به خدا را اجابت کنید، و با کلمهٔ«قومنا»اشاره به آن کردند که خواهان خیر ایشانند از آن نظر که از قوم ایشان اند،و سپس به فرمانبرداری از رسول به ایشان امر کردند،بدان سبب که مردمان را به خدا دعوت می کند،و از این راه قرآن به ما این را می آموزد که به بزرگداشت هیچ کس یا به اطاعت او نپردازیم مگر /۱۳ به نام خدا و به اعتبار خوانندهٔ به خدا بودن او.

وَ آمِنُوا بِهِ

و به او ایمان آورید.

شاید اجابت کردن به معنی تسلیم شدن به او به صورتی اجمالی باشد،در صورتی که ایمان به معنی عمل کردن به رسالت او است.

یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ

تا گناهان شما را بیامرزد.

گناهی که بر ما تراکم پیدا کرده و لذات آنها از میان رفته و انگیزه های

ص: ۱۷۷

آنها متلاشی شـده،در صورتی که زشتی و آثار آن بر قلب باقی مانده است،و عواقب آن در آینده دامنگیر ما خواهد شد؛شاید بتوانیم آنهـا را فراموش کنیم،ولی کتـاب پروردگارمـان آنها را شـمرده و ثبت کرده،و به همین سـبب است که خلاص یافتن از آنها منتهای آرزوی یقین کنندگان به خدا است،و بزرگترین انگیزه برای فرمانبرداری ایشان از رهبری شرعی،و جهاد کردن در راه بر افراشتن کلمهٔ حق،و شاید شهادت در راه خدا.

مفسّـِران می پرسـند که چرا گفت: مِنْ ذُنُوبِکُمْ ،مگر نه آن است که اسـلام آوردن مایـهٔ آمرزیده شدن گناهان پیش از آن می شود،و این بدان معنی است که خدا همهٔ گناهان صورت گرفتهٔ پیش از آن را می آمرزد؟و لذا بعضـی گفته اند که«من»در این جا زائده است.

ولی دیگران گفته انـد که«من»زائـده نیست،و به مجرد مسـلمان شدن شـخص از آثار همهٔ گناهان پاک نمی شود،بلکه با انجام دادن هر چه بیشتر واجبات مقـدار بیشتری از گناهان بخشـیده می شود تا جز انـدکی از آن باقی نمانـد،و به سـبب همین تفسـیر موافق بـا ظـاهر قرآن(که ظـاهر آن است که کلمه یـا حرفی زایـد در آن نباشـد)مؤمنـان در آن می کوشـند تـا هر چه بیشـتر به کارهای نیک و صالح بپردازند تا مایهٔ جبران گناهان و سیئات ایشان باشد.

وَ یُجِرْکُمْ مِنْ عَذٰابٍ أَلِیمٍ

و شما را از عذاب دردناک در پناه خود قرار دهد.

کیست که بنـده را از پروردگار محیط بر او از لحاظ علم و قدرت در پناه خود قرار دهد؟!و اگر جنّیان /۱۳ نیازمند کسی باشند که آنان را از عـذاب خـدا در پناه خود گیرد،آیا خود می توانند پناهگاه احدی از افراد انس باشـند که به آنان پناه برده است؟! حق این است که:مـا همگی به دنبال ایمنی می گردیم،پس آیا می توانیم آن را در نزد شـخص دیگری جز پروردگار بخشـندهٔ خود بیابیم،و آیا او جز از طریق فرمانبرداری از رسولش که مردمان را به سوی او می خواند،ممکن است ما را در پناه

خود قرار دهد؟ [۳۲]

و آیا کسی می تواند از حکومت خدا بگریزد،و از مرزهای تسلط او بیرون رود؟چگونه ممکن است چنین چیزی صورتپذیر شود در صورتی که هر ذرّه در وجود وی قائم به او سبحانه و تعالی است؟ وَ مَنْ لاٰ یُجِبْ دٰاعِیَ اللّٰهِ فَلَیْسَ بِمُعْجِزٍ فِی الْأَرْضِ و هر کس دعوت خوانندهٔ به خدا را اجابت نکند،در زمین نمی تواند عاجز کننده باشد.

پس نمی تواند از عاقبت شوم کفرش بگریزد و به هر جای این زمین برود در تصرف پروردگار او است.او را گریختن بدان گونه عاجز نمی کند که یکی از ما را گریختن دیگری از حوزهٔ تسلط او عاجز می سازد.

وَ لَیْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِیٰاءُ

و جز او دوستان و سرورانی ندارد.

تا به یاری او برخیزند،علی رغم آن که آدمی چنان گمان می کند که طایفه یا خانواده یا حزب و پاشگاه او برای یاری کردن به او در هنگام رو به رو شدن با عذاب،شتابان به یاری و مساعدت او بر می خیزند،ولی این گونه یاریها در برابر عذاب خدا که همگان را شامل می شود،سودی ندارد.

آری،خلاصی از عذاب با گریختن به سوی خدا ممکن است و پناه بردن به حریم پهناور عفو و بخشش او برای فرار از هیبت انتقامش،ولی این نیز مشروط بر آن است که شخص دعوت خوانندهٔ به خدا یعنی رسول را اجابت کرده باشد.

أُولٰئِکَ فِی ضَلاٰلٍ مُبِینٍ

این گونه کسان در گمراهی آشکارند.

گاه انسان گمراه می شود ولی چنان می پندارد که بر هدایت است،ولی گمراهی بشر از پروردگارش را نمی توانیم ۱۳/ پسندیده جلوه دهیم یا آن را پوشیده نگاه داریم،چه گمراهیی آشکار است،و به کار بردن قیاس و مقایسه میان خدا و خلقش قیاسی باطل است.آیا چنین نیست؟پس چگونه ممکن است انسان چنان گمان کند که آن که خدا او را آفریده است می تواند وی را از خشم پروردگار جبّارش برهاند.

[۳۳]

و عذاب کوچکتر در این زندگی گواهی بر عذابی بزرگتر در آخرت

است،اولا:بدان سبب که بنیان خوب جلوه دادن چیزهای بد و متشبث شدن به بهانه ها و فریب نعمتهای خدا را خوردن و اعتقاد به این که خدا هیچ کس را عذاب نمی دهد،فرو می ریزد،هرگز چنین نیست...مگر خدا قوم پیشین عاد را عذاب نداد، و ثمود را که بر جای نماند؟،و ثانیا:بدان سبب که به ما صورتی آشکار از سختی عذاب خدا را ارائه می دهد،پس اگر عذاب کوچکتر بادی باشد که به فرمان پروردگارش همه چیز را از میان می برد،پس عذاب آخرتش چگونه خواهد بود؟! بنا بر این هر چه بیمدهندگان دربارهٔ عذاب بزرگ روز دیگر گفته اند شکی در آن نیست،ثالثا:هنگامی که عذاب خدا را که به امتهای پیشین رسیده مشاهده می کنیم،قلبها نرم می شود و آمادگی برای پذیرفتن پندها و موعظه های ربّانی پیدا می کند،در صورتی که پیش از آن در غفلت خود سرگردان بوده اند،و با غرور و اشتغال به شهوتهای زودگذر و آرزوها و رؤیاها پرده ای در برابر عقل و بصیرت ایشان کشیده بوده است،و به همین جهت به غار تکذیب به آخرت پناه می برند و به جعل کردن شبهه هایی دربارهٔ آن،تا از سنگینی مسئولیت خود بکاهند،و در چشیدن لذات سرعت به خرج دهند و تا حدّ ممکن به تسکین شهوات خود بپردازند.

بیشترین شبهه ها در نزد ایشان این بود که می گفتند:چگونه خدا این استخوانهای پوسیده را که باد آنها را جا به جا می کند به زندگی باز می گرداند؟!و چگونه مردگانی را که نظام ساختمانی بدنشان تباهی پیدا کرده،و یاخته های مغز در آنها مرده است زنده می کند،در صورتی که تا کنون هیچ یک از آنان به زندگی باز نگشته است؟! این شبهه ای ناچیز است،ولی نیروی خود را از عزم بشر برای گریز از ایمان به آخرت به سبب ترس از تحمل مسئولیتهای سنگین آن می گیرد،و اگر این نباشد، در آن هنگام که فجر حقیقت می دمد،به همان گونه که تاریکی شب از میان می رود آن نیز نابود خواهد شد،ولی این بدان شرط است که انسان با غشاء و پوشش شهوات از آن محجوب نماند؛اکنون به قرآن می پردازیم و به گفته ای توجه می کنیم که برای از بین بردن این شبهه در آن آمده و با پرسشی تارهای ۱۳/ فطرت را به نوسان

در می آورد:

أَ وَ لَمْ يَرَوْا

آیا ندیدند.

آن حقیقتی است که تنها با چشم دیده نمی شود،بدان سبب که چشم گاهی انحراف پیدا می کند،بلکه با قلبی به آن می نگرند که احساسات همۀ اندامها در آن گرد می آید.

أَنَّ اللّٰهَ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقٰادِرٍ عَلیٰ أَنْ يُحْيِیَ الْمَوْتیٰ

خدایی که آسمانها و زمین را آفریده و از آفریدن آنها گرفتار رنج و خستگی نشده،توانایی بر آن دارد که مردگان را زنده کند.

آری،بدان سبب که ما در هر افقی از آفاق این آفریدگان گسترده شاهد نو شدن و تجدید زندگی پس از مرگ هستیم،که از آن جمله است بهاری که پس از زمستان می آید و زمین را پس از مرگ آن بار دیگر زنده می کند،و درختان پس از خاموشی و خوابشان بیدار می شوند،و این همه،دلیل بر آن است که آفریدگار جهان چنین قدرتی را دارد.

گوناگونی هولناک آفریدگان که بشر از شمارش گونه های آن ناتوان است:از اقسام سنگها و کانیها و خاکها و اشکال بسیار مختلف موجودات زنده،از ویروس تا فیل،و از کوچکترین یاختۀ زندۀ موجود در دریا گرفته تا ماهی بزرگ،و از کوچکترین حشرۀ پرنده تا بازها و عقابها،و اختلاف بشر در آفرینش،و از تغییر شکلهای آن از نطفۀ گرفته تا رسیدن به مرحلۀ کمال،و سپس آنچه که ما به علم از آفرینش بزرگ آسمانها دست یافته ایم،چون زمین خودمان را با آن مقایسه کنیم، همچون ریگی جلوه گر می شود که در صحرایی گسترده قرار گرفته باشد.

این همه گوشه ای از قدرت خدا را به ما نشان می دهد،و او را سبحانه و تعالی هیچ چیز هرگز ناتوان نمی سازد...پس آیا می شود که زنده کردن مردگان برای او ناممکن باشد؟! بَلیٰ إِنَّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ آری،او بر همه چیز توانا است.

قدرت خدا بر آفریدگانش گسترده است،تا این جا که روا نمی دارد که

ص :۱۸۱

چیزی را بشر تصوّر کند مگر این که پروردگارمان آن را آفریده باشد،و برای آن گونه های فراوان به وجود آورده باشد،سبحان ربّنا و تعالی! [۳۴]

و از تکذیب چه سودی ممکن است حاصل شود؟آیا اگر خود را از خورشید پوشیده داری،نور آن از میان خواهد رفت؟!و آیا کسی که مرگ را دروغ شمارد،از خطر مرگ در امان خواهد ماند؟!حقیقت این است که با تکذیب آن هر چه بیشتر سبب نزدیک شدن آن به نفس می شود.

در آن هنگام که منکران بعث به گرمی آتش می اندیشند،و با چشم درونی خویش شعله های کوهپیکر آن را می بینند که در جهنم نشانه ای از خشم را جلوه گر می سازند،نزدیک است که قلبهاشان با دم و بازدم آن از جا کنده شود،و در آن روز است که به عذاب ایمان می آورند،ولی این ایمان پس از فوت فرصت است.

وَ یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی النّارِ أَ لَیْسَ هٰذا بِالْحَقِّ قالُوا بَلیٰ وَ رَبِّنا قالَ فَذُوقُوا الْعَذابَ بِما کُنْتُمْ تَکْفُرُونَ

و آن روز که کافران را بر آتش عرضه می دارند(و از آنان می پرسیدند که)آیا این درست و به حق نیست؟(و آنان) می گویند که سوگند به پروردگارمان چنین است،(به ایشان)خواهند گفت که:به سبب کفری که می ورزیدید اکنون عذاب را بچشید.

این پایان کار هر کسی است که نسبت به عذاب کافر باشد،و بعث را انکار کند و مستکبرانه بپرسد:چگونه خدا مردگان را زنده می کند؟ تنها تصور لحظه ای که کافران را می آورند تا جهنم را ببینند و شعله های ملتهب آتش آن را مشاهده کنند،برای پذیرفتن و تصدیق آن کفایت می کند،آیا می دانی برای چه؟بدان سبب که پایهٔ کفر به آخرت بنا شدهٔ بر غفلت است و از پی هوا رفتن و حق را ریشخند کردن،پس تصوّر این عذاب مهیب برای متزلزل کردن اساس کفر کفایت می کند،و شخص را به ضرورت تفکر جدی بر می انگیزد،و از روانه بودن او در خط شهوتها جلوگیری به عمل می آورد،و در نتیجه پردهٔ غرور از برابر چشم او فرو می افتد و با آن مستقیما حقایق را رؤیت می کند.

[۳۵]

برای آن که سنّت امتحان در میان کافران جریان پیدا کند و بدان

صورت باشد که حکمت بالغهٔ خدا آن را خواسته است،ناگزیر باید بیم دهندگان به ابلاغ رسالت بسنده کنند و بر آزار قومشان شکیبا بمانند و هیچ شتابی برای رسیدن عذاب به منکران نداشته باشند.

برای این که مبارزهٔ با کافران به صورت مبارزهٔ خصوصی میان طایفه ای با طایفهٔ دیگر در نیاید،بلکه از هر مصلحت مادّی برای اهل حق بر کنار ماند و حجت بر دشمنانشان تمام شود،این صبر لازم است.

فَاصْبِرْ كَمٰا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ

پس شکیبا باش به همان گونه که رسولان صاحب عزم شکیبا بودند.

آیا پیامبر(ص)از جملهٔ آنان و برترین ایشان نبود،پس می بایستی به همان گونه صبر کند که نوح صبر کرد و مدت نهصد و پنجاه سال به این صبر ادامه داد و جز عدّه ای معدود کسی به او ایمان نیاورد،و به همان گونه که ابراهیم(ع)در آن هنگام که او را به آتش افکندند صبر کرد،یا در آن هنگام که به نزد پروردگارش هجرت کرد،و در آن هنگام که فرزندش را در وادی بدون کشت و زرعی در نزدیکی بیت اللّه الحرام مسکن داد،و آن گاه که در صدد ذبح فرزندش بر آمد تا فرمان پروردگارش را به اجرا در آورد،و به همان گونه که موسی(ع)در رویارویی با گردن کشترین طاغوت با قومی سست عزیمت همچون بنی اسراییل صبوری نشان داد،و بدان گونه که عیسی(ع)با زهد خویش و ایستادگی در مقابل گردنکشان بنی اسراییل شکیبایی اختیار کرد.

اینان رسولان اولوا العزمی بودند که خدا از آنان پیمانی استوار گرفت،بدان سبب که صاحبان شریعتی تازه بودند که همهٔ مردم زمین را شامل می شد،و نیازی شدید برای ابلاغ کردن آن به مردم داشتند.

پس پروردگار ما سبحانه و تعالی دربارهٔ آنان گفت: وَ إِذْ أَخَذْنٰا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثٰاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرٰاهِيمَ وَ مُوسىٰ وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنٰا مِنْهُمْ مِيثٰاقاً غَلِيظاً گرفتیم از پیغامبران پیمان ایشان و از تو و از نوح و ابراهیم و

موسی و عیسی ابن مریم و پیمان ستدیم از ایشان پیمانی بزرگ و استوار». (۱)

این آیه گواه است بر اندازهٔ آزاری که چشم به راه این گروه برگزیده و خالص از پیامبران بوده و از آنان پیمان محکمی گرفت که ناگزیر باید شکیبایی نشان دهند.

پروردگار ما گفت که این پنج رسول پاکیزه صاحبان شریعت بوده اند:

شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدِّینِ مٰا وَصّٰی بِهِ نُوحاً وَ الَّذِی أَوْحَیْنٰا إِلَیْکَ وَ مٰا وَصَّیْنٰا بِهِ إِبْرٰاهِیمَ وَ مُوسیٰ وَ عِیسیٰ پیدا کرد و نهاد و راه ساخت شما را از دین آنچه که وصیت کرد خدا به آن نوح را و(شریعت ساخت)آنچه پیغام دادیم به تو و(شریعت ساخت)آنچه وصیت کردیم به آن ابراهیم و موسی و عیسی را». (۲)

در حدیثی از امام صادق-علیه السلام-چنین آمده است:«بزرگان پیامبران و فرستاده شدگان پنج نفرند و آنان صاحبان عزم از رسولانند،و بر آنها چرخ می چرخیده است: نُوحٍ وَ إِبْرٰاهِیمَ وَ مُوسیٰ وَ عِیسَی و محمّد». (۳)

اما سبب نامیده شدن این پنج تن به اولوا العزم،در حدیثی روایت شدهٔ از امام صادق-علیه السلام-آمده است که گفت:

بدان سبب که نوح با کتاب و شریعت مبعوث شد،و هر که پس از نوح آمد به کتاب نوح و شریعت و روش او عمل می کرد،تا آن گاه که ابراهیم با صحیفه ها و واگذاشتن شریعت نوح و نه کافر شدن به آن آمد،پس هر کس پس از ابراهیم آمد با شریعت و صحف ابراهیم و روش او عمل می کرد تا آن گاه که موسی تورات و شریعت و برنامهٔ آن را آورد،و چنین بود تا مسیح انجیل را آورد و با عزم ترک شریعت موسی و روش عمل او،پس هر پیامبر که بعد از مسیح آمد شریعت و برنامهٔ او را داشت تا آن گاه که محمّد با قرآن و شریعت و برنامهٔ آن آمد،پس حلال

۱- ۲۴) -الأحزاب/۷.

۲- ۲۵) -الشوری/۱۳.

۳- ۲۶) -تفسیر نمونه،ج ۲۱،ص ۳۸۰ به نقل از الکافی/ج ۱ باب طبقات پیامبران و فرستادگان.

او تا روز قیامت حلال است و حرام او حرام،و اولوا العزم از رسولان اینان اند». (۱)

وَ لاٰ تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ

و برای(رسیدن عذاب)به ایشان شتاب مکن.

بدان سبب که عذابی که خواهند دید برای ایشان بسنده است،و مدتی که در آن از دنیا بهره مند می شوند،چون با مدت عذاب هولناک جاودانی مقایسه شود، چیزی نمی نماید.

کَأَنَّهُمْ یَوْمَ یَرَوْنَ مٰا یُوعَدُونَ لَمْ یَلْبَثُوا إِلاّٰ سٰاعَةً مِنْ نَهٰارٍ

و چنان است که آن روز که به آنچه به آنان وعده داده شده است می رسند،جز به اندازه ساعتی از روز درنگ نکرده بوده اند.

در صورتی که یک روز در آخرت برابر هزار سال است،ارزش هفتاد سال در مقایسهٔ با سالهای آن روزگار چه اندازه می تواند باشد؟!در بهترین حالات همچون لحظاتی از یک روز در یک عمر دراز است،و آیا کسی که همهٔ عمر خویش را برای چند لحظه کامیابی از دست داده و زیان دیده،می تواند سعادتمند باشد؟! بدین گونه مؤمن شایسته است که با حسابهای اخروی مسلّح باشد،و از دیر شدن پیروزی جزع نکند و نگوید:چند سال گذشت و خدا نصرت را نصیب ما نکرد!بلکه باید سالهای خود را با روزهای آخرت و سالهای آن بسنجد،و چون چنین شود می تواند از خط رسولان صاحب عزم در صبر و استقامت پیروی کند.مگر در مسئولیت ادای رسالت و رساندن آن به دیگران از آنان پیروی نمی کند؟ بدین گونه است که در نصوص اسلامی با سفارشهایی به صبر کردن بنا بر پیروی از روش پیامبران بر می خوریم،چنان که امام صادق-علیه السلام-در برنامهٔ مفصلی به اصحاب خود چنین گفته است:

امر وقتی تمام می شود که بر شما همان بگذرد که بر صالحان پیش از شما گذشته است،و در جان و مالتان در معرض آزمایش قرار گیرید،و از دشمنان خدا

۱- ۲۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۲.

آزار فراوان ببینید و بر آن شکیبا بمانید و آن را تحمل کنید،و به جایی برسد که شما را خوار سازند و بر شما خشمناک باشند،و هر چه را که بر سر شما می آید تحمل کنید،و از این کار رضای خدا و پاداش جهان دیگر را چشم داشته باشید،و به جایی برسید که حتی خشم شدید را در تحمل آزار به خاطر خدای جلّ و عزّ تحمل کنید و خشم خود را فرو خورید،و حتی دربارۀ حق شما را تکذیب کنند و با شما دشمنی ورزند،و به سبب آن بر شما خشم گیرند،پس با وجود این صبر کنید.

و مصداق این همه در کتاب خدا که جبرییل آن را بر پیامبرتان نازل کرده، این گفتۀ خدای عزّ و جلّ را به نبی شما شنیده اید: فَاصْبِرْ كَمٰا صَبَرَ أُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَ لاٰ تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ ». (۱)

بَلاٰغٌ

ابلاغی است.

آیا این بلاغ برای ما کافی نیست؟البته کافی است،برای کسی که آن را جدّی بگیرد.

فَهَلْ يُهْلَكُ إِلاَّ الْقَوْمُ الْفٰاسِقُونَ

پس آیا ممکن است که کسی جز فاسقان هلاک شوند.

یعنی کسانی که با اعمال خود از حدود تجاوز کرده اند.

ص :۱۸۶

۱- ۲۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۳.

سورهٔ محمّد

اشاره

ص :۱۸۷

فضیلت سوره:

امام ابو عبـد اللّه الصادق(ع)گفت:«آن کس که سورهٔ الذین کفروا را بخواند،هرگز شک نمی کند،و هیچ شـکی دربارهٔ دینش به درون او راه نمی یابـد،و خـدا هرگز او را به فقر مبتلاـ نمی سازد،و از هیـچ سـلطانی نمی هراسـد،و پیوسـته تا زمان مرگ از شرک و کفر محفوظ می ماند،و چون بمیرد خدا هزار فرشـته را موکّل آن می سازد که در قبر او نماز گزارند و در امان خدا و امان محمد(ص)باشد».

تفسیر نور الثقلین/ج ۵،ص ۲۵ و از او است که گفت:«هر کس بخواهـد از حـال مـا و حـال دشـمنان مـا آگاه شود بایـد سورهٔ محمّد(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)را بخواند که آن را آیه ای دربارهٔ ما و آیه ای دربارهٔ ایشان می یابد.

تفسیر نور الثقلین/ج ۵،ص ۲۵ /۱۳

زمینهٔ کلّی سوره

اسم دیگر این سوره،القتـال است،و محورهـای این سوره میان فرمانبرداری از محمـد-صـلّی اللّه علیه و آله-که نام مبارکش در آغاز سوره آمد،و رهبری شرعی

ص: ۱۸۹

به صورت کلی آن،و میان نبرد کردن با کافران که نیازمند به طاعت کامل از رسول است،در دوران است،و از خصوصیت آنها متمرکز بودن برآوردن امثالی برای مردم است که در توالی آیات آن عیوب کفار و منافقان را بیان می کنـد،و به مقایسهٔ آنها با صفات مؤمنان می پردازد،و شاید در تمام سوره ۱۷ تفاوت میان دو گروه مشاهده می شود که همین برای شخص این سؤال را پیش می آورد کـه چرا در سـوره القتـال ایـن تمرکز بر گرد تفـاوت میـان دو فرقه به وجـود آمـده است؟و در جـواب آن بـاید بگوییم:

به دو سبب:

الف:شاید بدان سبب بوده باشد که قلوب مؤمنان با رحمت ایمانی آبادان می شود،و آماده کردن این قلبها به روحیهٔ جنگ جز با صـفات سلبی کفار نمی تواند صورت بگیرد،تا چنان شود که دشمنی پیش از آن که عبارت از دشمنی با اشخاص کافر بوده باشد،صورت دشمنی با کفر و عیوب آن را پیدا کند.

ب:بـدان سـبب که جنـگ بهترین میزانی است که با آن مردان را می توان شـناخت،و از طریق آن مؤمنان از /۱۳ بیماردلان باز شناخته می شوند.

۱-در آغـاز سوره به صـراحت بیان می شود که خـدا اعمال کفار را گمراه می کنـد،در صورتی که به اصـلاح حال مؤمنان می پردازد و گناهانشان را می آمرزد.

برای چـه؟ ۲-برای ایـن که آنـان از باطـل پیروی می کننـد،در صـورتی که مؤمنـان بـا نردبـان حـق بالاـ می رونـد،و در این جا پروردگار ما به تأکیـد دربارهٔ چیزی سـخن می گوید که محور اساسـی سوره همان است؛می گوید: کَذٰلِکَ یَضْرِبُ اللّٰهُ لِلنّٰاسِ أَمْثٰالَهُمْ و بدین گونه خدا برای مردم مثلهایی از خود ایشان می زند».

و پس از آن که فرمان می دهـد که بدون سـستی به نبرد با کفار بپردازند،و چندان آن را ادامه دهند تا جنگ افزارهای خود را فرو نهنـد-با غلبهٔ کلّ حق بر کلّ باطل-و حکمت جنگ را در کلمهٔ(ابتلاء)خلاصه می کند،به بیان فضایل شـهیدان در راه خدا می پردازد که خـدا خونهای آنان را حفظ می کنـد و هـدایتشان خواهـد کرد و حالشان را بهبود خواهـد بخشـید،و سـرانجام به بهشتشان در خواهد آورد.

۳-و خدا کسانی را که ایمان آورده اند،اگر به یاری دین او و فرستاده اش برخیزند،یاری می دهد و به پیروزی می رساند،در صورتی که کافران گرفتار ترس و شکست و سستی می شوند،و کوششهایشان بی حاصل می ماند.مگر از آنچه خدا فرستاده است اکراه نداشته اند؟!(پس سستی و هلاک بهرهٔ ایشان است)و خدا اعمال ایشان را(حتی آنها که صالح می نماید)باطل می کند،و حوادث تاریخی گواهی بر این سنت است.چرا در زمین گردش نمی کنند تا ببینند که سرانجام کافرانی که پیش از ایشان بوده اند چگونه بوده است؛خدا چنان آنان را هلاک کرد و برانداخت که هیچ چیز از ایشان بر جای نماند،و این سنّت خدا است که در پسینیان همچون در پیشینیان ادامه خواهد یافت،و اینها مثالهایی برای کافران است.

۴-خدا مولای کسانی است که ایمان آوردند(و آنان را با نصرت خود تأیید می کند و مواظب ایشان است)و این که کافران مولی و دوستی ندارند (علی رغم دوستی با بتان و شریکان خدا که به چیزی محسوب نمی شوند).

۵-کسانی که ایمان آورده و به انجام دادن اعمال صالح پرداخته اند،از طریق روشی سالم به طرف هدفهایی عالی در حرکت اند،و به همین جهت خدا آنان را به بهشت می برد،در صورتی که کافران بدون داشتن هدفی به بهره مندی از دنیا مشغول اند /۱۳ و چنان می خورند که چارپایان می خورند،و آتش جایگاه ایشان است، بدان سبب که در دنیا تلاشی برای دور شدن و پرهیز کردن از آن نکردند.

قرآن اساس اندیشه های مبتنی بر قوت ظاهری را که کفار در اختیار دارند، با بیان این مطلب فرو می ریزد که:شهرهایی محکمتر از مکه بوده است که خداوند متعال مردمان آنها را هلاک کرده و هیچ یاوری برای ایشان پیدا نشده است.

۶-مؤمنان بنا بر راهنمایی پروردگارشان حرکت می کنند،و به هیچ عملی نمی پردازند مگر آن که حجت و برهان آشکاری از جانب خدا برای انجام دادن آن داشته باشند،در صورتی که کافران از هواهای نفس آراسته شدهٔ برای ایشان پیروی می کنند،و این دو گروه هرگز نمی توانند با یکدیگر برابر باشند.آنان بر راه آشکاری

از آنچه بایـد بکننـد پیش می رونـد،در صورتی که امر اینـان از آن نظر بی حاصـل است که در هر طرف بـاد هوای نفس آنان بوزد به همان جا رو می کنند.

۷-قرارگاه مؤمنان و پایان کار ایشان بهشت است با نهرهای گوناگون آن که به ایشان خوشـی منظر و نیرو و نشاط و لـذت می بخشـد،و از میوه های گوناگون آن بهره منـد می شوند،و نیز از نعمتی روحی که تجسم یافتهٔ در آمرزش خدا است،در صورتی که کافران جز آتش دوزخ و آب جوشانی ندارند که روده های ایشان را پاره پاره می کند.

۸-و این همه برای آن است که کافران گوشـهای خود را در برابر شـنیدن حق به کری واداشـتند،در صورتی که مؤمنان هدایت پذیرفتند و خدا بر هدایت ایشان افزود،و به آنان آموخت که چگونه از آتش جهنم پرهیز کنند.

کافران ایمان نخواهنـد آورد مگر آن گاه که ساعتی که علامتهای آن آشـکار شـده است فرا رسد،در صورتی که مؤمنان برای یکـدیگر از خـدا آمرزشـخواهی می کننـد، زیرا که می داننـد معبـودی جز خـدا وجـود ندارنـد،و برای گناهـان خویش و برای مؤمنین و مؤمنات طلب مغفرت می کنند.

پس از بیان این صـفات که ما را از تفاوتهای میان مؤمنان و کافران آگاه می سازد،سـیاق متوجه به بیان حال منافقان می شود و در این ضـمن امثالی از ایشان نیز می آورد و جنگیـدن در راه خـدا را محکی برای آزمودن آنان قرار می دهـد،و در آن هنگام که مؤمنان حقیقی با بی صبری چشم به راه اوامر الاهی دارند تا به میدان جنگ با کافران روانه شوند،آنان را می بینیم که چون سـورهٔ محکمی نـازل می شـود کـه در آن ذکری از جنـگ آمـده،نگـاهی همچـون نگـاه کسـی کـه از مرگ(به سـبب ترس و انـدوه)دچار غش شـده است پیـدا می کننـد،و بـدین گونه جهاد کینه هاشان را آشـکار می سازد و بیماری قلبهاشان هویدا می شود.

برای ایشـان بهتر آن بود که در هنگـام تلاش و جهـاد به رسول خـدا راست می گفتنـد،و در آن هنگام که سـلطه را در اختیار داشتند-که این آزمایشگاه دیگری پس از جهاد برای حقیقت خودشان بود-آنان را می دیدی که در زمین فساد

ص: ۱۹۲

می کننـد،و از آبـاد کردن آن جلوگیری بـه عمـل می آورنـد،و پسـتی و رذالـت و فسـق را رواج می دهنـد،و بـه قطـع رابطه با خویشاونـدان و نرسـیدن به حـال ایشـان می پردازنـد، چنـان که بنی امیّه و بنی العبـاس بـا خانـدان رسـول اللّه(صلّی اللّه علیه و آله)چنین کردند.

آنان کسانی هستند که خدا ایشان را لعنت کرد و(از شنیدن حق)کر و (از دیدن شواهد آن)چشمانشان را کور ساخت.

قرآن میزانی برای شـناختن حقـایق مردمـان است،ولی برای کسـانی که به تـدبّر در آن بپردازنـد: أَ فَلاٰ یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلیٰ قُلُوبٍ أَقْفٰالُهٰا و چنین است که بصیرتهای قرآن به قلبهای ایشان راه نمی یابد.

سیاق ما را به علت پیـدا شـدن گمراهی پس از هـدایت در نزد این گروه از بیمار دلان هـدایت می کند که در چالهٔ نفاق افتاده اند و می گوید که:آنان پس از آن که راه را شـناختند مرتد شدند و به عقب باز گشـتند،و شیطان به این کار تشویقشان کرد(و گمراهی را در نظر ایشان آراست)و به آنان وعده های دور و دراز داد.

از کارهـای زشت منافقـان در بنـد و بسـتهای کثیف ایشـان آن بود که به کسانی که از هـدایت نازل شـده کراهت داشـتند،می گفتند که ما با شـماییم،و به زودی در بعضـی از کارها از شـما اطاعت خواهیم کرد،و برای ضـربه وارد کردن به اسـلام با شـما همراهی خواهیم کرد(و خدا از نهانهای آنان با خبر است-به همان گونه که از آشکارهای ایشان).

آنان چنان می پندارنـد که پیوسـتن به دشـمن بر حمایت از ایشان اضافه می کنـد،ولی فردا که فرشـتگان مرگ بر پشت و روی ایشـان ضـربه وارد می آورنـد(و در چنـان روزی یـاران ایشان از مشـرکان برای ایشان سود ندارنـد،و حتی اعمال صالحشان نیز چنین است)چه خواهنـد کرد؟و از آنان نظر چنین است که آنان در پی چیزی رفتنـد که خدا را خشـمناک ساخت،و رضایت او را ناخوش داشـتند(که در فرمانبرداری از رسول بود و در خالص کردن دوستی برای رهبری شـرعی و تسـلیم شـدن به فرمانهای جنگ صادر شدهٔ از آن)و به همین جهت خدا اعمال ایشان را

ص:۱۹۳

باطل کرد.

منافقان از اصل سرّی بودن پیروی می کننـد،ولی مگر چنان گمان دارند که خدا کینه های ایشان را آشکار نمی سازد،و بیمار دلی که دارنـد با فرمان به جنگ ظاهر نمی شود؟! آری.پروردگارمان بر آن قادر است که هم اکنون،با تغییر صورتهاشان، آنها را آشکار سازد،و تو نیز قادری که از لا ـ به لای کلماتشان یا از تغییرهایی که در آثار چهره شان آشکار می شود،آنان را باز شناسی.

قرآن از سخن دربارهٔ جنگ به بیان حکمت الاهی تحقق یافته در ابتلاء و آزمایش باز می گردد و تأکید می کند که:کافران هیچ زیانی به خدا نمی رسانند و به زودی اعمالشان فرو خواهد ریخت و باطل خواهد شد،و به مؤمنان فرمان می دهد که از خدا و رسولش فرمان برند و برای جنگ به امر او اطاعت کنند،و اعمال خود را باطل نسازند.

امّا کافرانی که با کفر از دنیا می روند،هرگز خدا گناهانشان را نمی آمرزد، و خدا عزیمت استقامت را در نزد جنگندگان بر می انگیزد،و از آنان می خواهد که ایستادگی نشان دهند و سستی نکنند و با برتری که(به سبب ایمان)دارند خواستار صلح(آمیختهٔ به خواری)نشوند و بدانند که خدا نگاهدار ایشان است.

منزلت دنیا در برابر چشمهای ایشان فرو می افتد،و آشکار می شود که زندگی دنیا لهو و لعب است(مگر آنچه به آن طلب آخرت شود)پس در آن جزا مشروط به دو شرط(ایمان و تقوا)است،و چون ایمان آورند و پرهیزگار باشند،خدا مزد ایشان را خواهد داد و اموالشان را از ایشان طلب نمی کند.

در پایان سوره سیاق ما را به ضرورت انفاق کردن مال در راه خدا-به خصوص اگر جنگ خواستار آن بوده باشد-یادآوری می کند،و چون خدا همهٔ اموال شما را طلب کند-که این امتحانی بس دشوار است-بدان سبب که شما از دادن آن بخل می ورزید،خدا کینه های شما(و دامنهٔ تشبث شما را به دنیا)را بیرون می آورد.

ص :۱۹۴

چگونه است که چون برای انفاق پاره ای از اموالتان دعوت می شوید، کسانی در میان شما از دادن آن بخل می ورزند،و آن کس که چنین باشد نسبت به خود بخل ورزیده است،و خدا بی نیاز است و شما فقیرانید.

در پایان سوره هشداری برای مؤمنان دیده می شود حاکی از آن که از تحمّل مسئولیت رسالت شانه تهی کرده اند،و اگر پشت کنند خدا قوم دیگری را جانشین ایشان خواهد ساخت.

سوره محمّد

[سوره محمد (۴۷): آیات ۱ تا ۱۱]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللّٰهِ أَضَلَّ أَعْمٰالَهُمْ (١) وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّٰالِحٰاتِ وَ آمَنُوا بِمٰا
نُزِّلَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئٰاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بٰالَهُمْ (٢) ذٰلِكَ بِأَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اِتَّبَعُوا اَلْبٰاطِلَ وَ أَنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا
اِتَّبَعُوا اَلْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اَللّٰهُ لِلنّٰاسِ أَمْثٰالَهُمْ (٣) فَإِذٰا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ اَلرِّقٰابِ حَتّٰى إِذٰا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا
اَلْوَثٰاقَ فَإِمّٰا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً حَتّٰى تَضَعَ اَلْحَرْبُ أَوْزٰارَهٰا ذٰلِكَ وَ لَوْ يَشٰاءُ اَللّٰهُ لاَنْتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لٰكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ وَ اَلَّذِينَ
قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اَللّٰهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمٰالَهُمْ (۴) سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بٰالَهُمْ (۵) وَ يُدْخِلُهُمُ اَلْجَنَّةَ عَرَّفَهٰا لَهُمْ (۶) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ
تَنْصُرُوا اَللّٰهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدٰامَكُمْ (٧) وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمٰالَهُمْ (٨) ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مٰا أَنْزَلَ اَللّٰهُ فَأَحْبَطَ
أَعْمٰالَهُمْ (٩) أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اَللّٰهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكٰافِرِينَ أَمْثٰالُهٰا (١٠) ذٰلِكَ بِأَنَّ
اَللّٰهَ مَوْلَى اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ اَلْكٰافِرِينَ لاٰ مَوْلىٰ لَهُمْ (١١)

ص: ۱۹۵

معنای واژه ها

۲[بالهم]

:حال و کار و بار ایشان.

۴[أثخنموهم]

:یعنی فراوان به ایشان زخم زدید و بر ایشان پیروز شدید،و به قولی یعنی:در کشتن ایشان چندان مبالغه کردید که ضعیف و ناتوان شدند.

[أوزارها]

:وزر به معنی سنگینی است،یعنی سنگینیها و اثقال،از آن نظر که جنگ دارای اثقالی است همچون سلاح و مانند آن،و نسبت دادن آن به جنگ مجازی است.

اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری می کند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

آیا برای انسان کافی است که به منظور کسب مال به هر عملی بپردازد؟ هرگز...بلکه ناگزیر می بایستی کار و عمل بر اساس ایمان به خدا و رسولش بوده باشد،و تسلیم شدن به آنچه رسالت آورده است.اما کسانی که به این کفر

می ورزند،خدا اعمالشان را باطل می کند.

بدین گونه آیات نخستین درس از سوره القتال اساسهای ثابت و پسندیدهٔ برای کار را بدین گونه بیان می کند:

اولا:ایمان داشتن به آنچه بر محمّد(صلّی اللّه علیه و آله)نازل شده است بدون تمیز قائل شدن میان آنها و تنها بعضی را برگزیدن.

ثانیا:پیروی کردن از حق،و به دور افکندن باطل.

ثالثا:جهاد کردن در راه خدا.

از اساس سوم که خدا قلوب مؤمنان را به آن می آزماید و صفهای ایشان را از منافقان پاک می کند، ۱۳/ سیاق برای هماهنگی کلی با سورهٔ مبارکه به تفصیل می پردازد و در این جا از درجات شهدا به ما سخن می گوید که خدا اعمال ایشان را قبول می کند،و به هدایتشان می پردازد،و حال آنان را اصلاح می کند،و ایشان را به بهشتی در می آورد که وعده کرده و با آن آشناشان ساخته بوده است.

پروردگار ما مؤمنان را به جهاد تشویق می کند و آن را وسیلهٔ پیروزی دین خدا می شمارد،و به مؤمنان وعده می دهد که به تأیید ظاهری تحقق یافته در پیروزی و تأیید باطنی تجسم یافتهٔ در استواری و ثبات قدم ایشان خواهد پرداخت.

کافران(یعنی کسانی که از پذیرفتن رسالت به عنوان یک کل خودداری کردند،و از پیروی حق سرباز زدند و به جهاد در راه خدا نپرداختند)را به تزلزل ایستار و فقدان ثبات قدم و بی حاصلی کوششها و گمراهی و بطلان کارها،و بی نتیجه ماندن کارشان به سبب ناخرسندی ایشان از آنچه خدا فرو فرستاده است، بیم می دهد،و به ما امر می کند که در زمین به گردش بپردازیم تا خود این حقیقت را مشاهده کنیم و ببینیم که چگونه مخالفت با حق سبب ویرانی و هلاکت کلی شهرها و ساکنان آنها پیش از ایشان شده بوده است.

شرح آیات:

[۱]

خدا به چه سبب اعمال کافران را باطل می کند؟و چگونه کوششهای

آنان را متلاشی می سازد،و مقاومت ایشان را در برابر رسالت الاهی بی اثر می کند؟ آیا در آن فکر کرده ای که اگر کسی رو به مشرق حرکت کند و هدفش رسیدن به شهری در مغرب باشد،آیا ممکن است روزی به هدف خودش برسد؟و آن کس که در جهت معکوس حرکت تاریخ حرکت کند،و مخالف با سنتهای خدا در زندگی باشد نیز چنین وضعی دارد؛مگر خدا آسمانها و زمین را به حق نیافریده است،پس چگونه ممکن است کسی که در جستجوی باطل تلاش می کند به هدف خود برسد؟ افراطیهای مسیحی پیش از هزار سال در این امر کوشش و تلاش کردند که مسائل جنسی امری نامطلوب است ولی آیا توانستند به این مقصود خود برسند؟و پیروان مادیّت در آن کوشیدند که جنبهٔ روحی را از آدمی دور کنند،آیا توفیق پیدا کردند؟چرا آنان و اینان شکست خوردند؟برای آن که در جهتی معکوس جهت سنتهای خدا به راه افتادند،چه خدا جنس را در بشر به ودیعه نهاده،به همان گونه که او را بر فطرت ایمان آفریده است،پس او نمی تواند به صورت کلی از ماده خود را جدا کند و همچنین از معنویات،و لذا تلاشها بی حاصل مانده است،از آن نظر /۱۳ که هدفی باطل داشته است،و به همین گونه که جاهلیان در طول زمان در برابر بعثت رسولان مقاومت کرده اند و خدا عمل ایشان را بی حاصل گذاشته است،از آن نظر که در چارچوب صحیحی قرار نگرفته بوده است.

اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ

کسانی که کافر شدند و از رفتن به راه خدا باز ایستادند،(خدا)اعمالشان را باطل کرد.

پس به سبب آن که کافر شدند،خدا اعمال ایشان را که صلاح ظاهری داشت باطل و بی حاصل کرد،و حتی اگر به حاجیان مکه آب می دادند و خانهٔ خدا را تعمیر و آباد می کردند،سودی بر ایشان نداشت،بدان سبب که همچون بنایی بود که از شالوده تزلزل یافته یا درختی که از ریشه کنده شده باشد.

پس آن که به خدا کافر شود به ارزشهای رسالتها کافر شده است،یعنی:

به آزادی و استقلال و عدالت و مساوات و عمل کردن بر روش علمی و...و...و

این ارزشها اساس هر عمل صالح است.

بنا بر این شایسته نیست که فریب ظاهر پیشرفتی را در نظر داشته باشیم که این گونه از مردم به آن رسیده اند،چه مشتمل بر یک عقبماندگی مخفی و همچون ساختمانی است که بر لبهٔ یک پرتگاه بنا شده باشد.

آیا ندیده اید که چگونه هدف پیشرفت خود را در چاپیدن ثروتهای ملتها و به بردگی گرفتن ناکامان و تکبر کردن به ناحق در زمین قرار داده اند؟ آیا ندیده اید که چگونه آتش جنگها را بر می افروزند و شهرها و کشورها را ویران می کنند تا چرخ اقتصاد خود را با فروختن اسلحه به حرکت بیندازند؟ آیا می دانید که چگونه در صنعت نفت با یکدیگر مسابقه گذاشته اند و زرّادخانه های خویش را با افزارهای هلاکتی مایهٔ شر و بدبختی بشریت آکنده کرده اند؟ آیا همین گواه بر آن نیست که اعمال ایشان از راه به بیراهه افتاده و گمراه شده است،و به هدفهای شایستهٔ رفاه و خیر انسانیت تحقق نبخشیده است؟ ۱۳/ چون از راه خدا منحرف شدند،و با رسالتهای الاهی و دنباله های آن به مخالفت و مقاومت برخاستند،شکست خوردند و تلاشهای ایشان بی حاصل ماند، و آیا می شود که سعی و کوشش کسی که می خواهد نور خورشید را به دست خود از رسیدن به زمین باز دارد،بتواند به نتیجه برسد؟! [۲]

اما کسانی که به خدا ایمان آوردند،و نیز به همهٔ این سنتهای جاری در کاینات و ارزشهای برخاستهٔ از آنها مؤمن شدند،چارچوب مناسبی برای عمل و کوشش خود برگزیدند،و در نتیجه به صنعتی مناسب برای بقای اعمالشان دست یافتند،و به کسی می مانند که در بیابان دیوار محکم و بلندی در کنار زمینش بنا کرده است تا زمین او از آسیب بادهای ویرانگر سخت در امان بماند و آن گاه به کشت کردن در آن پرداخته است و هر چه بخواهد در آن می کارد.

وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ

و کسانی که ایمان آوردند و به کارهای نیک و شایسته پرداختند.»

در چارچوب ایمان و بر اساس آن و برخاستهٔ از ارزشهای آن.

وَ آمَنُوا بِمٰا نُزِّلَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ

و به آنچه بر محمّد نازل شد ایمان آوردند.

به رسولی که خدا رسالتهای خود را به او کامل کرد،و قلبهای خویش را با تعصب و حسد و کینه و دشمنی با رسول و بزرگی فروشی نسبت به او تباه نکردند،و آیه اشاره به ضرورت ایمان آوردن به محمّد پیغامبر(صلّی اللّه علیه و آله)به صورتی کامل دارد،پس آن که گمان می کند که رسالت او مخصوص اعراب است،یا این که او رهبری بشری است و با عصمت الاهی تمایز پیدا نکرده است،یا این که از روی هوای نفس سخن می گوید،یا این که متناسب با اوضاع و احوال پریشان گویی می کند،و نظایر اینها،کسی نیست که به حق به محمد(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)ایمان آورده باشد،در صورتی که خدا گفته است: مٰا آتٰاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا آنچه را که رسول به شما داد بگیرید و آنچه را که از آن ممنوعتان کرد ترک کنید»، (۱) و گفت: وَ إِنَّکَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِیمٍ و همانا تو خلق و خویی بزرگ داری»، (۲) و گفت: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنٰا بَعْضَ الْأَقٰاوِیلِ* لَأَخَذْنٰا مِنْهُ بِالْیَمِینِ* ثُمَّ لَقَطَعْنٰا مِنْهُ الْوَتِینَ و اگر گفته هایی را بر ما می بست،او را به دست راست می گرفتیم،و سپس رگ گردن او را قطع می کردیم». (۳)

ایمان به محمد(ص)گواهی بر راستی ایمان به خدا است،پس هر که در برابر این ایمان به استکبار بپردازد،به حق کفر ورزیده که اساس هر ایمان است.

وَ هُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ

و آن حقّ و از پروردگار ایشان است.

پس چون حق و از خدا است،ناگزیر باید به او تسلیم شد،نه بر اساسهای باطل،پس از آن نظر که محمّد(ص)خلیفهٔ خدا در زمین است،ناگزیر باید از او

۱- ۱) -الحشر/۷.

۲- ۲) -القلم/۴.

۳- ۳) -الحاقه/۴۴ تا ۴۶.

فرمانبرداری کنیم و به او تسلیم شویم،نه از آن جهت که او عرب است یا سیّدی قرشی یا بزرگی از بنی هاشم.

آن کس که بـدین گونه به رسول ایمـان آورد،یعنی از طریق حق و ارزش آن،به جانشـینان او که امامـان نیکوکارنـد نیز ایمـان خواهـد آورد،بـدان سـبب که آنـان ادامه و دنبالـهٔ راستین رسـالت او محسوب می شونـد،و هر کس که بر این اسـاس به امامان مؤمن شود،به فقهای شایسـته و صالـح نیز چنین خواهـد بود که وارثان پیامبراننـد و حجتهای نیابتی خدا...و بدین گونه مؤمن به اطاعت صاحبان امر شـرعی و تسـلیم شـدن به هر چه حق است گردن می نهـد،چرا که در همـهٔ اینها با مقیاس واحدی عمل می شود.

امـا آن که بنـا بر انگیزه هـای مـادّی به رسول ایمـان می آورد،از خط رسول جـدا می شود و به طرفی حرکت می کنـد که این انگیزه ها او را بـدان سو روانه کنـد،پس اگر رهبری عرب را مخالف رسول مشاهـده کند،یا سـیدی قرشـی را نافرمان نسبت به خدا ببیند،یا بزرگی هاشـمی را همچون فاسـقی باز شناسد،در فرمانبرداری از او هیچ ناراحتی احساس نمی کند،در صورتی که خدا به او فرمان داده است که به طاغوت کفر ورزد و بر ضد او قیام کند.

كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ

بدیهای اعمال و گناهان را از ایشان بزدود.

چنـان می نمایـد که این بخشـش و زدودن گنـاه جزای ایمـان آوردن ایشـان است.آیـا می دانی برای چه؟برای آن که عالیترین هدف از تشـریع و وضع احکام آزمودن انسان در اندازهٔ فرمانبرداری او از حقّ است و تسلیم شدنش به آن که به حق به رسالت فرسـتاده شـده است،پس انسانی که از فرمان خـدا اطاعت کند و به رهبری شـرعی تسـلیم شود،به دشوارترین امور آزموده شده است،چه فرمانبرداری در مسائل سیاسـی و اجتماعی،و در آن جاها که باد فتنه ها می وزد و عصبیتها به کار می افتد /۱۳ و غبار شبهه ها بلند می شود،چنین اطاعتی بسـیار دشوار است و تنها کسی آن را تحمل می کند که خدا قلب او را برای ایمان آزموده باشد.

و بسیاری از مردم که شیطان کبر و عصبیت در قلبهاشان مسکن گزیده

ص :۲۰۱

است،انجام دادن سخت ترین اعمال را بر آن ترجیح می دهند که یک لحظه خود را تسلیم آن رهبری شرعی کنند که با هواهای ایشان مخالف است یا با نگرشهای ایشان تعارض دارد.

از این جا است که خدا سیئات کسی را که از فرمان او و رسولش و صاحبان امر شرعی اطاعت کند و به خدا تسلیم شود و به آنچه بر او واجب کرده است راضی باشد،می بخشد و از او در می گذرد.

وَ أَصْلَحَ بٰالَهُمْ

و کار و حال ایشان را اصلاح می کرد.

گفته اند که«البال»به معنی حال یا شأن و امور انسان و مهمترین احوال او است،و بعضی گفته اند که:آن قلب است،از این گفته که(ما خطر ببالی)به معنی بر خاطرم یا بر قلبم نمی گذرد. (۱)

اصلاح بال به معنی راحت شدن حال است به سبب چیزی که مایهٔ خرسندی قلب باشد.

ظاهرا این به اعمال صالحی مربوط می شود که در چارچوب ایمان به انجام دادن آنها پرداخته بوده اند و ثمرهٔ آن پیدا شدن صلاحی در جانها و شؤون ایشان شده بوده است،بدان سبب که در راه سالم قرار داشته است،و اگر در راه کفر می بود به چنین ثمری نمی رسید بلکه خدا آن اعمال را باطل می کرد و به گمراهی می کشاند.

[۳]

آیا چگونه باید مردمان را ارزیابی کنیم،و بنا بر چه معیار و مقیاسی؛ آیا باید این ارزیابی بر پایهٔ زبان یا سرزمین یا خویشاوندیها یا به اندازهٔ مال و مقام و سلطه ای که دارند بوده باشد؟هرگز...از آن نظر که همهٔ اینها رنگ جاهلی و از میراثهای جاهلیّت و عقبماندگی است،پس آیا با کسی که به زبان عربی سخن می گوید،هر چند خائن و شقی بوده باشد،دوستی می کنی؟و کدام یک از این دو در نزد تو بر دیگری برتری دارد:یکی آن که در سرزمینهای دور زندگی می کند و برای تو خدمتی و کاری انجام داده است،و دیگری همسایه ای که پیوسته به تو آزار

۱- ۴) -القرطبی،ج ۱۶،ص ۲۲۴.

می رساند؟و آیا ۱۳/ پسر عمویت که به باطل همهٔ مال تو را خورده است،با آن قاضی محکمه که حق تو را از حلقوم او بیرون کشیده با یکدیگر برابرند؟و مال ثروتمندی که خون محرومان را می مکد،چه سودی می تواند برای تو داشته باشد؟و فقر پیر مردی که در کنار تو با ملایمت و خوشی زندگی می کند،چه زیانی برای تو دارد؟ عقل به فاسد بودن همهٔ این مقیاسها حکم می کند،و آنچه مقیاس است حق است،و هر که از آن پیروی کند با او دوست می شویم،و با هر کس که مخالف آن باشد دشمنیم،و هر رابطهٔ دیگری که با ما داشته باشد باز چنین است.

چون کافران به تبعیت از باطل،با همهٔ خطرهایی که برای ایشان و برای بشریت دارد پرداختند،ما آنان را همچون دشمنان خود در نظر می گیریم،و لو این که با زبان ما سخن بگویند،و در وطن ما ساکن باشند،یا از خویشاوندان ما باشند.

در صورتی که از نزدیکی با مؤمنانی که پیروی حق می کنند،احساس راحتی و آسایش می کنیم،بدان سبب که حق برای همهٔ ما سودمند است،حتی اگر زبانهای ما هر چه بیشتر از یکدیگر دور باشد،و زادگاهها و خویشاوندیهای ما نیز چنین بوده باشد.

ذٰلِکَ بِأَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا اتَّبَعُوا الْبٰاطِلَ وَ أَنَّ الَّذِینَ آمَنُوا اتَّبَعُوا الْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ

و از آن نظر چنین است که کافران پیروی از باطل می کنند،و کسانی که ایمان آوردند پیرو حقند که از پروردگارشان است.

عقل حق را می شناسد،ولی نه با آن اندازه از وضوح که از همهٔ تفصیلات جزئی آن مطمئن باشند،در صورتی که وحیی که عقل ما را به آن هدایت می کند، مجملهای عقل را به تفصیل آشکار بیان می کند.مثلا،عقل به خوبی عدالت حکم می کند،ولی گاه عقل در این باره که آیا فلان عمل مطابق با عدالت است یا نه، حیران و سرگردان می ماند،و در این جا است که وحی به تفصیل حکم وحی را دربارهٔ آن بیان می کند و آن را از گنجینه های نهانی عقل بیرون می آورد،و از نهفته های علم استخراج می کند،و نیز از آنچه از احکام شرع به دست می آید.

ص :۲۰۳

كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اللّٰهُ لِلنّٰاسِ أَمْثٰالَهُمْ

و بدین سان خدا برای مردم مثلهایی از ایشان می زند.

مثال مجموعۀ صفاتی است که شخص به آنها تجسّم می بخشد،پس چون بگوییم:مثال فلان کس،یعنی /۱۳ همۀ صفات نیک و بد او،که منطبق بر کسی است که در آنها با او شباهت دارد،و مثال و صفات در مقابل ذات است،و ذات چندان برای ما حایز اهمیت نیست(بدان سبب که مردمان در ذات با یکدیگر اختلافی ندارند)،ولی صفاتی که این ذات را در میان گرفته اند و مثال آنند مهم است.

قرآن در آن هنگام که مقیاسی از حق و باطل در برابر ما قرار می دهد،امثال مردم را برای ما بیان می کند که مجموع صفات ایشان است،که به وسیلۀ آن می توانیم بفهمیم که چگونه با این و آن رفتار کنیم،پس هر کس را که از حق پیروی کند دوست می داریم،بدان سبب که مثلی نیکو است،و آن کس را که از باطل پیروی می کند دشمن می داریم،بدان جهت که مثل و مثالی بد است.

[۴]

و چون دو مثال وجود دارد:مثال حق تحقق یافتۀ در مؤمنان،و مثال باطل تجسم یافتۀ در کافران،پس مبارزۀ میان آن دو در جریان است،و به جنگ منتهی می شود،و بر مؤمنان است که از لحاظ نفسی و روانی آمادۀ رو به رو شدن با آن باشند.

فَإِذٰا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقٰابِ

پس چون با کسانی رو به رو شدید که کافرند،به زدن گردنها بپردازید.

مقصود از ملاقات در این جا ملاقات و رو به رو شدن همراه با خونریزی است،و بدان معنی نیست که-بنا بر سیاق کلمه در دیگر آیات-به معنی ملاقات مؤمنی با کافری بوده باشد.

و«ضرب الرّقاب»تعبیری از سخت ترین انواع قتل و آشکارترین صورت آن است،و با آن خشم مقدسی تجلی پیدا می کند که روح مؤمن مخلص به حق آکندۀ از آن است.

ص :۲۰۴

گفته اند که معنی آن است که:بزنید همچون زدن گردنها.

شاید این کلمه الهامبخش آن باشد که باید جنگ را با قویترین سلاح از میان برد که چنین جنگ را جنگ صاعقه آسا می گویند و در آن معمولا زیانهای هر دو طرف به حد اقل کاهش پیدا می کند،بر خلاف جنگ فرسایشی که گاه وبالی بر هر دو طرف است.

شاید جنگ صاعقه آسا همچنین در آیات دیگری از قرآن مورد نظر بوده است،همچون در این گفتهٔ خدا ۱۳/ سبحانه و تعالی: فَإِمّٰا تَثْقَفَنَّهُمْ فِی الْحَرْبِ فَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ .

حَتّٰی إِذٰا أَثْخَنْتُمُوهُمْ

تا آن گاه که ایشان را به خون آغشته ساختید.

گفته اند:ثخن به معنی غلظت است،و به غلبه نیز اطلاق می شود،و از لسان العرب نقل شده است که:أثخن یعنی غلبه پیدا کرد،و بعضی گفته اند که به معنی انبوهی کشتگان و زخمیان بر روی زمین است.

فَشُدُّوا الْوَثٰاقَ

پس آنان را سخت ببندید.

یعنی به طناب یا چیزی مانند آن محکم ببندید که این کنایه از اسارت ایشان است.

و از آیه چنان الهام می گیریم که مرحلهٔ اسیر گرفتن پس از مرحلهٔ جنگ است،پس می بایستی نبرد کنندگان پیش از مقهور کردن دشمن با اسیر گرفتن آنان از حالت جنگی انصراف پیدا کنند.

فَإِمّٰا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمّٰا فِدٰاءً

و پس از آن یا منّت نهادنی است و یا فدا گرفتن.

در این جا رهبر جنگ مختار است که،یا در صورت مصلحت ندانستن نگاهداری اسیران یا همچون مصلحتی مهم برای مسلمانان،بر دشمن منت نهد و اسیران را آزاد کند،و یا با گرفتن مقدار مالی به عنوان فدیه برای هر اسیر از دشمن به آزاد کردن آنان بپردازد،و گاه ممکن است که این عمل آزاد کردن در مقابل

گرفتن بعضی حقوق تعهدات صورتپذیر شود،و شاید یکی از معانی آن مبادله کردن اسیران با دشمن بوده باشد.

فقیهان با توجه به نصوص شرعیه گفته اند که:شقّ سومی نیز وجود دارد و آن به بردگی گرفتن اسیران است.

حَتّٰی تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزٰارَهٰا

تا این که جنگ متوقف شود.

و وزر به معنی سنگینی است،و جنگ با مشکلاتی که همراه آن است بر امت سنگینی می کند،به همان گونه که ۱۳/ میدانهای جنگ شاهد سلاحها و آلات و افزارهایی برای کشتن و نبرد کردن است و چون جنگ توقف پیدا کند،همهٔ آنها به انبارها باز می گردد،و این خود کنایه از توقف جنگ است،ولی آیا چه وقت جنگ مسلمانان با دشمنانشان به صورت کامل متوقف می شود؟ معتقد بودن به این که صلح در جهانی برقرار شود که قانون جنگل بر آن حکمفرمایی می کند،و قوی ضعیف را می خورد،و دشمنان بخشی از درآمدهای خود را برای آماده بودن به جنگ مصرف می کنند،از سادگی و خوش قلبی است،و در حالی چنین است که نفوس به صورت طبیعی از جنگ بیزارند و خواستار آسایش زندگی و آرامش اند،و گاه انسان فریب نمودهای دوستی و سازش را که حاکم بر محیطها است می خورد و خود را برای جنگ آماده نگاه نمی دارد،و نادانسته و ناگهان با جنگ رو به رو می شود.

به همین سبب قرآن به ما فرمان داده است که پیوسته آمادهٔ برای دفاع از خودمان و از مکتبی که حامل آن برای انسانیت معذب و گرفتاریم بوده باشیم،و گفته است: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مٰا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبٰاطِ الْخَيْلِ .پس تا زمانی که مسلمانان خواهان آن نیستند که از ارزشها و استقلال و حقوق خویش دست بردارند، ناگزیر باید برای دفاع مقدس آمادگی داشته باشند،و گاه آمادگی کامل برای دفاع بهترین وسیله برای اجتناب از بدبختیهای جنگ است،بدان سبب که اشرار را از آغاز کردن تعدی و تجاوز باز می دارد.

لذا در حدیث مأثور از پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)آمده است:«و

جهاد از آن زمان که خدا مرا مبعوث کرد تا زمانی که آخرین افراد امّت من به مبارزهٔ با دجّال بپردازند،جریان خواهد داشت». (۱)

ذٰلِکَ وَ لَوْ یَشٰاءُ اللّٰهُ لاَنْتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لٰکِنْ لِیَبْلُوَا بَعْضَکُمْ بِبَعْضٍ

چنین است،و اگر خدا بخواهد،پیروزی بر ایشان حاصل می شود،ولی می خواهد که بعضی از شما را به توسط بعضی دیگر در معرض آزمایش قرار دهد.

پس خداوند سبحانه و تعالی که قوم پیشین عاد را با باد صرصر نابود ساخت،و ثمود را هلاک کرد و چیزی از آن بر جای نماند،و هیچ یک از افراد شهرهای واژگون شدهٔ قوم لوط را بر جای نگذاشت،آیا بر آن توانایی ندارد که بر طاغی و مستکبر صاعقه ای از آسمان فرو فرستد و او را هلاک کند؟البته می تواند، و در آن هنگام که اجلهای آنان فرا رسد چنین خواهد کرد، /۱۳ چرا که او به یاری دین خود بر می خیزد،به هر وسیله که بخواهد و به هر گونه که مایل باشد.

چیزی که هست،حکمت جنگی که مسلمانان به آن می پردازند،در آشکار شدن اندیشه های نهانی مسلمانان و در معرض آزمایش قرار گرفتن اسرار ایشان خلاصه می شود:

اولا:با جدا شدن راستگویان از دروغگویان.

ثانیا:با پاکیزه شدن قلبهای راستگویان ایشان از لکه های نفاق و مصلحت.

پروردگار ما سبحانه و تعالی(برای بیان هدف نخستین)گفته است: أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّٰا یَعْلَمِ اللّٰهُ الَّذِینَ جٰاهَدُوا مِنْکُمْ وَ یَعْلَمَ الصّٰابِرِینَ آیا چنان گمان دارید که به بهشت در خواهید آمد در صورتی که خدا هنوز کسانی را از شما که به جهاد پرداخته اند و نیز شکیبایان شما را ندیده باشد؟»، (۲) و نیز گفت(با اشارهٔ به هدف او به): وَ لِیُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ یَمْحَقَ الْکٰافِرِینَ تا پاک کند و بشوید مؤمنان را به آنچه به ایشان رسید،و ناچیز و تباه کند کافران

ص: ۲۰۷

۱- ۵) -مجمع البیان،ج ۶،ص ۹۸.

۲- ۶) -آل عمران/۱۴۲.

را». (۱)

چون جنگ بوتهٔ آزمایشی است که مجتمع اسلامی را از عناصر ضعیف و منافق پاک می سازد،به همان گونه که قلب هر کس را که در آن قدم می گذارد از چرکهای آن خالی می کند،پس بر ما است که آن را همچون مدرسه ای برای قهرمانی و فداکاری در نظر بگیریم،و از آن خواستار فخر و پیروزی نباشیم،بلکه در آن بکوشیم که جانهای خویش را در آن پاک کنیم،و آنها را برای رسیدن به شجاعت و قبول فدا شدن تربیت کنیم،و از این لحاظ پیرو امام علی-علیه السلام-باشیم که گفته است:«به خدا اگر عرب در جنگ با من پشت به پشت دهند،روی از آن برنتابم»، (۲) و در سفارشنامهٔ خود به فرزندش محمد ابن الحنفیّه در آن هنگام که وی را به میدان جنگ می فرستد،چنین سفارش می کند:«اگر کوه ها از جای کنده شود، تو جای خویش بدار!دندانها را بر هم فشار،و کاسهٔ سرت را به خدا عاریت سپار! پای در زمین کوب و چشم بر کرانهٔ سپاه نه،و بیم بر خود راه مده!و بدان که پیروزی از سوی خدا است»! (۳) /۱۳ چون هدف اساسی جنگ آزمودن مؤمنان است،پیروزی از آن خدا است،و آن را زمانی بر ایشان فرو می فرستد که حکمت آزمایش تمام و کامل شده باشد، و صبر و استقامت ایشان را مشاهده کند،خواه عوامل مادّی پیروزی در دسترس باشد یا نه،و معرفت این حقیقت بر شجاعت و از خود گذشتگی و شکیبایی و استقامت سپاهیان اسلام می افزاید.

وَ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَلَنْ یُضِلَّ أَعْمٰالَهُمْ

و اعمال کسانی که در راه خدا کشته شده اند،گم نخواهد شد.

بدان سبب که آنان بنا بر روش و برنامهٔ الاهی برخاستند و روانهٔ میدان جنگ شدند،و در راه خدا شربت شهادت نوشیدند،خدایی که سپرده ها در نزد او

ص:۲۰۸

۱- ۷) -آل عمران۱۴۱/.

۲- ۸) -نهج البلاغه،نامهٔ ۴۵.

۳- ۹) -همان کتاب،نامهٔ ۵۵.

گم و ضایع نمی شود،و ملک آسمانها و زمین مخصوص اوست.او سبحانه و تعالی اعمال آنان را محفوظ نگاه می دارد،و به قدرت خود قضیه ای را که به خاطر آن جنگیدند تأیید می کند،و این مهمترین چیزی است که عمل کنندگان در راه خدا خواستار آن اند.

از این آیه در می یابیم که خون مقدسی که صاحبش آن را در راه خدا آزاد می کند،وسیلهٔ محافظت گرانقدری برای ارزشهای رسالت است.

شاید حدیث به جا مانده از امام صادق به نقل از پدرانش(علیهم السلام)از رسول اللّه(صلّی اللّه علیه و آله)در فضیلت جهاد در راه خدا اشارهٔ به همین مطلب شده باشد:

بهشت را دری است که به آن در مجاهدان می گویند،که چون به جانب آن روانه شدند آن را باز می بینند،و آنان شمشیرهایشان را بر خود آویخته اند،و همگان در موقف قیامت ایستاده اند،و فرشتگان به ایشان خوشامد می گویند،پس هر کس جهاد را ترک کند،خدا او را در جانش لباس خواری می پوشاند،و در معیشت گرفتار فقرش می سازد،و در دینش کاستی پیدا می کند.خدای تبارک و تعالی امت مرا به سم اسبها و محل قرار گرفتن نیزه هاشان عزت و قوت بخشیده است». (۱)

[۵]

تلاش و کوشش امتی که در راه خدا به جهاد بر می خیزد،ضایع نمی شود،و اعمال آن گم نمی شود.باشد که به زودی به هدفهای خود برسد،و هیچ کس نمی تواند حقوق او را مصادره کند و ثروتهایش را بدزدد. ۱۳/ مگر نه چنان است که در مقابل متجاوز ایستادگی می ورزد،و در پیرامون حقوق و کوششهای خویش با روی بلندی از قهرمانیهای فرزندانش و از خونهای شهیدانش بنا نمی کند؟ چنین امتی راه خود را گم نمی کند،بدان سبب که خدا به فضل جهادش در راه خدا او را هدایت خواهد کرد.

۱- ۱۰) -بحار الأنوار،ج ۹۷،ص ۹.

سَيَهْدِيهِمْ

به زودی هدایتشان خواهد کرد.

ترس بزرگترین مانع برای فهم حقایق است،و بسیاری از مردم فساد و تبعیت را برای ترس و فرار از رو به رو شدن با سلطه های طغیانگر می پسندند و بر می گزینند،و بدین گونه به فریب دادن خود می پردازند،و خدا نور هدایت را از ایشان سلب می کند،و آنان را در تاریکیهای نادانی به حال خود وا می گذارد،مگر خود نگفته است که: وَ اللّٰهُ لاٰ يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰالِمِينَ ؟ در صورتی که مجاهدان با گامهای شجاعت تا حدّ شهادت در راه خدا پیش می روند،و حقایق را با وضوح کافی مشاهده می کنند،بدان سبب که آمادگی رو به رو شدن با آن را با هر عاقبتی که داشته باشد دارند.

این هدایتی که شهیدان برای امتهای خود به میراث می گذارند،در آخرت با هدایت دیگری پیوند می خورد که به وسیلۀ آن راهی منازل خویش در بهشت می شوند.

وَ يُصْلِحُ بٰالَهُمْ

و حال و کارشان را اصلاح می کند.

شهادت عنوان و مقدمۀ استقلال است و با روی پیشرفت و راه ثروتمندی و بی نیازی و رسیدن به عزت و قدرت،و امت و ملتی که مالك شهدا باشد از این دستاوردها فقیر نخواهد شد.

زندگی شایسته و مطمئن و قرین خوشبختی در گرو خونهایی است که در راه خدا ریخته شود.

صلاح بال و رفاه حال در دنیا پیوستگی و اتصال با صلاح بال شهیدان در آخرت دارد(و بلکه ۱۳/ با صلاح بال کسانی که در خط ایشانند و گام بر جای پای آنان می نهند و از یاران ایشان اند و شفاعت شهیدان در حقشان جاری می شود)چه آنان زنده اند و در نزد پروردگارشان روزی ایشان می رسد.

بنا بر این باید بگوییم که معنی آیه آن نیست که تنها شامل خود ایشان شود، بلکه امت ایشان را،نه تنها در آخرت بلکه در دنیا نیز فرا می گیرد،مگر آخرت امتداد دنیا نیست،که بنا بر این مجموع آن دو زندگانی واحدی را پدید می آورد که آغاز آن در این جا است و پایان آن در آن جا؟

ص :۲۱۰

در نصوص اسلامی مربوط به فضیلت جهاد توضیحی برای این فراگیری و اشتمال آمده است(برای دنیا و آخرت)،بدان سبب که کلمه مجاهدان شامل شهدا و زندگان چشم به راه شهادت هر دو می شود،چنان که پروردگار ما عزّ و جلّ گفته است: مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً از گرویدگان مردانی اند که راست آمدند در آنچه پیمان کردند با خدای بر آن،از ایشان هست که بر وفای خود برفت از دنیا،و از ایشان هست که چشم می دارد،و پیمان به بیوفایی بدل نکردند». (۱)

[۶]

وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ عَرَّفَها لَهُمْ و آنان را به بهشتی در می آورد که آن را به ایشان شناسانده بود.

بهشتی که مدتها با خبری که پروردگارشان از آن بدیشان داده بود،اشتیاق رفتن به آن را داشتند،و شاید هر یک از آنان سرایی را که در بهشت نصیب او خواهد شد،پیش از رفتن روان از تنش دیده باشد تا با کمال خرسندی و اطمینان روانهٔ جهان دیگر شود،چنان که در حدیث مفصل و مأثور از امیر المؤمنین از پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)چنین آمده است:

و چون شهید با ضربه یا تکانی از اسب خود فرو افتد،هنوز به زمین نرسیده،خدای عزّ و جلّ حور العین همسر او را بر می انگیزد تا به او مژده دهد که چه کرامتی برای وی آماده شده است،و چون به زمین برسد به او می گوید:مرحبا به روح پاکیزه ای که از بدنی پاکیزه خارج شد.شادمان باش که تو را در آن چیزهایی است که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و بر قلب بشری خطور نکرده است.

خدای عزّ و جلّ می گوید که:من جانشین او در میان کسانش خواهم شد،و هر کس آنان را خرسند کند مرا خرسند کرده است،و هر که آنان را خشمگین سازد مرا خشمگین ساخته است،و خدا روح او را در گلوی مرغی سبز قرار می دهد که در بهشت گردش می کند /۱۳ و به هر جا که خواسته باشد می رود،و از میوه های آن

۱- ۱۱) -الأحزاب/۲۳.

می خورد،و در قندیلهایی زرّین جایگزین می شود که به عرش آویخته است؛و به هر مرد از ایشان هفتاد غرفه از غرفه های فردوس میان صنعاء و شام بخشیده می شود که نور آنها میان مشرق و مغرب را پر می کند،و در هر غرفه هفتاد در است،و بر هر در هفتاد لنگه در طلایی وجود دارد». (۱)

[۷]

قرآن کسانی را که ایمان آورده اند،و آمادهٔ روان کردن فرمانهای رسالت شده اند،و از ارزشهای حقی که از پروردگارشان نازل شده آگاهی یافته اند،به آن تشویق می کند که برای یاری کردن به دینش به جهاد در راه خدا بپردازند،و در مقابل مژدهٔ فتح و ثبات به ایشان می دهد.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللّٰهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدٰامَكُمْ

ای کسانی که ایمان آورده اید،اگر به یاری خدا برخیزید،به شما نصرت و پیروزی می بخشد و گامهایتان را ثابت و استوار می کند.

و از آن نظر چنین است که ایمان تنها عمل کردن به اسلام در حدود قضایای شخصی نیست،بلکه تحمّل مسئولیت جهاد در راه بالا بردن کلام خدا در زمین نیز هست.

شاید تعبیر از یاری«خدا»،با وجود بی نیاز بودن از همهٔ جهان و جهانیان، از آن روی آمده است تا شامل یاری هر چیز شود که به ایمان به خدا پیوستگی دارد، در هر زمینه و در هر سرزمینی و در هر زمان،تا چنان شود که مؤمن برای خدا به هر کاری قیام کند،و برای دفاع از حق همیشه در مواجههٔ با هر شخص و هر قوه آمادگی داشته باشد.

پاداش هر نصر نصری همانند آن است،پس در آن هنگام که با تطبیق دین خدا در حق خود و کسانت و جامعه ای که در آن زندگی می کنی،و از آن علیه دشمنان آن به دفاع می پردازی و بدین گونه به نصرت خدا اقدام می کنی،خدا نیز به همان نسبت به تو یاری می کند.اما اگر یاری خود را منحصر در بعضی از نواحی

۱- ۱۲) -بحار الأنوار،ج ۱۰۰،ص ۱۳.

کرده باشی،نباید چشم به راه نصری شامل و فراگیر باشی.

بدین گونه افقهای این آیه همهٔ جنبه های زندگی را شامل می شود،و در جهاد مقدس محصور نمی ماند،هر چند که این جهاد مثل و نمونهٔ اعلای آن است.

ثبات قدم عالیترین تأیید ربّانی است،بدان سبب که شکست خوردن نفس بدترین شکست است،و جنگ پیش از آن که مبادلهٔ سلاحها باشد مبارزهٔ میان خواستها و اراده ها است،و آن کس که بردباری بیشتر داشته باشد،و ارادهٔ برنده تر، و ثبات بیشتر،به نصر و پیروزی نزدیکتر است.

و مبارزهٔ آدمی با هوای نفس خودش بزرگتر از مبارزهٔ با دشمنان او است.

مگر نه این است که مخالفت با هوای نفس جهاد اکبر است؟و خداوند متعال به مؤمنان وعده داده است که در جهاد با نفسهای خود به ایشان مدد رساند،به شرط آن که خواستاران این مدد به یاری دین او برخاسته و با دشمنان او به جهاد پرداخته باشند،و این نعمتی بزرگتر از پیروزی ایشان بر دشمن ظاهری آنان است.

واقعیت چنین است:سنّت خدا به آن حکم کرده است که ارزشها و شریعتهایی که خونها برای پیریزی و استقرار آنها ریخته شده،در جانها و در اجتماع ثباتی بیش از دیگر ارزشها و شریعتها دارد،و چنین است در هر امر،چه هر چیز که با دشواری بیشتر به دست آید،لا بد شخص بیشتر به آن متشبث می شود،ولی آن که بدون جنگی مالك سرزمینهایی شود،تسلیم کردن آن سرزمینها به دیگران برای او کار آسانی است.

[۸]

و اما کفری که به شعبه ها منقسم می شود و کفر به خدا و کفر به رسول و کفر به بعضی از چیزها را فرا می گیرد که رسول آورده است،همچون جهاد در راه خدا،به تزلزل قدم و ایستار و از بین رفتن تلاش و کوشش منتهی می شود.

وَ الَّذِینَ کَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ

و کسانی که کافر شدند،پس وای بر ایشان.

گفته اند که:تعس به معنی به رو بر زمین افتادن است،و تو گویی تعبیری از چیزی است که در مقابل ثبات قدم قرار گرفته است.

وَ أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ

و این کفر اعمال ایشان را گم و ضایع کرد.» حتی آن اعمالی که صالح به نظر می رسیده،چرا که او بر راه راست نبوده است.

[۹]

آیا سبب کفر ورزیدن و هلاک شدن آنان چه بوده است؟ریشهٔ همه اینها اکراه داشتن ایشان نسبت به رسالت خدا است که از کبر و تعصب و تقلید آنان از پدرانشان سرچشمه می گیرد،و به همین جهت بود که در مقابل رسالت ایستار منفی اختیار کردند. /۱۳

ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللّٰهُ

و این بدان سبب بود که آنچه را که خدا فرستاده بود ناخوش داشتند.

معلوم است که این گونه چیزهای مایهٔ کراهت یا لذات یا مخالف با هوای نفس ایشان بوده است یا با مصالح ایشان،مثلا سیاسی یا اقتصادی،سازگار در نمی آمده است.

فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ

پس کارها و اعمال ایشان را تباه کرد.

پس چون به ولایت خدا در سیاست و اقتصاد و دیگر امور اساسی تسلیم نشدند،نماز و صدقه دادنشان سودی برای ایشان نداشت،بدان سبب که در ضمن برنامه و چارچوب درستی قرار نگرفته بود،و مثل ایشان همچون کشتی است که در زمین شایستهٔ آن زراعت نشود،یا تلاشی است که بدون راهنمایی و هدایت یا بر غیر روش خود صورت گرفته باشد.

دهها سال تلاش را می تواند ساعتی از تهور یا ترس یا پیروی از شهوت بر باد بدهد،همچون کار کسی است که بنای عظیمی را بر روی زمین شنی بنا کند!آیا به این نکته توجه پیدا کرده ای که چگونه فرد هوسباز طغیانگر خواهان سلطه و کبریای در زمین،ملت خویش را که از ترس و آز تسلیم شده است،به جنگی کوبنده می کشد که سرزمینها را ویران می کند و میلیونها مردم را به کشتن می دهد،و نتیجهٔ تلاشهای دهها سال را در چند روز نابود می کند؟آیا نشنیده ای که در آلمان در روزگار دیکتاتوری و طغیان هیتلر چه گذشت،و چگونه مردم آن با تسلیم شدن به

این طاغی همهٔ اعمال خود را نابود کردند و کوششهاشان بر باد هوا شد،و چه بسیار مثلهای تاریخی که این معادله را برای ما متجلی می سازد.

خطر اقتصاد فاسد کمتر از سیاست فاسد نیست،چه ممکن است دستاوردهای میلیونها نفر را بر باد دهد،و نگذارد که آنان از دستاوردهای خود استفاده کنند.آیا این از حکمت نیست که اقتصاد خویش را اصلاح کنند تا کارهاشان بر باد نرود و تلاشهاشان بی حاصل نماند؟ گفته اند:بدنی که گرفتار انگلها می شود،خوردن چیزهای مقوّی سودی برای او ندارد،چه به جای آن که بدن را نیرومند سازد،دشمن آن را که به صورت انگلها تجسم پیدا کرده است تقویت می کند،و چنین است اقتصادی که گرفتار بهره کشان شده است /۱۳ که جز به مصلحت آنان حرکت نمی کند،و چون آنان دشمن اقتصاد سالم اند،دورهٔ فعالیت آنان چیزی جز عقبماندگی به بار نمی آورد،و این یکی از معانی احباط است.

در اخلاق-همچون در اقتصاد و سیاست-این گفته صادق است،چنان که مشاهده می کنیم که بعضی از مردم در لحظه ای در تهور یا شتابزدگی و نادانی همهٔ نام نیکی را که در مدت دهها سال به دست آورده بودند،از دست می دهند،آیا این سقوط نیست؟ خلاصه آن که:عمل هنگامی سودمند است که اساسی سالم داشته باشد، اما عملی که بر شالوده ای فرو ریخته متکی باشد،نه تنها سودی نمی دهد،بلکه گاه برای عامل آن مایهٔ خطر و زیان است.

[۱۰]

تاریخ بهترین مدرسه است،و سیر در زمین برای مطالعهٔ تجربه های پیشینیان بهترین روش تحقیق و برنامه در این مدرسه،چه ما را با حقایق به صورتی مستقیم و دور از تفسیرهای عقبماندگان و خرافه های پیشینیان نزدیک می کند و فهم آنها را برای ما آسانتر می سازد.

أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ

چرا در زمین به سیر و سیاحت نپرداختند.

چه خوب است که در اطراف زمین به گردش و سیاحت بپردازیم و به

ص: ۲۱۵

جستجوی آثار پیشینیان در آن برخیزیم،ولی بدان شرط که خود آثار ما را خواستار توقف در کنار آنها نسازد،بلکه عبرتی که از آنها به دست می آید مایهٔ این توقف شود.

فَيَنْظُرُوا

و سپس بنگرند.

و با چشمان خود و بدون وسایل نقل خبر و تفسیرهای نادرست،بر طبیعت نظر افکنند و ببینند که:

كَيْفَ كٰانَ عٰاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ

پایان کار کسانی که پیش از ایشان بودند و هلاکت را خدا بر ایشان فرو ریخت،چگونه بوده است.

هلاک و دمار از بالا-ایشان را فرا گرفت،و از اموال و اخبار و دیار ایشان چیزی بر جای نماند،و این مخصوص به زمان معین نیست،بلکه همهٔ زمانها را شامل می شود.

وَ لِلْكٰافِرِينَ أَمْثٰالُهٰا

و کافران را پایانهایی نظیر آنها خواهد بود.

پس هر کافری ناگزیر باید چشم به راه چیزی شبیه با این عذاب بوده باشد، بدان جهت که سنّتهای خدا تغییر نمی پذیرد.

[۱۱]

آیا چه چیز ضامن اعمال مؤمنان است؟ایمان ایشان به خدا،و در آمدن ایشان در دژ ولایت او،که آن ولایت حقی است که همهٔ آفریدگان را شامل می شود.و اما کافران در بیرون این دژ باقی ماندند و کوششهای ایشان بیحاصل ماند و تلاشهای ایشان متلاشی شد.

ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا

و از آن جهت چنین است که خدا دوست و سرور کسانی است که ایمان آورده اند.

کافران چنان می پنداشتند که خدایان ساختگی آنان و اعمالشان را حفظ می کنند،پس کوشش ایشان بیحاصل ماند،چه آن خدایان دوستان و سروران به حق نبودند،بلکه همانند خود ایشان ضعیف و ناتوان بودند،و آیا ممکن است ناتوانی به حمایت و محافظت ناتوانی دیگر بپردازد؟

وَ أَنَّ اَلْكٰافِرِينَ لاٰ مَوْلىٰ لَهُمْ

و کافران دوست و مولایی ندارند.

[سوره محمد (۴۷): آیات ۱۲ تا ۱۹]

اشاره

إِنَّ اَللّٰهَ يُدْخِلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصّٰالِحٰاتِ جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهٰارُ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمٰا تَأْكُلُ اَلْأَنْعٰامُ وَ اَلنّٰارُ مَثْوىً لَهُمْ (۱۲) وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ اَلَّتِي أَخْرَجَتْكَ أَهْلَكْنٰاهُمْ فَلاٰ نٰاصِرَ لَهُمْ (۱۳) أَ فَمَنْ كٰانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَ اِتَّبَعُوا أَهْوٰاءَهُمْ (۱۴) مَثَلُ اَلْجَنَّةِ اَلَّتِي وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ فِيهٰا أَنْهٰارٌ مِنْ مٰاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهٰارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهٰارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّٰارِبِينَ وَ أَنْهٰارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَ لَهُمْ فِيهٰا مِنْ كُلِّ اَلثَّمَرٰاتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ كَمَنْ هُوَ خٰالِدٌ فِي اَلنّٰارِ وَ سُقُوا مٰاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعٰاءَهُمْ (۱۵) وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ حَتّٰى إِذٰا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قٰالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا اَلْعِلْمَ مٰا ذٰا قٰالَ آنِفاً أُولٰئِكَ اَلَّذِينَ طَبَعَ اَللّٰهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَ اِتَّبَعُوا أَهْوٰاءَهُمْ (۱۶) وَ اَلَّذِينَ اِهْتَدَوْا زٰادَهُمْ هُدىً وَ آتٰاهُمْ تَقْوٰاهُمْ (۱۷) فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ اَلسّٰاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جٰاءَ أَشْرٰاطُهٰا فَأَنّٰى لَهُمْ إِذٰا جٰاءَتْهُمْ ذِكْرٰاهُمْ (۱۸) فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اَللّٰهُ وَ اِسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنٰاتِ وَ اَللّٰهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْوٰاكُمْ (۱۹)

معنای واژه ها

۱۵[غیر آسن]

:یعنی مزه و بوی آن تغییر پیدا نکرده است.

ص: ۲۱۷

۱۸[أشراطها]

:نشانه ها و علامتهای آن.

۱۹[متقلّبکم]

:یعنی تقلب و گشت و گذار شما در همه احوال.

[و مثواکم]

:و آرامگاه شما در آن هنگام که برای خفتن و استراحت کردن به خانه های خود باز می گردید.

بهشتی که پرهیزگاران به آن وعده داده شده اند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

برای آن که مرزهـای میـان حق و باطـل،و میـان کفر و ایمـان،و در نتیجه میان کافران و مؤمنان آشـفته و در هم نشود،در آیات پس از این بحث به بیان تفاوتهای عمدهٔ این دو گروه در دنیا و در آخرت اختصاص دارد.

برای آن که مؤمنان آمادهٔ برای رو به رو شـدن نظامی و جنگی با کفّار بوده باشـند،علاوه بر نیرو گرفتن قلبهای آنان به رحمت ایمانی،ناگزیر باید بدانند که معنی کفر چیست و سرنوشت کافران چگونه است.

الف:خـدا مؤمنـان را به بهشت داخل می کنـد،چرا؟برای آن که ایشان حکمت آفرینش را شـناختند و آن را با کردارهای خود تحقق بخشـیدند،در صورتی که کافران مشـغول بهره مند شدن از زندگی دنیا بودند،و بی هدف می خوردند به همان گونه که چهار پایان می خورند،پس سرنوشت ایشان آتش است.

ب:و خـدا ولی مؤمنـان است و به ایشـان یاری می کنـد،در صورتی که کافران یار و یاوری ندارنـد،و گواه بر آن این است که آنان هلاک شدند و هیچ کس به یاری ایشان برنخاست.

ص: ۲۱۸

ج:و مؤمنان بر راهنمایی و بیّنه و برهانی از پروردگار خویشند،و اما کافران اعمال بدشان برای ایشان آراسته شده و به پیروی از هواهای نفسانی خود پرداخته اند.

د:و در بهشت نهرهای گوناگون روان است که تشنگی مؤمنان را از میان می برد،و به آنان نیرو و نشاط و لذت می بخشد،در صورتی که کافران در آتش جای دارند،و آب جوشانی را می آشامند که روده هاشان را پاره پاره می کند.

ه:و در آن حال که خدا بر قلبهای کافران مهر نهاده و چنان است که از آنچه به ایشان گفته می شود چیزی نمی فهمند و بنا بر این از هواهای نفسانی خود پیروی می کنند،مؤمنان به نور وحی هدایت یافته اند و خدا بر هدایت ایشان افزوده است و به تقوی مجهزشان کرده تا حقی را که از پروردگارشان رسیده است پیروی کنند.

کفار را می بینی که چشم به راهند و انتظار می کشند،در صورتی که مؤمنان هدایت شده اند و راه پیش رفتن را یافته اند،ولی چه چیز را انتظار می کشند؟ساعت را.پس این از نشانه های آن است که به ایشان رسیده است،و چون ناگهان بر ایشان نازل شود،هدایت برای ایشان چه سود خواهد داشت؟ اینک درس با یک یادآوری از خدا پایان می پذیرد که اگر انسان بداند که اللّٰه خدای یکتا و یگانه است،برای گناهان خویش طلب مغفرت از او می کند(و به شرکای ساختگی او متشبث نمی شود تا به جای او از گناهان خلاصش کنند)تا همچون مؤمنین و مؤمنان گناهان او را بیامرزد و به زودی ایمان آورد و نسبت به آنان ایستاری اختیار کند که نه با دشمنی همراه است و نه با تقدیس،و خدا از گوناگونیهای زندگی بشر و گشت و گذارهای آنان به همان گونه آگاه است که از خانه ها و آرامگاههای ایشان.

شرح آیات:

[۱۲]

آن کس که به خدا ایمان آورد،و به ایمان تنها بسنده نکند،بلکه

چنان باشد که رنگ و طبیعت زندگی در رفتارش تأثیر بگذارد،پاداش او در نزد پروردگارش است،و چه پاداشی بزرگ! إِنَّ اللّهَ یُدْخِلُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خدا کسانی را که ایمان آوردند و کارهای صالح انجام دادند،به باغهایی داخل می کند که از زیر(درختان)آن نهرها روان است.

بیایید تا به جایی رویم که رسول خدا ما را با کلام راست و شیرین خود به رفتن به بهشتها و باغهای پروردگارمان تشویق می کند /۱۳ که آن را خدا برای پذیرفتن از مهمانان خود فراهم آورده،و بزرگان خلق خود را به آن دعوت کرده است،و این رسول ما است که سخن می گوید،آیا نمی خواهید به آن گوش فرا دارید؟:«پس (مؤمن به بهشت)در می آید و ناگهان با درختی با سایهٔ کشیده و آبی ریخته و میوه هایی آویخته رو به رو می شود،و از ساق آن دو چشمه روان است،پس به نزدیکی از آنها می رود و خود را در آن شست و شو می دهد،که بر وی طراوت و تازگی نعیم بهشت آشکار می شود،و سپس از دیگری می نوشد که پس از آن هرگز در شکم او پیچش و قولنج و دردی پیدا نخواهد شد،و گفتهٔ خدا در این باره چنین است: وَ سَقاهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهُوراً ؛سپس فرشتگان به پیشباز او می آیند و می گویند:خوشامدی و با جاودانان به آن درآی،پس داخل می شود و در آن دو ردیف درخت را مشاهده می کند که تنه های آنها از مروارید است و شاخه ها از پوشیدنیها و زیورها،و میوه هایی همچون پستان کنیزکان دوشیزه دارد،سپس فرشتگانی با شترها و زیورها و پوشیدنیها به استقبال او می آیند و می گویند:ای دوست خدا!بر هر چه خواهی سوار شو،و هر چه خواهی بپوش،و هر چه خواستار آنی طلب کن،گفت:پس هر چه را که خواهد بر آن سوار می شود،و آنچه از پوشیدنی که دوست دارد بر تن می کند،و او بر شتری از نور سوار است،و جامهٔ او از نور است،و زیور او از نور،و در سرای نور پیش می رود،همراه با فرشتگانی از نور،و غلامانی از نور،و کنیزکانی از نور،تا این که فرشتگان از آن همه نور که می بینند هراسان می شوند و بعضی از ایشان به دیگران می گویند:به کناری شوید که مهمان

حلیم غفور آمده است؛گفت:پس به نخستین کاخ خود می نگرد که از نقره ساخته شده و روی آن با در و یاقوت تزیین شده است،پس همسران او پیش می آیند و می گویند:مرحبا مرحبا،فرود آی،و او آهنگ فرود آمدن به کاخ خود می کند؛ گفت:پس فرشتگان به او می گویند:به راه خود ادامه بده که این و جز آن همه از آن تو است،تا به قصری زرّین می رسد که آراستهٔ به در و یاقوت است و همسرانش به نزدیک او می آیند و می گویند:مرحبا مرحبا ای ولی خدا،به خانهٔ ما درآی،پس قصد فرود آمدن می کند و بار دیگر فرشتگان به او می گویند:پیش برو ای ولی خدا که این و جز آن از آن تو است.

گفت:سپس به کاخی آراسته به در و یاقوت می رسد و آهنگ فرود آمدن به قصر خود می کند و فرشتگان به او می گویند:پیش برو ای ولیّ خدا،که این و جز آن از آن تو است؟گفت:سپس قصری از یاقوت سرخ و آراسته به در و یاقوت می بیند و آهنگ نزول می کند و فرشتگان به او می گویند:پیش رو ای ولیّ خدا که این و جز این از آن تو است؛گفت:چندان پیش می رود تا هر هزار قصر را می بیند،و چشم وی به همهٔ آنها می افتد،و این سیر در ملك او با سرعتی بیش از یک چشم به هم زدن صورت می گیرد،پس به پایان آنها می رسد،سر فرو می افکند،و فرشتگان می پرسند که: ۱۳/ تو را چه رسیده است ای ولیّ خدا؟گفت:پس می گوید:نزدیک است که چشمم از کار بیفتد،پس می گویند:ای ولیّ خدا!تو را مژده باد که در بهشت کوری و کری نیست،پس به نزدیک کاخی می آید که درون آن را از بیرون می بیند،خشتی از سیم دارد و خشتی از زر و خشتی از یاقوت و خشتی از در،ملاط آن مشک است و ایوانهایی از نور در آن می درخشد،و او تصویر خود را بر دیوار می بیند.

گفت:و در بهشت نهری است که بر دو کنار آن کنیزکان قرار گرفته اند، گفت:پس پروردگار تبارک و تعالی به آنان وحی می کند که تمجید و تسبیح و تحمید مرا به گوش بندگانم برسانید،و آنان با آوازی که آفریدگان هرگز مثل آن را نشنیده اند به ترنم می پردازند،و اهل بهشت شادمان می شوند و به طرب در می آیند،و

ص :۲۲۱

زنی که از زنان او نیست بر ولی خدا وارد می شود که کمری باریک دارد و کاخها و منازل او را پر از نور و روشنی می سازد و ولی خدا چنان می پندارد که خدایش او را مشرّف ساخته است،یا فرشته ای از فرشتگانش،و چون سر خود را بلند می کند زنی را می بیند که نور او نزدیک است نور را از چشمان او دور کند،گفت:پس آن زن می گوید:نزدیک است که از تو دولتی به ما برسد،گفت:پس به او می گوید:و تو که هستی؟گفت:آن زن می گوید که من از آن کسانم که خدا در قرآن یاد کرده است: لَهُمْ مٰا یَشٰاؤُنَ فِیهٰا وَ لَدَیْنٰا مَزِیدٌ ایشان را است در آنجا هر چه خواهند،و در نزد ما افزونتر»،پس با نیروی صد جوان به همخوابگی با او بر می خیزد،و هفتاد سال از عمرهای گذشتگان را به معانقه و بوس و کنار بالا می پردازند،و نمی داند که آیا به چهرهٔ او بنگرد یا به خلقش یا به ساقش؟!و پس به هیچ چیزی از او نمی نگرد مگر این که از شدت نور و صفای آن تصویر چهرهٔ خویش را در آن مشاهده می کند، سپس زن دیگری به نزدیک او می آید که از اولی خوشگلتر و خوشبوتر است،و آن زن به او می گوید که:وقت آن رسیده است که ما را از تو دولتی باشد،گفت:پس به آن زن می گوید که:تو که هستی؟و او می گوید:من آنم که خدا در قرآن چنین یاد کرده است: فَلاٰ تَعْلَمُ نَفْسٌ مٰا أُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ أَعْیُنٍ جَزٰاءً بِمٰا کٰانُوا یَعْمَلُونَ پس هیچ کس نمی داند که چه نور چشمانی برای او پنهان نگاه داشته شده و به پاداش عملی که کرده است به او خواهد رسید».

گفت:و هیچ کس به بهشت در نمی آید مگر این که پانصد همسر حوری داشته باشد،و هر همسر را هفتاد غلام است و هفتاد کنیز که گویی مرواریدهای پراکنده شده اند،و همچون مرواریدهای پنهان در صدف،و هفت کاخ خواهد داشت و در هر کاخ هفتاد خانه،و در هر خانه هفتاد /۱۳ تخت،و بر هر تخت هفتاد بستر که بر روی هر یک از آنها همسری از حور العین جای دارد که: تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ از زیر آنها نهرها روان است»، أَنْهٰارٌ مِنْ مٰاءٍ غَیْرِ آسِنٍ نهرهایی از آب که بو و مزهٔ آن تغییر نکرده»و صاف و بی کدورت است، وَ أَنْهٰارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ و نهرهایی از شیری که مزهٔ آن تغییر نکرده»و از پستانهای دامها بیرون

نیامـده، وَ أَنْهٰارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی و نهرهـایی از عسـل پالوده»که از شـکم زنبورهای عسل بیرون نیامـده، وَ أَنْهٰارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّهٍ لِلشّارِبِینَ و نهرهایی از شـراب که به نوشـندگان آنها لـذت می بخشـد»و مردانی با پاهای خود انگورهای آن را نفشـرده انـد؛ و چون آرزوی خوراک پیـدا کننـد،مرغان سـفیدی به نزد ایشان می آیند و بالهای خود را بالا نگاه می دارند،و از زیر بالهای آن مرغان هر نوع خوراکی را که دوست داشته باشند،نشسته یا به جایی تکیه کرده،بر می گیرند و می خورند،و چون هوس میوه کننـد،شـاخه هـای میوه های گوناگون در برابر آنها ظاهر می شود و از هر کـدام که دوست داشـته باشـند آن را از درخت می چیننـد و می خورند،و گفت: اَلْمَلاٰئِکَهُ یَدْخُلُونَ عَلَیْهِمْ مِنْ کُلِّ بٰابٍ سَلاٰمٌ عَلَیْکُمْ بِمٰا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارِ فرشـتگان از هر در بر آنان وارد می شوند(و می گویند)سلام بر شما به صبری که کردید و چه خوب است آن سرای». (۱)

و طبیعت پرهیزگاران در بهشت با طبیعتی که در دنیا داشتند،اختلاف فراوان دارد.

همانا بهشتیان افرادی هسـتند امرد و بی مو،چشمانشان سرمه کشیده،بر سرهایشان تاج،در گردنهایشان گردنبند و در دستهایشان دسـتبند و در انگشتانشان انگشتری است،مرفه و شادمان و ارجمندند.به هر یک از ایشان نیروی صد مرد در خوردن و آشامیدن و شـهوت و جماع داده می شود.نیروی غـذایش به اندازهٔ نیروی خوراک و نوشاک صد تن است.تا چهل سال لذت غذایش را حس می کند و لذت شامی را که می خورد به اندازه چهل سال است.خداوند صورتهایشان را لباس رو تنهایشان را حریر سفید با زیور زرد و لباس سبز پوشانده است».

بهشتیان زنـده انـد و هرگز نمی میرنـد،بیدارند و هرگز نمی خوابند،توانگرند و هرگز فقیر نمی شوند،شادند و هرگز اندوهگین نمی شوند،می خندند و هرگز گریان نمی شوند،محترمند و هرگز بی قراری و خواری نمی بینند،مزاح می کنند و هرگز

ص :۲۲۳

۱- ۱۳) -بحار الانوار،ج ۸،ص ۲۱۲.

عصبانی نمی شونـد،همیشه شادمان و خوشحالند،می خورند و هرگز گرسنه نمی شوند، سیراب می شوند و هرگز تشنه نمی گردنـد،همواره پوشیده انـد و هرگز برهنه نیستند، همواره از یکـدیگر بازدید می کنند،فرزندانی که همیشه جاویدند بر ایشان سلام می کنند ۱۳/ در حالی که ابریقهای سیمین و ظرفهای زرین به دست دارنـد همیشه بر تختها و اریکه ها تکیه زده اطراف را می نگرنـد،همـواره از جـانب خداونـد درود و سـلام به ایشـان فرستاده می شـود،از خداونـد می خواهیم که به رحمت خود بهشت را ارزانی ما دارد که او بر هر چیزی تواناست».

اما کافران جایگاه و پناهگاهی جز آتش ندارند.

وَ الَّذِینَ کَفَرُوا یَتَمَتَّعُونَ وَ یَأْکُلُونَ کَمٰا تَأْکُلُ الْأَنْعٰامُ وَ النّٰارُ مَثْویً لَهُمْ

و کسانی که کفر ورزیدند،بهره برداری می کنند و می خورند چنان که چارپایان می خورند،و آتش جایگاه ایشان است.

سبب در آمـدن ایشـان به آتش به جـای بهشت این است که آنان طیّبات خود را در زنـدگی دنیا تمام کردنـد و در منجلابهای شهوات غوطه ور شدنـد،و در آن سوی نعمتهـا خواسـتار رسـیدن به هـدفی برتر(جهان دیگر)نبودنـد،و این مطلبی است که آیهٔ بیستم از سورهٔ احقاف آن را بیان می کنـد: وَ یَوْمَ یُعْرَضُ الَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی النّٰارِ أَذْهَبْتُمْ طَیِّبٰاتِکُمْ فِی حَیٰاتِکُمُ الـدُّنْیٰا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٰا .

و می پرسیم:معنی یَأْکُلُونَ کَمٰا تَأْکُلُ الْأَنْعٰامُ چیست؟ پاسخ:مؤمن می خورد برای آن که به کار و عمل برخیزد،و برای رسیدن به هـدفی تلاش کند،و هدف را به خاطر خدا جستجو کند، وَ أَنَّ إِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ ، در صورتی که برای کافر که همهٔ تلاش او برای آن است که از خوردن(و دیگر شهوتها)بهره برداری کند،هدف چیزی است که دیگر فعالیتها بر گرد آن می چرخد، و آن خوردن است.آیا این حالت چارپایان نیست؟ [۱۳]

آن آتش است و وعـده گـاه ایشـان(در آخرت)،اما در دنیا نیز گاه خـدا ایشان را به عـذابی دردناک از جانب خود معـذب می سازد.

وَ کَأَیِّنْ مِنْ قَرْیَهٍ هِیَ أَشَدُّ قُوَّهً مِنْ قَرْیَتِکَ الَّتِی أَخْرَجَتْکَ

أَهْلَكْنٰاهُمْ فَلاٰ نٰاصِرَ لَهُمْ

و بسا شهرها كه به نيرو سخت تر از شهرى بود كه تو را بيرون كرد و ما آنان را هلاك كرديم و هيچ يار و ياورى نداشتند.

بر هر بلندى نشانى از خود مى ساختند تا با آن بازى كنند،و كوشكهايى بنا مى نهادند تا مگر جاودانه در جهان باقى مانند،و چون خشمگين مى شدند،همچون جباران و گردنكشان خشم مى گرفتند،و در كوه ها خانه هايى از سنگ مى تراشيدند تا در آنها آرام گيرند،و نهرها از زير آنها روان بود،و مؤمنان را تحقير مى كردند و مى گفتند كه آنان گروهى اندكند...ولى آيا نديدى كه پروردگارت با آنان چه كرد،آيا تازيانۀ عذاب بر ايشان فرود نيامد؟!آرى چنين شد.پس آيا يار و ياورى يافتند؟! از اين سياق(رابطۀ آيۀ ۱۲ با آيۀ ۱۳)حقيقت آينده را الهام مى گيريم:

مؤمنان با چيزها-همۀ چيزها-به عنوان وسايلى براى رسيدن به هدفها نگاه مى كنند،پس بر آنها متكى نيستند،و چيزها را شريكانى براى خدا نمى گيرند،و دوست داشتن آنها يا به كار برخاستن با آنها سبب آن نمى شود كه از خدا و رسالتها و احكام او دور و محجوب بمانند،و خلاصه آن كه:اينها را همچون وسيله اى در تصرف خود مى گيرند تا به تحقيق دربارۀ حكمت آفرينش آنها بپردازند،و خود را در تصرف و مسخر آنها قرار نمى دهند،در صورتى كه كفار به چيزها نظرى ذاتى دارند، پس به آنها فريفته مى شوند،و بر آنها توكل و اعتماد مى كنند،ولى از آنها كارى براى ايشان بر نمى آيد.

[۱۴]

هنگامى كه كتاب دربارۀ جدا كردن مؤمنان از كافران سخن مى گويد،در اين جدا ساختن به آنها نه همچون دو عنوان ظاهرى،بلكه همچون دو ارزش واقعى نگاه مى كند كه بر اساس آنها آن كه به ايمان تظاهر مى كند از فاسق و منافق جدا مى شود.

قرآن غالبا از حق سخن مى گويد،و اين سخن گفتن دربارۀ مظاهر آن نيست،و به همين سبب كافر در آيات قرآن هميشه كسى نيست كه به كفر تظاهر مى كند،بلكه گاه به معنى كسى است كه-مثلا-به يك آيۀ قرآن يا عملا به يك

واجب الاـهی کـافر اسـت،زیرا که سـخن گفتن قرآن از واقعیت کفر است نه از ظـاهر آن،که هر کس را که این واقعیت در او یافت شود در بر می گیرد.

این سوره امتیـاز خاصـی در این جـدایی دارد،و به همین سـبب در حـدیث روایت شـدهٔ از امام صادق(ع)آمـده است:«هر کس بخواهـد که از حال ما و حال دشـمنان ما آگاه شود،بایـد سورهٔ محمّد(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)را بخواند،که آن را آیه ای دربـارهٔ ما و آیه ای دربارهٔ ایشان خواهـد دیـد»، (۱) یعنی بـا وضوح تمـام از برنامـهٔ محمّـد و آل حق او،و برنامـهٔ باطل مخالف ایشان سخن می گوید.

أَ فَمَنْ کٰانَ عَلیٰ بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ

آیا آن کس که بر بیّنه و دلیلی از پروردگار خویش است.

پس با حق به طرفی می چرخد که حق دوران می کند،و خود یا هوای خویش را محور دوران قرار نداده است.

کَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَ اتَّبَعُوا أَهْوٰاءَهُمْ

همچون کسـی است که بد کاری وی در نظرش آراسـته شده و از جملهٔ کسانی است که پیروی هواهای خود می کنند؟ هرگز چنین نیست...آنان برابر با یکدیگر نیستند.میان ایشان تفاوت بسیار است،آنان محورشان حق است،و محور اینان هوای نفس.

مؤمن می اندیشد و سپس سخن می گوید،و برنامه ریزی می کند و سپس به اجرای آن می پردازد،در صورتی که کافر و منافق بـدون اندیشـیدن سـخن می گویـد،و بـدون هدف سالم به عمل بر می خیزد،بدان سبب که حق را مقیاسـی برای شؤون و امور زندگی خود قرار نداده است،مگر امام علی(ع)نگفته است:«زبان خردمند از پس دل او است،و دل نادان در پس زبان او». (۲)

مؤمن می داند که ممکن است گاهی خطا کند و از راه حق منحرف شود،و

۱- ۱۴) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۴.

۲- ۱۵) -نهج البلاغه،کلمات قصار،شمارهٔ ۴۷۶.

لـذا بدون برهان و بیّنه حرکت نمی کند،و گامی بر نمی دارد مگر آن گاه که بداند که آن را در جای سالم خواهد گذاشت،و همچون کسـی است که بـا خود چراغی دارد که پیش پای او را شب هنگام روشن می کنـد و آن گاه به راه رفتن می پردازد،و کافر و منافق بر عکس این است.او در تاریکیهای باطل سرگردان است،بدان سبب که انگیزهٔ اساسی او هوای نفس است:«و بسا خرد که اسیر فرمان هوا است». (۱)

مؤمن در یـک زنـدگی راسـتین به سـر می برد،چرا که در چـارچوب حق زنـدگی می کنـد و احتیـاجی به دروغگویی و بهـانه آوردن و ناحق را به دروغ حق جلوه دادن ندارد،در صورتی که پیروان هوای نفس در پیچیدگی و عذرها و قلب را سر و جلوه دادن زنـدگی می کنند.ضـمایر ایشان باطلشان را طرد می کند،هر چند برای آنها آراسـته و به حق پوشانده باشـند و با معاذیری آن را حق جلوه دهند.کسـی که عسل می خورد،نیازی به آمیختن آن با چیز دیگر نـدارد،در صورتی که آن کس که علقم می چشد،آن را نمی پسندد مگر آن که پاره ای حوا را با آن بخورد.حق و باطل نیز چنین است.آیا حاکم انتخاب شدهٔ به پاکیزگی و عمل کننـدهٔ به عدل و حکیم و راسـتگو و صالح،همچون حاکم ظالم و تبهکار و طاغی نیازی به تبلیغات دارد؟ و چنین اسـت که دولتها هر چه در ستمگری پیشتر روند بر هزینهٔ تبلیغات خود می افزایند.

چنان که در بیشتر فلسـفه های بشری مشاهده می کنیم،بیشتر آنها را آفریده شدهٔ برای آن می یابیم که واقعیت فاسدی را خوب و شایسته جلوه گر سازند، خواه برای افراد بوده باشد یا برای جماعتها،و در دوره های گذشته نظریات فراوانی همچون مرجئه و قـدریّه برای خوب جلوه دادن واقعیت فاسد برای افراد انتشار پیدا کرد،به همان گونه که در روزگار جدید تباهی جنسـی چنین می کند،و اروپا را بی بند و باری و بیشرمی و بذله گویی فرو پوشانده است،و فروید نظریهٔ جنسی معروف خود را آورده است.

۱- ۱۶) -نهج البلاغه،کلمات قصار،شمارهٔ ۲۱۱.

[۱۵]

برای آن که جدا شدن میان دو گروه کافر و مؤمن در چشم ما ژرفتر شود و چنان فکر نکنیم که آنها برابر با یکدیگرند،و به سبب همین گمان خرده خرده به جانب کفر تمایل پیدا نکنیم،و به سمت ایمان و مسئولیتی که بر گردن ما می نهد میل کنیم،و از کفر با وجود شهواتی که آن را فرا گرفته است رویگردان شویم،قرآن ما را به سرنوشت هر دو گروه یادآوری می کند،و از صفات بهشت و دوزخ برای ما سخن می گوید:

مَثَلُ الْجَنَّةِ /۱۳ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ

بهشتی که پرهیزگاران به آن وعده داده شده اند.

یعنی کسانی که پیروی حق می کنند و از آنچه پروردگارشان را خشمگین می سازد اجتناب می ورزند،و خودشان را از آتش حفظ می کنند و نیز از سیئاتی که موجب آن می شود.

فِیهٰا أَنْهٰارٌ

در آن نهرهایی است.

نهرهایی گوناگون.

مِنْ مٰاءٍ غَیْرِ آسِنٍ

از آبی که رنگ و بو و مزۀ آن تغییر نکرده.

مثل دنیا نیست که چون آب مدتی در یک جا به حال خود باقی بماند تغییر پیدا می کند،و از آن نظر چنین است که بهشت از نجاستها و جرثومه ها و انگلها و چرکها تهی است.و بعضی گفته اند که:این نهرها برای رفع تشنگی آنان در بهشت آفریده شده،و من آن را تأیید می کنم،و نیز برای پاک کردن جسم و جان ایشان از آلودگیهای دنیا،پس چون آن را بنوشند بدنهاشان از هر انگل و بیماری پاک می شود به همان گونه که قلبهاشان از هر غلّ و غش پاکیزه شده است.و از این جا بر ما معلوم می شود که آب قابلیت تغییر و بد شدن ندارد.و چون دانستیم که آب ذاتا پاک کننده است،پس مقاومت کردن آن در برابر تأثیرپذیری بدان معنی می شود که هر نجاست را پاک می کند،چه اگر چنین نباشد معلوم می شود که از آن تأثیر می پذیرد، و دلیل بر این است حدیثی که پیشتر از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله نقل کردیم.

« وَ أَنْهٰارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ »و نهرهایی از شیر که طعم آنها تغییر

پیدا نکرده است.

پس عوارضی که به شیرهای دنیا آسیب می رساند،در آن جا وجود ندارد،و ما این را می دانیم که شراب یک نوشیدنی است که کار خوراک را می کند،یا خوراکی تکاملی یافته است که به صورت شربتی گوارا در آمده است،ولی گاه به سبب سرعت جذب شدن جرثومه های گوناگون به آن تغییر پیدا می کند.ولی آخرت با جرثومه ها مقاومت می کند،پس شیر خوراک گوارایی می شود که هدف آن به وجود آوردن نیرو در بدن بهشتیان است.

وَ أَنْهٰارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشّٰارِبِينَ

و نهرهایی از شراب برای لذت بردن نوشندگان، که از نوشیدن آن لذت می برند،و از آن و عاقبت آن آزاری نمی بینند، بر خلاف شراب دنیا که خالی از تلخی و مستی و سردرد نیست،پس چون آن را بنوشند،نشاط و سر زندگی ایشان افزایش پیدا می کند.

وَ أَنْهٰارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى

و نهرهایی از عسل پالوده شده.

خالص و تهی شدۀ از موم و کف و خاشاک و هر چه از ارزش آن می کاهد، و از همۀ عیوبی که در عسل دنیا ممکن است وجود داشته باشد،پس آن برای اهل بهشت عنوان یک شیرینی دارد که آن را می چشند و از آن لذت می برند.مگر نه این است که شخص پس از خوردن غذا میل به شیرینی می کند؟ این انهار بدین گونه در بهشت روانند و شادی و سرور و اطمینان را در جانهای اهل بهشت بر می انگیزند تا چنان شود که در وجود آنان ترس از گرسنگی در آینده یا آزمندی به خوراک در زمان حاضر پیدا نشود.آیا کسی که در کنار آب گوارای فرات منزل داشته باشد،از عطش بیم دارد یا حرص نگاه داشتن آب در مخزن برای آینده به خاطرش خطور می کند؟هرگز.اهل بهشت چنین اند و خدا در جانهای ایشان بی نیازی از آنچه را که با چشمانشان از وفور نعمت می بینند، بر می انگیزد.

وَ لَهُمْ فِيهٰا مِنْ كُلِّ الثَّمَرٰاتِ

و برای ایشان از همه گونه میوه ها در آنجا

موجود است.

خوردن آن،همچون در دنیا،همراه با تلاش و کوشش نیست،بلکه شاخه های میوه به آنها آویخته در دسترسشان قرار دارد.و رسول اکرم(ص)پس از تلاوت آیهٔ کریمهٔ: وَ دانِیَةً عَلَیْهِمْ ظِلالُها وَ ذُلِّلَتْ قُطُوفُها و نزدیک است به ایشان سایه هایش،و چیدن میوه های آن بسیار آسان»، گفت«به سبب نزدیکی میوه ها به ایشان،مؤمن با دهانش میوه ای را که خواستار آن است از درخت می چیند،در حالی که به جایی تکیه کرده است،و انواع گوناگون میوه ها به ولی خدا می گویند:ای ولیّ خدا!مرا پیش از آن یک بخور»، (۱) و آن گاه که از درخت طوبی سخن می گفت،گفت(ص):«پایین آن میوه های اهل بهشت است،و خوراکشان از آن آماده در خانه هاشان،در شاخه ای از آن صد /۱۳ گونه میوه وجود دارد که بعضی از آنها را در دنیا ندیده اید،و از بعضی از آنها خبری شنیده اید و از بعضی دیگر خبری نشنیده اید،و هر وقت که میوه ای از شاخه چیده شود،به جای آن میوه ای تازه می روید،نه قطع می شود و نه ممنوع». (۲)

با وجود گوشت پرندگان مورد اشتهای آدمی در بهشت،از آن در این جا سخنی به میان نیامده است،و شاید سبب آن باشد که کلمهٔ«ثمرات»علاوه بر اقسام میوه ها گوشتهای پرندگان را نیز شامل می شود.

وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ

و آمرزشی از پروردگارشان.

در جایی که میان ایشان و معرفت خدا و انس گرفتن به حضورش حجابی از گناهان است،و این بزرگترین نعمت است بدان سبب که لذت روح ژرفتر از لذت جسد است،و این که هر کس خدا را بشناسد و با او مناجات کند و معرفتش دربارهٔ او افزایش پیدا کند،به راحت و آسایش و آرامش و انس و دوستی و گشودگی قلب می رسد،و لذت روح به دورترین مرز خود نزدیک می شود.

از علی بن الحسین(علیهما السلام)روایت شده است که گفت:

۱- ۱۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۲۱۶.

۲- ۱۸) -همان جا.

«هنگـامی که اهـل بهشت به آن در می آینـد،و ولیّ خـدا به باغهـا و آرامگاههـای خود داخـل می شود،و هر مؤمن بر اریکه و تخت خود تکیه می کند،در حالی که خادمانش دور او جمع شده اند،و میوه ها برای او آویخته شده،و در پیرامون او چشمه ها جوشیده است،و از پـایین تخت او نهرها روان است،و فرشـهای گرانبها گسترده شـده است،و ناز بالشـها و بالشـچه ها به صـف چیـده شـده انـد،و خـدمتگزاران بـدون آن که از آنـان بخواهـد چیزهـایی برای او آورده انـد که آرزوی آنها را داشـته است؛و گفت:و حور العین بهشتی به نزد ایشان می آیند و آن اندازه که خدا بخواهد در اختیارشان قرار می گیرند.

سپس خداونـد جبـار بر ایشـان اشـراف پیـدا می کنـد و به ایشـان می گویـد:ای دوسـتان و ای مطیعان من و سـاکنان بهشـتم در مجاورت من،آیا می خواهید که به شـما از بهترین چیزی که در آن هستید خبرتان دهم؟و آنان می گویند:پروردگارا! مگر چه چیز از آنچه اکنون در آن هستیم بهتر است؟ما در آنچه نفسـهایمان خواسـتار آن است،و مایهٔ لذت بردن چشـمهایمان از نعمتها در جوار بزرگوار تو برخورداریم.

گفت: ۱۳/ پس بـار دیگر پرسـش خود را تکرار می کنـد و آنان می گوینـد:پروردگارا!ما اکنون در بهترین آنچه در آنیم قرار گرفته ایم،پس خداوند تبارک و تعالی به ایشان می گوید:خرسـندی من از شما و دوستی من نسبت به شما بهترین و بزرگترین چیزی است که در آن به سـر می بریـد.گفت:پس می گوینـد:آری ای پروردگار ما! خرسـندی تو از ما و دوستیت نسـبت به ما برای ما از همه چیز نیکوتر و پاکیزه تر است.

سپس علی بن الحسـین(علیهمـا السـلام)این آیه را تلاوت کرد: وَعَدَ اللّهُ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ جَنّٰاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ خٰالِدِینَ فِیهٰا وَ مَسٰاکِنَ طَیِّبَهً فِی جَنّٰاتِ عَدْنٍ وَ رِضْوٰانٌ مِنَ اللّهِ أَکْبَرُ ذٰلِکَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ خـدا به مؤمنین و مؤمنات باغهایی را وعـده داد که در زیر(درختان)آنها جویهایی روان است و نشـیمنهای پاکیزه در باغسـتان جاودان،و خرسـندی خـدا از همه چیز بزرگتر است و این رستگاری بزرگی است». (۱)

۱- ۱۹) -بحار الأنوار،ج ۸،ص ۱۴۰.

خـدا انسان را آفریـد،و او حامل خواسـتها و آرزوهایی است که حـدی نـدارد، و هر وقت که به نعمتی دست می یابـد،نفس او خواهـان نعمتی دیگر می شود،و پروردگـار نعمتهـای جهـان دیگر را به یـاد ما می آورد که آنها را به پرهیزگاران وعـده کرده است،و می داند که به آنها بسـنده نمی کند،و به همین سـبب مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ را به دنبال آنها می آورد،مگر خدا و خرسندی او منتهـا حـد آرزوی عارفـان و منتها خواسـتهٔ خواسـتاران نیست؟ اینک می پرسـیم:کـدام یک بهتر است:این که از دنیا به آخرت منتقـل شویم و به آن نعیم بزرگ معنوی و مـادّی دسترسـی پیـدا کنیم،یا این که به رو در آتش افکنـده شویم و ذلیل و خوار و رسوا در آن بمانیم؟! کَمَنْ هُوَ خالِدٌ فِی النّارِ همچون کسی که در آتش جاودان است.

از امیر المؤمنین علی(ع)حدیث طویلی روایت شده است که آن را به احنف بن قیس در توصیف اهل دوزخ گفته بود:

پس بسیار در آن روز صلبهایی که صدمه می بیند،و چهره هایی که شکسته می شود،و زشت شده هایی که گرفتار خواری می شوند،که غل جامعه کف دست او را خورده،و طوق گردنش را چنین کرده است.

ای احنف!اگر آنـان را می دیـدی که چگونه در دره های آن پایین می رونـد، و بر کوه های آن صـعود می کننـد،و لباسـهایی فراهم آمدهٔ /۱۳ از پاره های قطران بر تن دارند،و با فجّار و شیاطین آن قرین شده اند،و چون کژدمها و مارهای آن به آزارشان می پردازنـد،و نـدا دهنده ای در میان ایشان بانگ بر می دارد که:ای اهل بهشت و نعیم آن،و ای اهل و شایسـتهٔ زیورها و جامه های آن،جاودان باشید که مرگی در پیش نیست،و در این هنگام است که درها بسته و امیدشان قطع می شود،و چه بسیار پیری که فریاد بر می دارد که وای بر پیریم!و چه بسـیار جوانی که بانگ بر می دارد که وای بر جوانیم!و چه بسـیار زنانی که ندا می کنند:وای بر رسواییم».

وَ سُقُوا ماءً حَمِیماً

و آب جوش به ایشان می نوشانند.

آن را البته نمی خواهند،ولی تشنگی شدید آنان را وادار به خوردن آن

می کند.

فَقَطَّعَ أَمْعٰاءَهُمْ

پس روده های آنان را برید.

و در این جا حدیثی مأثور از امام باقر(علیه السلام)بعضی از عذابهای کافران را برای ما نقل می کند: (۱)

سپس به سر او ضربتی می زند که بر اثر آن هفتاد هزار سال پایین می رود تا به چشمه ای می رسد که نام آن آنیه است،و خدای تعالی می گوید: تُسْقیٰ مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ نوشانیده شوند از چشمه ای جوشان»و آن چشمه ای است که گرم کردن آن به منتها رسیده و از زمانی که خدا جهنم را آفریده آتش آن افروخته بوده است،و همهٔ وادیهای آتش جهنم به خواب می رود و این چشمه از شدت گرما به خواب نمی رود،و فرشتگان می گویند:ای گروه اشقیا به آن نزدیک شوید و از آن بنوشید، و چون از آن اعراض می کنند ملائکه با گرزها ایشان را می زنند و به ایشان می گویند:

بچشید عذاب سوزنده را که این چیزی است که از پیش ۱۳/ به دستهای خود روانه کردید،و خدا نسبت به بندگانش ستم نمی کند».گفت:سپس کاسه ای آهنین می آورند که در آن شربتی از چشمهٔ آنیه است،که چون آن را به ایشان نزدیک می کنند لبهاشان به هم فشرده و گوشتهای چهره شان پراکنده می شود،و چون از آن بیاشامند و به درونشان رود،آنچه را که در درونشان است و پوستهایشان را می گدازد». (۲)

پرهیزگاران از همهٔ میوه ها دارند،ولی این مجرمان جز زقوم خوراکی ندارند، و امام باقر(ع)می گوید:

سپس ضربه ای به سر او کوفته می شود که بر اثر آن هفتاد هزار سال فرو می افتد و به درخت زقوم می رسد،و آن درختی است که در اصل و ریشهٔ جهنم روییده و شکوفه های آن همچون سرهای شیاطین است،و بر آن هفتاد هزار شاخهٔ

ص:۲۳۳

۱- (۲۰) -بحار الأنوار،ج ۶۸،ص ۱۷۲.

۲- (۲۱) -بحار الأنوار،ج ۸،ص ۳۲۱.

آتشین قرار دارد،و در هر شاخه هفتاد هزار میوهٔ آتشین،و هر میوه،از زشتی و گندناکی،همچو یک سر شیطان است،و چسبیدهٔ به تخته سنگ لیز شده و فرو رفته در زمینی است که همچون آیینه ای است.

شاخه های این درخت از آتش مشروب می شوند و میوه ها و شاخه های آن از آتش است؛پس به او می گویند:ای بد بخت و شقی بالا بیا،پس هر چه بالا می رود لیز می خورد و فرو می افتد،و پس از هر افتادن بار دیگر رو به بالا می رود،و بدین گونه هفتاد هزار سال در عذاب به سر می برد،و چون میوه ای از آن را بخورد،آن را تلختر از صبر می یابد،و گندناکتر از مردار و سخت تر از آهن،و چون به شکمش در آید در آنجا همچون آب جوشان به جوشش در می آید،پس به یاد چیزهایی می افتند که در دنیا از طعامهای پاکیزه می خوردند». (۱)

آیا این سرنوشت بد را بر عاقبت پرهیزگاران ترجیح می دهیم؟و بدین گونه قرآن اندازهٔ تفاوت میان مؤمن و کافر را بیان می کند تا ما به ظاهر امر نگاه نکنیم و چنان گمان بریم که آن و این با یکدیگر برابرند،یا حالت ایمان و حالت کفر را برابر با یکدیگر بشماریم،و با اهمال و غفلت خویش به سوی کفر کشیده شویم،و پناه بر خدا از پایان کار کافران.

[۱۶]

و قلبهای احاطه شدهٔ با هوا و هوسی نمی تواند بصیرتهای قرآن را بفهمد،ولی آن کس که از پرده های شهوات خود را نگاه دارد،انوار هدایت را دریافت خواهد کرد.مگر خدا نگفته است: إِنَّمٰا تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَ خَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ تو کسی را می توانی بیم دهی که از ذکر(قرآن)پیروی کند و از خدای مهربان در نهان بترسد».

این اصل و مبدأ است،و بر ما است که برای گشودن معماهای زندگی همیشه به اصول و مبادی باز گردیم.پس اگر در جستجوی بهشتی،نخست روش اندیشیدن خویش را در جانت اصلاح کن،و از هوای نفس پیروی مکن و به حق

۱- ۲۲) -همان جا.

گوش فرا دار و در آیات خدا به تفکر بپرداز.

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ

و بعضی از ایشان به سخنان تو گوش می دهند.

نه برای آن که بفهمند،بلکه برای آن که بی هدایتی به مجادلهٔ در آیات خدا بپردازند.

حَتّٰى إِذٰا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِكَ قٰالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مٰا ذٰا قٰالَ آنِفاً

تا چون از پیش تو بیرون روند،به کسانی که به علم دست یافته اند بگویند که:پیش از آن چه گفت؟ در چه خصوص سخن گفت؟و به چه چیز اشاره کرد؟و اندیشه هایی که از آنها یاد کرد چه بود؟و ما را به چه تکالیفی مکلف ساخت؟همهٔ اینها را در هنگام بیرون آمدن از خانهٔ رسالت می گوید،برای چه؟بدان سبب که به آنچه شنیده قانع نشده و در صدد این است که برای آن تفسیر و تأویلی پیدا کند.به سبب فراوانی عقده های نفسی و روانی،امور را جز به صورتی معکوس نمی بیند،و به راستگویی کسانی که با او سخن می گویند باور ندارد،بلکه در سخنان ایشان به جستجوی نکات مبهمی می پردازد که آنها را بهانه ای برای سؤال کردن و به مناقشه و جدل پرداختن خود قرار دهد،و چنان می پندارد که این گونه کارها از علم است،و نمی داند که چنین نیست بلکه اینها دلیل نادانی و در بستگی قلب او است.

أُولٰئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللّٰهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ

اینان آن کسان اند که خدا بر دلهای ایشان مهر نهاده است.

پس نمی فهمند و تعقل نمی کنند،و در راه هوا و هوس خویش پیش می روند.

وَ اتَّبَعُوا أَهْوٰاءَهُمْ

و از هوسهای خود پیروی می کنند.

چه انسان با فهم و بینا ممکن نیست که در فرمان شهوات خویش قرار گیرد،و به مرکب هوا و هوسهای خویش سوار شود،چه در آن صورت به پاک کردن و پروردن نفس خواهد پرداخت،چنان که امام امیر المؤمنین علی(ع)در آن هنگام

که بر امپراتوری پهناوری فرمانروایی داشت،چنین گفت:«و من نفس خویش را با پرهیزگاری می پرورانم تا در روزی که پربیم ترین روزها است در امان آمـدن توانـد، و بر کرانه های لغزشـگاه پایدار ماند.و اگر خواسـتمی،دانسـتمی چگونه عسل پالوده و مغز گنـدم و بافتهٔ ابریشـم را بـه کـار برم و لیکـن هرگز هـوای من بر من چیره نخواهـد شـد،و حرص مرا به گزیـدن خـوراکها نخواهد کشید...

ای دنیا!از من دور شو که مهاری که بر دوشت نهاده است گسـست،و من از چنگالت به درجسته ام و از ریسمانهایت رسته،و از لغزشـگاههایت دوری گزیـده ام...از دیده ام نهان شو!به خدا سوگند که رامت نشوم تا مرا خوار بدانی،و گردن به بندت ندهم تا از این سو بـدان سویم کشانی،و سوگنـد به خـدا بر عهدهٔ خود می گیرم،جز آن که او نخواهد که در آن ناگزیرم،نفس خود را چنـان تربیت کنم که اگر گردهٔ نـانی برای خوردن یـافتم شاد شود،و از نانخورش به نمک خرسـند گردد،و مردم دیـده ام را بدست می بدارم تا چون چشمهٔ خشکیده آبی در آن نماند و اشکی که در آن است بریزاند». (1)

[۱۷]

و آن کس که خواسـتار فهم حقـایق و افزایش بصـیرت و هـدایت و اسـتقامت بر روشـی سـالم باشـد،بایستی با نفس خود برای رسیدن به هدایت تلاش کند،چه برداشتن نخستین گام بر عهدهٔ آدمی و توفیق از جانب خدا است.

وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا

و کسانی که در صـدد یافتن راه حق بر آمدنـد، و خود به جسـتجوی آن برخاسـتند،و گنجایش قلبهاشان برای بصـیرت و بینایی افزایش یافت،از آن کسان انـد که خدا دست ایشان را در راه هدایت خواهد گرفت،و بر هدایت ایشان خواهد افزود،و گامهای ایشان را استوار خواهد کرد تا بر اثر تند بادهای شهوت و فتنه ها نلغزد.

زَادَهُمْ هُدىً وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ

بر هدایتشان افزود و پرهیزگاریشان را به ایشان بخشید.

ص :۲۳۶

۱- ۲۳) -نهج البلاغه،نامهٔ ۴۵،ص ۴۱۷.

کاملا- بر عکس منافقانی که پیش از این سخن دربارهٔ ایشان گفته شد،پس در آن صورت که خدا بر قلوب آنان مهر نهاد،بر راهیابی و هدایت اینان افزود.و در حالی که آنان از هوا و هوسهای خود پیروی می کردند،به اینان تقوا داده شد تا سبب رشد شناخت و فهم ایشان شود،و در لحظات غفلت آگاهشان سازد،و اراده و عزم ایشان را تقویت کند،و با بخشیدن حلال به ایشان آنان را از آنچه حرام است بی نیاز ساخت،و با یک کلمه:آنان را توفیق آن بخشید که از هر چه مایهٔ خشم پروردگارشان می شود اجتناب ورزند.

[۱۸]

پس چرا نباید نخستین گام را به سوی پروردگار خویش برداریم تا بر هدایت ما بیفزاید و به ما تقوی عنایت کند؟این انتظاری ساده لوحانه و عقب انداختن انجام وظیفه ای فریبنده است که ما انتظار آن داشته باشیم که گام اول را کسی جز خود ما بردارد،و ما به انتظار آن باقی بمانیم!آیا تا چه وقت باید چشم به راه آن باشیم؟آیا تا روز قیامت که دیگر توبه حاصلی ندارد؟علامتهای آن فراوان دیده می شود،پس چرا به توبه پیش از آن که فرصت از دست برود اقدام نمی کنیم؟ فَهَلْ یَنْظُرُونَ إِلاَّ السّاعَهَ أَنْ تَأْتِیَهُمْ بَغْتَهً پس آیا تنها منتظر ساعتند که ناگاه بر ایشان فرا رسد؟ ساعت در روز قیامت تجسم پیدا می کند،یا آن گاه که عذاب مایهٔ استیصال خدا برسد،یا در آن هنگام که انسان ناگهان با پایان مدت زندگی خود رو به رو می شود که هیچ گریزی از آن ممکن نیست.مهم آن است که ناگهان می رسد،ولی کاملا بی خبر نمی رسد،بدان جهت که از نشانه های آن به اندازه ای رسیده است که آدمی از نزدیکی رسیدن آن آگاه باشد.

فَقَدْ جاءَ أَشْراطُها

چه علائم و نشانه های آن آمده است.

پس علامتها و نشانه های آن چیست؟ مفسّران در این باره با یکدیگر اختلاف دارند و بعضی گفته اند که آن بعثت رسول اکرم(ص)است،مگر خود او نگفت که«من و ساعت این چنین باقی مانده ایم»و دو انگشت اشاره و میانین را به هم پیوست.مگر در میان اصحاب خود

پیش از غروب آفتاب چنین نگفت:«سوگند به آن که جان محمّد به دست او است که مثل آنچه از دنیا گذشته نسبت به آنچه ۱۳/ از آن باقی مانده،مثل مقدار گذشتهٔ امروز شما به بازماندهٔ آن است،و از آن جز اندکی بر جای نیست»، (۱) و این خود دلالت بر آن دارد که ما در بخش پایانی دنیا زندگی می کنیم...و از نشانه های آن است بعثت خاتم فرستادگان که پس از او تا روز قیامت فرستاده ای نخواهد آمد.

بعضی گفته اند:شرایط و نشانه های ساعت آنهاست که در نصوص از انتشار فساد یاد شده،و در آن شک نیست که این نیز از علامات قیام ساعت است که علیه بدترین خلق خدا قیام می کند.

چیزی که هست نشانه های ساعت-چنان که به نظر می رسد-همهٔ شواهدی را شامل می شود که راهنمای ما به قیام آن است،و شواهد بر حسب اشخاص و امتها و دورانها با یکدیگر متفاوت است.پس در این شک نیست که آنچه از عذاب ویرانی و هلاک برای امتهای گذشته اتفاق افتاده از نشانه های ساعت است و ما را به وقوع آن هدایت می کند،و حتی مرگ عزیزان و کوچ ابدی ایشان از دنیا ممکن است بیمدادنی برای ما باشد تا به توبه بپردازیم.

آری،علاماتی برای ساعت در نصوص آمده و حاکی از آن است که باید چشم به راه قیام ساعت باشیم،در آن هنگام که فساد جهانگیر می شود و صلاح از میان می رود،چنان که در حدیث مأثور از عبد اللّه بن عباس آمده است که گفت:با رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله به حجّه الوداع رفتیم،و او حلقهٔ در کعبه را گرفت و سپس رو به ما کرد و گفت:آیا می خواهید تا از نشانه های ساعت شما را خبردار کنم؟و نزدیکترین کسان در آن روز به وی سلمان رحمه اللّه بود که گفت:آری، یا رسول اللّه!پس او گفت:از اشراط ساعت ضایع شدن نمازها و پیروی از شهوتها است،و میل کردن به هوا و هوسها،و بزرگ داشتن صاحبان مال،و فروختن دین به دنیا،پس در آن هنگام قلب مؤمن در داخل بدن او چنان گداخته می شود که

۱- ۲۴) -تفسیر نمونه،ج ۲۱،ص ۴۵۱ به نقل از روح المعانی.

نمک در آب،و سبب آن منکرات فراوانی است که مشاهده و از تغییر دادن آنها ناتوان است.پس سلمان گفت:ای رسول خدا!آیا چنین چیزی ممکن است؟و او گفت:سوگند به آن که جانم به دست او است،در آن هنگام حاکمان ظالم بر مردم فرمان می رانند،و وزیرانی فاسق،و عارفانی ستمگر،و امنایی خیانتکار.سلمان گفت:آیا چنین چیزی ممکن است،یا رسول اللّه!و او گفت:سوگند به آن که جانم به دست او است،در آن هنگام منکر معروف می شود و معروف منکر،و خیانتکار مورد اعتماد قرار می گیرد،و امین خیانت می کند،و دروغگو راست می گوید و راستگو دروغ.سلمان گفت:یا رسول اللّه!آیا چنین چیزی ممکن است!و او گفت:آری،قسم به آن که جانم به دست او است ای سلمان،در آن روز امارت و فرمانروایی در دست زنان قرار می گیرد،و کنیزکان طرف مشورت واقع می شوند،و کودکان بر منبرها می نشینند،و دروغ ظرافت است و زکات زیان،و مرد به پدر و مادر خود جفا می کند و در حق دوستش نیکی،و ستاره های دنباله دار در آسمان پیدا می شود.سلمان گفت:آیا چنین خواهد شد یا رسول اللّه!و او گفت:آری سوگند به آن کس که جانم به دست او است ای سلمان،و در آن زن با شوهرش در تجارت مشارکت می کند،و باران در هنگام شدّت گرما می بارد،و بزرگان سخت خشمگین می شوند،و مرد تنگدست مورد تحقیر قرار می گیرد،و در آن وقت بازارها فراوان می شود،چه این یک می گوید که چیزی نفروختم،و آن دیگری می گوید که سودی نبردم،پس چیزی جز نکوهش کنندۀ خدا نمی بینم،و سلمان گفت:یا رسول اللّه! آیا چنین چیزی امکان پذیر است؟و او گفت:ای سلمان!سوگند به آن که جانم به دست او است که چنین خواهد شد،و در آن هنگام اقوامی در پی ایشان می آیند که اگر سخن بگویند ایشان را می کشند،و اگر خاموش بمانند آنان را از بین می برند تا هستی آنان را از آن خود کنند،و با زنانشان در آمیزند،و خونهاشان را بریزند،و دلهاشان را آکنده از کینه و ترس سازند،پس آنان را جز بیمناک و خایف و نگران نخواهی دید؛و سلمان گفت:آیا چنین چیزی خواهد شد،یا رسول اللّه؟!و او گفت:آری ای سلمان،به حق آن که جانم به دست او است،در آن هنگام چیزی

از مشرق آورده می شود و چیزی از مغرب که بر امت من،پس وای به ناتوانان امت من از ایشان و وای بر ایشان از خدا که بر کوچک رحم نمی کنند و احترام بزرگ را نگاه نمی دارند بدنهای ایشان همچون بدنهای آدمیان است و دلهاشان دلهای شیاطین.و سلمان گفت:یا رسول اللّه!آیا چنین چیزی خواهد شد؟و او گفت:

آری،قسم به آن که جانم به دست او است،ای سلمان،و در آن هنگام مردان به مردان اکتفاء می کنند،و زنان به زنان،و غلامان در خانه ها مورد تجاوز قرار می گیرند همچون کنیزان،و مردان به زنان شبیه می شوند و زنان به مردان،و فرجها بر سرجها (زینها)سوار می شود،پس بر آنان از امت من لعنت باد.سلمان گفت:آیا چنین چیزی ممکن است یا رسول اللّه؟و او گفت:آری،سوگند به آن که جان من به دست او است ای سلمان!در آن هنگام مسجدها را آرایش می کنند به همان گونه که کنشتها و کنیسه ها را آرایش می کنند،و قرآنها را مزین می سازند،و مناره ها را بلند می کنند،و /۱۳ صفحها فراوان می شود،با قلبهایی خشمناک نسبت به یکدیگر و زبانهایی متفاوت.و سلمان گفت:آیا چنین چیزی ممکن است یا رسول اللّه؟و او گفت:آری،سوگند به آن که جانم به دست او است ای سلمان،در آن زمان مردان امت من خود را با طلا آرایش می دهند و لباس حریر می پوشند و از پوست پلنگ برای خود جامه فراهم می آورند.سلمان گفت:یا رسول اللّه:آیا چنین چیزی خواهد شد؟ و او گفت:آری،سوگند به آن که جانم به دست او است ای سلمان،در آن هنگام زنا رواج پیدا می کند،و معاملات با نشان دادن نمونه و رشوه صورت می گیرد و دین سقوط می کند و دنیا بالا می رود.و سلمان گفت:یا رسول اللّه!آیا چنین چیزی امکان پذیر است؟و او گفت:آری،سوگند به آن که جانم به دست او است ای سلمان،و در آن زمان طلاق فراوان صورت می گیرد،و حدّ خدایی اجرا نمی شود،و چیزی را برای خدا از دست نمی دهند؛و سلمان گفت:آیا چنین چیزی واقع می شود ای رسول خدا؟پس او گفت:آری،سوگند به آن که جان من به دست او است،و در آن هنگام شمارهٔ زنان آوازه خوان و آلات موسیقی افزایش پیدا می کند،و اشرار امت من به دنبال آنها می افتند.سلمان گفت:آیا چنین خواهد شد

یا رسول اللّه!و او گفت:آری،سوگند به آن که جانم به دست او است که خواهد شد،و در آن هنگام توانگران امت من برای گردش و تفریح به حج می روند،و کسانی که میانه حالند برای تجارت چنین می کنند،و حج فقیرانشان برای ریا و پیدا کردن نام نیک است،و در آن زمان به خاطر جز خدا به فراگرفتن قرآن می پردازند.و کسانی برای جز خدا به یاد گرفتن علم فقه می پردازند،و شمارهٔ فرزندان زنا افزایش پیدا می کند و با قرآن به آواز خوانی می پردازند و سخت به دنیا روی می آورند.سلمان گفت:یا رسول اللّه!آیا چنین چیزی خواهد شد؟و او گفت:قسم به آن که جانم به دست او است خواهد شد ای سلمان:در آن هنگام که حرمت حرامها از میان می رود و مردمان به اکتساب گناهان می پردازند و اشرار بر اخیار مسلّط می شوند و دروغ رواج پیدا می کند و لجاجت آشکار می شود و فقر همه را فرا می گیرد و مردمان با لباس به یکدیگر فخر فروشی می کنند و بارانها در غیر موسم باران می بارد و بازی شطرنج و به کار انداختن آلات موسیقی پسندیده می شود،و مردمان منکر امر به معروف و نهی از منکر می شوند،و چنان است که مؤمن در آن زمین خوارترین کس در میان مردم است،و میان قرّاء و عبّاد ایشان نکوهش کردن از یکدیگر رواج پیدا می کند،پس آنان در ملکوت آسمانها به جستجوی پلیدیها و ناپاکیها بر می خیزند.و سلمان گفت:یا رسول اللّه!آیا این چیزها وقوع پیدا خواهد کرد؟و او گفت:آری،سوگند به آن که جانم به دست او است ای سلمان!در آن زمان ثروتمند برای یاری کردن به فقیر انگیخته نمی شود،و چون سائلی در میان جمعیت از فقر خویش دست دراز کند،هیچ کس چیزی در کف دست او نمی گذارد.سلمان گفت:یا رسول اللّه!آیا چنین چیزی وقوع پیدا خواهد کرد /۱۳ ؟و او گفت:آری،سوگند به آن که جانم به دست او است ای سلمان!در آن هنگام رویبضه به سخن گرفتن بر می خیزند،و سلمان پرسید که:رویبضه چیست ای رسول خدا؟پدر و مادرم فدای تو باد!و او صلّی اللّه علیه و آله گفت:کسی که در خصوص امور مردم سخن می گوید که پیش از آن چنین نبوده است،پس چندان طول نمی کشد که در زمین یک شکستگی پدید می آید،و هیچ قومی جز این گمان

نمی کنـد که آن شکسـتگی در ناحیـهٔ ایشان پیـدا شـده است،پس تا آن انـدازه که خـدا بخواهد درنگ می کنند،بعد از آن با نوک عصـای خود چیزهـایی بر زمین نقش می کننـد و زمین پـاره هـای جگر خود را از سـیم و زر بیرون می ریزد-و اشـاره به ستونها کرد و گفت-:مثل اینها،پس در آن روز سـیم و زر را حاصـلی نخواهـد بود،و معنی گفتـهٔ خـدا فَقَدْ جٰاءَ أَشْرٰاطُهٰا همین است». (۱)

شایـد این نص و نصـهای مشـابه به آن مـا را بر آن برانگیزد که در مقابـل فسـاد به مقـاومت برخیزیم و به جلوگیری از انحراف بپردازیم تـا سـاعت ناگهان با دمار خود ما را غافلگیر نکنـد،خواه ساعت پایان جهان(یوم القیامه)باشـد یا ساعت ملّتها یا ساعت افراد.

فَأَنّٰى لَهُمْ إِذٰا جٰاءَتْهُمْ ذِكْرٰاهُمْ

پس یاد آوری از آن در آن هنگام که به ایشان رسـیده است،چه حاصـلی دارد؟ آیا دانش آموز در مدرسه در آن هنگام که به سؤالات در بیرون محل امتحان پاسـخ می دهـد،می توانـد نتیجه ای به دست آورد؟هرگز...و به همین گونه از توبه، پس از قیام ساعت،کاری برای توبه کننده بر نمی آید،چنان که خدای تعالی گفت: فَيَوْمَئِذٍ لاٰ يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ وَ لاٰ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ در آن روز از پوزشخواهی ستمگران کاری برای ایشان ساخته نیست،و مورد باز خواست قرار نمی گیرند».

[۱۹]

اگر تنها انتظار و امروز به افراد افکنـدن و تجاهل نسـبت به حقایق و پیروی هوا و هوس و بسـته شـدن دریچه های قلب به سوی هـدایت خـدا باشـد،همـه پیروان آنهـا را به آتش جهنم فرو می ریزد! پس راه نجـات چیست؟ علم و توحیـد و استغفار...وسـیلهٔ نجات است،بدان جهت که به

---

۱ - ۲۵) -نـور الثقلین،ج ۵،ص ۲۴،به نقـل از تفسـیر القمی/ج ۲،ص ۳۰۳،و ایـن درست تر است.صـاحب نـور الثقلین آن را با اغلاط فراوان نقل کرده و در این جا تصحیح شدهٔ آن بنا بر اصل آمده است.

یکتاپرستی عالم بودن،بنـده را بر آن می دارد که ۱۳/ حقارت خویش را در برابر جبّار آسـمانها و زمین احساس کند و به طلب آمرزش از او بپردازد،و از مهر و شفقتی که نسبت به برادران مؤمن خود دارد،برای آنان نیز به استغفار بپردازد.

فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ

پس بدان که خدایی جز اللّٰه وجود ندارد،و از او برای خودت و برای مردان و زنان مؤمن آمرزش خواه.

پروردگـار مـا از آن نظر می گویـد:«فاعلم»که عقبه و گردنه ای که انسان با آن در راه توحیـد رو به رو می شود،جهل و نادانی است،مگر خـدای عزّ و جـلّ نگفته است وَ حَمَلَهَا الْإِنْسٰانُ إِنَّهُ کٰانَ ظَلُوماً جَهُولاً و آدمی آن را بر عهـده گرفت از آن جهت که ستمکار و نادان بود». (۱) و به همین سـبب است که در قرآن ذکر آن عامل که سـبب منصـرف شدن انسان از ایمان و هدایت است،تکرار شده است، قٰالَ إِنَّکُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ گفت که:شـما گروهی نادانید». (۲) و قُلْ أَ فَغَیْرَ اللّٰهِ تَأْمُرُونِّی أَعْبُدُ أَیُّهَا الْجٰاهِلُونَ گفت که آیـا به من فرمـان می دهیـد که جز خـدا را بپرسـتم ای نادانان؟!»، (۳) وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَهُمْ یَجْهَلُونَ ولی بیشتر ایشـان نمی دانند»، (۴) وَ لٰکِنِّی أَرٰاکُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ ولی من شـما را گروهی می بینم که نادانیـد»، (۵) وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجٰاهِلِینَ و از نادانان روی گردان و دوری گزین»، (۶) بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ و نیست جز آن که شما گروهی نادانید». (۷)

هر چه علم و دانش آدمی بیشتر شود،تواضع بیشتر پیدا می کند،بدان سـبب که از مقدار دانش خودش نسـبت با نادانسته هایش آگاه است،در صورتی که فزونی

ص:۲۴۳

۱- (۲۶) -الأحزاب/۷۲.

۲- (۲۷) -الأعراف/۱۳۸.

۳- (۲۸) -الزّمر/۶۴.

۴- (۲۹) -الأنعام/۱۱۱.

۵- (۳۰) -الأحقاف/۲۳.

۶- (۳۱) -الأعراف/۱۱۹.

۷- (۳۲) -النّمل/۵۵.

جهل سبب فزونی تکبر می شود،و به همین سبب پروردگار ما،سبحانه و تعالی، برای علاج صفت تکبر در نفس می گوید: وَ لاٰ تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبٰالَ طُولاً و در زمین به کشّی مرو که نه در زمین فرو خواهی شد اگر فروتنی کنی،و نه با کوه همسر خواهی شد اگر پر تنی کنی». (۱)

هر چه علم بشر بیشتر شود،خشوع او نسبت به پروردگارش افزایش پیدا می کند،مگر کاینات آیینهٔ نامهای خدا /۱۳ و تجلیات آفرینش و قدرت و حکمت او نیست؟ بدین گونه کلمات این آیه به یکدیگر اتصال پیدا می کند،چه علم ما را به توحید می رساند،و توحید راهنمای ما به استغفار می شود،بدان سبب که استغفار عبارت از حالت نفس در هنگام شناختن پروردگار است و قدرت و هیمنه و بزرگی او، و احساس تقصیر در مقام الوهیت است و احساس گناه مقرون به خواستاری اصلاح آن،و کدام نردبان برای رسیدن به درجهٔ قبول در نزد پروردگار عزیز حکیم گرانبهاتر از معراج توبه است؟و کدام تحیّت و درود در هنگام ملاقات بنده با پروردگارش گرامیتر از تسلیم؟و کدام حالت تسلیم برتر از آمرزشخواهی است.و چون کبر بزرگترین حجابی است که مانع تابیدن نور حق بر جوانب عاقبت آدمی است،کدام درمان شفابخش تر از استغفار برای بر کندن ریشه های آن است؟ بر انداختن تکبر نفس کار آسانی نیست،چرا که خاستگاه کبر نادانی است،و نادانی از خود نفس است و در صمیم خلقت او استقرار یافته است،و با ادامه دادن به آمرزشخواهی از گناه می توانیم بر نادانی و مظهر تجسم یافتهٔ آن در کبر فایق آییم و آن را از میان ببریم.

آن کس که برای گناه خویش خواهان آمرزش است،از بازگشتن به گناه ترس و پرهیز و تقوا دارد،و نیز عزم او بر اجرا کردن واجبات دین و اجتناب کردن از

۱- (۳۳) -الإسراء۳۷/.

محرمات آن افزایش پیدا می کند.

ممکن است کسی بپرسد که:چرا رسول صلّی اللّه علیه و آله فرمان یافت که استغفار کند؟مگر او پاک و معصوم از هر گناه نبود؟چرا بود.ولی:

اولا:برای آن که پیشوا و نمونه ای برای امت خویش در استغفار باشد.

ثانیا:برای آن که حضور در مقام رب خواهان استغفار است،چه آن معراج به سوی کمالی بیشتر است،و در نتیجه ریسمانی ممتد میان پروردگار و بندهٔ او به شمار می رود،حتی اگر شخص هیچ یک از گناهان شناخته را مرتکب نشده باشد، و شاید تعبیر به مفرد ذنب به جای ذنوب اشاره به آن باشد که مراد از گناه در این جا فقط قصور و تقصیری است که هیچ بنده ای از آن خالی نیست.

ثالثا:قرآن به لغت إیاک اعنی و اسمعی یا جاره(مقصودم تویی و تو ای همسایه آن را گوش بده)نازل شده،پس رسول مخاطب است،و مقصود از این خطاب افراد امت.

و بار دیگر می پرسیم که مقصود از استغفار برای مؤمنین و مؤمنات در این سیاق چیست؟ و جواب چنین است:

اولا:در آنچه به رسول مربوط می شود یعنی شفاعت،بدان سبب که حقیقت شفاعت آمرزشخواهی از خدا برای گناهکاران است.

ثانیا:استغفار چیزی است که بیان کنندهٔ رابطهٔ پاکیزه با سایر مؤمنان است،و بنا بر این دشمنانه برای آنان طلب رحمت نمی شود،و نیز تابعانه نیست که مؤمن بی جهتی معتقد به آن باشد که خود و برادران دینی وی معصوم از خطا و گناهند،چه آنان نیز بشرند و بشر گاه خطا می کند و گاه بر راه صواب می رود،و اگر مؤمنی در حبّ برادران دینی خویش و بزرگداشت ایشان چندان پیش رود که به درجهٔ اعتقاد به قداست برای آنان شود،عقل او در ارزشیابی و اصلاح آنان معطل می ماند.

آری،آنان را گناهانی هست ولی ما را بر آن نمی دارد که با ایشان قطع

رابطه کنیم بلکه باید به اصلاح ایشان بپردازیم هر چند به استغفار بوده باشد.

وَ اللّٰهُ یَعْلَمُ مُتَقَلَّبَکُمْ وَ مَثْوٰاکُمْ

و خدا از گشت و گذار شما در میان مردم و از آرام گرفتن در خانه هاتان با خبر است.

او از حرکات و سکنات انسان در روز و شبش آگاه است،به همان گونه که از حالی به حال دیگر شدن او از کفر و نفاق و تکبر به اسلام و ایمان تقوا...

آگاهی دارد.

بنا بر این باید سخت از آن حذر و پرهیز کنیم که در اندیشهٔ خدعه و فریب بیفتیم،چه در این صورت جز نسبت به شخص خود مرتکب خدعه و فریب شده ایم.

[سوره محمد (۴۷): آیات ۲۰ تا ۳۱]

اشاره

وَ یَقُولُ اَلَّذِینَ آمَنُوا لَوْ لاٰ نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَإِذٰا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْکَمَةٌ وَ ذُکِرَ فِیهَا اَلْقِتٰالُ رَأَیْتَ اَلَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ نَظَرَ اَلْمَغْشِیِّ عَلَیْهِ مِنَ اَلْمَوْتِ فَأَوْلیٰ لَهُمْ (۲۰) طٰاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذٰا عَزَمَ اَلْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اَللّٰهَ لَکٰانَ خَیْراً لَهُمْ (۲۱) فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی اَلْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحٰامَکُمْ (۲۲) أُولٰئِکَ اَلَّذِینَ لَعَنَهُمُ اَللّٰهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمیٰ أَبْصٰارَهُمْ (۲۳) أَ فَلاٰ یَتَدَبَّرُونَ اَلْقُرْآنَ أَمْ عَلیٰ قُلُوبٍ أَقْفٰالُهٰا (۲۴) إِنَّ اَلَّذِینَ اِرْتَدُّوا عَلیٰ أَدْبٰارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَیَّنَ لَهُمُ اَلْهُدَی اَلشَّیْطٰانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلیٰ لَهُمْ (۲۵) ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ قٰالُوا لِلَّذِینَ کَرِهُوا مٰا نَزَّلَ اَللّٰهُ سَنُطِیعُکُمْ فِی بَعْضِ اَلْأَمْرِ وَ اَللّٰهُ یَعْلَمُ إِسْرٰارَهُمْ (۲۶) فَکَیْفَ إِذٰا تَوَفَّتْهُمُ اَلْمَلاٰئِکَةُ یَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبٰارَهُمْ (۲۷) ذٰلِکَ بِأَنَّهُمُ اِتَّبَعُوا مٰا أَسْخَطَ اَللّٰهَ وَ کَرِهُوا رِضْوٰانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمٰالَهُمْ (۲۸) أَمْ حَسِبَ اَلَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ یُخْرِجَ اَللّٰهُ أَضْغٰانَهُمْ (۲۹) وَ لَوْ نَشٰاءُ لَأَرَیْنٰاکَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِیمٰاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ اَلْقَوْلِ وَ اَللّٰهُ یَعْلَمُ أَعْمٰالَکُمْ (۳۰) وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتّٰی نَعْلَمَ اَلْمُجٰاهِدِینَ مِنْکُمْ وَ اَلصّٰابِرِینَ وَ نَبْلُوَا أَخْبٰارَکُمْ (۳۱)

ص: ۲۴۶

معنای واژه ها

۲۰[فأولی لهم]

:یعنی مرگ برای ایشان شایسته تر از زندگی است،و این دعایی در حق ایشان برای هلاک شدن است.

۲۵[سوّل لهم]

:یعنی ارتکاب گناهان را برای ایشان آسان ساخت.از مادۀ سول به معنی استرخاء و سست شدن است.

[و أملی لهم]

:یعنی بر ایشان مقرّر داشت،همچون کسی که چیزی را برای دیگری املا می کند تا او بنویسد،پس شیطان اولا ایشان را سست کرده،و سپس مقرر کرده است که از اطاعت خارج شوند.

۲۹[أضغانهم]

:حقدها و کینه هاشان.

۳۰[بسیماهم]

:سیمای انسان خصوصیات چهرۀ او است.

[لحن القول]

:لحن به معنی میل است و منافق از آن نظر در کلام خود که قلب او به آن رضا نمی دهد که بر حسب موازین ایمان سخن بگوید.

ص :۲۴۷

آیا در قرآن تدبّر نمی کنند یا قفل بر قلبشان نهاده شده

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

چگونه مؤمنان از منافقان و از کسانی که در قلبهاشان بیماری است باز شناخته می شوند؟و چگونه خدا کینه ها را از دلها بیرون می کشد؟و مجاهدان و بردباران چگونه آزمایش می شوند؟ قرآن برای ما مثلهایی می زند تا از روی آنها به شناختن مقیاسهای حق در این خصوص آگاهی حاصل کنیم.

اولا:مؤمنان چشم به آیات جهاد دارند و دعوت آنها را اجابت می کنند،اما کسانی که در دلهاشان بیماری است،چون آیات جنگ را می شنوند به حالت احتضار می افتند.

ثانیا:مؤمنان از خدا فرمانبرداری می کنند و گفته های خوب دارند و در جاهای دشوار خدا را تصدیق می کنند،در صورتی که منافقان در این موارد پشت می کنند و به افساد و تباهی کردن در زمین می پردازند،و درست در جهت عکس مسلمانان،به قطع رحم می پردازند.

ثالثا:مؤمنان در قرآن به تفکر و تدبّر می پردازند تا شفای درد خود را در آن بیابند،در صورتی که بر دلهای منافقان ۱۳/ قفلهایی است،و پشت می کنند و پی کار خود می روند و شیطان به آنان املا می کند و دستور می دهد،در صورتی که قرآن دلهای ایشان را شفا می بخشد و هدایتشان می کند.

ص:۲۴۸

رابعا:منافقان را می بینی که در جستجوی همانندان خود بر می آیند،و برای بر انداختن رهبری رشید و حق به مشورت کردن با ایشان بر می خیزند.و خدا در کمین ایشان است،و در آن هنگام که مرگشان فرا می رسد،فرشتگان عذاب از پیش و پس به ایشان ضربه وارد می آورند،و خدا اعمال ایشان را از آن نظر باطل می کند که از شیطان پیروی کردند،و ولایت رحمان را نپذیرفتند.

بدین گونه خدا کینه های در دلها نهفتهٔ آن منافقان(به آیات قتال)را آشکار می کند و رسواشان می سازد،به همان گونه حقیقت مجاهدان و صابران آشکار و مقامشان ترفیع پیدا می کند.

شرح آیات:

[۲۰]

مؤمنان با گوشهایی آماده،و با چشمهای نافذ و بدون حجاب،و با قلوبی پاک از نادانی و سرکشی و تکبر،به استقبال حقایق می روند.آری،مثل حقایق رسالت و مثل ایشان همچون زمین مرده ای است که قطرات مبارک باران را به خود جذب می کند،پس چون سوره ای بر ایشان نازل شود،آن را چنان که باید فرا می گیرند و می فهمند و آمادهٔ به جریان انداختن احکام آن می شوند،و لذا پیوسته آنان را می بینی که از یکدیگر می پرسند که آیا ما را برای آن کنار هم جمع نکردند، و آیا با نظر کردن به آیات تازه چشمهای ما روشن نشد؟! وَ یَقُولُ الَّذِینَ آمَنُوا لَوْ لاٰ نُزِّلَتْ سُورَةٌ و کسانی که ایمان آورده اند می گویند:چرا سوره ای نازل نشد.

به سبب آن که قلبهاشان آکنده از اشتیاق رسیدن به آن بود،و در همهٔ جانشان عزم شدید به عمل کردن به هر فرمانی وجود داشت که در آن از خداوند متعال رسیده باشد.اما کسانی که در دلهاشان بیماری وجود داشت،کاملا بر عکس این می اندیشیدند و عمل می کردند،زیرا که بیم از آن داشتند که اوامر تازه ای برسد و آنان را به نبرد کردن با دشمن فرمان دهد،چه آمادگی کافی برای تطبیق و به کار انداختن احکام نداشتند.

ص :۲۴۹

فَإِذا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ

پس چون سوره ای محکم نازل می شد.

و جدال کردن در آن امکان نداشت،چرا که آشکار بود و تأویلی را تحمّل نمی کرد.

وَ ذُکِرَ فِیهَا الْقِتالُ

و در آن سخن از قتال رفته بود.

که با آن حقایق مردان آشکار می شد.

رَأَیْتَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ

کسانی را که در دلهاشان بیماری بود،می دیدی که.

بیماری نفاق یا شک یا ترس.

یَنْظُرُونَ إِلَیْکَ نَظَرَ الْمَغْشِیِّ عَلَیْهِ مِنَ الْمَوْتِ

به تو همچون کسی نگاه می کنند که گرفتار بیهوشی مرگ شده است.

بدین گونه مؤمنان از کسانی که در دلهاشان بیماری بود متمایز می شدند،از آن نظر که مؤمنان در اوضاع و احوال مختلف ثابت و استوار بر جای می ماندند،در صورتی که منافقان در حالتی از ترس بودند که به حالت شخص محتضری شبیه بود که فزع او از حالت چشمش آشکار می شد و نیروی تمرکز نداشت،و شاید این که پروردگارمان گفت اَلَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و نگفت الذین نافقوا بدان جهت بوده است که خط منحرف منحصر به منافقان نبوده است،بلکه کسانی را نیز شامل می شده که خود را مؤمن می پنداشتند،ولی وجود بیماری در ایشان سبب کشیده شدنشان به خط نفاق می شده است،و از بعضی از آیات بر ما آشکار می شود که آن کسان که در دلهاشان بیماری است،طایفهٔ دیگری جز طائفه منافقان اند،چنان که او عزّ و جلّ گفته است: لَئِنْ لَمْ یَنْتَهِ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْمُرْجِفُونَ فِی الْمَدِینَهِ لَنُغْرِیَنَّکَ بِهِمْ اگر منافقان و کسانی که در دلهاشان بیماری است،و هرزه درایان در مدینه از کار خود باز نایستند،تو را سخت بر ضد آنان بر خواهیم انگیخت». (1)

۱- ۳۴) -الأحزاب ۶۰/.

قرآن آنان را تهدید می کند،و عاقبت بدی را برایشان وعده می دهد و می گوید:

فَأَوْلىٰ لَهُمْ

پس مرگ برای ایشان شایسته تر است.

این کلمه در لعنت کردن به کار رفته است و در معنای دقیق آن اختلاف است که آیا به معنی یک شر و مکروهی به وی برسد است،یا ویل و لعنت یا مرگ برای آنان شایسته تر است،و چنان می نماید که این کلمه پس از بیان کار بدی از جملهٔ کارهای بد کرداری یا گفتاری ایشان می آید،که در این صورت معنی آن می شود این که:آنان مستحق این کار بد و سیئه و از دیگران برای رسیدن به آن حق و شایستگی بیشتر دارند،و در این جا معنی آن می شود که این عاقبت بدی که به آن رسیده اند،برای آن است ۱۳/ که سوره القتال را رد کردند،و به سبب بیماری که در قلوب خود دارند شایستهٔ آن اند،چه نفاق و ترسی که شخص را از رفتن به میدان جنگ باز می دارد،جرمی بزرگ و گمراهیی دور است،بدان جهت که صاحب آن را به تسلیم شدن به طاغوت و از دست دادن استقلال خود در مقابل رزمندگان،و چشمپوشی از ارزشها و شخصیت خود به سبب ترس از قدرت جباران وا می دارد.و هر کس که از دین مرتد شود یا به تبعیت ستمگران گردن نهد،به سبب امراض خطرناکی که در قلب او جایگزین شده،به سوی سرنوشت سیاه خود کشیده خواهد شد.

[۲۱]

در صورتی که اگر از دستورهای رسالت اطاعت می کردند،و به آنها رضا می دادند،و قلبهای خود را از بیماریهای مهلک پاک می ساختند،و در اوضاع و احوال دشوار راستگو باقی می ماندند،به زندگی با عزت و کرامت و استقلال خویش ادامه می دادند.

طٰاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذٰا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللّٰهَ لَكٰانَ خَيْراً لَهُمْ

فرمانبرداری و گفتاری پسندیده و نیکو،پس چون کار سخت شود،اگر راستگو باشند برای آنان بهتر است.

«عزم الامر»به معنی پیدا شدن وضعی است که خواستار شکست و ارادهٔ

نافذ است،و بعضی معنی آن را جدی و سخت شدن جنگ دانسته اند.

و از این آیه دو بصیرت الهام می گیریم:

اول:این که قول معروف در هنگام صادر شدن فرمانهای رسالت و برنامه های آن پس از تسلیم و اطاعت،اشاره ای آشکار بر همکاری انسان با رسالت است،و به این که واقعا به آن وابستگی دارد،و قلبش از کینهٔ نفاق یا هر بیماری دیگر،همچون نادانی و ترس و تکبر،خالی است،چه این امراض انسان را در حال تنفر و ناخشنودی و ناراحتی و دلتنگی نسبت به لغزشهای خود در ضمن سخن گفتن نگاه می دارد،و به همین جهت در مواقع ضروری و دشوار نمی تواند درست سخن خود را بیان کند.

علی رغم آن که منافقان در چنین حالتی زندگی می کنند،گاه اوضاع و احوال مستلزم آن می شود که این حالت را پنهان نگاه دارند،ولی چون کار سخت شود دیگر نمی توانند حالت واقعی خود را پنهان سازند.

بیماران قلب آن کسان اند که با اکراه اطاعت می کنند و با اکراه به انجام دادن عمل صالح می پردازند، /۱۳ و به همین جهت است که طاعت و عمل ایشان با سخن سلبی و منفی همراه است،و آنان را چنین می بینیم که نماز نمی گزارند مگر این که به دنبال آن سخنی از دهان ایشان بیرون آید که نمایندهٔ ناراحتی و دلتنگی ایشان است،چه اندازه چنین نمازی سنگین است؟!و روزهٔ رمضانی را به انجام نمی رسانند مگر این که از سختی و آزاردهندگی آن چیزی بگویند؟!و خمس و زکاتی نمی دهند مگر این که پس از آن بگویند:این دین ما را فقیر کرد...در صورتی که بر عهدهٔ ایشان آن است که از نعمتهای خدا که به ایشان رسیده سپاسگزاری کنند که آن توفیق را بهرهٔ ایشان کرده است،ولی جهل و نفاق و تکبر و دنیا پرستی همه از چیزهایی است که آدمی را آزاد نمی گذارد که ارزش رسالت را باز شناسد و از سودمندی عامّ آن برای انسان آگاه شود.

دوم:از این بیان عالی:«طاعه و قول معروف»چنان دستگیر ما می شود که می بایستی برای روان ساختن اوامر رسالی به پا خیزیم و برای تحقق

بخشیدن به آنها بدون عذر آوردن و مناقشه یا جدال و معارضه اقدام کنیم،بدان سبب که از خدای سبحانه و تعالی صادر شده است.و بر ما واجب است که خویشتن را چنان تربیت کنیم که احکام الاهی را بپذیریم و با آنها تفاعل و همکاری داشته باشیم.ولی چگونه؟ آن کس که خواستار آن است تا در هنگام بروز دشواریها صادق باشد،و مسئولیتهای بزرگ را تحمّل کند،لازم است که گام به گام در تربیت نفس خود به پیش برود،پس نخست آن را چنان عادت دهد که اعمال کوچک را با صدق و جدیت به انجام برساند،و سپس به اعمال بزرگ و بزرگتر به همین گونه بپردازد،تا این که به ترازی عالی برسد و اعمال بسیار بزرگ را با تمام راستی و خرسندی به انجام برساند.

[۲۲]

آنان از جنگ می گریزند،در صورتی که خدا آن را برای اصلاح زمین و استقرار ارزشهای محبّت واجب کرده است،پس هر که به آنها پشت کند،به زودی ناگزیر از قتال خواهد شد،ولی این جنگ در صفهای منافقان است و برای نشر فساد در زمین و قطع ارحام(و مخالفت با ارزشهای خیر و فضیلت).مگر زندگی مبارزه نیست که از آن نمی توان گریخت،و آن کس که از پیوستن به جبهۀ خیر خودداری کند،ناگزیر به جبهۀ شر کشیده خواهد شد،و میان حق و باطل مسافتی نیست،پس هر که حق برای او سودمند نباشد،ناگزیر باطل به او زیان خواهد رساند.

کسانی که خیال می کنند که جنگ شرّ و زیان است،و خود را دعوت کنندگان به صلح و صفا می دانند،می بینیم که آتشگیرانۀ جنگهای باطل بر ضد حق می شوند.آیا در تاریخ نخوانده ای که چگونه اهل کوفه از جنگیدن همراه امام حسین علیه السلام بر ضد امویان سر باز زدند و به خیال خود می خواستند از فتنه دور بمانند،و سپس یزید آنان را به اکراه وادار به جنگیدن با سبط شهید پیغمبر(ص)کرد؟ حکم قرآن بهایی دارد که هر کس آن را با رضایت نپردازد،گرفتار حکم

طاغوت می شود و ناگزیر باید چند برابر آن را بپردازد.

فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ

پس آیا امید آن دارید که اگر پشت کنید،در زمین به تباهی برخیزید و ارحام خود را قطع کنید؟ «عسی»دلالت بر توقع دارد...پس این عاقبت مورد انتظار برای کسی است که به حق پشت کند! چون سخن در این سوره مربوط به حکم الاهی و ولایت شرعی و تحمل مسئولیتهای آن است که در طلیعهٔ آنها دفاع از دین قرار دارد،پس معنی تولّی در این جا دور شدن از میدان مواج و ترک کردن رهبری رشید و تنها گذاشتن آن در میدان است،و به همین سبب بعضی این کلمه را به معنی ولایت تفسیر کرده اند،یعنی اگر حاکم و فرمانروا شوید،و بعضی آن را دربارهٔ بنی امیّه تأویل کرده اند،و مستند ایشان خبری از عبد اللّه بن مغفل است که گفت از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می گفت: فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ ...و سپس گفت:

آنان این طایفه از قریشند که خدا از ایشان پیمان گرفت که اگر به ولایت و حکومت بر مردم رسیدند،در زمین فساد نکنند و به قطع ارحام خود نپردازند. (1)

فساد در زمین نتیجهٔ طبیعی نظامی است که احکام آن از دین الهام نگرفته باشد...پس سبب فاسد شدن اقتصاد و اجتماع می شود به همان گونه که اخلاق و آداب را فاسد می کند،و از آشکارترین مظاهر این فساد کردن اختلاف کلمه و شیوع یافتن فساد و تباهی در میان مردم است که سبب از هم پاشیدن خانواده ها و قطع ارحام است،و چنان می نماید که قطع رحم آخرین حلقه از مجتمع است که بریده می شود، /۱۳ چه در آن هنگام که فساد به خانواده می رسد،آخرین دژ از دژهای استقلال در نزد بشر از دست رفته است.

[۲۳]

چون انسان به این درجه از پستی برسد،هر فرصتی را برای هدایت

۱- ۳۵) -تفسیر قرطبی،ج ۱۶،ص ۲۴۵.

یافتن از دست می دهد،بدان سبب که خدا او را لعنت می کند و درهای هدایت را به روی او می بندد.

أُولٰئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ

اینان کسانی هستند که خدا ایشان را لعنت کرده است.

و از فراخنای رحمت خود بیرونشان کرده است.

فَأَصَمَّهُمْ

پس کرشان ساخته.

بنا بر این نمی توانند از تجربه های دیگران بهره مند شوند.

وَ أَعْمیٰ أَبْصارَهُمْ

و چشمانشان را کور کرده.

به همین سبب از تجربه های خویش نمی تواننـد بهره منـد شونـد،و بـدین گونه به تنزل و فرو افتادن ادامه می دهند تا به درک اسفل سقوط کنند.و این عاقبت دولتها و جوامعی است که بر اساس وحی بر پا نشده است.و به همین گونه می فهمیم که آغاز سقوط بزرگ ممکن است انحراف ساده و کوچکی باشد که صاحب آن توجهی به آن نمی کنـد،به همـان گونه که ممکن است آغـاز سفر مرگ میکروبی باشد که بیمـار توجهی به آن نـدارد...و کوچک شمرده شـدن دفـاع به توسط انسان،و بخل ورزیـدن او از جان و مالش برای انفاق در راه خـدا،آغاز سفر بزرگ است...و این نیز به نوبـهٔ خود برخاستهٔ از بیماریهای قلب است که ناگزیر باید به درمان آنها مبادرت شود.

[۲۴]

و سؤال گسترده این است که چگونه باید مرض کبر قلب را درمان کرد، یعنی همان بیماری سختی که ابلیس را بر آن داشت تا از سجده کردن به آدم سرباز زند،و فرزندان آدم را در سراسر تاریخ از تسلیم شدن به رهبری شرعی بازداشته است؟ بیماری رشک و حسد آن را که سبب افروخته شدن آتش جنگ میان هابیل و قابیل شد،و هنوز هم ما را در حال مبارزه ای دایمی نگاه داشته است؟ ۱۳/ و بیماری ترس را که سبب از میان رفتن تمدنهای بزرگی شد که مردم آن در برابر جنگجویان وحشی به دفاع از آن نپرداختند،و بیماریهای دیگر قلب؟

و قرآن پاسخ آن را به...تدبّر در قرآن می دهد.

أَ فَلاٰ یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ

چرا در قرآن به تـدبر و عـاقبت اندیشـی نمی پردازنـد؟ تـدبّر عبارت از اندیشـیدن در عاقبت یا دبر امور است،و هنگامی که در قرآن بـه عـاقبت اندیشـی می پردازیـم،در کاربردهـای آیـات کریمـهٔ آن،و تجسّـد یـافتن آنهـا در واقعیت عملی و،بنـا بر تعـبیر قرآنی،در تأویل آن می اندیشیم.

کسـانی که در قرآن تـدبّر می کننـد،آیـات آن را دربـارهٔ واقعیت خـود مورد تطـبیق قرار می دهنـد،پس چون در آن آیه ای را بخوانند که سنّتهای گذشتگان را،از قوم عاد و ثمود،به یاد ایشان می آورد،از خود می پرسند که اگر مثل آنان عمل کنند، آیا جزای ایشانماننـد آن گذشـتگان هلاک و دمار نخواهـد بود؟و چون موعظه ای بشـنوند با آن به سـرزنش خود می پردازند،یا چون از یک بیماری سـخن به میان آیـد با خود بگوینـد که شایـد آن بیماری در ما نیز وجود داشـته باشـد،پس چه بهتر که در خود به جستجوی آثار آن برخیزیم و اگر آنها را یافتیم هر چه سریعتر به مبارزهٔ با آن برخیزیم.

و چون مثل قرآن همچون مثل خورشـید است لـذا بر تمام مردم آن روز پرتو خواهـد فشاند.پس منافقان امروز کیانند و مؤمنان کیان؟و طاغوتی که قرآن به ما فرمان داده است که نسبت به او کافر باشـیم کیست؟و امامی که طاعت او را واجب شـمرده چه کس است؟و دولتهایی که چشم به راه عاقبتی همچون عاقبت قوم عادند کدام اند؟و تمدّنهای مجسم کنندهٔ تمدن ذو القرنین یا داوود و سـلیمان در کجـا است و...و در آن هنگـام که تنـد بـاد حوادث امتی را گرفتـار فتنه ها می سازد و چنان است که حتی شخص بردبار نیز حیران می مانـد،ناگزیر بایـد در قرآن به تدبّر بپردازیم تا راه بیرون آمدن از آن گرفتاری را پیدا کنیم.و پیامبر اکرم ما صلّی اللّه علیه و آله در حدیثی همین گونه به ما فرمان داده ۱۳/ و گفته است:«پس چون فتنه ها بر شما پوشیده و پنهان بماند و همچون پاره های تاریک شب شود،به قرآن

باز گردید»، (۱) و امام امیر المؤمنین علیه السلام گفته است:«بر شما باد بازگشت به کتاب خدا که ریسمان استوار است و نور روشنگر و شفای سود بخش و خوشحالی سودمند است،و متمسک به خود را از گناه باز می دارد،و مایهٔ نجات کسی است که به آن متشبّث شود». (۲)

متدبّر در قرآن آیات آن را دربارهٔ خود تطبیق می کند،و چون از نشانهٔ عیبی از خود آگاه شود به اصلاح آن می پردازد،و اگر از معرفت ناقصی در نفس خود خبر پیدا کند به تکمیل آن بپردازد،یا اگر راه رشدی در آن ببیند به پیروی از آن بپردازد، یا چون از روشی آمیختهٔ به گمراهی خبردار شود به ترک آن بپردازد.

امام امیر المؤمنین علیه السلام در توصیف مؤمنان گفته است:

اما شب هنگام راست برپایند،و قرآن را جزء جزء با تأمل و درنگ بر زبان دارند،و اگر به آیه ای گذشتند که تشویقی در آن است،به طمع بیارمند و جانهاشان چنان از شوق بر آید که گویی دیده هاشان به آن نگران است،و اگر آیه ای را خواندند که در آن بیم دادنی است،گوش دلهای خویش بدان نهند،آن سان که پنداری بانگ بر آمدن و فرو شدن آتش دوزخ را می شنوند». (۳)

خلاصهٔ کلام:آنچه من از تدبر می فهمم،جستجوی از تطبیق کردن و به کار بستن آیات است خواه دربارهٔ خودشان یا دربارهٔ دیگران...ولی تدبّر نیز شرطی دارد که عبارت از باز بودن در قلب نسبت به قرآن و دور بودن آن از حجابها و قفلها است که نتیجه ای از احکام پیش از قرآنی و قالبهای فکری پیشساخته و تأویلهای مبتنی بر اساس هوا و هوس و شهوات است.

أَمْ عَلىٰ قُلُوبٍ أَقْفٰالُهٰا

یا بر دلها قفلهایی زده شده است.

گفته اند که:قفل از قفیل مشتق شده و آن به معنی بخشی از درخت است که خشک شده باشد،و چنان است که گویی قلب دچار کوری شده و نور قرآن را

ص: ۲۵۷

۱- ۳۶) -بحار الانوار،ج ۹۲،ص ۱۷.

۲- ۳۷) -همان کتاب،ص ۲۳.

۳- ۳۸) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۹۳.

مشاهده نمی کند و همچون درخت خشکیده ای است که از آب و اشعهٔ آفتاب بهره ای نمی برد.و بعضی گفته اند که:از قفول مشتق است که به معنی بازگشت است،و تو گویی که در قلب قفل بر آن نهاده،هوا و هوس نفوذ نمی کند،بلکه از آن باز می گردد به همان گونه که شخص رو به رو شدهٔ با در مقفّل از آن باز می گردد.و چنان به نظر می رسد که قفلهای قلب هوا و هوسهای اطاعت شده و رذایل رسوخ پیدا کردهٔ در آن است،و هر چه سبب سختی قلب یا مهر خوردن بر آن می شود.و هر که خواستار فهم قرآن باشد،باید نفس خود را پاک کند و شک و ریب و دوستی شهوات و کبر و حقد و حسد و ترس و نظایر اینها را از آن بزداید،و در این هنگام است که نور هدایت بدون حجاب و مانعی به آن باز می گردد.

در حدیثی به جا مانده از امام صادق علیه السلام آمده است:«تو را قلبی و در آن گوشهایی است،و چون خدا بخواهد بنده ای را هدایت کند،دریچه های این گوشها را باز می کند،و اگر جز این بخواهد،بر آن دریچه ها مهر می زند و آنها را می بندد،پس هرگز به صلاح باز نمی گردد،و این گفتهٔ خدای عزّ و جلّ است که گفت: أَمْ عَلیٰ قُلُوبٍ أَقْفٰالُهٰا . (۱)

[۲۵]

و چون این گروه امراض قلبی خویش را به حال خود واگذارده اند، تراکم پیدا کرده و باز ماندهٔ نور ایمان را در جانهای ایشان از بین برده است،پایان کارشان مرتد شدن نسبت به رهبری شرعی و در نتیجه نسبت به دین است.

بسیار کسان به سبب بعضی از همین بیماریها به ارتداد از دین گرفتار شده اند،و ما به بعضی از آنان اشاره می کنیم تا از آنان عبرت بگیریم.نخستین آنان قابیل است که نفس وی او را به آن تحریک کرد که برادرش را بکشد و چنین کرد و از زیانکاران شد،و بیماری او حسد بود از این که چرا قربانی برادرش مورد قبول قرار گرفت و قربانی او چنین نشد؛و نیز چنین است بیماری عابدی از بنی اسراییل معروف به نام(بلعم باعورا)که به درجه ای عالی از ایمان و تقوا رسید و استحقاق آن

۱- ۳۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۱.

پیدا کرد که اسم اعظم خدا به او عنایت شود که به آن دعا می کرد و خدا دعای او را به اجابت می رساند،ولی در آن هنگام که خدا موسی علیه السلام را به پیامبری مبعوث کرد،او متمایل به فرعون شد،و به آن رضا داد که ۱۳/ نفس او همچون سگی باشد،چنان که خداوند متعال گفته است: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ* وَ لَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَ لٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ و بر ایشان بخوان خبر آن مرد را که سخنان خویش به او دادیم،پس بیرون شد از آن همچون مار از پوست،و شیطان او را پیرو خود ساخت و از بیراهان شد*و اگر می خواستیم او را به مقامی بلند بر می داشتیم،ولی او به زمین تمایل پیدا کرد و پیرو هوای خویش شد،پس مثل او همچون مثل سگ است که اگر بر وی حمله بری،زبان از دهان بیرون افکند،و اگر به حال خودش واگذاری باز چنین کند». (۱)

و اما زبیر بن العوام تاریخ مبارزات اسلامی پرباری داشت،و در نبردهای قهرمانی با شکوهی شرکت کرده بود،و با شمشیر خود اندوه را از چهرهٔ رسول اللّه(ص)زدوده،ولی سرانجام منحرف شد،و آن در هنگامی بود که دنیا با منصبهای حقیر و زینت نابود شدنی خود او را به اسارت خویش در آورد...و دوستی جاه و ریاست او را به جنگ با امام زمان خود امیر المؤمنین علی علیه السلام برانگیخت.

إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلىٰ أَدْبَارِهِمْ

کسانی که پشت کردند و باز گشتند.

از پیمانهایی که با رسول بسته بودند که به او و دین او خیانت نکنند،و هنگام رو به رو شدن با دشمن او را ترک نکنند.

مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى

پس از آن که هدایت بر ایشان آشکار

۱- ۴۰) -الأعراف۱۷۵/ و ۱۷۶.

شـد، و دانسـتند که رسول بر حق است،ولی آنـان از رو به رو شـدن با دشـمنان بیمناک شدنـد،و به جسـتجوی ثروت و قـدرت برخاستند.

اَلشَّیْطانُ سَوَّلَ لَهُمْ

شیطان(دنیا را)برای ایشان بیاراست و فریبشان داد.

و آنـان را در هنگام آراسـتن دنیا فریب داد و از آنچه پیش از آن بودنـد دور کرد.و کلمـۀ سوّل مشـتق از سؤل به معنی حاجت است،و گویی شیطان آنان را نسبت به این حاجت حریص ساخت و خواستار دنیاشان کرد.

وَ أَمْلیٰ لَهُمْ

و فریبشان داد.

گفته اند که«أملی»از امل به معنی آرزو است،یعنی آنان را به درازی آرزو مشغول داشت و حساب را از یاد ایشان برد.

[۲۶]

مشـتاق بقـا شدنـد تـا از نعمت ریـاست برخوردار شونـد،به همـان گونه که پیوسـتن آنان به دسـتگاه رسالت نیز به همین منظور بود.حسابهای ایشان سـبب آن شد که همراه با این جریان اجتماعی شوند و از غنیمتهای آن برخوردار شوند،و در آن هنگام که نیکان و پاکان برای رسـیدن به شـرف شـهادت با یکدیگر به رقابت برخاسته بودند،امکان آن وجود داشت که زمینه برای آنان آماده شود،و فرصت آن فراهم آید که بر مردمان تسلّط پیدا کنند و به نام اسـلام بر ایشان حکومت کنند...و به همین سـبب از بنـد و بست علیه تسلّط شـرعی هرگز غافـل نمی شدنـد،و کـار به جـایی رسـید که جاسوسـی برای دشـمنان اسـلام(جهودان و مشـرکان)را به عهـده گرفتنـد تـا از تأییـد آنـان در وقت لازم بهره منـد شونـد!!و به آنـان وعـده دادنـد که در بعضـی از قضایا فرمانبردار ایشان باشند.

ذٰلِکَ بِأَنَّهُمْ قٰالُوا لِلَّذِینَ کَرِهُوا مٰا نَزَّلَ اللّٰهُ سَنُطِیعُکُمْ فِی بَعْضِ الْأَمْرِ

و چنین بود که به آن کسان که از آنچه خدا فرو فرسـتاده بود و آنان آن را خوش نمی داشـتند گفتند که ما در پاره ای از امور به فرمان شما خواهیم بود.

شاید این آیه اشاره به آن تبانی و زد و بندی بود که مرتدان در عهد

رسول اللّه(ص)ترتیب آن را داده بودند تا پس از وفات او به اجرای آن بپردازند.و آن گروه ناراضی نیروی عربی معارض با اسلام یعنی بنی امیّه بود که از آغاز و حتی در زمان تسلیم شدن ایشان به اسلام در فتح مکه به معارضهٔ با اسلام اشتغال داشت،و تنها روش عمل خود را بر حسب اوضاع و احوال تغییر می داد،و پس از آن که دست از معارضهٔ آشکار برداشت در نهان به آن ادامه می داد.و اشارهٔ به این مطلب است حدیثی مأثور از امام صادق علیه السلام که گفت:«بنی امیه پیمان بسته بودند که نگذارند پس از پیغمبر امر به ما(اهل بیت رسالت)برسد و از خمس چیزی به ما ندهند». (۱)

وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ إِسْرٰارَهُمْ

و خدا اسرارشان را می داند.

او که بهترین مکر کنندگان است،آنان را گرفتار مکر خود خواهد کرد،و به همین سبب کوششهای بنی امیه بی حاصل ماند،و دین اسلام با گذشت قرنها، علی رغم آن که هدف بنی امیه و هم پیمانان ایشان محو کردن نشانه ها و آثار آن بود،به عنوان دین خالص برای خدا بر جای مانده است.

[۲۷]

اگر بند و بستهای ایشان بر ضد ولایت الاهی به پیروزی می رسید،و از عذاب دنیا رهایی پیدا می کردند،آیا می توانستند از عذاب خدایی که ناگهان در هنگام بیرون رفتن ارواح ایشان از دنیا نصیب ایشان می شد خلاص شوند؟ فَكَيْفَ إِذٰا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلاٰئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبٰارَهُمْ پس چگونه خواهد بود در آن هنگام که فرشتگان به آنان دست می یابند و چهره ها و پشتهای ایشان را در معرض ضربه قرار می دهند! آن چهره هایی که در برابر حق زشت و عبوس می شد،و آن پشتهایی که به طرف حق گردانده و از آن دوری می جست،ولی اعمال صالح آنان کجا است؟ نماز و زکات و حسناتی که کسب کردند چه شد؟این همه از آن نظر باطل شد که با بیشتر اوامر خدا مخالفت کردند و به پیروی از هواهای نفسانی خویش پرداختند.

۱- ۴۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۲.

[۲۸]

ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مٰا أَسْخَطَ اللّٰهَ و از آن جهت چنین شد که آنان از چیزی پیروی می کردند که خشم خدا را بر می انگیخت.

یعنی از هواهای نفسانی پیروی می کردند.و اگر بنده ای نماز بخواند و روزه بدارد و به عبادت بر پا ایستد،ولی پیرو هوای نفس خویش باشد،عملش چه فایده ای می تواند برای وی داشته باشد؟!مگر حکمت این عبادتهای واجب تربیت نفس نیست تا از هواها پیروی نکند،و آن نیست که از کبر و حسد و کینهٔ نهان شدهٔ در آن پاک شود،در صورتی که آن کسان با نماز و اعمال خویش کبر و عناد خویش را پیریزی می کردند،و بلکه نماز خویش را وسیله ای برای رسیدن به شهوت ریاست خویش در دنیا قرار می دادند.

وَ کَرِهُوا رِضْوٰانَهُ

و رضایت و خرسندی او را ناخوشایند می شمردند، و این خرسندی در ولایتی خلاصه می شد که به آن فرمان داده بود،ولی آنان به رهبری شرعی اطاعت نکردند.

فَأَحْبَطَ أَعْمٰالَهُمْ

پس اعمال ایشان را تباه و باطل کرد.

[۲۹]

و خدا بدین گونه بندگان خویش را مبتلا کرد و آزمود تا با حقیقت واقع خود آشکار شدند و خدا آنچه را که پنهان کرده بودند آشکار ساخت.

أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللّٰهُ أَضْغٰانَهُمْ

آیا آن کسانی که در دلهاشان بیماری وجود دارد،چنان گمان می کنند،که ما هرگز کینه های پنهانی ایشان را آشکار نخواهیم کرد؟ /۱۳ همین گمان ایشان را در برابر پروردگارشان مغرور کرد و فریفت و چنان پنداشتند که پنهان شدن در پشت ظاهر نفاق پیوسته امکانپذیر خواهد بود،ولی خدا آنچه را که از خشم و کینه و بغض که پنهان نگاه داشته بودند آشکار ساخت.و گفته اند که أضغان به معنی چیزهای ناخوشایندی است که در ضمیر پنهان مانده باشد.

[۳۰]

و به همان گونه که خدا قدرت آن دارد که با آزمایش ایشان به جنگ حقیقت آنان را آشکار سازد،بر این نیز قادر است که از راهی دیگر پیغمبر خویش

را از این حقیقت آگاه کند،مثلا از این راه که بر سیما و قیافۀ آنان نشانه های نفاق قرار دهد.

وَ لَوْ نَشاءُ لَأَرَیْناکَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِیماهُمْ

و اگر بخواهیم،آنـان را به تو به صورتی نشان می دهیم که از سـیما و چهره ایشان را بشناسـی، و عملا بر ظاهر هر یک از آنان علامات نفاق وجود دارد،ولی جز برای اهل خبره و مؤمنان سیماشناس که با نور خدا نگاه می کنند،آشکار نمی شود.پس مثلا:

می توانی منـافق را بـا نظر کردن به چهره و خصوصـیات آن،در آن هنگـام که بانـگ دعوت کردن به نماز بلنـد می شود،یا در هنگـام دادن زکـات یـا پرداختن به جهـاد یـا فرمانبرداری از ولیّ امر بازشناسـی،و می بینی که ظاهر چهره چروکیـده و همچون پوست خشک شده به نظر می رسد،در صورتی که چهره و سیمای مؤمنین همچون ماه تمام جلوه گر می شود.

وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ الْقَوْلِ

و آنان را از آهنگ سخن گفتن خواهی شناخت.

آری،در ضـمن سخن گفتن حقیقت سخنگویان آشکار می شود،مگر نه این است که مرد پنهان شدۀ در زیر زبان خویش است و:

تا مرد سخن نگفته باشد

عیب و هنرش نهفته باشد

حتّی بنـا بر یافته های جدیـد روانشناسـی از غلطهای شـخص در ضـمن سـخن گفتن می توان به نهفته های نفسانی او پی برد،و بزرگترین مردان سیاست و مکارترین ایشان نمی توانـد ایسـتار حقیقی خویش را در هنگام سـخن گفتن پنهان نگاه دارد،بـدان سبب که کلمه ای که از دهـان خـارج می شـود،اگر راست باشـد به لطف و خوشـی و آسـانی ادا می شود،در صورتی که اگر دروغ باشد جز به دشواری و تکلف بر زبان نمی گذرد.و لذا امام امیر المؤمنین علیه السـلام گفته است:«هیچ کس چیزی را در دل نهان نکرد،جز این که در سخنان بی اندیشه اش آشکار گشت،و در صفحۀ رخسارش پدیدار». (۱)

ص:۲۶۳

۱- ۴۲) -نهج البلاغه،کلمات قصار شمارۀ ۲۶.

وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ أَعْمٰالَكَمْ

و خدا از کارهای شما با خبر است.

به همان گونه که از گفته هاتان،و آنها را از نیّتها و نهفته های آنها می شناسد.

[۳۱]

و این سنّتی از خدا جاری در میان خلق او است که آنان را مورد آزمایش قرار می دهد تا فقط به وسیلهٔ آن منافقان رسوا شوند،و نیز برای آن که حقیقت مجاهدان و بردباران برای خود ایشان آشکار شود و برای مردم تا آنان را پیشوا و چراغ راهنمای خود قرار دهند.

وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ

و شما را حتما خواهیم آزمود.

با انواع بلا که جنگ یکی از آنها است.

حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجٰاهِدِينَ مِنْكُمْ

تا مجاهدان شما را بشناسیم.

کسانی که هیچ جهد و تلاشی را از خود رها نمی کنند مگر این که آن را در راه خدا تقدیم کنند.

وَ الصّٰابِرِينَ

و صابران را، و شاید ایشان درجه ای بزرگتر از مجاهدان داشته باشند و در معرض بلای بیشتر قرار گیرند.

وَ نَبْلُوَا أَخْبٰارَكُمْ

و اخبار و اسرار شما را.

که بشر به دلایل گوناگون خواستار مخفی ماندن آنها است،چه بعضی از بیم رسوایی دوست ندارند که خبرشان منتشر شود،و بعضی از ترس ریا و شهرت چنین اند،ولی خدا با حکمت خود آنها را مورد آزمایش با انواع بلا،و از آشکارترین آنها قتل،قرار می دهد.

[سوره محمد (۴۷): آیات ۳۲ تا ۳۸]

اشاره

إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللّٰهِ وَ شَاقُّوا اَلرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدىٰ لَنْ يَضُرُّوا اَللّٰهَ شَيْئاً وَ سَيُحْبِطُ أَعْمٰالَهُمْ (٣٢) يٰا
أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اَللّٰهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ وَ لاٰ تُبْطِلُوا أَعْمٰالَكُمْ (٣٣) إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللّٰهِ ثُمَّ مٰاتُوا وَ هُمْ
كُفّٰارٌ فَلَنْ يَغْفِرَ اَللّٰهُ لَهُمْ (٣٤) فَلاٰ تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى اَلسَّلْمِ وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ وَ اَللّٰهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمٰالَكُمْ (٣٥) إِنَّمَا اَلْحَيٰاةُ اَلدُّنْيٰا
لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ وَ لاٰ يَسْئَلْكُمْ أَمْوٰالَكُمْ (٣٦) إِنْ يَسْئَلْكُمُوهٰا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغٰانَكُمْ
(٣٧) هٰا أَنْتُمْ هٰؤُلاٰءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اَللّٰهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ وَ مَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمٰا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اَللّٰهُ اَلْغَنِيُّ وَ أَنْتُمُ اَلْفُقَرٰاءُ وَ
إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لاٰ يَكُونُوا أَمْثٰالَكُمْ (٣٨)

معنای واژه ها

۳۲[و شاقّوا الرّسول]

:یعنی آنان در یک شق و طرف قرار گرفتند و رسول در شقّی دیگر.

۳۷[فیحفکم]

:یعنی در خواستن و مطالبه مبالغه کنند،چه إحفاء به معنی مبالغه است.

ص :۲۶۵

پس زبون و سست نشوید که به صلح دعوت کنید در صورتی که برتری با شماست

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

تسلیم شدن به رسول(و ولیّ منصوب شدهٔ از سوی خدا)گواهی بر راستی تسلیم شدن به خدا است،در صورتی که جدا شدن از خدا و باز داشتن مردمان از راه او کفر است،و سبب ابطال و نابودی عمل می شود.پس ناگزیر باید از رسول اطاعت کنیم که این خود ادامه ای از اطاعت خداست،تا اعمال ما باطل نشود،و اگر بنده ای کافر بمیرد،خدا او را نخواهد آمرزید.

قرآن بدین گونه شالوده های انضباط(که به آن در صلح و به صورتی بزرگتر در جنگ نیازمندیم)و پیروی از رهبری شرعی را بنیان نهاد،و سپس مؤمنان را به استقامت و خود را خوار نکردن بر اثر خواستار شدن صلحی ذلتبار،در صورتی که خودشان برتر و قویترند،و این را می دانند که خدا با مؤمنان است و اجر عاملان را ضایع نخواهد کرد،فرمان داد.

در پایان سیاق مؤمنان را به دوری جستن از دنیا که عبث و بیهوده و لهو است(مگر این که شخص آن را برای آخرت بخواهد که در این صورت هدفی عالی محسوب می شود)بر می انگیزد و به مؤمنان متقی وعده می دهد که پاداششان را می دهد و از اموالشان چیزی نمی خواهد.و اگر بخواهد،آنچه را که از بخل پنهان کرده است بیرون می آورد،مگر نمی بینی ۱۳/ که چگونه بعضی از مردم نسبت به انفاق (پاره ای از مال خود)در راه خدا بخل می ورزند،در صورتی که انفاق کردن به معنی ذخیره کردن چیزی برای خود شخص است.پس اگر کسی بخل ورزد،از خود

چنین کرده است به آن سبب که خدا بی نیاز است و ایشان فقیران اند.

پروردگارمان مسلمانان را به آن بیم داده است که اگر از انجام دادن واجبات رسالت روی گردانند،به جای ایشان کسان دیگری را خواهد آورد که همچون ایشان نباشند.

شرح آیات:

[۳۲]

تسلیم شدن به رهبری حق به دلایلی که در ذیل می آید،چندان آسان نیست:

اولا-بدان سبب که پیشوا و راهنما نیز بشر است که طعام می خورد و در کوچه و بازار راه می رود،در صورتی که شیطان پیوسته به انسان وسوسه می کند که چرا باید از انسانی مثل خودت اطاعت و فرمانبرداری کنی؟و چه کس او را بر تو برتری داده است؟و این از خطرناکترین عقبه ها و دشواریها بر سر راه پیروی کردن از رسولان در آغاز کار بوده است.

ثانیا:از آن روی که بسیاری از مقررات رهبری با زندگی روزانه تماس پیدا می کند،و گاه برای فرد نامفهوم است و مخالف مصالح جاری یا آراء یا هواهای او جلوه گر می شود...و این خود مستلزم به کار بردن عزم بیشتری است تا فرد بتواند بر آن حالت نفسی که مانع اجرا کردن قرار از طرف او است غلبه کند.

ثالثا:بدان سبب که صاحب ولایت الاهی مردمان را پیوسته به طرف کمال سوق می دهد،و همین امر قرارها و مقررات او را سخت و دشوار جلوه گر می سازد...که جز مؤمنی که خدا قلب او را آزموده باشد کسی آن را تحمل نمی کند...بدان جهت که قرار از وحی سرچشمه می گیرد و از ارزشهای حقی که همراه با آن نازل شده است،و از جملهٔ آنها چشم داشتن به کمال.

از همین روی طاعت رسول در مقدمهٔ واجبات رسالت قرار می گیرد،به همان گونه که مخالفت با آن باز گشتن از دین و ارتداد و کفر محسوب می شود و باعث باطل شدن اعمال است.

ص :۲۶۷

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّهِ وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدىٰ لَنْ يَضُرُّوا اللّهَ شَيْئاً وَ سَيُحْبِطُ أَعْمٰالَهُمْ

کسانی که کافر شدند و از رفتن به راه خدا جلوگیری کردند و به ستیزه کردن با رسول پرداختند و این همه پس از آن بود که راه راست بر ایشان شناخته و آشکار شد،هرگز زیانی به خدا نمی رسانند و زود باشد که اعمالشان تباه و باطل شود.

و از گفتهٔ او: وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ ،و مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدىٰ چنان بر می آید که این گروه از منافقانی بوده اند که فرمان رفتن به جنگ مایهٔ رسوایی آنان شد،و چنان گمان کردند که شق عصای طاعت رسول از طرف ایشان به زیان او تمام می شود،در صورتی که سبب باطل شدن اعمال صالحی شد که خود آنان انجام داده بودند،و آنان را منتی بر رسول نیست،از آن روی که سبب باطل شدن اعمال خودشان بودند که به سبب خیانت ورزیدن نسبت به رهبری در هنگام سختی و حرج گرفتار آن شدند.

بیشتر مفسران گفته اند که مقصود از این آیه کفار مکه یا جهودان مدینه است،بدان جهت که ایشان با محاربهٔ با اسلام از رفتن مردم به راه خدا جلوگیری کردند،و گفتهٔ خدای تعالی: مِنْ بَعْدِ مٰا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدىٰ را آشکار بودن حجتهای الاهی به صورت عام برای مردم گواهی بر راستگویی رسول دانسته اند.

ولی من تفسیر اول را ترجیح می دهم،بدان سبب که با ظاهر آیه موافق است،از آن جهت که از این کلمه معلوم شود که هدی و راهنمایی برای ایشان آشکار شده و در مدتی از زمان از رسالت کسب هدایت می کردند،به همان گونه که این تفسیر با سیاق قرآنی موافقت دارد که با ما دربارهٔ برخورد با رهبری شرعی سخن می گوید.

[۳۳]

قرآن بار دیگر ضرورت فرمانبرداری از رسول را مورد تأکید قرار می دهد و مؤمنان را به آن بیم می دهد که شقاق و اختلاف ایشان سبب باطل شدن اعمالشان خواهد شد.

يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لاٰ تُبْطِلُوا أَعْمٰالَكُمْ

ای کسانی که ایمان آوردید،از خدا و از رسول اطاعت کنید و سبب باطل شدن

اعمال خویش مشوید.

این آیهٔ عبرت،اندرز دهنده ای است که ناگزیر مؤمنان باید آن را خوب بفهمند و از عاقبت کار کسانی که از دین خدا بازگشته و با رسول به ستیزه جویی برخاسته اند آگاه شوند.و این امر در مورد هر ولایت الاهی در هر زمان صدق می کند.در حدیثی از امام جعفر صادق،از پدرش،از پدرانش علیهم السلام آمده است که:رسول اللّٰه(صلّی اللّٰه علیه و آله)گفت:«جبرییل با من از جانب پروردگار صاحب عزت جلّ جلاله حدیث کرد و گفت:خدای تعالی گفت:

هر کس بداند که جز من خدایی نیست،و این که محمد بنده و فرستادهٔ من است،و این که علی بن ابی طالب خلیفهٔ من است،و این که امامان فرزندان او حجتهای من اند،او را به رحمت خویش به بهشت داخل می کنم و با گذشت و بخشش خویش او را از آتش معاف می دارم،و جوار و در پناه خودم بودن را بر او روا می دارم، و کرامت خویش را بر او واجب می کنم، ۱۳/ و نعمت خویش را بر او به حد کمال می رسانم،و او را از ویژگیان و خالصان خود قرار می دهم،اگر مرا ندا کند به او لبّیک می گویم،و اگر بخوانَدم اجابتش می کنم،و اگر از من چیزی بخواهد به او می بخشم،و اگر خاموش بماند خود بخشش را به او آغاز می کنم،و اگر بد کند مورد رحمت خویشش قرار می دهم،و اگر از من بگریزد به خودش می خوانم،و اگر به سوی من باز گردد او را می پذیرم،و اگر درم را بکوبد به رویش باز می کنم.

و هر کس که گواهی به آن ندهد که خدای یگانه منم،یا گواهی دهد ولی به آن گواهی ندهد که محمّد بنده و فرستادهٔ من است،یا به این گواهی دهد،ولی شهادت به آن ندهد که علی بن ابی طالب خلیفهٔ من است،یا به این شهادت دهد ولی به آن گواهی ندهد که امامان فرزندان او حجتهای من اند،منکر نعمت من شده است،و عظمت مرا تحقیر کرده است،و به کتابهایم و آیاتم کفر ورزیده است.

اگر قصد من کند از در آمدن بازش می دارم،و اگر از من چیزی بخواهد محرومش می سازم،و اگر مرا ندا کند به ندایش توجه نمی کنم،و اگر مرا بخواند اجابتش نخواهم کرد،و اگر به من امیدوار شد نومیدش می سازم،و این جزای او از طرف من

است،و من بر بندگانم ستم روا نمی دارم».

از مهزم الاسدی روایت است که گفت:شنیدم که ابو عبد اللّه علیه السلام می گفت:خداوند تبارک و تعالی گفت:«رعیتی را عذاب می دهم که به امامی نزدیک شود و آن امام از جانب خدا نباشد،هر چند که آن رعیت در اعمال خود نیکوکار و پرهیزگار بوده باشد،و هر رعیتی را عفو می کنم که به هر امام از جانب خدا نزدیک شود هر چند آن رعیت در اعمال خود مسیء و بدکار بوده باشد».

از عبد اللّه بن سنان از امام ابو عبد اللّه(علیه السلام)روایت شده است که گفت:«خدا از آن شرم ندارد که امتی را عذاب کند که به امامی نه از جانب خدا نزدیک شده باشد،هر چند که آن امت در کارهای خود نیکوکار و پرهیزگار بوده باشند،و خدا از آن شرم دارد که امتی را عذاب دهد که به امامی از جانب خدا نزدیک شود هر چند آن امت در اعمال خود مسیء و بدکار بوده باشد».

از ابن ابی یعفور روایت شده است که امام صادق(علیه السلام)گفت:

آن کس که به ولایت امام ستمگری که نه از جانب خدا است بپیوندد،دین ندارد، و باکی بر کسی نیست که به ولایت امام عادلی از جانب خدا گردن نهد،گفت:

گفتم:نه آن دین دارد و نه این باک؟گفت:آری،نه آن دین دارد و نه این باک، سپس گفت:آیا این گفتهٔ خدا را نشنیده ای: اَللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمٰاتِ إِلَى النُّورِ خدا ولی و سرور کسانی است که ایمان آورده اند،آنان را از تاریکیها به نور بیرون می آورد.»و از ظلمات گناهان به نور و روشنی توبه و آمرزش به سبب ولایت داشتن امامی عادل بر ایشان،و گفت: وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيٰاؤُهُمُ الطّٰاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمٰاتِ و اولیای کسانی که کافر شدند،طاغوتان اند،که ایشان را از روشنی به تاریکیها می برند»،گوید:گفتم:آیا مقصود خدا از اَلَّذِينَ كَفَرُوا .کافران نبوده است؟،پس گفت:کافر چه نوری دارد که او را از آن به تاریکیها در آورند؟مقصود خدا کسانی است که بر نور اسلام بوده اند،و چون به پیروی هر امام ستمگر پرداختند که از جانب خدا گماشته نشده بود،از نور اسلام به ظلمات در آمدند و به همین سبب آتش بر ایشان همچون بر کفار

واجب شد،پس گفت: أُولٰئِكَ أَصْحٰابُ النّٰارِ هُمْ فِيهٰا خٰالِدُونَ آنان همدمان آتشند و جاودان در آن می مانند».

[۳۴]

آیا کسانی که به رسالت کافر شدند و به آن ادامه دادند می توانند توبه کنند؟هرگز...

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ

کسانی که کفر ورزیدند و از رفتن مردمان به راه خدا جلو گرفتند.

ظاهرا بزرگترین سدّ و جلوگیری بازداشتن مردم از جهاد بوده باشد،و لو با صادر کردن فرمانهای سلطنتی که در حقایق تزویر می کند و آیات را مورد تحریف قرار می دهد و واقع فاسد را خوب و پسندیده جلوه گر می سازد.

ثُمَّ مٰاتُوا وَ هُمْ كُفّٰارٌ فَلَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَهُمْ

و سپس با کافری از دنیا رفتند،خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید.

آری،این کسان که راه خدا را می بندند،و چنان گمان دارند که هر چه زودتر به خدا توبه خواهند کرد و به او باز خواهند گشت،یا این که گناهان خود را سبک می شمارند،یا چنان می پندارند که از راهیافتگان اند.

[۳۵]

صلابت و استحکام جبههٔ داخلی شرط اساسی پیروزی است،و سیاق متوجه به مؤمنان می شود و به آنان فرمان می دهد که-پس از طاعت-به مقاومت در برابر تبلیغات،پس از متراکم شدن دشواریها برخیزند،چه مقصود آنان از صلح و سلام تسلیم شدن و تحقیر دیدن است.

فَلاٰ تَهِنُوا

پس زبون و سست نشوید.

از شکست مهراسید،و از دشمن ترس نداشته باشید،هر چند شماره و وسایل جنگ ایشان از شما بیشتر باشد.

وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ

که به صلح دعوت کنید.

پس اولین کس مباشید که در میان دو گروه در حال جنگ گروه دیگر را به صلح دعوت می کند،و از مرگ و شکست بیم دارد.

وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ

در صورتی که برتری با شماست.»

ص :۲۷۱

و چون شما ایمان دارید،با ارزشها و قدرتهای خویش بر دشمن کافر برتری دارید،بدان سبب که ایمان بصیرت و قوت است:بصیرت از لحاظ وفور دخالت عقل در کارها و داشتن دیدی حیاتبخش به زندگی و جهان،و نیرو و قوت از لحاظ عزم در اراده و پیوستگی صفوف و آرزومندی شهادت و استقامت و شکیبایی بر سختیها که ایمان الهامبخش آن است.

اینک این پرسش مطرح می شود:قرآن از کدام صلح منع کرده،در صورتی که در جای دیگر گفته است: إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها وَ تَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ و اگر به صلح تمایل نشان دادند،تو نیز بدان تمایل داشته باش و بر خدا توکل کن»؟آیا این آیه ناسخ آن دیگری نیست؟ چنان می نماید که دین از صلح مبتنی بر سستی نهی کرده است،که در پی آن شکست و خواری خواهد آمد،و این در واقع تسلیم شدن به دشمن است...در صورتی که آیۀ دیگر از پذیرفتن صلحی سخن می گوید که دشمن آن را پیشنهاد کرده است و سبب آن سستی و ضعفی بوده که در صفوف خود مشاهده کرده است،و بنا بر این هر دو امر به ارزشهای رسالی خدمت می کند...پس در آن هنگام که صلح به مصلحت اسلام و قوت و پیروزی آن باشد و دعوت به صلح از جوانب دشمن آمده است،ناچار باید آن را پذیرفت،در صورتی که پیشقدم شدن ۱۳/ مسلمانان به دعوت برای صلح حکایت از احساس سستی و ضعف می کند،و به همین سبب در حدیث مأثور از امیر المؤمنین(علیه السلام)در عهد نامۀ وی به مالک اشتر آمده است:«و از صلحی که دشمن تو را بدان خواند،و رضای خدا در آن بوده،روی متاب». (۱)

وَ اللّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمالَكُمْ

و خدا با شما است و هرگز چیزی از اعمال شما نمی کاهد.

گفته اند که معنی«لن یترکم»آن است که خدا شما را از اعمالتان جدا نمی کند،چه وتر به معنی تنها گذاشتن است،و آن کس را که یکی از کسان او

۱- ۴۳) -تفسیر نمونه به نقل از نهج البلاغه،نامۀ شمارۀ ۵۳.

کشته شده از آن روی موتور می نامند که تنها مانده است.و بدین گونه خدا حفظ اعمال مؤمنان را ضمانت کرده است،به همان گونه که کفار را وعدهٔ بطلان و از بین رفتن اعمالشان کرده بود،پس هر چه مسلمانان در راه پیشرفت رسالت تقدیم کنند،خدا حافظ آن است و آن را سودمند می سازد.

بنا بر این شایسته است که برای رسیدن به نتایج شتاب نورزیم،و در رو به رویی با دشمن بردبار باشیم،تا آن گاه که پیروزی فرا رسد.و باید بدانیم که آن خواهد آمد،و هر آینده ای نزدیک است،و گاه ممکن است ما خود آن را نبینیم، ولی میوهٔ آن را فرزندان ما خواهند چید.و زینب دختر امیر المؤمنین(علیهما السلام) بهترین نمونه برای آراسته بودن به این بصیرت بود،و در هنگام سختی بلا و تراکم مصیبتها و دردها به یاد این حقیقت می افتاد که خدا دادن پاداش مجاهدان را فرو نمی گذارد.هنگامی که در صحنهٔ نبرد چشمش به کشته های برادران و فرزندان خود و اصحاب رسالت افتاد،خطاب به برادرزاده اش امام علی بن الحسین(علیهما السلام)گفت:«ای باز ماندهٔ نیایم و پدرانم،چرا خود را به زحمت می اندازی، سوگند به خدا که این پیمان و عهدی از خدا به جدّت و پدرت است،و خدا از کسانی پیمان گرفته است که فراعنهٔ این زمین آنان را نمی شناسند،و آنان در میان اهل آسمانها معروفند،و هم آنان این پاره های بدن از هم جدا شده را جمع خواهند کرد،و آنان را به خاک خواهند سپرد،و لطیفترین پرچم را بر بالای قبر پدرت سید الشهداء نصب خواهند کرد،و چنان است که اثر آن از بین نمی رود و نقش آن با گذشت شبها و روزها از میان نخواهد رفت،و امامان کفر و پیروان گمراهی در محو کردن و کوشیدن آن کوتاهی نمی کنند،و این خود سبب زیادتر شدن و اعتلای اثر آن خواهد بود»، (1) و به همین گونه در آن هنگام که با یزید حاکم ۱۳/ اموی قاتل فرزندان رسول اللّه(ص)رو به رو شد،به او گفت:«و اگر خیال کردی که ما را همچون غنیمتی به چنگ آورده ای،به همین نزدیکی ما را مایهٔ زیان خویش خواهی یافت،

ص: ۲۷۳

۱- ۴۴) -کامل الزیارات،ص ۲۶۱.

و آن در هنگامی خواهد بود که چیزی جز آنچه از پیش فرستاده ای در تصرف نخواهی داشت،پس هر چه حیله داری به کار انداز،و هر چه می توانی بکوش،و تمام تلاش خویش را آشکار ساز،به خدای سوگند که نمی توانی یاد ما را محو کنی، و سبب از بین رفتن وحی ما شوی،و ننگ آنچه کرده ای هرگز تو را ترک نخواهد کرد». (۱)

زینب(ع)بدین گونه به افقهای آینده نگاه می کرد،بدون این که مصیبتها و سختیهای آنی و گذرا او را اسیر خود کند،و همهٔ حاملان رسالت در سراسر تاریخ چنین بوده و به آفاق دور می نگریسته اند،و به همین سبب بوده که می توانسته اند مصیبتهایی جانفرسا را تحمل کنند که اگر بر کوه وارد می آمد سبب متلاشی شدن آن می شد!آری،نتیجهٔ این ایمان بود که خدا با ایشان است،و این که عملهای صالح ایشان را بی مزد نخواهد گذاشت،و همهٔ تلاشهای ایشان را حفظ خواهد کرد، و آنها را برکت و افزایش خواهد داد،و اعمال کافران را باطل خواهد کرد،و عاقبت پسندیده مخصوص پرهیزگاران است؛به سبب همهٔ اینها بود که مجاهدان در طول تاریخ به چالش با سختیها می پرداختند.

[۳۶]

و می پرسیم که:چرا عزم بعضی از کسان در مواجههٔ با دشمنان دین سست می شود؟و چرا سستی و ضعف آنان را بر آن می دارد که خواستار صلح شوند؟ سبب آن دوستی دنیا است،و لذا خدا ما را از آن بر حذر می دارد،و ارزش حقیقی آن را برای ما آشکار می سازد و می گوید:

إِنَّمَا الْحَیاةُ الدُّنْیا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ

هر آینه زندگی دنیا بازی و هوسرانی است.

چون دوستی دنیا را از دلهامان بزداییم،هر چه زودتر به شجاعتی کافی برای مواجههٔ با دشمنان مجهز خواهیم شد،و نیز آمادهٔ ریشه کن کردن دیگر

۱- ۴۵) -مقتل الخوارزمی،ج ۲،ص ۶۴.

بیماریهای قلب می شویم که این سورهٔ مبارکه دربارهٔ آنها سخن گفته است،همچون نفاق و حسد و کبر،بدان سبب که بنا بر حدیثی مأثور:حب الدنیا رأس کل خطیئه دوستی دنیا سر و اصل هر خطا و گناه است».

چون زندگی ما در دنیا از هدف عالی آن که رسیدن به بهشت و خرسندی خداوند متعالی از بندهٔ خویش است خالی شود،آیا دیگر هدفی معقول برای ادامهٔ آن بر جای می ماند؟هرگز...و اگر بنا می شد که خوردن و آشامیدن جز برای رسیدن به لذتی گذرا و به دست آوردن نیرویی که از دست می رود نبوده باشد که به شکل دوره ای ادامه پیدا می کند،آیا برای خوردن و آشامیدن چه هدف عالی و حکیمانه می توانستیم تصور کنیم؟و لعب کوششی است که هدفی غیر حکیمانه(خیالی) دارد،و لهو کوششی است که اصلا و ابدا هدفی ندارد...و دنیا از آن جهت جز لهو و لعب نیست که هر چه در آن است از میان می رود،جز آنچه برای زندگی حقیقی ما در آخرت بر جای می ماند،و این همان چیزی است که سیاق به آن اشاره می کند:

وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ

و اگر ایمان آورید و پرهیزگار شوید،مزدهای شما را می دهد.

در دنیا کرامت و سعادت و عزت،و در آخرت فردوس برین.

وَ لاٰ يَسْئَلْكُمْ أَمْوٰالَكُمْ

و خواهان مالهای شما نیست.

گفته اند که معنی آن چنین است:خداوند سبحانه و تعالی از شما در برابر هدایت کردنتان مزدی طلب نمی کند،و شاید معنی آن چنین باشد که خدا به مالکیت شما معترف است و خواهان اموال شما به صورت کامل و بدون اکراه نیست،بلکه دادن قسمی از آنها را در راه خدا با رضای خاطر از شما می خواهد،که این انفاق فواید بزرگی برای صاحبان اموال دارد،از آن روی که دلیل بر پیوستگی و وابستگی فرد به مجتمع ایمان و فضیلت می شود،و نیز آن که جانها را پاکیزه و بی آلایش و پاک می سازد،و مجتمع را به صورتی به هم پیوسته و جوش خورده در می آورد و آمادهٔ به پیشروی هر چه سریعتر می کند.

[۳۷]

و از حکمت و رحمت پروردگارمان به ما است که فرمان به دادن

همهٔ مالهامان نکرده است،چه اگر چنین می بود تمسک به دستگیرهٔ اسلام جز برای اندکی از مردمان امکان پیدا نمی کرد.

إِنْ یَسْئَلْکُمُوهٰا فَیُحْفِکُمْ

که اگر از شما بخواهد و در این باره اصرار ورزد.

که در آن احفاء به معنی اصرار کردن در خواستن است.

تَبْخَلُوا وَ یُخْرِجْ أَضْغٰانَکُمْ

خودداری و بخل می ورزید و کینه های شما آشکار خواهد شد.

بلکه دین خود را چنان سهل و آسان ساخته است که شمار بیشتری از مردمان بدان روی آورند،در صورتی که اگر دشوار باشد و به انفاق کردن همهٔ مال فرمان دهد،بخلی که در غالب جانهای مردمان نهفته است،آشکار خواهد شد.

[۳۸]

و با وجود آن که خدا ما را به انفاق کردن همهٔ اموالمان فرمان نداده است،می بینیم که باز هم بعضی از مردم بخل می ورزند،به همان گونه که از دادن جانشان در آن هنگام که فرمان قتال و جهاد رسیده بود خودداری و بخل می ورزیدند.

هٰا أَنْتُمْ هٰؤُلاٰءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ فَمِنْکُمْ مَنْ یَبْخَلُ

شما همان کسانید که چون به انفاق کردن مال در راه خدا دعوت شوند،کسانی از میان شما خودداری می کنند و بخل می ورزند.

بدان سبب که جانهای خود را برای بخشندگی و عطا و فداکاری تربیت نکرده بودند،و دوستی دنیا آنان را به خود جلب کرده بود و سخت به آن دلبستگی پیدا کرده بودند،و در نتیجه چنان خیال می کردند که انفاق مال زیان و تاوان است، در صورتی که سود و بهره و غنیمتی بزرگ است.

وَ مَنْ یَبْخَلْ فَإِنَّمٰا یَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ

و هر که بخل ورزد،نسبت به خود بخل ورزیده است.

چه اگر چیزی در راه خدا بدهد،چندین برابر آن خدا به او می بخشد،و رضایت و خرسندی او را نسبت به خودش که بزرگترین نعمت است به دست

می آورد،و چه زیانی بالاتر از محروم ماندن از چنین غنیمتی است که عبارت از پاداش خدا و خرسندی او از بنده است؟و فرمان دادن خدا به انفاق دلیل بر نیازمندی او به آنچه مالك آنیم نیست،بلکه این همه برای نیازمندی شدید خودمان به رضوان و خرسندی خدا از اعمال ما است.

وَ اللّٰهُ الْغَنِیُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَرٰاءُ

و خدا بی نیاز است و شما فقیران و نیازمندانید.

و چون فقیر و محتاجیم،پس بر ما واجب است که انفاق کنیم تا خدا به فضل خود ما را بی نیاز سازد.

وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا یَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَیْرَکُمْ ثُمَّ لاٰ یَکُونُوا أَمْثٰالَکُمْ

و اگر از انفاق خودداری کنید،خدا گروه دیگری را جانشین شما خواهد کرد که همچون شما نباشند.

چون امتی در بخشندگی بخل ورزد،پروردگار آن امت را با امتی دیگر جانشین خواهد کرد که از اموال خود انفاق می کنند،و به جهاد در راه خدا می پردازند،و از فداکاریهای پیاپی دریغ ندارند،و بردباری و استقامت به خرج می دهند.

توفیق حمل رسالتهای الاهی شرفی بزرگ است که خدا آن را تنها به کسانی عنایت می فرماید که آمادگی پرداختن بهای آن را داشته باشند،و بهای آن شرکت کردن در جهاد و انفاق مال است،و چون ملتی از این لحاظ ضعیف شود، خدا امت دیگری را به جای ایشان بر می گمارد!و دربارۀ این قسمت از آیه روایتی هست که اغلب مفسران آن را از راههای گوناگون نقل کرده اند:از ابو هریره روایت شده است که گفت:گروهی از اصحاب رسول خدا(ص)به او گفتند:

یا رسول اللّٰه!آن کسان که خدا از ایشان در قرآن یاد کرده چه کسان اند؟و سلمان در کنار رسول اللّٰه(ص)نشسته بود،پس پیامبر(ص)دست خود را بر ران سلمان زد و گفت:«این و قومش،و سوگند به آن که جان من دست او است،اگر رسیدن به ایمان بسته به دست یافتن به ثریا می شد،مردانی از فارس(ایران)به آن دست

ص :۲۷۷

می یافتند»، (۱) و در روایتی دیگر از امام صادق علیه السلام آمده است که گفت:

و خـدا بهتر از ایشـان را جایگزین آنان ساخت که موالی ایشاننـد». (۲) و تاریـخ گواه بر آن است که رسـالت اسـلام را پس از عرب اقوام دیگری همچون بربرها و ایرانیان و ترکان بر عهده داشـتند،و اگر مسـلمانان امروز مایهٔ خواری اسـلام شوند،خداوند کسانی را از دورترین نقاط زمین بر خواهد انگیخت که رسالت آن را حمل و حق آن را ادا کنند و تنها به نام مسلمان نباشند.

۱- ۴۶) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۴۶.

۲- ۴۷) -تفسیر نمونه به نقل از مجمع البیان،ج ۹،ص ۱۰۸.

سورهٔ فتح

اشاره

ص: ۲۷۹

فضیلت سوره:

امام صادق(ع)گفت:«اموال و زنان و آنچه را که در تصرف داریـد،از تلف شـدن به خوانـدن إنا فتحنا لک محفوظ داریـد،چه کسانی که پیوسته به خوانـدن آن ادامه دهنـد،در روز قیامت بانگ منادی را می شـنوند که می گویـد:شـما از بندگان مخلص منیـد،او را به بندگان صالح من بپیوندید و در کنار آنان قرار دهید،و به باغهای پر از نعمت بهشت داخلش کنید و از رحیق سـر به مهر او بنوشانید که آمیختهٔ به کافور است».

تفسیر نور الثقلین/ج ۵،ص ۴۶-۴۷ /۱۳

زمینهٔ کلّی سوره

صلحی که پس از بستن آن مسلمانان از مکه باز گشتند،صلحی پر سر و صدا بود،چه بسته شدن پیمان این صلح پس از آن بود که ایشان با آرزوی نصـرت یا دست کم ایمن بودن در دخول به مکه با مشـرکان قریش بسـته بودند،و صـلح با مشرکان قریش یکی از مهمترین پیشامدهای سیرهٔ نبویّه است که سبب برانگیختن

مجادلات فراوان شده است...زیرا چگونه امکان آن وجود پیدا کرد که مؤمنان با جانهای آکندهٔ از خشم نسبت به کفار و پس از آماده شدن برای جنگ با ایشان و مشتاق شهادت بودن،با دشمن کافر و ستمگر قرار داد صلح ببندند؟ شاید نزول یک سورهٔ تمام در این موضوع و نامیده شدن آن به نام الفتح دلیل بر حساس بودن مسئلهٔ رسیدگی به موضوع از دیدگاههای متعدد بوده است.

اولا:این که معنی صلح نه تسلیم است و نه ضعف و نه چشمپوشی از هدفهای اساسی امت.

ثانیا:صلح به معنی غالب ساختن رأی منافقان دعوت کنندهٔ به صلح یا سستی در تهیه کردن وسایل و آمادگیهای نظامی و جنگی نبود.

ثالثا:صلح یا جنگ بسته به فرمانهای صادر از دستگاه رهبری است،و امتی که متمسک به ریسمان قیادت و پیشوایی الاهی باشد،نه در جنگ شکست می خورد و نه در حالت صلح گرفتار آن می شود.

شاید همین دیدگاهها محورهای این سورهٔ کریمه را تشکیل می دهد که صلح را به صورت فتحی آشکار معرفی کرده است،و به این که خدا آنچه را که پیغمبرش پیش از رسالت و پس از رسالت به آن پرداخته بود،و دشمنان آنها را گناهان او تصور می کردند،بخشیده است،و او را به راه مستقیمی رهبری کرده که به دست یافتن به هدفهای عالی او و از جملهٔ آنها پیروزی گرانبها منجر می شود.

پس از پرداختن به این مقدمهٔ عالی در آغاز سوره(آیات ۱-۳)قرآن به مدح مؤمنان می پردازد،یعنی کسانی که از رسول خدا(ص)در صلح به همان گونه از او فرمانبرداری می کنند که پیش از آن برای آماده شدن به جنگ پیروی می کردند،و همین را وسیله ای برای پیروزی می داند،و این که پروردگار سبحانه و تعالی آرامش خویش را بهرهٔ قلوب مؤمنان قرار داده است...و دانسته اند که تا زمانی که در گروه سپاهیان خدا جای دارند،که سپاهیان آسمانها و زمین همه به او تعلق دارند،پیروز خواهند بود و چشم به راه باغهایی که از پای درختان آن جویهای آب روان است.

اما منافقان که در زمان صلح،همچون در زمان جنگ،به مخالفت با

رسول خدا(ص)بر می خاستند،گرفتار عذاب خدا خواهند شد،چه آنان در حق خدا بدگمان بودند،و چنان می پنداشتند که خدا به یاری ایشان نخواهد پرداخت،پس برای ایشان پیشامدهای بد فراهم شد،و به هر جا که رو می کردند با بدی رو به رو می شدند،و خدا به ایشان غضب کرد و گرفتار خشم و لعنت او شدند و جهنم را برای پذیرفتن آنان آماده کرد.

بنا بر این محور جامعۀ اسلامی رسولی است که اگر خیر خواه او باشند باید با اخلاص به اطاعت و فرمانبرداری از او گردن نهند،و به سعادت برسند،چه خدا او را گواه و بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاده است،و او را محور زندگی ایشان قرار داده است،تا به خدا و رسولش ایمان آورند،و او را عزیز و گرامی دارند.از آن روی که دست رسول دست خدا است،و دست خدا بالای دستهای ایشان.

سیاق به منافقانی باز می گردد که منتظر فرصت صلح بودند تا مصداق بودن رسالت را در معرض طعنه قرار دهند و می گوید:اعرابی که در خروج رسول از مدینه به مکه خود را کنار کشیدند و گفتند که کار و زندگی ما را از آن بازداشت،و اکنون می خواهند پس از جدایی از صفوف رسالت به آن بازگردند، /۱۳ ولی خدا مکر ایشان را آشکار و آنان را رسوا می کند،در صورتی که آنان چنان فکر نمی کردند که رسول بتواند بار دیگر به نزد آنان باز گردد،و به گمانهای بد متوسل شدند و قومی در معرض هلاک قرار گرفته بودند.

اکنون که ستارۀ مسلمانان درخشیده بود و بزرگترین نیروی موجود در جزیره یعنی قریش را به اطاعت خود درآورده اند،و آنان به مسلمانان همچون یک نیروی سیاسی مخالف نگاه می کنند،فرصت طلبان در صدد آن بر آمده اند که به دستگاه رسالت باز گردند به طمع آن که در غنیمتهای آن سهیم شوند،و این پیوسته از دشواریهای صلح است.و اسلام بازگشت آنان را به این شرط موکول کرد که آمادۀ جهاد باشند و چون بار دیگر آنان را به آن خواستند،اگر از خدا فرمان برند اجری عظیم بهرۀ ایشان شود،و اگر باز هم مثل پیشتر به جهاد پشت کنند و بهانه آورند، خدا آنان را به عذابی دردناک معذب خواهد ساخت.

ص :۲۸۳

پس از مستثنی کردن بیماران و ناتوانان از این حکم،سیاق به مؤمنانی باز می گردد که با تلاشهای خود سبب رسیدن مسلمانان به این صلح شده بودند،و با رسول بر جنگ در زیر درختی که در آن جا بود بیعت کردند و خدا از ایشان راضی شد،و آرامش خود را نصیب قلبهای ایشان ساخت،و پاداش آنان در دنیا فتحی نزدیک بود که در دستاوردهای صلح حدیبیه تحقق یافت،و سپس در فتح مکه.و خدا مطالب و دستاوردهای مؤمنان را چنین بیان می کند:صلح حدیبیه که سبب جلوگیری مردم از آزار دادن به ایشان شد،و آن را آیتی قرار داد،و عبرتی تاریخی که مؤمنان از آن بهره مند شوند.

پیروزی مسلمانان همراه با قدرت بود و نه از ناتوانی یا خواری یا حقارت، پس اگر کافران در دروازه های حرم مکه به جنگ با ایشان می پرداختند،ناچار شکست می خوردند و می گریختند،و این سنتی خدایی است که تغییر نمی پذیرد،و اگر خدا اراده می کرد که آتش جنگ افروخته شود،کفار گرفتار شکست می شدند، ولی به حکمتی نبرد در داخل مکه صورت نگرفت.و قریش مستحق جنگ بودند، بدان سبب که از در آمدن مسلمانان به مسجد الحرام جلوگیری می کردند،اما علت شروع نشدن جنگ آن بود که خویشاوندیهای مؤمنان با کفار پرهیز از جنگ را تشویق می کرد.

جنگ مسلمانان برخاستهٔ از تعصب و نژادپرستی نبود،بلکه از مصلحت رسالت بود،و به همین سبب بر گرد محور مصلحت ایمانی دوران می کرد،در صورتی که نبرد کافران برخاستهٔ از عصبیتهای جاهلیت بود /۱۳ و لذا نمی توانستند از راه جنگ به هدفهای خود برسند.

قلوب کافران آکنده از حمیت و غیرت جاهلی بود،در صورتی که آرامش ایمانی دلهای مؤمنانی را آباد و شکوفان نگاه می داشت،از آن روی که به کلمه تقوی و پرهیزگاری ملتزم بودند.

راستی خوابی که رسول اللّٰه دید و در آن چنان به نظر وی رسید که همراه با مؤمنان به حق وارد مسجد الحرام شده اند و خوفی بر ایشان مستولی نبود،تعبیر شد و

فتح نزدیک تعبیر پیدا کرد.اما هدف دورتر عبارت از پیروزی دین اسلامی بر همهٔ دینها است هر چند مشرکان آن را ناخوش داشته باشند.

در پایان سوره قرآن صفات آن اصحاب و یاران پیغمبر(ص)را بیان می کند که در ساعت سختی و ناراحتی،چه در صلح و چه در جنگ،از او پیروی می کردند، و همهٔ فضایل آنان را نتیجه ای از علاقهٔ آنان به پرستش پروردگارشان می داند و در همه حال به او پناه بردن،و به همین جهت است که آنان را نسبت به کافران سخت و نسبت به یکدیگر مهربان مشاهده می کنیم،و در حالی که خواستار خشنودی پروردگار خویشند،بر چهره های ایشان آثار سجود دیده می شود.

بدین گونه سوره همهٔ جوانب صلح با قریش را فرا می گیرد،و به رسیدگی و تحقیق دربارهٔ دشواریهای فرعی که از هر صلحی با دشمن کافر نتیجه می شود، بر می خیزد.

سوره الفتح

[سوره الفتح (۴۸): آیات ۱ تا ۷]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِیمِ . إِنّٰا فَتَحْنٰا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً (۱) لِیَغْفِرَ لَکَ اَللّٰهُ مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مٰا تَأَخَّرَ وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ وَ یَهْدِیَکَ صِرٰاطاً مُسْتَقِیماً (۲) وَ یَنْصُرَکَ اَللّٰهُ نَصْراً عَزِیزاً (۳) هُوَ اَلَّذِی أَنْزَلَ اَلسَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ اَلْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدٰادُوا إِیمٰاناً مَعَ إِیمٰانِهِمْ وَ لِلّٰهِ جُنُودُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ کٰانَ اَللّٰهُ عَلِیماً حَکِیماً (۴) لِیُدْخِلَ اَلْمُؤْمِنِینَ وَ اَلْمُؤْمِنٰاتِ جَنّٰاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهٰارُ خٰالِدِینَ فِیهٰا وَ یُکَفِّرَ عَنْهُمْ سَیِّئٰاتِهِمْ وَ کٰانَ ذٰلِکَ عِنْدَ اَللّٰهِ فَوْزاً عَظِیماً (۵) وَ یُعَذِّبَ اَلْمُنٰافِقِینَ وَ اَلْمُنٰافِقٰاتِ وَ اَلْمُشْرِکِینَ وَ اَلْمُشْرِکٰاتِ اَلظّٰانِّینَ بِاللّٰهِ ظَنَّ اَلسَّوْءِ عَلَیْهِمْ دٰائِرَةُ اَلسَّوْءِ وَ غَضِبَ اَللّٰهُ عَلَیْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سٰاءَتْ مَصِیراً (۶) وَ لِلّٰهِ جُنُودُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ کٰانَ اَللّٰهُ عَزِیزاً حَکِیماً (۷)

ص: ۲۸۵

معنای واژه ها

۶[علیهم دائره السّوء]

:دایرهٔ بدی بر گرد ایشان می چرخد و آنان را در میان گرفته است،و دایره نامیده شدن به سبب تشبیه آن با دوران فلک است که گردش بدی نسبت به ایشان دارد،و«علیهم»یا برای خبر دادن است و یا دعای بد و همچون لعنت بودن.

ما تو را به پیروزی و فتح آشکاری رساندیم

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

علی رغم آن که خدا به وعدهٔ خود به بندگان مؤمنش وفا کرد و آنان را بر دشمنانشان پیروزی بخشید،و علی رغم این که آنان چشم به راه فتحی نزدیک و پیروزی عاجلند،رسیدن این پیروزی برای ایشان تأخیر پیدا کرده است که البته بنا بر مصلحتی بوده است که خدا آن را می داند،و چه بسا که اگر پیروزی با شتاب به ایشان می رسید،زمان نرسیدن آنان به فتحی بزرگ می شد که هنوز اسباب آن آماده نشده بود،و رسول اللّه(ص)در خواب دید و خبر آن را به مسلمانان داد که به زودی

با امنیت و اطمینان وارد مسجد الحرام خواهند شد و او سرپرستی ایشان را برای حج گزاردن خانه خدا خواهد داشت،پس چون مشرکان را دید که آمادهٔ جنگ کردن با او شده اند یا می خواهند از در آمدنش جلوگیری کنند،خواب او در ظاهر تعبیر نشد، ولی در سالهای پس از آن به سبب صلحی که در آن سال بسته بود،داخل شدن فاتحانهٔ به مکه برای او(ص)امکان پذیر شد.

مسلمانان از لحاظ خودشان خواب پیغمبر را چنان تعبیر می کردند که بر دخول در مکه در همان سال اشاره دارد،ولی او(ص)با علم داشتن به واقع امر به همان پوشیدگی که بود آن را بر جای گذاشت،و به ایشان نگفت که پیروزی در همان سال دیدن خواب نخواهد آمد،چه اگر آگاهشان می ساخت چه بسا که از جهاد بازپس می ماندند،و چون رسول(ص)آنان را از حقیقت امر آگاه نکرد،با آرزوی پیروزی شتابان راهی مکه شدند،و نتیجهٔ آن شد که در همان سال پیمان /۱۳ صلح حدیبیه که مقدمه ای برای فتح مکهٔ مکرّمه به شمار می رفت بسته شد،و اگر مسلمانان در آن سال وارد مکه می شدند،شاید فتح مکه در سالهای بعد و سپس فتح جزیره العرب و انتشار اسلام در زمین میسّر نمی شد.

خبر نزدیکی که مسلمانان،پس از خبر دادن از خوابش به ایشان،چشم به راه آن بودند،دخول در شهر مکه بود،و خدا،برای تحقق یافتن هدف بزرگتر یعنی فتح مکه نخواست که آن هدف مورد توجه مسلمانان عملی شود،و عبرتی که از این گرفته می شود آن است که مسلمانان نباید برای رسیدن به نتایج شتاب نشان دهند، بلکه لازم است در حال انتظار باشند تا زمانی که اوضاع و احوال مساعد برای رسیدن به آن هدف فراهم شود.

شرح آیات:

اشاره

[۱]

إِنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً ما تو را به پیروزی و فتح آشکاری رساندیم.

آیا معنی کلمهٔ فتح در این آیه چیست؟

بعضی از مفسران گفته اند که:این آیه،هر چند پیش از فتح و گشوده شدن شهر مکه برای مسلمانان نازل شده،مقصودش همان فتح است و مؤمنان را به آن بشارت می دهد،و دیگران گفته اند که:این فتح اشاره به پیروزی و فتح خیبر است، ولی آیه چنان که به نظر می رسد،دلالت بر فتح سیاسی و فرهنگی مکه دارد که بر فتح نظامی و جنگی آن پیشی داشت،و این فتح سیاسی در صلح حدیبیه صورت گرفت که بر اثر آن فتح نظامی و لشکری این شهر نیز امکان پذیر شد،و از همان پیروزی اسلام و گسترش آن در جزیره العرب همچون نتیجه ای به دست آمد،و از آن نظر چنین است که هر حرکت تازه-و مخصوصا حرکتی که مخالف افکار و عادات مجتمع باشد-در آن می کوشد که از جامعهٔ مورد نظر اعتراف و قبول به دست آورد تا بتواند آزادانه به گسترش و پیشروی بپردازد،و حرکت اسلام-در آنجا که به جنبه ظاهری و نه غیبی آن مربوط می شود-،در نظر مشرکان حرکتی برخاستهٔ از نافرمانی جلوه گر می شد،چه جامعهٔ جاهلی مسلمانان را همچون صائبه و کسانی پیش خود تصور می کردند که دین خود را رها کرده و به دین دیگری در آمده اند،و به همین سبب برای حرکت آنان شرعیّت و اعتباری قائل نبودند.

اینک این سؤال پیش می آید:در چه زمان حرکت رسول اللّه(ص)در آن جامعه مورد اعتراف قرار گرفت؟ این کار در صلح حدیبیه صورت پذیرفت که،از خلال آن،قریشی که سرور و آقای مکه و نواحی دیگر عرب نشین بود،به رسول و پیروانش و رسالتش همچون یک امر حقیقی وقوع یافته اعتراف کرد،و این اعتراف مخصوصا در هنگام امضا کردن بندی از آن صلحنامه آشکار شد که در آن چنین آمده بود:هر کدام از قبائل که بخواهند به رسول(ص)بپیوندند و با او پیمان ببندند،یا چنین کاری را با قریش انجام دهند،حق انجام دادن این کار را دارند...و این بدان معنی بود که در جزیره العرب دو حکومت وجود دارد:حکومت قریش و حکومت اسلام.

و عملا گروهی از قبایل-همچون خزاعه-با رسول(ص)هم پیمان شدند،و اسلام به انتشار در نواحی مختلف جزیره العرب آغاز کرد،و شاید آثار

مثبتی که بر صلح حدیبیه مترتب شد-و مهمترین آنها همین هم پیمان شدن قبایل عرب با پیامبر بزرگوار بود-همان امری است که قرآن آن را به نام فتح آشکار(الفتح المبین)خوانده است.

پس فتح مبین یک فتح نظامی نیست،بلکه فتحی سیاسی و فرهنگی است که رسول اکرم(ص)در صلح حدیبیه به آن تحقق بخشید،و مقدمه و تکیه گاهی برای فتح نظامی پس از آن بود،چه پس از صلح اسلام با سرعتی جدّی در زیر پرچم انتشار دین به پیشرفت فراوان رسید.و امام صادق(ع)گفته است:«هنوز آن مدت -یعنی مدت صلح-به پایان نرسیده بود که اسلام نزدیک به استیلای بر مردم مکه شد». (۱)

و این طبیعی است که حرکت انقلابی کامیاب،در اوضاع و احوال صلح تقویت پیدا می کند و آمادهٔ برای رو به رو شدن با اوضاع و احوال زمان بر خورد و مواجهه می شود،و تا زمانی که حکومت(واقعی)جنگ خود را با جنبش مکتبی پس از صلح متوقف نگاه دارد،مؤمنان به فرماندهی رسول(ص)به نشر اسلام ادامه دادند و در زمان صلح به تقویت خود پرداختند و بالآخره پس از چند سال اندک مکه را از لحاظ نظامی به تصرف خود در آوردند.

[۲-۳]

و این فتح را دستاوردهای بزرگ بود که از آشکارترین آنها این بود که خدا گناه رسول اکرم(ص)را پیش از اسلام و بعد از آن بخشید،و نعمت خویش را بر او تمام کرد،و هدایت او را به راه حق به حد کمال رسانید؛و مفسران در تفسیر کلمهٔ«ذنب»در این آیه با یکدیگر اختلاف نظر دارند:بعضی گفته اند که رسول اللّٰه(ص)را در ایام پیش و پس از اسلام گناهانی بود و خدایش آنها را بخشیده است،و بعضی گفته اند که پیش از فتح و پس از آن(فتح مکه)گناهانی داشت و خدا دستخط امان با آمرزیدن گناهان سابق و لاحق به او عنایت کرد،و جماعتی گفته اند که رسول مرتکب گناه نبوده و مقصود از این آمرزش آمرزش امت

ص: ۲۸۹

۱- ۱) -بحار الانوار،ج ۲۰،ص ۳۶۳.

او است به اعتبار این که امت مرحوم است.

چنان می نماید که کلمۀ«ذنب»نباید با معنی ظاهری آن مورد توجه قرار گیرد که همان معصیت و نافرمانی از خدا است،بلکه با توجه به چیزهایی است که کافران و مشرکان آنها را گناه به شمار می آورده اند،چه حرکت رسول(ص) خود به خود در اعتقاد آنان به عنوان یک گناه شناخته می شده،بدان جهت که تمرد و سرپیچی از واقعیت موجود بود،پس بعد از صلح جزئی از واقعیت موجود شد و این تصور دربارۀ گناه بودن آن از میان رفت و در نظر ایشان این گناه پیغمبر آمرزیده شد، و برای نزدیکتر شدن معنی به ذهن می گوییم:موسی(ع)در آن هنگام که می گفت:

وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخافُ أَنْ يَقْتُلُونِ در نظر ایشان من مرتکب گناهی شده ام و بیم آن دارم که مرا بکشند»، (۱) گناهی نداشت،بلکه گفتۀ آنان بر وفق قانون حاکم بر آن زمان بود،و به همین گونه رسول اللّه(ص)نیز بر حسب همین قانون گناهکار به شمار می رفت،تا این که قانون در صلح حدیبیه تغییر پیدا کرد،چه پیامبر اکرم ما(ص)در جنگهای بدر و أحد و احزاب بسیاری از ایشان را کشته و اموال ایشان را به چنگ آورده و مردانی از ایشان را به اسارت گرفته و حتی اوضاع آنان را دگرگون کرده بود،و به همین سبب در نزد ایشان گناهکار محسوب می شد،و صلح برای آن آمد که این صفحه را بپیچد و از ذهنهای مشرکان خارج کند و آنان را با مسلمانان به حال صلح و سلم در آورد.

اما این که ذنب به همان معنی ظاهری کلمه بوده باشد،چیزی است که با مقام پیامبران تناسب و شایستگی ندارد،مخصوصا با پیامبری که مقامش از دیگران برتر و منزلتش در نزد خدا بالاتر است،و حاشا للّه که رسولی را به رسالت برگزینند که مرتکب گناه شده باشد،چنان که این گفته نیز مبتنی بر خطا است که بگوییم:

خدا دستخط آمرزش به رسولش بخشیده است،زیرا چگونه ممکن است بدون علت توضیح دهنده از کسی رفع مسئولیت شود؟؟مگر بین خدا و یکی از /۱۳ بندگانش

۱- ۲) -الشعراء۱۴/.

قرابتی وجود دارد تا در حق او چنین کند؟مگر در شأن رسولش نگفته است: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنٰا بَعْضَ الْأَقٰاوِيلِ* لَأَخَذْنٰا مِنْهُ بِالْيَمِينِ* ثُمَّ لَقَطَعْنٰا مِنْهُ الْوَتِينَ* فَمٰا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حٰاجِزِينَ و اگر گفته هایی را به دروغ به ما نسبت دهد* او را به دست راست خواهیم گرفت*و سپس رگ گردن او را قطع خواهیم کرد* پس از میان شما هیچ کس نمی تواند از این کار جلو گیرد»... (۱) آری،بعضی از فرقه های صوفیه بر این اعتقادند که انسان به درجه ای از بندگی و فهم می رسد که مسئولیت از او برداشته می شود،حتی یکی از آنان به پیروان خود گفته است:بر شما هنوز واجب است که نماز بخوانید،ولی من به مقامی بالاتر از نماز رسیده ام! اسلام برای مسئولیت پایانی جز به یقین نمی شناسد،و این قرآن است که به رسول خدا-با آنکه به غایت کمال بشری رسیده-می گوید که تو به نماز و تقرب به خدای عزّ و جلّ پیش از آنچه بدان رسیده ای نیازمندی: أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كٰانَ مَشْهُوداً* وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نٰافِلَةً لَكَ عَسىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقٰاماً مَحْمُوداً به پای دار نماز را (به هنگام خودش)از هنگام در گشتن خورشید تا تاریکی شب،و به پای دار قرآن خواندن در سپیده دم را که قرآن فجر گواهی شده است،و مقداری از شب بیدار باش و به خواندن نماز مستحبّ بپرداز،باشد که پروردگارت تو را به مقامی پسندیده برگزیند». (۲)

و قرآن در این سوره می گوید:

لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مٰا تَأَخَّرَ

برای آن که خدا گناه تو را از پیش و پس(از اسلام)بیامرزد.

مقصود از غفران در این جا از طریق وعده است و حتمی و الزامی نیست،و اگر چنین می بود لازم می آمد که این آیه کریمه تغییر پیدا کند:

۱- (۳) -الحاقه۴۴/-۴۷.

۲- (۴) -الإسراء۷۸/-۷۹.

فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ پس بدان که معبودی جز خدا وجود ندارد،و برای گناه خودت و مردان و زنان مؤمن آمرزش خواه»، (۱) و در آن جا که خدای تعالی به رسولش فرمان می دهد که برای خود و مؤمن استغفار کند، در مقابل«برای»در این جا حرف«له»را می آورد.

وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ

و نعمت خود را بر تو تمام کند.

به فتح و استقرار یافتن اسلام در اجتماع.

وَ یَهْدِیَکَ صِرٰاطاً مُسْتَقِیماً

و تو را به راه راست هدایت کند.

بعضی گفته اند:صراط مستقیم راهی است برای تقویت ارکان اسلام و انتشار آن،و شاید ما از سیاق آیه چنان بفهمیم که برای هر تطور تازه در میدان سیاسی دستاوردهای مثبت و منفی هر دو وجود دارد که امکان دارد مسیر انسان را منحرف سازد،چه با هر تطوری فشارهایی همراه است،و با هر فشار احتمال انحراف می رود،و خدا به پیامبرش در این آیه وعده می دهد که این تحوّلها در او تأثیر نخواهد داشت،خواه از گونۀ فشارها و شکستها باشد،یا از گونۀ انگیزشها و پیروزیها،پس او بر خط رسالت مستقیم خواهد ماند.

وَ یَنْصُرَکَ اللّٰهُ نَصْراً عَزِیزاً

و خدا با پیروزی عزیز و نیرومند به تو یاری خواهد داد.

شاید معنی«عزیز»در این جا ثابت و مغلوب ناشدنی باشد،که همین نصر عزیز در فتح مکۀ مکرّمه تحقق پیدا کرد،و صلح حدیبیه تمهید مقدمه ای برای آن بود.

بنا بر این فتح پنج نتیجۀ اساسی و مهم دارد،از این قرار:

اولا:بخشیدن آن گناه رسول(ص)که مشرکان تصور می کردند،و پس از صلح انحصار حکومت اعلام شده آن گناه پایان یافت،و رسول از حرکت عصیان و تمرد خارج شد و به حرکت شرعی رسید.

۱- ۵) -محمّد۱۹/.

ثانیا:تمام شدن نعمت بر رسول،که پروردگار ما با این صلح اوضاع و احوال را به صورتی در آورد که پیامبر(ص)برای انتشار دادن دین در اجتماع قدرت بیشتر داشته باشد.

ثالثا:هموار کردن ناهمواریهایی که در راه انتشار اسلام وجود داشت،و در نتیجۀ آن از بین بردن مقداری از فشارها که رسول خدا(ص)و یارانش با آن مواجه بودند.

رابعا:آماده کردن وضع مناسب برای نصر عزیز.

[۴]

امّا نتیجۀ پنجم که ما می توانیم به صورت خاص نعمتی بزرگ به شمار آوریم،عبارت از جستجو و برانگیختن روح آرامش در دل و جان مؤمنان بود،و همین آنان را بر آن داشت که با جمعیتی چند صد نفری از مدینه به سوی مکه ای به راه بیفتند که دهها هزار دشمن مسلح ایشان در آن حضور داشتند،و اگر این روح آرامش وجود نمی داشت،سپاهیان اسلام هرگز به حدود آن حرکت نمی کردند.

هُوَ الَّذِی أَنْزَلَ السَّکِینَهَ فِی قُلُوبِ الْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدٰادُوا إِیمٰاناً مَعَ إِیمٰانِهِمْ

او است آن که سکینه و آرامش را بر دلهای مؤمنان فرود آورد تا ایمانی بر ایمان ایشان افزوده شود.

آیا ایمان کاهش و افزایش پیدا می کند؟آری.پس ایمان چیست که پذیرای افزایش و کاهش است؟آن اقرار به قلب است،و اعتراف به زبان،و عمل کردن به حواسّ و اندامها،و معنی این گفته آن است که انسان با تمام هستی و کیان مادّی و معنوی خود نیروی واحدی است که با میل و ارادۀ خود به نیروی خدا تسلیم می شود،پس از آن گونه ایمان نیست که در حدود علم و معرفت باقی می ماند،بدون آن که بر صاحب آن سلوک و رفتار و عملی از جنس آن در زندگی منعکس شود،و قرآن دربارۀ فرعون و قومش که به خدا کافر شده بودند می گوید:

وَ جَحَدُوا بِهٰا وَ اسْتَیْقَنَتْهٰا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا فَانْظُرْ کَیْفَ کٰانَ عٰاقِبَهُ الْمُفْسِدِینَ و آن را منکر شدند و درست می شناخت دلهای ایشان آن را که راست

است،به ستمکاری و برتری(و شوخی)،درنگر که سرانجام بدکاران چون بود»، (۱) پس یقین قلب به تنهایی و بدون عمل صالح فایده ای ندارد.

مشرکان قریش در داخل جان خود از راستگویی و امانت رسول آگاه بودند، ولی در واقع زندگی به آن اعتراف نمی کردند،بلکه به مخالفت با او بر می خاستند و به دروغگویی و جادوگری او را متهم می ساختند،در صورتی که ایمان حقیقی عبارت از شناخت قلب و عمل کردن به آن شناخت با اندامها است،و به همین سبب در حدیث ۱۳/ مفصلی از امام علی(ع)آمده است که:«ایمان بر اندامهای آدمی تقسیم شده،و هر اندام را سهمی متناسب با آن از ایمان وجود دارد»، (۲) و به اندازه ای که هر اندام از التزامهای خود انحراف حاصل کند،از ایمان شخص کاسته می شود.

از رسول بزرگوار(ص)است:«هر که با ایمان کامل خدا را ملاقات کند از اهل بهشت است،و آن کس که چیزی از آنچه را که خدا بر هر یک از اندامها واجب کرده است ضایع کند،و نسبت به آنچه خدا فرمان داده تعدّی روا دارد،و مرتکب کاری شود که از آن نهی شده است خدا را با ایمان ناقص ملاقات می کند، و خدای عزّ و جلّ گفته است: وَ إِذا ما أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زادَتْهُ هٰذِهِ إِيماناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزادَتْهُمْ إِيماناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ،و گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آياتُهُ زادَتْهُمْ إِيماناً وَ عَلىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ،و گفت سبحانه و تعالی: إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْناهُمْ هُدىً ،و گفت: وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا زادَهُمْ هُدىً وَ آتاهُمْ تَقْواهُمْ ،و گفت: هُوَ الَّذِى أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِى قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ ،و امام علی(ع)بر این روایت افزوده و گفته است:«اگر همهٔ ایمان به صورت یک واحد بدون اضافه و نقصان می بود،هیچ کس بر دیگری فضیلتی از این

ص: ۲۹۴

۱- ۶) -النّمل۱۴/.

۲- ۷) -روایت مفصل و دراز است،رجوع کنید به بحار الانوار،ج ۹۳،ص ۴۹-۵۳.

لحاظ پیدا نمی کرد،و مردمان با یکدیگر برابر می شدند،پس با تمام و کامل بودن ایمان است که مؤمنان به بهشت راه می یابند و در آن به درجاتی می رسند،و با از دست رفتن و کاهش یافتن ایمان به آتش داخل می شوند». (۱)

پروردگار ما برای مسلمانان مکه را گشود،و آرامش و سکون بر قلبهای ایشان نازل کرد،تا ایمانشان افزایش یابد،و اقتصاد و اجتماع و دستگاه فرمانروایی ایشان نیز ایمانی شود،و سیاست و امور نظامی آنان بر اساس ایمان متکی باشد.

وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ

و سپاهیان آسمانها و زمین از آن خدا است.

او به مؤمنان یاری می کند،یا از طریق تثبیت ایشان و تقویت عزمشان با نازل کردن سکینه و آرامش به قلبهای ایشان،و یا از طریق سپاهیانی گماشته شدهٔ به صورت مستقیم از طرف خودش،همچون فرشتگان و نمودهایی که فرشتگان به تدبیر آنها می پردازند.

وَ کٰانَ اللّٰهُ عَلِیماً حَکِیماً

و خدا بسیار دانا و بسیار حکیم است.

پس جز با حکمتی رسا به نصرت دادن به مؤمنان یا آرامش بخشیدن به قلبهاشان و افزودن بر ایمان آنان اقدام نمی کند،و اگر به جهاد نمی پرداختند به این نصرت و افزایش ایمان دست نمی یافتند.

[۵]

هدف مؤمنان از پیروزی و گشایش نبایستی بر انداختن حکومتی فاسد و دست یافتن به غنایم جنگی باشد،یا این که از حرکتی الاهی به حرکتی فرهنگی اترافی،یا حرکتی سیاسی متغیر تبدیل شود،بلکه می بایستی هدف بالاتر از اینها و داخل شدن در بهشت بوده باشد،چنان که خدای تعالی می گوید:

لِیُدْخِلَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنٰاتِ جَنّٰاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ خٰالِدِینَ فِیهٰا وَ یُکَفِّرَ عَنْهُمْ سَیِّئٰاتِهِمْ وَ کٰانَ ذٰلِکَ عِنْدَ اللّٰهِ فَوْزاً عَظِیماً

تا داخل کند مردان و زنان مؤمن را به باغهایی که از زیر(درختان)آنها جویها روان

۱- ۸) -بحار الأنوار،ج ۹۳،ص ۵۳.

است و جاودانه در آن خواهند ماند،و بزداید از ایشان بدیهاشان را،و این در نزد خدا رستگاری بزرگی است.

و عالیترین هدف نصر یا فتح نیست،و قرآن از این اندیشه در سوره الصف به صیغهٔ دیگری چنین می گوید: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلیٰ تِجارَهٍ تُنْجِیکُمْ مِنْ عَذابٍ أَلِیمٍ* تُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّهِ بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ* یَغْفِرْ لَکُمْ ذُنُوبَکُمْ وَ یُدْخِلْکُمْ جَنّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ وَ مَساکِنَ طَیِّبَهً فِی جَنّاتِ عَدْنٍ ذٰلِکَ الْفَوْزُ الْعَظِیمُ* وَ أُخْریٰ تُحِبُّونَها نَصْرٌ مِنَ اللّهِ وَ فَتْحٌ قَرِیبٌ . (۱)

[۶]

و به همـان گونه که جزای مؤمنان حقیقی انتصار و پیروزی ایشان بر دشـمنشان نیست، /۱۳ جزای دشمنانشان نیز تنها سقوط از تخت فرمانروایی یا چشیدن عذاب از دست مؤمنان نیست،بلکه جزای حقیقی ایشان عذاب دایمی خدا در جهان دیگر است.

وَ یُعَذِّبَ الْمُنافِقِینَ وَ الْمُنافِقاتِ وَ الْمُشْرِکِینَ وَ الْمُشْرِکاتِ الظّانِّینَ بِاللّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَیْهِمْ دائِرَهُ السَّوْءِ

و عذاب کند مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرکی را که بر خدا گمان بد برند،که دایرهٔ بدی بر ایشان قرار گرفت.

اینان از هر سو در احاطهٔ شر و بدی هستند؛همچون مرکز دایره که دایره آن را در میان خود گرفته است.

وَ غَضِبَ اللّهُ عَلَیْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصِیراً

و خدا بر ایشان خشم گرفت و لعنتشان کرد،و جهنم را برای آنان آماده ساخت که جایگاه بدی است.

[۷]

و در پایان درس پروردگار ما قوت و حکمت خویش را که با آنها

۱- ۹) -الصّف ۱۰/-۱۳.

شؤون آفریدگان خویش را تدبر می کند،مورد تأکید قرار می دهد.

وَ لِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ کٰانَ اللّٰهُ عَزِیزاً حَکِیماً

و سپاهیان آسمانها و زمین از آن خدا است،و خدا عزیز حکیم است.

هدف از این تأکید بر قدرت خدا بر انگیختن روح امیدواری به پیروزی و فتح در جانهای مؤمنان است،که پروردگارشان از این امر آگاهشان می سازد که سپاهیان خدا که عدد آنان از شماره بیرون است،همچون فرشتگان و سنتهای طبیعی و...و...همه در یک صف در کنار ایشان می ایستند و در راه او به مجاهده و جهاد بر می خیزند،پس آنان بر خلاف دشمنان ایشانند که شرّ آنان را همچون دایره ای احاطه کرده است.

صلح حدیبیه

پیش از پایان دادن این درس شایسته است مقداری از داستان صلحی را که برای امت اسلامی در بعضی از توقفگاههای آن سودمند واقع شده است بخوانیم،پس این امّت در آن هنگام که با دشمن خود با قوت و تدبیر حکیمانه پیمان صلح می بندد،صلح آن همچون صلح حدیبیه است،ولی اگر از روی ضعف چنین کند،و دستاوردهای دشمن بزرگتر از دستاوردهای او در صلح باشد،این تسلیمی است که خدا آن را نمی پذیرد.

در تفسیر علیّ بن ابراهیم از امام صادق(علیه السلام)روایت شده است که گفت:«سبب نزول این آیه و این فتح بزرگ آن بود که خدا جلّ و عزّ در خواب به رسولش(صلّی اللّه علیه و آله)فرمان داد که وارد مسجد الحرام شود و طواف کند و موهای سرش را همچون دیگران بسترد،پس اصحاب را خبر کرد و آنان را فرمان به بیرون شدن از مدینه داد و خارج شدند،پس چون در منزلگاه ذو الحلیفه محرم شدند و قربانی را همراه خود به راه انداختند،و رسول اللّه(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)شصت و شش قربانی را روانه کرد و این را شعار محرم شدن خود قرار داد،و از ذو الحلیفه مسلمانان لبّیک گویان به حج عمره آغاز کردند.

پس چـون خـبر به قریش رسـید،خالـد بن ولیـد را همراه بـا دویست سوار برای مقابلهٔ بـا رسول اللّه(صلّی اللّه علیه و آله)روانه کردنـد،و در کوه هـا به کمین او نشـست؛در محلّی وقت نماز ظهر فرا رسـید و بلال اذان گفت و پیامبر(صـلّی اللّه علیه و آله)به امامت به نماز ایسـتاد،و پس از نماز خالـد بن ولید گفت:اگر در نماز بر ایشان حمله می کردیم کارشان تمام بود،چه آنان نماز خود را نمی برنـد،ولی به همین نزدیکی وقت نمـاز دیگری خواهـد شـد که آن را از نور چشم خود بیشـتر دوست می دارنـد،و چون به نماز ایستادند به ایشان حمله خواهیم برد؛پس جبرییل(علیه السلام)بر رسول اللّه(صلّی اللّه علیه و آله)دستور نماز خوف را با این گفتهٔ خدای تعالی: وَ إِذٰا کُنْتَ فِیهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلاٰةَ... الآیه را فرود آورد،و چون روز دوم شد،رسول اللّه(صـلّی اللّه علیه و آله)به حدیبیه فرود آمد که در کنار حرم جای داشت،و رسول اللّه(صلّی اللّه علیه و آله)اعراب را بر سر راه برای پیوستن به خود دعوت می کرد ولی هیچ کس در پی او روانه نشد،و می گفتند:آیا محمّد(صلّی اللّه علیه و آله)و اصحابش خیال دارند کـه در حـالی وارد حرم شونـد در صـورتی کـه قریش در سـرزمین خودشـان بـه نـبرد بـا آنـان پرداختنـد و گروهی را کشتند،محمّد(صلّی اللّه علیه و آله)هرگز به مدینه باز نخواهد گشت».

از این روایت چنان می فهمیم که اعراب به دین اسلام درنیامدند و دعوت رسول اللّه(ص)را پیش از صلح نپذیرفتند. (1)

در روایتی دیگر از ابن عباس آمـده است که:رسول اللّه(ص)به قصـد مکه از مـدینه بیرون شـد،و چون به حـدیبیه رسـید شتر او ایسـتاد،و هر چه خـواست او را برانـد از جـای خود حرکت نکرد و بر زمین نشـست،پس اصـحابش گفتنـد:شـتر بی جهـتی فرو خوابید،پس او(ص)گفت:آن را عادت چنین نبود،بلکه بازدارندهٔ فیل آن را از حرکت باز داشت،و عمر بن الخطاب را نزد خود خواند تا او را به نزد اهل مکه روانه کند و اجازهٔ دخول مکه برای مسلمانان به دست آورد،تا از احرام عمره بیرون آید و

۱- ۱۰) -تا این جای روایت منقول از نور الثقلین،ج ۵،ص ۵۰ است.

عمل قربانی خود را به انجام برساند،و عمر گفت:یا رسول اللّه!من خویشاوندی در آن جا ندارم و به سبب دشمنی سختی که با آنان دارم برای رفتن به مکه بسیار بیمناکم،ولی کسی را به تو نشان می دهم که برای این کار از من شایسته تر است:

عثمان بن عفّان،و او گفت:راست گفتی،و پیغمبر(ص)عثمان را نزد ابو سفیان و بزرگان قریش روانه کرد تا به آنان بگوید که برای جنگ نیامده است،بلکه قصد وی زیارت این خانه است و حرمت آن را مراعات خواهد کرد،پس قریش عثمان را نزد خود محبوس کردند،و خبر چنان به رسول اللّه(ص)و مسلمانان رسید که عثمان کشته است، (1) پس او گفت(ص):از جای خود حرکت نمی کنیم مگر این که به کار زار با ایشان بپردازیم،و مسلمانان را به بیعت خواند،و خود به نزدیک درختی رفت و بر آن تکیه کرد،و مردمان یکا یک با او به نبرد با مشرکان و فرار نکردن از میدان جنگ بیعت کردند.عبد اللّه بن مغفّل گفت:من در آن روز بالای سر رسول اللّه(ص)ایستاده بودم و در دست خود شاخه ای از درخت سمره(درختی خاردار است که در سرزمینهای گرم می روید)داشتم تا با آن از او در ضمن بیعت حمایت کنم،و با آنان بیعت نکردند که تا رسیدن مرگ به جنگ ادامه دهند،بلکه بیعت برای آن بود که از جنگ نگریزند،و چون در این حال بودند که بدیل بن ورقاء خزاعی همراه با چند نفر از خزاعه که از دوستان خالص و راز دار رسول اللّه(ص)از مردم تهامه بودند فرا رسیدند و بدیل گفت:من کعب بن لؤی و عامر بن لؤی را دیدم و دریافتم که آنان به جنگ با تو بر خواهند خاست و از رفتنت به خانۀ خدا جلوگیری خواهند کرد،پس رسول اللّه(ص)گفت:«ما برای جنگ نیامده ایم،بلکه قصد ما حجّ عمره بوده است،و قریش را جنگ خسته و رنجور کرده و به ایشان زیان رسانده است،پس اگر بخواهند مدتی با ایشان قرار می گذارم که مرا و مردم را به حال خود واگذارند،و اگر خواهان آن باشند که به آنچه مردم در آن داخل شده اند در آیند چنان کنند،و گرنه به استراحت بپردازند،و اگر از این امتناع ورزند،سوگند به آن

1- 11) -و در چنین اوضاع و احوالی معمولا از این قبیل شایعات رواج می یابد.

که جانم به دست او است که با ایشان دربارهٔ کار خودم به جنگ می پردازم تا این که خدای تعالی فرمان خود را روان گرداند»،(و این از حکمت سیاسی است،و بدون شک ۱۳/ بیعت رسول(ص)با اصحابش در زیر درخت(الشّجره)قریش را هراسان ساخت،بدان سبب که نماینده و مظهر قوت و عملی بود که دشمنان را ترساند،و تظاهر کردن به نیرومندی امری مهم است،مخصوصا برای کسی که خواستار صلح باشد،بدان سبب که بر سر میز مذاکرات برای صلح او را در جایگاهی نیرومند و ترسناک قرار می دهد،و در سیاست کنونی جهان کلمهٔ«لولوی هسته ای»مظهری از سیاست قوت است).

پس بدیل گفت:آنچه را که گفتی به ایشان ابلاغ خواهم کرد،و به راه افتاد و نزد قریش رفت و به ایشان گفت:من از نزد آن مرد می آیم و چنین و چنان گفت،پس عروه بن مسعود ثقفی از جای برخاست و گفت:او پیشنهاد عاقلانه و خوبی به شما کرده است آن را بپذیرید و بگذارید که من او را بیاورم،و به او گفتند که چنین کن،پس به نزد پیامبر(ص)آمد و با او به سخن گفتن پرداخت و رسول اللّه(ص)به او نیز چیزی شبیه آنها گفت که به بدیل گفته بود،و در این هنگام عروه گفت:ای محمد!آیا خیال آن داری که قوم خودت را ریشه کن سازی،آیا هیچ شنیده ای که پیش از تو هیچ عربی در صدد ریشه کن کردن قوم خود بر آمده باشد؟و اگر بنای جنگ باشد،به خدای سوگند که من در میان مردم صاحبان وجهه و او باشی را می بینم که می گریزند و تو را تنها می گذارند،پس ابو بکر گفت:چوچولهٔ لات را بمک.آیا ما او را تنها می گذاریم و می گریزیم؟و او پرسید که:این کیست؟و چون گفتند که ابو بکر است،گفت:سوگند به آن که جانم به دست او است که اگر حقّی بر من نمی داشتی تو را بی جواب نمی گذاشتم.و عروه به سخن گفتن با پیغمبر(ص)ادامه داد،و هر وقت که با او سخن می گفت:ریش او را به دست می گرفت،و مغیره بن شعبه بالای سر پیغمبر(ص)ایستاده بود و شمشیری به دست و کلاهخودی بر سر داشت،و هر وقت که عروه دست به ریش رسول اللّه(ص)دراز می کرد،با آهن پایین نیام شمشیر به دست او ضربه ای می زد و

می گفت:دستت را،پیش از آن که نتوانی باز گردانی،از ریش رسول اللّه(ص)دور کن،و چون عروه پرسید این کیست؟و به او گفتند که مغیره بن شعبه است، گفت:ای خائن!آیا در خیانت کردن کوشاتر نیستی؟گفت:مغیره در جاهلیت همراه با گروهی بود و به خیانت آنان را کشت و اموالشان را مالک شد،و سپس آمد و اسلام آورد،و پیامبر(ص)گفت:«اما اسلام را پذیرفتیم،و اما مال مال خیانت است و ما را به آن نیازی نیست».

سپس عروه به صورتی سبک و ناشایسته به اصحاب پیغمبر می نگریست که به آنان فرمان داده بود تا به کار او رسیدگی کنند،و چون پیغمبر وضو می گرفت، برای دست یافتن به آب وضوی او به جان یکدیگر می افتادند،و چون تکلم می کردند آهسته در نزد او سخن می گفتند،و /۱۳ برای بزرگداشت وی در نظر کردن به او سخت خیره نمی شدند؛گفت(راوی):پس عروه نزد یاران خود باز گشت و گفت:ای قوم!به خدا سوگند که من به دربار شاهان رفته ام،و در دربارهای قیصر و کسری و نجاشی حضور یافته ام،به خدا که هیچ پادشاهی را ندیده ام که اصحاب وی او را چنان بزرگ دارند که اصحاب محمّد محمّد را بزرگ می دارند:چون فرمان دهد،در اجرای آن بر یکدیگر پیشی می گیرند،و چون وضو گیرد بر سر آب وضوی او به جان یکدیگر می افتند،و چون در حضور او باشند آهسته سخن می گویند،و برای بزرگداشت وی در نگاه کردن به او سخت خیره نمی شدند،و او به شما پیشنهادی شایسته و عاقلانه کرده است،پس آن را بپذیرید؛و آن گاه مردی از بنی کنانه گفت:به من اجازه دهید که نزد او بروم،پس گفت برو،و چون به نزد ایشان رسید،رسول اللّه(ص)گفت:«این فلانی و از قومی است که قربانی را بزرگ می دارند»و چنان کردند،و گروهی لبیک گویان به استقبال او پرداختند،پس چون چنین دید گفت:سبحان اللّه،چنین قومی را نمی شود از آمدن به خانۀ خدا بازداشت؛سپس مردی از ایشان که مکرز بن فحص نام داشت برخاست و گفت:

مرا اجازه دهید تا به نزد او روم،و او را اجازه دادند،و چون به نزدیک آنان رسید، پیغمبر(ص)گفت:«این مکرز نام دارد مردی فاجر است»،و او به سخن گفتن با

پیغمبر(ص)پرداخت،و در ضمن سخن گفتن او سهیل بن عمرو آمد و گفت:خدا کار را میان ما و شما آسان کرد؛و سپس گفت:میان ما و خودت چیزی بنویس،و پیغمبر(ص)علی بن ابی طالب(علیه السلام)را به نزد خواند و گفت:«بنویس:

بسم اللّه الرّحمن الرحیم»و سهیل گفت:و اما رحمن را به خدای سوگند که من نمی دانم چیست،و به جای آن بنویس:باسمک اللّهم،پس مسلمانان گفتند:به خدای سوگند که جز بسم اللّه الرحمن الرحیم نخواهیم نوشت،پس پیغمبر(ص) گفت:«بنویس:باسمک اللّهم،این مصالحه ای است که محمّد رسول اللّه»پس سهیل گفت:اگر ما می دانستیم که تو رسول خدایی،هرگز از درآمدنت به خانهٔ خدا جلوگیری نمی کردیم و به نبرد کردن با تو نمی پرداختیم،بلکه بنویس،محمد بن عبد اللّه،پس پیغمبر(ص)گفت:من فرستادهٔ خدایم،هر چند که شما مرا تکذیب کنید،و سپس به علی(علیه السلام)گفت:«رسول اللّه را پاک کن»و او گفت:

یا رسول اللّه!دست من به محو کردن نام تو از پیغمبری پیش نمی رود»،پس رسول اللّه(ص)نوشته را گرفت و آن را پاک کرد و سپس گفت:«بنویس:این چیزی است که دربارهٔ آن محمد بن عبد اللّه و سهیل بن عمرو با یکدیگر توافق کردند،و مقرر داشتند که جنگ در میان مردم به مدت ده سال متوقف بماند،تا در آن مردمان به ایمنی زندگی کنند،و از یکدیگر دست بدارند،و هر کس از اصحاب محمّد برای حج یا عمره یا برای جستجوی فضل خدا عازم مکه شود،جان و مالش در امان باشد، /۱۳ و هر که از قریش که برای رفتن به شام یا مصر به مدینه می آید نیز بر جان و مال خویش ایمن باشد در آن وجود ندارد،و هر کس دوستدار آن باشد که به عقد و عهد محمّد در آید در آن داخل خواهد شد،و هر کس خواستار بستن عقد و عهد با قریش باشد نیز می تواند چنین کند». (۱)

و در روایتی دیگر چنین آمده است:«و علی بن ابی طالب آن را نوشت و بر آن مهاجران و انصار گواهی نوشتند»و سپس رسول اللّه(ص)گفت:«یا علی!تو

۱- ۱۲) -بحار الانوار،ج ۳۱،ص ۳۳۴.

از آن خودداری کردی که نـام مرا از نبوت بزدایی،سوگنـد به کسـی که مرا به پیغمبری برگزیـد که به پسـران ایشـان نیز چنین پاسخی خواهی داد در حالی که در زیر فشار قرار گرفته ای و به خاطر دین آزار می بینی(یعنی تو نیز همچون من زیر فشار قرار خواهی گرفت و از حقوق و واجبات ظاهری خود صـرف نظر خواهی کرد،ولی برای خدا)پس چون روز صـفّین فرا رسید،و به دو داور و حکـم رضـایت دادنـد، نـوشت:ایـن قرارداد صـلحی اسـت میـان امیر المـؤمنین علی بـن ابی طـالب و معـاویه بـن أبی سفیـان،پس عمرو بن العـاص گفت:اگر می دانستیم که تو امیر مؤمنـانی بـا تو به جنگ بر نمی خاستیم،پس بنویس:این قرارداد صلحی است میان علی بن ابی طالب و معاویه بن أبی سفیان،و آن گاه امیر المؤمنین(صلوات اللّه علیه)گفت:

راست گفت و راست گفت فرستاده اش.رسول خدا(ص)مرا از این آگاه ساخت،و سپس نامه را نوشت». (1)

از محمّـد بن کعب روایت است که گفت:سـپس رسـول اللّه(ص)به مـدینه بـازگشت و أبـو بصـیر(مردی از قریش که مسـلمان بود)به نزد او آمد،و این خود نشانهٔ آن بود که صـلح سبب انتشار اسلام در میان مردم شده است،و در این جا اندیشه ای از کل حـدیث حـدیبیه اسـتفاده می شود که چنین است:انقلاـب حقیقی از همـهٔ اوضـاع و احوال برای پیشـرفت خود بهره برداری می کند،بدان سـبب که به حقیقت و جوهر پیشرفت اعتماد دارد،و آن ارادهٔ انسان است و تصمیم او به حرکت و پیش رفتن،پس از اوضـاع و احوال صـلح برنـامه ای برای ساختن کادرهای هسـته ای به دست می آیـد،و از اوضاع و احوال جنگ برنامه ای برای نشر افکار ۱۳/ و تبلیغـات عمومی تمرکز یـافته فراهم می آیـد،پس اگر یکی از فرزنـدان آن در جنـگ جـان خود را از دسـت بدهد،برای آن در هر ناحیه پرچمی به اهتزاز در می آید،و اگر زنده بماند از همهٔ ابعاد وجودی او بهره مند می شود.

و پس از آن که پیامبر بزرگوار ما(ص)با قریش معاهدهٔ صلح را امضا کرد،

۱- ۱۳) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۵۳.

به آن ملتزم شد تا از دورهٔ فترت صلح میان او و ایشان برای سازمان دادن به حرکت خویش و آماده ساختن آن برای مواجههٔ با اوضاع و احوال متغیر گوناگون پس از آن استفاده کند،و به همین سبب از پذیرفتن هر کار یا قراری که به افروخته شدن آتش جنگ بینجامد خودداری می کرد،چه سبب از دست رفتن دستاوردهای حاصل شدهٔ در زمان صلح می شد،و چون قریش شنیدند که مردی به نام أبو بصیر به پیغمبر(ص) ملحق شده است،دو مرد را برای مطالبهٔ او فرستادند،پس آنان به رسول اللّه(ص) گفتند:

پیمانی که با ما بستی؟پس ابو بصیر را به آن دو مرد سپرد،و چون از مدینه خارج شدند و به ذو الحلیفه رسیدند،پیاده شدند و به خوردن خرمایی که با خود داشتند پرداختند،و ابو بصیر به یکی از آن دو گفت:شمشیر خوبی داری،و او آن را از غلاف بیرون کشید و گفت:آری،خوب است و آن را بارها آزموده ام،و ابو بصیر به او گفت که:آیا ممکن است که آن را به من بدهی تا به آن نگاه کنم؟و چون شمشیر را در اختیارش قرار داد،چندان با آن بر او کوفت تا بر جای سرد شد،و دیگری گریخت تا به مدینه در آمد و دوان دوان به مسجد رفت،و چون رسول اللّه(ص)او را دید گفت:«او گرفتار ترسی شده است»و چون سخن پیامبر(ص)تمام شد،آن مرد گفت:به خدا سوگند که دوست مرا کشت و مرا نیز خواهد کشت،و گفت(راوی):پس ابو بصیر آمد و گفت:یا نبیّ اللّه!تو به عهد خود وفا کردی و مرا به ایشان تسلیم کردی،و سپس خدا مرا از دست ایشان خلاص کرد،پس پیامبر(ص)گفت:«وای بر امتی که آتش جنگ را روشن کند»،و چون ابو بصیر این را شنید دانست که او را تسلیم به ایشان خواهد کرد،پس از مدینه بیرون رفت تا به کنار دریا رسید،و ابو جندل بن سهیل نیز از قریش گریخت و به ابو بصیر ملحق شد و رفته رفته شمارهٔ این فراریان افزایش یافت و گروهی بر گرد ابو بصیر جمع آمدند و او گفت:به خدای سوگند که اگر بشنوند قافله ای از قریش روانهٔ شام شده است،راه را بر آن خواهند بست و ایشان را خواهند کشت و اموالشان را به تصرف خود در خواهند آورد،پس قریش کسی را به نزد رسول اللّه(ص)فرستادند و

به خدا و خویشاوندی او را سوگند دادند و گفتند که هر کس از ایشان که به نزد تو بیاید در امان است،و او(ص)کسی را به نزد ابو بصیر و همراهانش فرستاد و به مدینه آمدند». (۱)

در تفسیر القمّی آمده است:و رسول اللّه(ص)پس از نوشتن معاهدهٔ صلح به اصحاب خود گفت:قربانیهای خود را ذبح کنید و موهای خود را بسترید،و آنان باز ایستادند و گفتند:چگونه چنین کنیم در صورتی که بر گرد خانه طواف نکرده و سعی میان صفا و مروه را انجام نداده ایم؟پس پیامبر(ص)اندوهناک شد و شکایت به نزد امّ سلمه برد و او گفت:یا رسول اللّه!تو قربانی خود را ذبح کن و موهای خود را بستر،پس رسول اللّه چنین کرد،و دیگران بدون شک و ریب و با یقین به ذبح پرداختند.(و در این جا اندیشهٔ مهمی آشکار می شود،و آن این که:

رهبری در آن صورت که به آنچه خود می گوید عمل کند،اثر آن در کسانی که در پیرامون او زندگی می کنند قویتر خواهد شد).

هنگامی که به مدینه باز گشتند گفتند:این فتح نیست،چه آنان چنان می پنداشتند که پیروزی حتما باید با جنگ به دست بیاید،و در آن اسیر کردن و دست یافتن به غنایم جنگی صورت بگیرد،و از ابعاد حقیقی فتح آگاه نبودند،ولی رسول(ص)این همه را می دانست و به مجرّد آن که این سخن را شنید،اصحاب خود را جمع کرد و با تأکید به ایشان گفت که آنچه پیش آمده بزرگترین پیروزی است، و سپس گفت:«مشرکان به آن راضی شدند که شما را به راحتی از شهرشان دور کنند»و این یک مرحله از مراحل فتح است که دشمن به وجود مسلمانان اعتراف کند،«و دربارهٔ مطلب از شما پرسش کنند،و تمایل به آمدن نزد شما را ابراز دارند یعنی به شما همچون کسی مثل خودشان اعتراف کنند«و پیشتر از شما کراهت داشتند و آن هم چه کراهتی،و خدا شما را بر ایشان پیروز ساخت،و شما را سالم و غنیمت یافته و پاداش گرفته به خانه هاتان باز گرداند،و این بزرگترین فتح است»و

۱- ۱۴) -بحار الانوار،ج ۲۰،ص ۳۳۵.

سپس گذشته را به یاد ایشان آورد و گفت:«آیا جنگ احد را فراموش کرده اید که دور می شدید و برای احدی نمی ایستادید و من پشت سر شما بودم و شما را می خواندم؟!آیا جنگ احزاب را از یاد برده اید که از بالای سر و از پایین شما می آمدند و چشمها منحرف شده و دلها به حنجره ها رسیده بود،و به خدا گمانها می بردید؟!،گفتند:خدا و رسولش راست گفتند و این فتح بزرگترین فتح است،به خدا سوگند ای نبیّ اللّه که ما در آنچه تو اندیشیده ای نیندیشیده بودیم،و تو به خدا و به امور ما داناتری،پس خدا سورۀ فتح را نازل کرد». (۱)

در عیون الاخبار با اسناد به علیّ بن محمد بن الجهم آمده است که گفت:

در مجلس مأمون حاضر شدم که امام رضا در نزد او بود،پس مأمون گفت:ای پسر رسول خدا!آیا این گفته از تو نیست ۱۳/ که پیامبران معصومند؟و او گفت:آری،این گفتۀ من است،و مأمون گفت:پس مرا از این گفتۀ خدای تعالی آگاه کن:

لِيَغْفِرَ لَکَ اللّٰهُ مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مٰا تَأَخَّرَ

و رضا(علیه السلام)گفت:

در نظر مشرکان مکه گناه هیچ کس از رسول اللّه(صلّی اللّه علیه و آله)بیشتر نبود، بدان سبب که آنان غیر از خدا سیصد و شصت بت را می پرستیدند،و چون رسول خدا(ص)آنان را به کلمۀ اخلاص و گفتن«لا إله إلاّ اللّه»دعوت کرد،این کار بر ایشان گران آمد: أَ جَعَلَ الْآلِهَةَ إِلٰهاً وٰاحِداً إِنَّ هٰذٰا لَشَيْءٌ عُجٰابٌ* وَ انْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَ اصْبِرُوا عَلىٰ آلِهَتِكُمْ إِنَّ هٰذٰا لَشَيْءٌ يُرٰادُ* مٰا سَمِعْنٰا بِهٰذٰا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هٰذٰا إِلاَّ اخْتِلاٰقٌ آیا خدایان را یک خدا قرار داد،که این چیزی شگفت انگیز است*و گروهی از ایشان بر این نظر بودند که باید پیش بروند و بر خدایانشان بردبار باشند که این چیزی خواسته شده است*ما چنین چیزی را در ملت بازپسین نشنیده ایم و این چیزی جز تازه در آمده نیست»،و هنگامی که خدا مکه را برای پیامبرش(ص)گشود،به او گفت:ای محمد إِنّٰا فَتَحْنٰا لَکَ فَتْحاً مُبِيناً لِيَغْفِرَ لَکَ اللّٰهُ مٰا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مٰا تَأَخَّرَ ما فتحی برای تو کردیم

ص:۳۰۶

۱- ۱۵) -تفسیر القمی،در ضمن تفسیر آیۀ إِنّٰا فَتَحْنٰا... .

که فتحی آشکار است،تا خدا گناه پیش و پس رسالت تو را بیامرزد»،یعنی گناهی که مشرکان مکه به تو نسبت می دادند و آن دعوت به یگانگی خدا در پیش و پس از فتح مکه بود،چرا که بعضی از مشرکان اسلام آوردند،و بعضی از آنان از مکه بیرون رفتند،و کسانی که در مکه ماندند قدرت انکار توحید را در آن هنگام که همگان به آن دعوت شدند نداشتند،پس گناه او در این مورد آمرزیده است بدان جهت که بر ایشان آشکار شده بود پس مأمون گفت:خدا خیرت دهد،یا ابا الحسن. (۱)

[سوره الفتح (۴۸): آیات ۸ تا ۱۴]

اشاره

إِنّٰا أَرْسَلْنٰاکَ شٰاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً (۸) لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ أَصِیلاً (۹) إِنَّ اَلَّذِینَ یُبٰایِعُونَکَ إِنَّمٰا یُبٰایِعُونَ اَللّٰهَ یَدُ اَللّٰهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّمٰا یَنْکُثُ عَلیٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفیٰ بِمٰا عٰاهَدَ عَلَیْهُ اَللّٰهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً (۱۰) سَیَقُولُ لَکَ اَلْمُخَلَّفُونَ مِنَ اَلْأَعْرٰابِ شَغَلَتْنٰا أَمْوٰالُنٰا وَ أَهْلُونٰا فَاسْتَغْفِرْ لَنٰا یَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مٰا لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ یَمْلِکُ لَکُمْ مِنَ اَللّٰهِ شَیْئاً إِنْ أَرٰادَ بِکُمْ ضَرًّا أَوْ أَرٰادَ بِکُمْ نَفْعاً بَلْ کٰانَ اَللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِیراً (۱۱) بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ یَنْقَلِبَ اَلرَّسُولُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ إِلیٰ أَهْلِیهِمْ أَبَداً وَ زُیِّنَ ذٰلِکَ فِی قُلُوبِکُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ اَلسَّوْءِ وَ کُنْتُمْ قَوْماً بُوراً (۱۲) وَ مَنْ لَمْ یُؤْمِنْ بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنّٰا أَعْتَدْنٰا لِلْکٰافِرِینَ سَعِیراً (۱۳) وَ لِلّٰهِ مُلْکُ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ یَغْفِرُ لِمَنْ یَشٰاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشٰاءُ وَ کٰانَ اَللّٰهُ غَفُوراً رَحِیماً (۱۴)

ص: ۳۰۷

۱- ۱۶) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۵۶.

معنای واژه ها

۹[تعزّروه]

:یعنی با تقویت کردن دین و احکام او،وی را با نصرت و یاری خود تقویت کرده اید.

۱۰[نکث]

:یعنی بیعت را نقض کرد و شکست.

۱۲[بورا]

:جمع بائره یعنی هلاک شوندگان.

ما تو را شاهد فرستادیم

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

پس از پرداختن قرآن به موضوع فتح مبین و حقایقی که در پی آن پیش آمد و مهمترین آنها وضع جدید بود،پروردگار ما از جایگاه رسول(ص)در میان مسلمانان با ما سخن می گوید،و آن را مهمترین عبرتی می داند که امت از این نمود برگرفتند، در صورتی که اگر رسول(ص)با حکمت و جزم خود با آن رو به رو شد و ثمرات فتح مبین را برای آن به دست آورد وجود نمی داشت،مردم از ابعاد آن هیچ شناخت و معرفتی نمی داشتند.پس او(ص)نمایندۀ شخص خودش نبود،بلکه نمایندۀ رسالت خویش و پروردگارش بود،و به همین سبب بیعت کردن با او و از فرمانهای وی اطاعت کردن،جز برای خدای عزّ و جلّ نیست،و به این مناسبت سیاق از واقعیّت منافقان و این که آنان فقط مردمانی فرصت طلب و خواستار مصالح خویشند،پرده

بر می دارد،و آنـان را مشاهـده می کنیم که تـا زمـانی از رهبر تبعیت می کننـد که این تبعیت با مصالـح ایشان تعارض نداشـته باشد،و اگر جز این باشد با بهانه های مختلف به تمرّد از دستور می پردازند،چنان که چون پیغمبر(ص)به آنان فرمان حرکت به سوی مکه داد،از ترس عواقبی که آنهـا را خطرنـاک تصور می کردنـد، عقب گرد کردنـد،و هنگـامی که مسـلمانان فاتحانه به مدینه باز گشـتند،با گذشـتن از پلی ساخته شدۀ از عذرها و بهانه ها به صـفهای مسـلمانان پیوستند،و این همه جز برای آن نبود که خط رسالت توجه به واقعیت را بر خود واجب ساخته بود، /۱۳ ولی پروردگار ما کار را بدان گونه که هیچ قیدی را بر آنان واجب نسازد رها نکرد،و در عین حال بصـیرتی برای مسلمانان فراهم آورد که با آن بصیرت پیامبر پیشوا(ص)و مؤمنان پیرامون وی را در طرز عمـل بـا ایـن گـونه کسـان راهنمـایی می کرد،و برای قبـول توبـۀ آنـان شـرط کرد کـه ایـن تـوبه بایـد تـوبۀ نصوح(پاک)باشـد و اعمال ایشان نموداری از آن محسوب شود،و در رو به رو شـدنهای بعـدی با کفار تجلّی پیـدا کنـد، یعنی لازم است که در آن برخوردها شایسـتگی خود را در وابسـتگی به خط رسالت و جامعۀ مؤمنان نشان دهنـد،و سـخن محض و عرضه کردن عذرها هرگز نمی تواند سبب باز گشتن آنان به صف اسلامی باشد.

شرح آیات:

[۸]

إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً ما تو را گواه و بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم.

شاهـد به معنی حاضـر است،پس چگونه می توانـد این معنی بر رهبر اطلاـق شود؟شاهـد عبـارت از حاضـری است که رفتار او مقیاسـی برای حق است،و شـهادت رسـول بر امتش حجت بـودن و مقیـاس عملی بـودن وی برای خیر و فضـیلت است،و میزان واقعی بودن برای راهیابی و گمراهی،و مقصود شاهـد بودن وی(ص)حضور بـدنی او در میان مسـلمانان نیست،و اگر چنین می بود نیازی به فرستاده شدن از جانب خدا نداشت که در آن صورت تحصیل حاصل بود،و سپس این شاهد بودن

انحصار زمانی به وجود او نمی داشت،بلکه همهٔ بشریتی را که به سوی آن فرستاده شده بود،نسلی پس از نسل دیگر،و زمانی پس از زمان دیگر،شامل می شد.

برای آن که معنی شهادت(شاهد بودن)نسبت به رسول راهنما و رهبر آشکار شود،لازم است از دو صفت او بحث کنیم که این شهادت را تجسم می بخشند:یکی دعوت مردمان به رسالت از راه سخن و بیانش،و دیگر دعوت آنان از راه رفتار و عملش،که از این راه واقعیتی فراهم می آید که در مجتمع پیرامون او تأثیر می کند،و مثالی برای آن این که او(ص)در آن هنگام که مشغول امضا کردن صلح حدیبیه بود،و با پاک کردن نام رسول اللّه از آن پیمان روش عمل تازه ای را به کار می برد،برای آن بود که صلح با فواید مدبّرانهٔ خود استمرار پیدا کند،و هنگامی که سپاهی را به میدان جنگ روانه می کرد،و هنگامی که خاشعانه به گزاردن نماز در برابر پروردگار خویش بر پا می ایستاد،و هنگامی که عفو و چشمپوشی می کرد و...

و...همهٔ این رفتارها به صورتی واقعی بر جامعه تأثیر می گذاشت، ۱۳/ و آن را به نیرو در جهتی به حرکت در می آورد و بر آن می داشت که از ژرفنای جان به صاحب آن رفتار تأسی کنند و به پیروی از او بپردازند،و بنا بر این قیادت و رهبری پیش از آن که منصبی سیاسی و اجتماعی و قراری از مقام بالاـ باشد،پرداختن به کار و واقعیّت عملی است،و امامان راهنما(ع)غالبا اصحاب و پیروان خود را به عمل سفارش می کردند نه به کلام،و امام صادق(ع)می گوید:«دعوت کنندگانی برای ما باشید ولی نه با زبانهایتان»یعنی با رفتار و عمل خود مردمان را دعوت کنید،بدان سبب که این در جان مردم کارگرتر است،و بزرگترین دلالت را بر خط مشی انسان و طرز فکر او دارد،و در درس سابق دیدیم که چگونه رسول(ص)در آن حال که مردمان را به ذبح کردن قربانی و ستردن مو به عنوان اعمالی از حج فرمان می داد،بیشترین مردم آن را نپذیرفتند،ولی هنگامی که خود شخصا مبادرت به این عمل کرد،همه برای این کار ازدحام کردند.

این از سویی،و از سوی دیگر الفاظ رسالت در معرض بازی با آنها از طرف منافقان قرار می گرفت،به همان گونه که احتمال تأویل و تفسیر داشت،در صورتی

که حضور و شهادت عملی همچون حجّتی آشکار و رسا باقی می ماند،و بیش از تفسیر واقعی آن چیز دیگری را به خود نمی پذیرد،پس اگر رسول(ص)مردمان را به راست گفتن و امانت داشتن فرمان می داد،و این دو معنی را برای ایشان متحقق و مجسم نمی ساخت،بیشتر مسلمانان دروغ می گفتند یا خیانت می ورزیدند و آنها را به عنوان راستگویی و امانت از راه تفسیر به دیگران معرّفی می کردند،ولی رسول گفت و عمل کرد و عمل او بزرگترین تفسیر کنندۀ گفتۀ او بود.

رسول شاهد و قائد مسلمانان بود،و سیره و روش عمل او برنامۀ عملی برای نسلها یکی پس از دیگری شد؛در آن هنگام که اصحاب خود را جمع کرد و با آنان به جانب مکه به راه افتاد،و گروهی از ایشان از ترس می گریختند و به جاهایی پناهنده می شدند،او کاری کرد که واقعیت زنده ای را نمایش می داد،یا در آن هنگام که همراه با مسلمانان از جنگ خندق منصرف شد.

این ایستارهای واقعی از جملۀ چیزهایی است که اثر بسیار خوبی در نفوس مردم و نسلهای متوالی دارد، ۱۳/ و به آنان عزم و استقامت را الهام می کند،برای آن که او در این گونه جاها تنها شاهد به سخن نبود بلکه به عمل و رفتار خود در هر زمینه گواه بود،و به هر بزرگواری عملا اقدام می کرد،و سازندۀ حوادث بود و ناگهان در میان جمعیت مردم وارد می شد،و حتی در جنگها رهبر شاهد بود،تا آن حد که قهرمان اسلام علی بن ابی طالب گفته است:«در آن هنگام که جنگ سخت می شد به رسول خدا(ص)پناه می بردیم،و هیچ کس به دشمن از او نزدیکتر نبود». (۱)

شخص مکتبی راستین کسی است که شاهد زمان خود باشد،و ایستارهای عملی وی کلمات نور بخش او را تفسیر کند.

[۹-۱۰]

و سیاق در بیان هدفهای بعثت پیش می رود.

لِتُؤْمِنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ

تا به خدا و فرستاده اش ایمان آورید.

ص:۳۱۱

۱- ۱۷) -نهج البلاغه،نامۀ شمارۀ ۹.

رسولی که ایمان آوردن به او و اطاعت کردن از وی امتدادی از ایمان آوردن به خدا است.

وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً

و گرامیش دارید و ارجمندش شمارید و صبح و شام تسبیح او گویید.

در این جا میان مفسران دربارهٔ این که مرجع ضمیرهای غایب آن چه کس است،اختلاف وجود دارد:جماعتی گفته اند که به خدا سبحانه و تعالی باز می گردد،و ممکن نیست که مرجع آن رسول اللّه بوده باشد،چه تسبیح مختص به خدا عطف بر آن شده است،و دیگران گفته اند که در تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ مرجع رسول است که معنی آنها یاری کردن و بزرگداشت او است.

آنچه به نظر من می رسد این است که یاری خدا و تعظیم او با یاری کردن رسولش و مقام او را بالا دانستن صورت می گیرد،چه این هر دو در یک جهت است، و رسول چیزی جز وسیله ای به سوی خدا نیست،به همان گونه که قبله به خودی خود هدف نیست، ۱۳/ بلکه وسیله ای برای عبادت است،و این معنی را آشکارا در بسیاری از آیات قرآنی مشاهده می کنیم،و از جملهٔ آنها است: وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمِيعاً ، (۱) و ریسمان خدا(«حبل اللّه»)که باید به آن چنگ بیندازیم و متمسک شویم،رسول و امامان اند(علیهم السلام)،و از نظر اختصاص داشتن عبادت به خدا می توانیم بگوییم که ضمیر در دو کلمهٔ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ به رسول باز می گردد،در صورتی که در کلمهٔ تُسَبِّحُوهُ مرجع آن مستقیما خدا است،و در آیه ای که پس از این می آید،تأکیدی بر این اندیشه است:

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّهَ

کسانی که بیعت می کنند،در حقیقت با خدا بیعت می کنند.

پس بیعت کردن به میانجیگری رسول(ص)صورت می گیرد،و هدف از آن اظهار دوستی و فرمانبرداری کامل از رهبری و پیمان بستن بر استمرار در خط آن

۱- ۱۸) -آل عمران۱۰۳/.

است،و شاید کلمه مأخوذ از بیع بوده باشد که در این صورت معنی بیعت آن می شود که افراد مجتمع مسلمان یا جامعهٔ مکتبی نیروها و امکانات مادی و معنوی خود را در برابر دریافت رضوان و خرسندی خدا به او می فروشند،و این امر ناگزیری نیست که اتمام بیعت با سلام کردن بر رسول و مصافحه کردن با او در مردان،و دست فرو بردن در آب از طرف زنان صورت پذیر شود،که در بیعت با رسول یا با امام علی در غدیر به همین شکل انجام شد،بلکه ممکن است از راه وکالت صورت پذیر شود، بدین معنی که افراد با نایب رهبر بیعت کنند،یا حتی با نامه نگاری،چه مهم اظهار آمادگی برای اطاعت با حرکتی آشکار است.

جابر بن عبد اللّه(رضی اللّه عنه)گفت:با رسول اللّه در زیر درخت بر مرگ و بر آن بیعت کردیم که فرار نکنیم. (۱)

رسول(ص)به نمایندگی خدا دستش را در بیعت بر روی دست مؤمنان قرار می داد،و پروردگار ما برای پیامبرش تأکید کرد که خدا در کمین هر کس است که نفس او وی را به خیانت تحریک می کند و خواستار آتش می سازد.

یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ

دست خدا بالای دستهای ایشان است.

یعنی قوت و قدرت او از هر کس بیشتر است.

فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّمٰا یَنْکُثُ عَلیٰ نَفْسِهِ

پس هر که پیمان را بشکند، علیه خود آن را شکسته است، زیرا که به زودی خود را در جایگاه کسی قرار می دهد که به محاربهٔ با خدای صاحب قوت و قدرت پرداخته است،و زیان وی تنها منحصر به آخرت نیست،بلکه به زودی گرفتار خسارت در هر دو جهان خواهد شد،و بر عکس آن، کسی که ملتزم به عهد و پیمان خود باقی بماند،و بیعت را به پایان برد،از سعادت در دنیا و آخرت هر دو بهره مند خواهد شد.

وَ مَنْ أَوْفیٰ بِمٰا عٰاهَدَ عَلَیْهُ اللّٰهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً

و هر کس که

۱- ۱۹) -الزمخشری،ج ۴،ص ۳۳۵.

به آنچه با خدا عهد و پیمان بسته است وفادار بماند،به زودی خدا به او پاداشی بزرگ خواهد داد.

[۱۱]

از دستاوردهای حرکت به سوی مکه،و از تجلّیات فتح المبین، شناختن عناصر ضعیفی بود که در میان امت اسلامی زندگی می کردند،و چون خدا از پایان کارها با خبر است،و از واقعیت آن پیمان شکنان آگاهی دارد،و می داند که در مقابل پیغمبر(ص)به عذرها و بهانه هایی می پردازند جز آنچه در ضمیر ایشان نهفته است،این مطلب را برای فرستادهٔ خود آشکار می سازد تا در برابر آنان ایستار قاطعی برای خود انتخاب کند.

سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرابِ شَغَلَتْنا أَمْوالُنا وَ أَهْلُونا فَاسْتَغْفِرْ لَنا

به زودی بازنشستگان از اعراب به تو خواهند گفت که اموال و کسانمان ما را به خود مشغول داشته است پس برای ما آمرزش بخواه.

آیا چنین بهانه ای در چنین وضع حساس و قاطع زندگی امت اسلامی پذیرفتنی است؟آنان مرتکب خطاهایی شده اند و اکنون می خواهند دستگاه رهبری را فریب دهند و با مجموعه ای از عذرهای واهی رضایت او را جلب کنند و خودداری از همکاری با مسلمانان و اطاعت از رهبری را مشروع جلوه دهند،و آنان با این عمل خود،علاوه بر پیمان شکنی،خطای دیگری نیز مرتکب شده اند و آن نفاق ورزیدن ایشان از طریق آوردن بهانه های دروغین است،ولی خدا آنان را رسوا خواهد کرد،و حقیقت حال ایشان را به فرستادهٔ خود خبر خواهد داد،و معلوم خواهد شد که آنان در توبهٔ خود و بلکه در عذر آوردنهای خود راستگو نبوده اند.

يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ

با زبانهای خود چیزهایی می گویند که در دلهای آنان وجود ندارد.

از نفاق و خیانت،و شاید این کلمه پیش از هر چیز با تظاهر آنان به پشیمانی از ۱۳/ بازنشستگی و تخلف ورزیدن از انجام دستورهای پیغمبر(ص)و امیدواری آنان به طلب آمرزش پیغمبر برای ایشان قابل انطباق باشد.

آری،بهانه آوردنها گاه انسان را از مجازات شدن به دست افرادی از بشر

ص :۳۱۴

همچون خود او رهایی می بخشد،اما با جزای خدا نمی تواند چنین کند،بدان سبب که هیچ چیز از او پوشیده نیست و هیچ کس نمی تواند مانع اجرای ارادهٔ او شود.

قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللّهِ شَيْئاً إِنْ أَرادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كانَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيراً

بگو:پس اگر خدا ارادهٔ آن کند که زیانی یا نفعی به شما برسد،چه کس می تواند برای شما کاری انجام دهد،و خدا از آنچه می کنید آگاه است.

بدین گونه خدا به رسولش فرمان داد که منافقان را رسوا سازد و واقعیت آنان را آشکار کند.

[۱۲]

بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ إِلى أَهْلِيهِمْ أَبَداً گویا چنان پنداشتید که رسول و مؤمنان هرگز به نزد کسانشان باز نخواهند گشت! منبع گمانها و تصورهایی که در ایشان برانگیخته شد،و در طرز تفکرشان انعکاس پیدا کرد،علم حاصل از ارزشیابی حوادث نبوده،بلکه منبع آن ترس و بیم بود که به صورت فرهنگی منفی تمرکز یافته بر عذر آوردن و بهانه جویی کردن آشکار می شد.

وَ زُيِّنَ ذلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ

و این امر در دلهای شما آراسته شد.

چه کس باز نشستگی و تخلّف را برای ایشان تزیین کرد و آراست؟ابلیس و سپاهیان وی از کسانی که در آنان این فرهنگ تجسّم پیدا کرده است.

وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ

و گمان کردید گمان بدی را.

و شاید معنی آن باشد که همین حالت منفی است که در طرز تفکر تأثیر می کند و صاحب خود را به طرف اندیشه های بد و شوم منحرف می سازد.

وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُوراً

و گروهی در معرض تباهی و هلاک قرار گرفته بودید.

بدین گونه آن زیانکاران درکات سقوط را یکی پس از دیگری پیمودند و شیطان، /۱۳ نخست اعمال پیشین ایشان را در نظرشان آراست تا آنها را اعمالی نیک تصور

کردند،و سپس به گمان بد وادارشان کرد تا به ارزشیابی منفی پرداختند،و سرانجام هلاک شدند،و از این جا متوجه می شویم که گاه آغازهای انحراف انسان را سخت بر نمی انگیزد،و با وجود این از آن جهت خطرناک است که بشر را به هلاک مطلق می رساند، [۱۳]

و خداوند متعال این گام را دلیلی بر نبودن ایمان در نزد آن کسان دانسته،و آنان را در برابر این کفر به جزای جهنم وعید داده و گفته است:

وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنّٰا أَعْتَدْنٰا لِلْكٰافِرِينَ سَعِيراً

و آن کس که به خدا و فرستاده اش ایمان نیاورد(باید بداند که)ما برای کافران آتش سوزانی آماده کرده ایم.

پس پروردگار ما آتش را آماده و مهیّا ساخته است،و آیا این آتشی که با خشم خدا افروخته شده،تا چه اندازه می تواند به بشر ضعیف آزار و عذاب برساند؟! بهتر است در این جا به ذکر روایتی از رسول(ص)بپردازیم تا از خدا بترسیم،و از معصیت پرهیز کنیم:«جبرییل(ع)در هنگام ظهری که هرگز در چنان وقت بر پیغمبر نازل نشده بود،با رنگ پریده به نزد پیامبر(ص)آمد،و پیش از آن در هنگام آمدن او سر و صدای آمدنش شنیده می شد ولی در این دفعه چنین نبوده،پس پیامبر(ص)به او گفت:ای جبرییل!چرا در ساعتی نزد من آمدی که پیش از این هرگز در آن ساعت نیامده بوده ای،و چرا رنگت را تغییر یافته می بینم،و چرا سر و صدای آمدنت را که همیشه می شنیدم این بار نشنیدم؟!پس جبریل گفت:من هنگامی آمدم که خدا فرمان داد تا دمه های دمیدن آتش را بر آن نهم و من چنین کردم،پس پیغمبر(ص)گفت:ای جبرییل به من از آن زمان خبر ده که خدا آتش را آفرید،و او گفت:او سبحانه هزار سال آن را سوزان نگاه داشت تا سرخ شد،و سپس هزار سال دیگر چنین کرد تا سفید شد،و پس از آن هزار سال دیگر افروخت تا سیاه شد و تاریک که هیچ پارهٔ آتش آن روشنی ندارد،و التهاب آن فرو نمی نشیند،و سوگند به آن که تو را به حق به پیغمبری برگزید،اگر به اندازهٔ سر سوزنی از آن بر اهل زمین فرو افتد،تا آخرین نفر مردم آن خواهند سوخت،و اگر

مردی داخل جهنم شود و سپس از آن بیرون آید،چون اهل زمین به او نگاه کنند،بر اثر آنچه از او می بینند،همگی هلاک خواهند شد،و اگر یک ذراع از زنجیری که خدای تعالی از آن در کتابش یاد کرده بر همهٔ کوه های دنیا قرار گیرد،آنها را تا آخر ذوب خواهد کرد،و اگر یکی از خازنان نوزدهگانهٔ جهنم در معرض دید اهل زمین قرار گیرد، /۱۳ اینان با نگاه کردن به وی هلاک خواهند شد،و اگر جامه ای از جامه های اهل جهنم بر روی زمین قرار گیرد،مردم کرهٔ زمین از بوی گند آن خواهند مرد،پس پیامبر(ص)به رو بر زمین افتاد و به گریستن پرداخت و جبرییل نیز چنین کرد،و پیوسته می گریستند تا فرشته ای از آسمان ندا داد:ای جبرییل و ای محمد! خدا شما را از آن ایمن ساخت که گناهی مرتکب شوید و شما را عذاب دهد». (۱)

[۱۴]

و برای آن که یأس و نومیدی در هنگام شنیدن سخن از آتش و عذاب آن ما را ناراحت و مأیوس نسازد،خداوند متعال در خصوص رحمت گستردهٔ خویش و آمرزنده بودنش برای گناهان تأکید می کند.

وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشٰاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشٰاءُ وَ كٰانَ اللّٰهُ غَفُوراً رَحِيماً

و فرمانروایی بر آسمانها و زمین مخصوص خدا است،هر که را که خواهد می آمرزد،و هر که را که خواهد عذاب می دهد،و خدا آمرزندهٔ مهربان است.

روایت شده است که چون رسول اللّٰه(ص)این سخن افلاطون را شنید که:

(در صورتی که آسمان کمان باشد،و بلا پیکان،و تیرانداز خدا،به کجا می توان گریخت؟!)این آیهٔ شریفه بر او نازل شد: فَفِرُّوا إِلَى اللّٰهِ به سوی خدا فرار کنید». (۲)

آری،فرار ممکن است،ولی آیا چگونه باید بگریزیم؟باید از خشم خدا به رضا و خشنودی او فرار کنیم،و از غضب او به عفوش،و پروردگار ما با رحمت

ص: ۳۱۷

۱- ۲۰) -بحار الانوار،ج ۸ص ۳۰۵.

۲- ۲۱) -الذریات ۵۰/.

گسترده ای که دارد،گریز بنده را سوی خودش می پذیرد،ولی به شرط آن که طلب آمرزش و توبه به راستی صورت گیرد.

در پایان این آیه غَفُوراً رَحِیماً آمده،در صورتی که پیش از آن گفته بود: یَغْفِرُ لِمَنْ یَشٰاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشٰاءُ که این تأکیدی برای شمول رحمت و رأفت او نسبت به آفریدگانش و دور کردن نومیدی از جانهای ایشان است.

[سوره الفتح (۴۸): آیات ۱۵ تا ۲۱]

اشاره

سَیَقُولُ اَلْمُخَلَّفُونَ إِذَا اِنْطَلَقْتُمْ إِلیٰ مَغٰانِمَ لِتَأْخُذُوهٰا ذَرُونٰا نَتَّبِعْکُمْ یُرِیدُونَ أَنْ یُبَدِّلُوا کَلاٰمَ اَللّٰهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونٰا کَذٰلِکُمْ قٰالَ اَللّٰهُ مِنْ قَبْلُ فَسَیَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنٰا بَلْ کٰانُوا لاٰ یَفْقَهُونَ إِلاّٰ قَلِیلاً (۱۵) قُلْ لِلْمُخَلَّفِینَ مِنَ اَلْأَعْرٰابِ سَتُدْعَوْنَ إِلیٰ قَوْمٍ أُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ تُقٰاتِلُونَهُمْ أَوْ یُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِیعُوا یُؤْتِکُمُ اَللّٰهُ أَجْراً حَسَناً وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا کَمٰا تَوَلَّیْتُمْ مِنْ قَبْلُ یُعَذِّبْکُمْ عَذٰاباً أَلِیماً (۱۶) لَیْسَ عَلَی اَلْأَعْمیٰ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَی اَلْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَی اَلْمَرِیضِ حَرَجٌ وَ مَنْ یُطِعِ اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ یُدْخِلْهُ جَنّٰاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهٰارُ وَ مَنْ یَتَوَلَّ یُعَذِّبْهُ عَذٰاباً أَلِیماً (۱۷) لَقَدْ رَضِیَ اَللّٰهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبٰایِعُونَکَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مٰا فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّکِینَةَ عَلَیْهِمْ وَ أَثٰابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً (۱۸) وَ مَغٰانِمَ کَثِیرَةً یَأْخُذُونَهٰا وَ کٰانَ اَللّٰهُ عَزِیزاً حَکِیماً (۱۹) وَعَدَکُمُ اَللّٰهُ مَغٰانِمَ کَثِیرَةً تَأْخُذُونَهٰا فَعَجَّلَ لَکُمْ هٰذِهِ وَ کَفَّ أَیْدِیَ اَلنّٰاسِ عَنْکُمْ وَ لِتَکُونَ آیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ وَ یَهْدِیَکُمْ صِرٰاطاً مُسْتَقِیماً (۲۰) وَ أُخْریٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْهٰا قَدْ أَحٰاطَ اَللّٰهُ بِهٰا وَ کٰانَ اَللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیراً (۲۱)

معنای واژه ها

۱۵[ذرونا]

:بر ما روا دارید.

و فتح نزدیکی را پاداش آنان قرار داد

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

فتح المبین(صلح حدیبیه)برای مسلمانان حالتی از صلح و سلم فراهم آورد که به آنان در انتشار دادن اسلام و آماده کردن خودشان برای رو به رو شدن قاطع با دشمنان خویش زمینهٔ مساعد فراهم آورد،و در جبههٔ داخلی حقیقت کسانی که با دشمن خارجی محرمانه ارتباط داشتند مکشوف شد و همین امر سبب تصفیهٔ عناصر ضعیف و استحکام یافتن جبههٔ داخلی بود.

اگر این گونه کسان می خواستند به صف مؤمنان و رهبری مکتبی باز گردند، ناچار می بایستی صادقانه توبه کنند تا رحمت گستردهٔ خدا شامل حالشان شود و صفوف مؤمنان آنان را در خود جای دهد،و مقام رهبری آنان را بپذیرد،ولی این همه به شرط آن است که عملا صدق توبهٔ خود را از طریق متوقف ماندن در کنار مؤمنان در سختیهای قاطع به اثبات برساند.

از این حکم الاهی حکمت بالغه ای در معاملهٔ با این گونه افراد نصیب ما می شود،و آن این که رهبری مکتبی آنان را،پس از تخلف ورزیدن از اوامر خود در

ص :۳۱۹

سختی،نمی پذیرد مگر /۱۳ این که توبهٔ خود را آشکار سازند،و جان خود را آمادهٔ آن سازند که در زیر پرچم این رهبری به جهاد بپردازند،چه قبول این گونه افراد بدون گذشتن آنان از امتحانی سخت که راست بودن توبه را به اثبات می رساند دشوار است،و اگر به طبیعت اول خود باز گردند و در مواقع خطرناک یا مهم و قاطع که زیان تمرد و سرکشی برای مقام رهبری چندین برابر مواقع عادی است به چنین تمردی بپردازند،برای حرکت رسالی اسباب زحمت فراوان فراهم خواهند آورد.

شرح آیات:

[۱۵]

سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلىٰ مَغٰانِمَ لِتَأْخُذُوهٰا باز نشستگان و تخلف کنندگان،در آن هنگام که برای گرفتن غنیمتها روانه می شوید،به شما خواهند گفت.

پیش از آن نسبت به انجام اوامر رهبری تمرد کردند،و از همراه شدن با شما خود را عقب کشیدند،نه از آن روی که خطایی در خط رسالت مشاهده کردند، بلکه ملحق شدن سابق ایشان به این خط بنا بر مصلحت اندیشی خودشان بوده است، و چون گمان کردید-مجرّد گمان-که رفتن در راه مکه به معنی هلاک شدن است،و با مصلحتی همراه نیست،از آن منصرف شدند و به عقب بازگشتند،ولی اکنون که مسلمانان به سوی فتحی مؤکد و قطعی در نظر ایشان پیش می روند-و آن بنا بر بعضی از تفسیرها غزوهٔ حنین بوده است-آنان می خواهند به هر ترتیبی که شده به صفهای سپاهیان اسلام باز گردند،ولی این بازگشت به سبب توبه نیست،بلکه انگیزهٔ آن مصلحتی است که در آن تصور می کنند.

ذَرُونٰا نَتَّبِعْكُمْ

بگذارید که ما هم به دنبال شما بیاییم.

خدا آنان را از عواقب تخلف کردن از یاری رسولش(ص)بر حذر داشته بود،و نزدیک است که آنان را گرفتار عذاب کند،و نامشان را از فهرست رزمندگان مؤمن بزداید،بدان سبب که رزمندهٔ مؤمن کسی است که از اوامر در هر مکان و زمان پیروی کند،و چون آنان از این فرمانبرداری شانه تهی کردند خدا

جزاشان را معین کرد،و اکنون در آن می کوشند که حکم خدا را عوض کنند.

یُرِیدُونَ أَنْ یُبَدِّلُوا کَلاٰمَ اللّٰهِ

می خواهند که کلام خدا را عوض کنند.

ولی این حکم شرعی ثابت و تبدیل ناپذیر است،و هر کس که در برابر رهبری مکتبی در اوضاع و احوال دشوار تمرّد کند،می بایستی که از صفهای رزمندگان بیرون رانده شود.

قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونٰا

بگو هرگز به دنبال ما نخواهید آمد، و ما از جانب خدا مأموریم که بدون قید و شرط شما را نپذیریم.

کَذٰلِکُمْ قٰالَ اللّٰهُ مِنْ قَبْلُ

دربارۀ شما خدا پیش از این چنین گفت، و این جزای طبیعی شما است.

چون آنان کارشان بهانه آوردن و تلاش کردن برای نشان دادن کارهای بد خودشان به عنوان کارهای خوب و ضروری است،هرگز به واقعیت خود اعتراف نمی کنند،بلکه در آن می کوشند که همه چیز را در زیر پوشش عذرهای بی حاصل قرار دهند،همچون بهانه ای که پیشتر برای پس کشیدنشان از جنگ آورده بودند.

فَسَیَقُولُونَ

پس می گویند.

مؤمنان و رهبری مکتبی را که اکنون در رسول(ص)تجسم پیدا کرده،متهم می سازند.

بَلْ تَحْسُدُونَنٰا

بلکه به ما رشک می ورزید.

در نتیجه شما می خواهید که ما را از وابستگی به خودتان طرد کنید تا همۀ فواید و غنیمتها بهرۀ خودتان شود،و در مقابل این تهمت ردّ قاطع الاهی به این که آنان غرق در نادانیند چنین می رسد:

بَلْ کٰانُوا لاٰ یَفْقَهُونَ إِلاّٰ قَلِیلاً

بلکه آنان جز اندکی،فهم نداشتند، و دلیل بر این نافهمی دو امر است:

امر اول:که در آغاز آیه از آن بحث شده،نادانی ایشان است نسبت به این مطلب که:آن شخص فرصت طلبی که جماعت خود را در ساعت سختی ترک

ص :۳۲۱

می کنـد،ممکن نیست که در ساعت آسودگی همچون امری واقعی از شـمار آنان به حساب آیـد،و مخصوصا در جامعـهٔ عربی که این امر از صمیمیترین عادات و آداب آن زمان ایشان بوده است.

پس کسـی را که در سـختی عشـیرهٔ خود را ترک می کرد،او را به صورت کامل جدا می دانسـتند و طردش می کردند،و حتّی زنـاشویی کردن بـا افراد آن خانواده را بر او حرام می شـمردند!بنا بر این از سادگی است که گفته شود:نماز خوانـدن به امامت علی کاملتر،و خوراک خوردن با معاویه چربتر،و بر بالای تلی ایسـتادن و به هیچ طرفی نپیوسـتن سالمتر است،و کسـی که چنین شعاری برای خود انتخاب کرده باشـد،نمی تواند موحّد یا وابسـتهٔ صـحیح به اسـلام بوده باشد،او یک بچهٔ سـر راهی است و بر مؤمنان لازم است که وابستگی او را به خودشان نپذیرند.

پایـان آیه که اکنون در صـدد تفسـیر کردن آنیم،به این امر اشاره کرده و تأکیـد بر آن دارد که مسـتخلفان ساده لوحنـد و نمی توانند راهی به فهم حقایق پیدا کنند.

امر دوم:آنچه دلالت بر نادانی ایشان دارد،این است که حسـد را به شـخص رسول(ص)نسبت می دهنـد،در حالی که معتقد به آنند که از جانب خدای عزّ و جلّ فرسـتاده شده،و آیا رسول گناه می کند یا بر گرد نفس خویش دوران می کند تا به جستجو برای دست یافتن به غنایم برخیزد؟! اگر چنان فرض کنیم که آنان به این ایمان نداشـته انـد که رسول اللّه(ص) از جانب خدا به رسالت فرستاده شده است،یا این که رهبر حقیقی نیست،پس چرا از او پیروی می کنند و خواهان آن اند که در زیر پرچم او به نبرد و جهاد بپردازند؟ شاید تفسـیر پایان آیه آن باشد که ایشان جز فهمی اندک ندارند،بدان سـبب که شاهراه را گم کرده اند و لذا شـناخت بعضی از راههای فرعی برای ایشان سودی ندارد،چه محور حقایق علم معرفت خدا و سنتهای حق او و بصیرتهای رسالتهای او است،پس چون محور را گم کرده اند ناگزیر در گمراهیها سرگردان خواهند شد.

ص:۳۲۲

اگر بهره برداری کلی از زندگی انسان نادرست و آمیخته به خطا باشد، عالم شدن بر همهٔ میدانهای علمی چه سودی برای او می تواند داشته باشد؟آیا ندیده ای که چگونه مستکبران همهٔ علمای خود را متوجه به طرف چیزهایی می کنند که آنان را از خدا دور سازد و سبب هلاک خودشان و هلاک عالم می شود؟ /۱۳ پس خلاصهٔ افکار ایشان آمیختهٔ به خطا است،و به تعبیر دیگر قلّت در این جا چیستی است نه چندی.

[۱۶]

با آن که خدا همهٔ تلاشهای ایشان را برای درست جلوه دادن تخلف نخستین و سپس باز گشت به صفوف مؤمنان مواجه با شکست ساخت،راه توبه را در برابر ایشان باز نگاه داشت،و راه گسترده به سوی توبه پیوستگی حقیقی است،چه پیوستگی ظاهری شخصی به صف رسالیان کار دشواری به نظر نمی رسد،بلکه آنچه دشواری دارد حقیقی بودن این پیوستگی که استقامت در اوضاع و احوال دشوار وسیلهٔ کشف حقیقی بودن آن است.

چنان که گذشت،با تجربه بر رسالت و بر مؤمنان آشکار شد که این پیوستگی سست و ضعیف است،پس به تجربهٔ دیگری نیاز دارند که راست بودن توبه شان را به اثبات برساند،و در این شک نیست که آن کس که از سر صدق توبه می کند،هر شرطی را که با او برای اثبات راست بودن توبه اش بسته شود می پذیرد،و ترس از خدا او را به این کار بر می انگیزد،و نیز احساسش به ضروری بودن تکفیری از گناهش،و به همین جهت خدا به فرستادهٔ خود فرمان داد که متخلّفان توبه کرده را به شرط ثبات وزیدن در حوادث آینده در جزو صفوف مؤمنان بپذیرد،و شاید در آغاز آیه کلمهٔ«قل بگو»از آن روی آمده که شرط از جانب خدای عزّ و جلّ است و نه از جانب رسول(ص)تا بدین ترتیب جلو هر تلاش دیگری برای اعتراض یا درست جلوه کردن کار نادرست ایشان جلوگیری شود.

قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرٰابِ سَتُدْعَوْنَ إِلىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقٰاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ

به اعراب تخلّف کننده بگو که:به سوی قومی خوانده می شوید که سخت نیرومندند و باید با آنان به نبرد بپردازید یا آن که تسلیم شوند و

اسلام آورند.

و احتمال قویتر این است که آنان جنگ را-و لو در آغاز کار-دست کم برای آن می پذیرند که به پیروزی مسلمانان و نیرومندی ظاهری آنان اطمینان دارند، بنا بر این آزمایشی بزرگ است و ابتلایی دشوار،و آنان به عزمی راسخ و اراده ای قوی نیاز دارند تا صدق توبۀ خویش را به اثبات برسانند،و در نتیجه بتوانند شایستۀ پذیرفته شدن در جامعۀ مؤمنان به دست رهبری مکتبی بوده باشند،و به سختی این ابتلا در آمدن را تنها راستگویان می پذیرند،ولی مصلحت گران و فرصت جویان هرگز بی تأمل خود را گرفتار درد سر نمی کنند.

با وجود آن که قرآن غالبا با برانگیختن امید پیروزی در جان مؤمنان آنان را برای رفتن به جنگ با کفار تشجیع می کند،ولی این بار دشمن را با شدید و سخت بودن در معرض توصیف قرار می دهد،چه این شکل بیان متناسب با هدف این آیه و قضیه ای است که این آیه به سبب آن نزول پیدا کرده است،و آن آزمایش مخلّفان است برای آن که شایستگی خود را در پیوستگی به صفوف مسلمانان،پس از آن که با شکست سابق آن را از دست دادند،بار دیگر به دست آورند.

و میان مفسّران در این که کدام نبرد مورد اشاره در این آیه بوده،اختلاف وجود دارد:گروهی گفته اند که:آن نبرد مسلمانان با مرتدّان پس از وفات رسول اکرم(ص)بوده است،و بعضی دیگر آن را جنگی دانسته اند که با اسب سواران صورت گرفت،و جنگ با هوازن و ثقیف پس از فتح مکه بوده،و شاید این محمل نزدیکتر به محیط آیات و الهامهای آن باشد که سخن از زمان پیغمبر است و نه پس از او،بدان سبب که غزوۀ حنین پس از صلح حدیبیه و سپس فتح مکه از بزرگترین غزوه ها بوده است.

و آنان را در پذیرفتن این شرط با رسیدن به پاداش و بخشش خدا،و آنچه از این طریق با پذیرش توبۀ آنان نصیبشان می شود،ترغیب کرد،و سپس از عواقب بد رد کردن فرمان خدا که در پی آن عذاب و زیان خواهد بود،بر حذرشان داشت.

فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللّٰهُ أَجْراً حَسَناً وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا كَمٰا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ

قَبْلُ

پس اگر اطاعت كنيد،خدا پاداشى نيک به شما مى دهد،و اگر پشت كنيد به همان گونه كه پيشتر پشت كرديد.

كه پيغمبر شما را براى رفتن به جانب مكه پيش از صلح حديبيه فرا خواند،و به سبب بدگمانى شما نسبت به خدا ترس بر شما غلبه كرد،و عذرهاى واهى براى نرفتن عرضه كرديد.

يُعَذِّبْكُمْ عَذٰاباً أَلِيماً

با عذابى دردناك معذبتان خواهد كرد.

[١٧]

و به مناسبت گفتگو از عذرهايى كه متخلّفان دستاويز خود قرار مى دادند،سياق قرآن از عذرهاى مشروعى ياد مى كند كه جنگ را از دوش مؤمن بر مى دارد،تا مطلب آشكار شود،و بازنشستگان و متخلّفان براى فرار از مسئوليت نبرد به هر عذر بى معنى و ناچيز متوسل نشوند.

لَيْسَ عَلَى الْأَعْمىٰ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاٰ عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ

بر كور پروايى نيست،و بر لنگ حرجى نيست،و بر بيمار حرجى نيست.

اين از گشاده دستى اسلام و داشتن نظر متوازن به امور است،كه در هنگام سختگيرى نسبت به موضوع جنگ و مبارزه از بيان كردن عذرهاى حقيقى كه بازنشستگان از جنگ مى توانند از آنها بهره مند شوند،غافل نمى ماند،و سپس در پذيرفتن اين عذرها يا رد كردن آنها رأى رهبر را ملاك قرار مى دهد،چه او است كه معين مى كند چه وقت اين عذرها بايد پذيرفته يا رد شود،زيرا كه او است كه معين مى كند در چه وضعى عذرهاى ياد شده همچون مانعى براى جنگ پذيرفته است،و او است كه-مثلا-مى گويد چه وقت شبكور حكم كور پيدا مى كند،و درجۀ ضعف چشم كه سبب معافيت از جنگ مى شود چه اندازه بايد باشد،يا درجۀ لنگى تا چه حدّ سبب معافيت مى شود،و اين كه آيا آن بيمارى كه مانع از جنگ نيست -همچون بيمارى ديابت-عذر محسوب مى شود يا نه.و سپس عذرهاى حقيقى ديگرى وجود دارد كه نصّ قرآن در اين جا از آنها سخنى به ميان نياورده است، همچون فلج دو دست و فربهى بيش از اندازه،و سفاهت...و شايد به همين مناسبت باشد كه قرآن پس از بر شمردن عذرهاى ياد شده در آن تأكيد كرده است

که باید مؤمنان نسبت به مقام رهبری مطیع و فرمانبردار باشند:

وَ مَنْ يُطِعِ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ

و هر کس که از خدا و رسولش اطاعت کند،خدا او را به باغهایی داخل می کند که نهرها در زیر(درختان)آنها روان است.

در آن هنگام که خدا فرمانبران از خود و رسولش را به این پاداش وعده می دهد،و در علاج خود از مثل این قضیه به موضوع آخرت اشاره می کند،بدان سبب است که آن عامل اساسی که انسان را به گریختن از میدان جنگ وا می دارد،یا به تمرّد کردن نسبت به فرمانهای رهبری مکتبی به شکل عام،دلبستگی و تشبّث به مال و متاع زایل شوندۀ دنیا است،و همین تذکر به آخرت در ضمیر انسان و در عقل او،تعادلی میان نتایج منفی شکست و دستاوردهای ثبات و فرمانبرداری مثبت بزرگ پدید می آورد،و در پایان آیه فرار طاعت و ثبات را به فرار شکست با برانگیخته شدن عامل ترس از عذاب خدا در نزد انسان ارتباط می دهد.

وَ مَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذاباً أَلِيماً

و هر کس پشت کند،او را با عذابی دردناک معذّب می دارد، /۱۳ و تولّی فرار از حرکت و جنبش و جهاد در راه خدا است،که مستوجب عذابی دردناک خواهد بود.

[۱۹-۱۸]

لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ خدا از مؤمنان در آن هنگام خرسند شد که با تو در زیر درخت بیعت می کردند.

اما هدف عهد بستن با خدا آن است که سبب رسیدن به خرسندی و پاداش او می شود،پس وسایل خرسندی خدا از مؤمنان در آن هنگام که با رسول اللّه دربارۀ جنگ حتی با مردن در میان دستهای او بیعت کردند،گسترش پیدا کرد،و این پیش از آن بود که قرارداد صلح بسته شود،پس چون مشرکان از عزم مؤمنان بر جنگ و استقامت آگاه شدند،به پذیرفتن صلح رضایت دادند.

خداوند سبحانه و تعالی بیعت مؤمنان را پذیرفت،و همۀ گناهانشان را

ص :۳۲۶

آمرزید،مگر نه آن است که حسنات و کارهای نیک سبب از میان رفتن سیّئات و کارهای بد می شود!آری،ایستار قهرمانانه در نزد خـدا ارزش فراوان دارد،و در ترازوی او بر هر عمل ترجیـح پیـدا می کند،و شاید به همین سـبب است که خدا همهٔ گناهان شهیـد را می آمرزد،و بیعت کردن مؤمنـان بـا رسول(ص)در زیر درخت دلیلی اکیـد بر عمق ایمـان ایشـان به رسالت بود،و اگر مؤمن به معنـای درست این کلمه نمی بودنـد،با او بیعت نمی کردنـد،چه می دانسـتند که رو به رو شـدن آنان با مشـرکان، اگر صورت بگیرد،بر حسب معیارهـای ظـاهری بر افتادن ایشان را از وجود همراه دارد،و به همین است که آن بیعت وسـیلهٔ تمایزی میان منافقان و سست ایمانان با مؤمنان راستین به شمار می رود،و به همان گونه که وسیلهٔ باز شناختن مخلّفان بود، مؤمنان را از دیگران جدا و متمایز ساخت،و بدین گونه است که ایستگاههای دشوار جنبش مکتبی برای باز شناختن و کشف هویت افراد و یافتن نقاط ضعف و قوت در ایشان سودمند واقع می شود.

فَعَلِمَ مٰا فِی قُلُوبِهِمْ

پس دانست که در دلهای آنان چه می گذرد.

از ثبات و راستی ایمان و همهٔ شایستگیهای لازم برای رسیدن به نصر و نصرت الاهی.

فَأَنْزَلَ السَّکِینَهَ عَلَیْهِمْ وَ أَثٰابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً* وَ مَغٰانِمَ کَثِیرَهً یَأْخُذُونَهٰا ۱۳/ وَ کٰانَ اللّٰهُ عَزِیزاً حَکِیماً

پس آرامش و اطمینـان را بر ایشـان فرو فرسـتاد و فتـح نزدیکی را پـاداش آنـان قرار داد*و غنیمتهـای جنگی فراوانی که به آن دست یافتند،و خدا عزیز حکیم است.

این فتـح در پیروزیهـا و غنـایم جنگی تجسّم پیـدا کرد،که مؤمنـان پس از آن در نبرد خیبر و فتـح مکه و جز آن به آنها دست یافتنـد،و در این شـک نیست که اگر مؤمنان قرارشان شـکست و انهزام بود،زیان فراوان می دیدنـد و این پیروزیها نصـیب آنان نمی شـد،و این در تاریـخ ملتهـا و نهضـتها حقیقتی آشـکار است،پس چون به اصول و هـدفهای آن متمسک شونـد،و با وجود سختیها و فداکاریها به همین جهت استقامت پیدا کنند،با فداکاریهای کمتری به آنها می توان دست یافت و از آیات

گذشته آشکار می شود که مؤمنان،در نتیجهٔ ثبات خویش بر عهد و پیمان،به دستاوردهای ذیل دست یافتند:

۱-تثبیت و استقرار ایمان در قلوب ایشان و افزایش آن.

۲-فتح نظامی نزدیک علاوه بر فتح سیاسی تحقق یافتهٔ با صلح حدیبیه.

۳-سودها و غنیمتهای فراوان معنوی و سیاسی و اقتصادی.

[۲۰]

وَعَدَكُمُ اللّٰهُ مَغٰانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهٰا و خدا به شما وعده داد که غنایم فراوانی به دست خواهید آورد.

در آینده،ولی دو امر را برای ایشان با تعجیل فراهم آورد:

اوّل:غنیمتهای اولیه ای که مسلمانان بر اثر صلح به آنها رسیدند،همچون داخل شدن گروه هایی از مردم در دین،و هم پیمان شدن بعضی از قبیله ها با رسول(ص)،و پیدایش حالتی از امنیت که به او فرصتی داد تا نهضت خود را بنا کند و مؤمنان را برای مواجههٔ قاطع آماده سازد،و اما آنچه پس از ۱۳/ فتح نظامی مکه به دست آوردند نیز بسیار است،و از بزرگترین و آشکارترین آنها خاتمه دادن به سلطهٔ انحرافی و در آمدن فوج فوج مردم به دین خدا بود که تفصیل آن در سورهٔ النصر گذشت.

دوم:دور کردن آزار مشرکان و کافران از مؤمنان به وسیلهٔ صلح حدیبیه،چه اگر در آن روز مواجهه با کمی عدّه و وسیلهٔ جنگ در نزد مسلمانان صورت می گرفت،و با مشرکان پر شمار و پر وسیله رو به رو می شدند،همهٔ مسلمانان از میان می رفتند و شعلهٔ اسلام خاموش می شد.

فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ وَ كَفَّ أَيْدِيَ النّٰاسِ عَنْكُمْ وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ

پس در رسیدن این چیزها به شما شتاب کرد،و دست مردمان را از شما باز داشت تا آیت و نشانه ای برای مؤمنان باشد.

و این همه بدان سبب بود که خدا از آنان رضایت داشت،و نصر و پیروزی را بهرهٔ آن بندگانش کرد که به یاری او بر می خیزند و فرمان اولیای او را می برند، پس بر مؤمنان شایسته است که این آیات را مورد بحث و تدبّر قرار دهند،و در این

حادثهٔ تاریخی نیک بیندیشد تا به عبرت مهمی دست یابند که همان ضرورت فرمانبرداری از رهبری در جنگ و صلح است،و پیروی نکردن از آراء شخصی و عواطف انگیخته شده،بدان روی که فرمانبرداری از رهبری مکتبی راه رسیدن به هدایت حقیقی است.

وَ یَهْدِیَکُمْ صِرٰاطاً مُسْتَقِیماً

و شما را به راه راست هدایت کند.

[۲۱]

پیش از پیروزی فتنهٔ شک دربارهٔ وعدهٔ خدا در میان امت رواج داشت،امّا پس از آن ایشان در معرض غرور و این اعتقاد قرار گرفتند که قوت ذاتی ایشان سبب فتح و پیروزی بوده است،و همین سبب آن شد که ارزشهای حق را که سبب فراهم آمدن اوضاع و احوال پیروزی در هنگام تمسک به آنها شده بود،خوار شمارند،و شاید به همین مناسبت بوده است که پروردگار ما در این جا-و پس از بیان دستاوردهای صلح حدیبیه-به دستاوردهایی اشاره می کند که مؤمنان توانایی تحقق بخشیدن به آنها را جز با توفیقی ندارند،و از توفیق او است وحی الاهی و رهبری ربّانی،و اگر مجاهدان راههای پیچیدهٔ دیگری را برای پیشروی برگزینند، هر چه زودتر گرفتار شکست خواهند شد،هر چند همهٔ ظواهر /۱۳ چیزی را بر خلاف این نشان دهد،و هر که خواستار نصر و رحمت خدا است واجب است که از او اطاعت کند و ملتزم فرمان او باشد.

وَ أُخْریٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْهٰا قَدْ أَحٰاطَ اللّٰهُ بِهٰا وَ کٰانَ اللّٰهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیراً

و چیز دیگری که بر آن قدرت نداشتید،خدا آن را فرا گرفت،و خدا بر هر چیز توانا است.

پس او با علم و قدرت خود بر دستاوردهای دیگری احاطه دارد که در آینده خواهد آمد،و اکنون از نظر و دریافت مؤمنان دور است،یا شاید اگر به آنان گفته می شد که به آن خواهند رسید،آن را باور نمی کردند،بدان روی که از توانایی و امکانات ایشان به دور بود،پس آیا این را می دانستید یا اگر به ایشان گفته می شد آن را تصدیق می کردند که چه چیزها از دربارهای کسری و قیصر به دست خواهند آورد؟هرگز...و این همه از داده ها و دستاوردهای صلح حدیبیه است که اگر به

تحقیق درست و عمیق در تاریخ بپردازیم متوجه آن خواهیم شد.انتصار رسول بر جهودان خیبر و گشوده شدن نظامی مکه به دست او،امری است که به معنی استیلای کامل بر شبه جزیرۀ عربستان به شمار می رود،و این همه از دستاوردهای صلح بود،و این پیروزیها به نوبۀ خود قوای آن زمان را در زیر پرچم اسلام بر یکدیگر پیوست و با هم متحد کرد،و مسلمانان به صورت نیروی کوبنده ای در آمدند که از مشرق سرزمین ایران را فتح کردند،و از مغرب و شمال بر متصرفات سلطان روم دست یافتند،و تمدن اسلامی بر روی ویرانه های آنها بنا شد.

و هیچ یک از مؤمنان-جز آن که خدا خواست-توقع رهایی از چنگال مشرکان را،در آن هنگام که رسول آنان را به بیعت فرا خواند،نداشت،بلکه بیشتر ایشان گرفتار و اسیر شک کردن در دین بودند و خودداری از فرمانهای رهبری،پس چگونه می توانستند در فکر آن دستاوردهای عظیم باشند؟ اگر مؤمنان از هواهای نفسانی و آراء شخصی خویش پیروی می کردند و از پیروی پیامبر(ص)و نصرت وی و بیعت کردن با او خودداری می ورزیدند،همۀ این دستاوردها را از دست می دادند،و به همین سبب بر ما لازم است که در هر مکان و زمان از وحی الاهی پیروی کنیم،و در عملی کردن آن بکوشیم،نه این که به پیروی از هواها و تصورهای محدود خویش بپردازیم.

[سوره الفتح (۴۸): آیات ۲۲ تا ۲۹]

اشاره

وَ لَوْ قَاتَلَكُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا اَلْأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً (۲۲) سُنَّةَ اَللَّهِ اَلَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اَللَّهِ تَبْدِيلاً (۲۳) وَ هُوَ اَلَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَ كَانَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيراً (۲۴) هُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ وَ اَلْهَدْيَ مَعْكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَ لَوْ لاَ رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اَللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً (۲۵) إِذْ جَعَلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ اَلْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ اَلْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ اَلتَّقْوى وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً (۲۶) لَقَدْ صَدَقَ اَللَّهُ رَسُولَهُ اَلرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اَللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لاَ تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحاً قَرِيباً (۲۷) هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَ دِينِ اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً (۲۸) مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللَّهِ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَاناً سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ اَلسُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي اَلتَّوْرَاةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي اَلْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ يُعْجِبُ اَلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ اَلْكُفَّارَ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً (۲۹)

معنای واژه ها

۲۵[الهدی]

:شتری که مسلمانان برای قربانی کردن آن در حج عمره با خود همراه می برند.

[معکوفا]

:از عکف به معنی محبوس ماندن،چه شتر محبوس برای قربانی شدن به عنوان هدی بود که می بایستی پس از اتمام عمره انجام شود،ولی مشرکان از رسیدن هدی به جای قربانی شدن خود جلوگیری کردند.

[معرّه]

:یعنی مکروه و ناپسند.

[لو تزیّلوا]

:یعنی اگر پراکنده شوند و مسلمان از کافر در مکه باز شناخته شود.

[شطأه]

:نونهالهای خود.

[فآزره]

:آن را تقویت و به آن کمک کند.

[سوقه]

:جمع ساق است به معنی ساقه و پایه.

خدا راستی خواب رسولش را آشکار کرد

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

چون در ابتدا مجادلاتی میان مسلمانان در پیرامون صلح حدیبیه صورت گرفته بود،در این جا مشاهده می کنیم که سیاق قرآنی دربارۀ دستاوردهای بزرگی که مسلمانان از این صلح مبارک به دست آورده اند،تأکید می کند تا از این راه

تأکیـدی بر سالم بودن روش و برنامهٔ رسالی صورت گرفته باشد،و مردمان بیشتر از ضـرورت فرمانبرداری دایمی از این رهبری ربانی آگاه شونـد،و نیز آیات به همین مناسـبت به دسـته ای از حقایق اشاره می کنـد که از توجه اذهان دور مانده بود و با این امر پیوستگی مستقیم داشت.

اول:این که جنگ خود به خود هدف نیست،بلکه وسـیله برای رسـیدن به هدفی است که اگر بتوانیم بدون جنگ به آن برسـیم بهتر است،و بلکه در آن صورت به راه انداختن جنگ هرگز درست نیست.

دوم:رسـیدن مسـلمانان به هـدفهای خود بدون جنگ چیزی جز دلیل بر آن نیست که خدا آنان را تأیید می کند،چه رسـیدن به چنین هدفها بدون فداکاریهای سنگین و دشوار امکانپذیر نیست.

سوم:اگر مشـرکان آتش جنگ را با مسـلمانان در مکه شـعله ور می ساختند، مسلمانان به فرمان خدا بر آنان پیروز می شدند،و این سـنتی الاهی و دایمی است که تبدیل کردن آن امکان پذیر نیست،ولی صورت نگرفتن نه تنها به صـلاح مشرکان نیست،از آن روی که اگر آن را آغاز کنند دچار شکست می شوند،بلکه به مصلحت مسلمانان نیز هست.

چهارم:اگر جنگ میان مشرکان و مسلمانان در آن روز درگیر می شد،شاید نمی توانستند در قلوب مشرکان اثری به این اندازه عمیق بر جای گذارند،بلکه بسا می شد که مشرکان سختی و ناسازگاری بیشتر نشان دهند،چه ذاتا در قریش و گروه های دیگر مشابه آن یک مشـکل روانی وجود داشت که به صورت غیرت و حمیتی جاهلی قلبهای آنان را نسبت به مسـلمانان خشـمگین کرده بود،پس اگر مسـلمانان از مجرای تعصب و نژاد پرستی وارد می شدنـد،و به جای آن که پیشامـدها و واقعیت را با در نظر گرفتن مصـلحت رسـالی ارزشـیابی موضـوعی و عینی کننـد،از واکنشـها و عواطف برانگیخته شـده پیروی می کردنـد،و در آن اصـرار می ورزیدنـد که بـدون طواف کردن بر گرد خانـهٔ کعبه و تقـدیم کردن هـدی و...و...باز نگردند -چنان که گروهی از مسلمانان خواستار آن بودند-در تعصب با کفار و مشرکان

ص :۳۳۳

قریش برابر می شدند.

از این اندیشه عبرتی مهم عاید ما می شود،و آن این که لازم است مؤمنان قضایا و اوضاع و احوال گوناگون را به صورتی رسالی مورد تحقیق قرار دهند که از روشی عینی برخاسته و هدف آن مصالح اسلام بوده باشد،نه این که امیال و عواطف آنان را راضی نگاه دارد.

سپس قرآن به سخن گفتن دربارهٔ رسول(ص)و کسانی از مؤمنان که در پیرامون او بودند می پردازد و بیان می کند که شخصیت ایمانی آنان دارای دو بعد بود، بدین معنی که ظاهر آن عذاب و سختگیری بر دشمنان خدا را نشان می داد،و باطن آن مهربانی و لطف نسبت به یارانی که در مسیر واحد حرکت می کردند،و در ضمن ما را از اندیشه ای مهم آگاه می سازد،حاکی از آن که اصحاب رسول خالی از خطا نیستند و حجتهای خدا بر خلقش به شمار نمی آیند،و تنها رسول است که حجت یا کسی است که خدا او را به این سمت منصوب کرده است.و چگونه ممکن است ۱۳/ کسی که امکان خطا کردن دارد حجت مطلقه بوده باشد؟آری،مؤمن-هر مؤمن-در آنچه از اعمال و صفاتش که درست باشد،برای دیگران حجت است،و به همین سبب است که مغفرت و پاداش خدا شامل حال همهٔ یاران و اصحاب پیغمبر(ص)نمی شود،بلکه تنها در حق مؤمنان راستین که به اخلاص صحبت رسول را برگزیده اند و تا آخرین لحظه بر حق استقامت می ورزند،صدق می کند.

شرح آیات:

[۲۲]

علی رغم نیرومندی قریش و هم پیمانان ایشان که در ظاهر بر نیروی مسلمان افزونی داشت،و نیز علی رغم اعتقاد ایشان-و شاید اعتقاد بسیاری از مسلمانان-که جنگ میان دو طرف را دارای نتیجه ای همچون غلبهٔ آنان بر حزب اللّه تصور می کردند،پروردگار ما برای فرستاده اش و مؤمنان تأکید می کند که اگر جنگ آغاز می شد،مسلمانان بر دشمنان پیروز می شدند و به بدترین صورت مشرکان و کفار شکست می خوردند.

وَ لَوْ قاتَلَکُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا لَوَلَّوُا الْأَدْبارَ

و اگر کسانی که کفر ورزیدند با شما به جنگ می پرداختند،به یقین شکست می خوردند و می گریختند.

گریز از رو به رو شدن،بدون این که نیروهای هم پیمانان همچون ثقیف و هوازن جرأت یاری کردن به قریش را پیدا کند،چه آنان نیز به نوبهٔ خود دستخوش ترس می شدند و شجاعت تصمیم گرفتن به یاری و پشتیبانی از قریش از ایشان سلب می شد.

ثُمَّ لا یَجِدُونَ وَلِیًّا وَ لا نَصِیراً

پس دوست و یاوری نخواهند یافت.

کسانی که به رهبری قریش معتقد بودند،و فرمانروایی قریش را بر خودشان می پذیرفتند،هر چه زودتر تغییر عقیده و روش خواهند داد،زیرا که پیش از آن به سبب اعتماد به قوت و قدرت قریش چنان شده بودند،و چون شکست خورد دیگر شایستگی سرپرستی دیگران را ندارد...سپس اگر چنان فرض کنیم که آن قبیله ها به سود قریش وارد جنگ می شدند،آیا این مسئله می تواند شکست را به پیروزی تبدیل کند؟هرگز...و نیروی ایشان در برابر ارادهٔ خدا چه تأثیری می توانست داشته باشد؟ [۲۳]

پس آنان و همانندان ایشان در طول زمان باید بدانند که پیروزی حق بر باطل سنتی الاهی و ثابت است که به فرمان خدا بر زندگی حکومت می کند،و پیشینیان ایشان که نیرویی سخت تر از ایشان داشتند، ۱۳/ نتوانستند این سنّت خدا را تغییر دهند،تا چه رسد به اینان؟و اگر فرض کنیم که اینان نیرومندتر از گذشتگان بوده باشند،یا در تاریخ کسانی قویتر از آنان آمده بوده باشد،آیا امکان آن هست که خدا مغلوب شود؟ سُنَّهَ اللّهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللّهِ تَبْدِیلاً سنّتی از خدا است که از پیش وجود داشته است،و هرگز سنّت خدا را تبدیل یافته نخواهی یافت.

مگر نوح بر همهٔ کافران زمین پیروز نشد؟ آیا طالوت با گروهی کوچک از مؤمنان بر کافران زمان خود به پیروزی

ص :۳۳۵

نرسید؟ مگر خدا نگفته است: کَمْ مِنْ فِئَهٍ قَلِیلَهٍ غَلَبَتْ فِئَهً کَثِیرَهً بِإِذْنِ اللّهِ وَ اللّهُ مَعَ الصّابِرِینَ بسا سپاه اندک که باز شکستند سپاه فراوان را به اذن و یاری خدای و خدا با شکیبایان است به یاری»؟ (۱) [۲۴]

انتصاری که مسلمانان در صلح حدیبیه به آن رسیدند،برخاستهٔ از زیرکی آنان نبود،یا بدان سبب که قریشیان بر ایشان رحمت آوردند و از آزردن آنان دست برداشتند،بلکه خدا امور را با تدبیر خویش به این نتیجه رسانید، وَ کَفَّ أَیْدِیَ النّاسِ عَنْکُمْ و دست مردمان را از شما کوتاه کرد». (۲) آری،مسلمانان به این دستاوردهای سیاسی و معنوی بدون کوچکترین زیان نظامی دسترسی پیدا کردند،در صورتی که رسیدن به آن از راههای طبیعی محال است،و اگر تحقق پیدا کند مستلزم فداکاریهای عظیم خواهد بود.

وَ هُوَ الَّذِی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ

و او است که دست آنان را از رسیدن به شما و دست شما را از رسیدن به آنان بازداشت.

پس از یک سو خدا بر مؤمنان منّت نهاد و پیش از صلح حدیبیه آنان را از چنگال مشرکان رهایی بخشید،و از سوی دیگر بر مشرکان منّت نهاد و رسول(ص) پس از فتح مکه آنان را مورد عفو قرار داد.

بِبَطْنِ مَکَّهَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ وَ کانَ اللّهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصِیراً

در درون مکه،پس از آن که شما را بر آنان پیروز گردانید،و خدا به آنچه می کنید بینا و بصیر است.

با وجود آن که این آیه ضمن سخن گفتن از صلح حدیبیه آمد،ظاهرا اشاره به پیروزی نظامی مسلمانان در مکّهٔ مکرمه است.

[۲۵]

ولی چرا خدا دست مؤمنان را از مشرکان دور نگاه داشت و آنان را به

۱- ۲۲) -البقره۲۴۹/.

۲- ۲۳) -الفتح۲۰/.

جنگ فرمان نداد؟آیا از جهت پاکیزه بودن آنان چنین کرد؟آنان چنین کرد؟یا بدان سبب که فضل و سابقهٔ نیکویی با یکدیگر داشتند؟بالطبع هرگز...و گواه بر این است عقاید منحرف و کارهای بد و زشت ایشان نسبت به پیروان رسالت.

هُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوکُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرٰامِ وَ الْهَدْیَ مَعْکُوفاً أَنْ یَبْلُغَ مَحِلَّهُ

آنان کافر شدند و از رفتن شما به مسجد الحرام جلوگیری کردند، و قربانی را بسته و متوقف شده نگاه داشتند تا به جایگاه خود نرسد.

مؤمنان را از حج خانهٔ خدا باز داشتند در صورتی که آمادگی کامل برای این کار داشتند،و این در نظر اعراب آن روزگار از بزرگترین گناهان محسوب می شد،و همین حادثه سبب رسوایی قریش شد که به حمایت از بیت الحرام بر دیگر اعراب افتخار می کرد،و به این که نگاهبان حرمت کسانی است که به زیارت آن خانه می روند.

برای قریش،پس از باز داشتن حجّاج از بر پا داشتن شعایری که نزد اعراب مقامی قدسی داشت،دیگر چه چیز بر جای ماند؟ و نبیّ اکرم(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)بطلان و قلاّبی بودن ادعاهای قریش را آشکار ساخت،و از لحاظ سیاسی آنان را از کرسی سروری بر اعراب فرود آورد و این مقدمه ای برای ساقط شدن نظامی بعدی آنان بود.

جرم و گناه قریش بزرگ بود،زیرا چگونه ممکن است کسانی که مراقبت از خانهٔ خدا را بر عهده دارند و مدعی آنند که کارشان خدمتگزاری به مردمانی است که برای زیارت و انجام دادن شعایر آن می آیند،از آمدن ایشان به این خانه جلوگیری کنند؟!آیا آنان مستحق کشته شدن و دیدن عذاب پس از پیروز شدن مسلمانان بر مکّه نیستند؟چرا،ولی خدا مؤمنان را از آزار رساندن به ایشان به سبب آن که مؤمنانی در میان ایشان وجود داشتند،باز داشت،خواه مؤمنان بالفعل به اسلام از اهل مکه که اسلام خود را پنهان نگاه می داشتند،یا کسانی که در آستانهٔ ورود به دین و با خود دربارهٔ پیوستگی به رسول اکرم در حال حدیث نفس بودند.

وَ لَوْ لاٰ رِجٰالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِسٰاءٌ مُؤْمِنٰاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ

ص :۳۳۷

فَتُصِيبَكَمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ

و اگر در میان ایشان مردان و زنان مؤمنی نمی بود که شما آنان را نمی شناختید و ممکن بود از شما نادانسته ستمی دربارهٔ ایشان صورت بگیرد و در جنگ پایمال شوند.

یعنی اگر شما-بدون آن که خدا دست شما را از آنان باز دارد-به جنگ با کفار برخیزید،ممکن است در میان کسانی که به دست شما کشته می شوند مسلمانانی وجود داشته باشند و به سبب بی خبری شما از اسلام ایشان کشته شوند، چه آنان ایمان و اسلام خویش را از ترس قریش پنهان نگاه می داشتند،و شرایط صلح این اجازه را به ایشان نمی داد که به شما پناهنده شوند،و اگر مؤمنان مکه چنین می کردند شاید به زیانشان تمام می شد،ولی خدا آنان را فرمان به جنگ نداده بود.

از این آیه چنان می فهمیم که اولا:مسلمانان از فترت صلح که پیش آمده بود،به تقویت خویش و ساختن حرکت خود و گستردن آن چندان پرداختند که حیثیت قریش در پیش خودشان نیز از اعتبار افتاد،و در آن هنگام که مسلمانان برای فتح مکّه عازم آن می شدند،قریش از درون خود خورده شده و در معرض پوسیدگی قرار گرفته بود،و سپاهیان دشمن-و بسا بزرگان قوم که انتظار جنگ کردن آنان با پیروان رسالت می رفت-منتظر فرصتی بودند که به یاری مسلمانان علیه دشمنانشان برخیزند،و این چیزی است که سورهٔ نصر دربارهٔ آن تأکید دارد: وَ رَأَيْتَ النّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللّهِ أَفْواجاً و مردمان را می بینی که فوج فوج به دین خدا داخل می شوند»،و نیز شاید به همین سبب بود که قریش خود را توانای بر ایستادگی نظامی در مقابل سپاهیان مدینه که به رهبری رسول(ص)به جانب مکه روانه شده بودند نمی دیدند و به همین جهت مسلمانان توانستند فاتحانه و بدون قربانی دادن وارد مکّه شوند.

ثانیا:این که مؤمنان نسبت به این دستاوردهای بزرگ صلح نادان بودند،و از همین رو بود که بعضی از آنان به رسول خدا(ص)اعتراض می کردند،و نزدیک بود که در رهبری او دچار شک شوند،چه آنان از جبهۀ ایمانی موجود در صفهای

اهل مکه آگاهی نداشتند،و گفتهٔ یکی از ایشان که پرچمدار بود(امروز روز جنگ و خونریزی است،روزی است که حرمت به اسارت در آمده است)،دلیلی آشکار بر این حقیقت است.

از این پیشامد باید استفاده کنیم و دربارهٔ رابطه و علاقهٔ خودمان با رهبری مکتبی درسی بگیریم،و آن این که جهل ما نسبت به نتایج و پیامدهای قرارهای آن دلیل بر خطا بودن آنها نیست،و این امر نباید ما را به شک کردن دربارهٔ آنها برانگیزد، ۱۳/ چه ضروری نیست که همه چیز برای ما توضیح داده شود،زیرا بسیاری از امور است که آینده آنها را آشکار خواهد ساخت،و دیدن آنها نیازمند به داشتن بصیرتی ثابت و معلوماتی کامل است که جز در رهبری شرعی وجود ندارد.

لِيُدْخِلَ اللّٰهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ

تا خدا هر که را که خواهد در رحمت خویش داخل کند.» یعنی در ایمان،و مگر خدا جز برای آن آفریده است که بر ایشان رحمت کند؟ إِلاّٰ مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَ لِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ مگر آنان که خدا ایشان را بر راه راست بداشت و به همین سبب آنان را آفرید»، (۱) و اگر مؤمنان در آن روز با مشرکان به جنگ می پرداختند،بسیاری از کسان را می کشتند که پس از آن به دین اسلام در آمدند،و رحمت و برکات خدا را از رسیدن به آنان باز می داشتند،و بنا بر این تدبیرهای جنگی دولت اسلامی لازم است بر اساس جذب کردن مردمان به دین مبتنی باشد،حتی اگر این کار لازم باشد که سبب چشمپوشیها و گذشتهایی بشود، و مقصود خرد کردن دشمن و مقهور کردن ارادهٔ او نیست،هر چند این کار سبب افروخته شدن آتش خشم در جانهای آنان شود و مانعی نفسانی برای ایشان فراهم آورد که در آینده از دخولشان در دین جلوگیری کند.

آری،اگر دو گروه از یکدیگر جدا شوند و تمایز پیدا کنند،خداوند متعالی مشرکان و کافران را با شمشیرهای بندگان مؤمنان خود عذاب خواهد کرد.

آری،اگر دو گروه از یکدیگر جدا شوند و تمایز پیدا کنند،خداوند متعال مشرکان و کافران را با شمشیرهای بندگان مؤمنان خود عذاب کرد.

۱- (۲۴) -هود۱۱۹/.

لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذٰاباً أَلِيماً

اگر از یکدیگر جدا شوند،کافران ایشان را به عذابی دردناک گرفتار خواهیم کرد.» در روایات به جا مانده آمده است که:خدا بلا را از شهر و روستا به سبب وجود مؤمن دفع می کند،و در حدیثی قدسی چنین آمده است:«اگر پیرانی در حال رکوع،و جوانانی در حال خشوع،و کودکانی شیرخوار،و چارپایانی در مرغزار نمی بودند،عذاب را بر شما فرو می ریختیم». (۱)

[۲۶]

ولی چرا خدا کسانی را که کافر شده اند،در آیه پیشین به عذاب بیم داد؟آیا به سبب آن است که از قریش بودند یا به سبب ارزش مادّی دیگری؟ هرگز...تنها برای حمیّت تمرکز یافتهٔ در دلهاشان چنین کرد.

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجٰاهِلِيَّةِ

در آن هنگام که ایشان کافر شدند،غیرت و حمیت جاهلیت را در دلهای خویش مستقر ساختند.» ۱۳/ پس حق برای ایشان واضح و آشکار است،و این را می دانند که خود بر باطل اند،ولی قدرت یافتن به گناه(ارزشهای جاهلیتی که با آنها بزرگ شده اند) آنان را به حال خود نمی گذارد تا حق را بپذیرند،و به رهبری رسول خدا تسلیم شوند، چه قائد و پیشوا در نظر ایشان کسی است که از همهٔ افراد قوم سن بیشتری داشته باشد،و مال و افراد تابع فراوانتر،پس چگونه می توانند فرمانبری کسی کنند که مالی ندارد؟ به همین سبب در آن هنگام که با پیروان رسالت نبرد می کردند،برای آن نبود که از حقّی که به آن ایمان داشتند دفاع کنند،بلکه از خود دفاع می کردند و به دفاع از ارزشهای جاهلیت می پرداختند،در صورتی که مؤمنان برای خدا و دفاع از ارزشهای حقیقی و پیشوای بر حق دفاع می کردند.

فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلىٰ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ

پس خدا آرامش

۱- ۲۵) -کلمه اللّٰه شهید شیرازی،ص ۷۶.

و اطمینان خود را بر رسولش و بر مؤمنان نازل کرد.» در صورتی که از سوی دیگر گروه های شکست خوردهٔ کافران را خوار می کرد،بدان سبب که آنان به یاری او برخاستند و به یاری رسیدن از او به ایشان شایسته ترند،در صورتی که اینان به یاری بتها و شهوتهای خویش پرداخته بودند.و شاید این سکینه و آرامش بزرگترین وسیله برای پیروزی مسلمانان بود،چه هر کس که به درستی روش و هدف خود اطمینان داشته باشد،با شجاعتی عالی به دفاع از آن می پردازد،در صورتی که آن کس که برای تعصبهای باطل نبرد می کند،پیش از آن که از لحاظ نظامی شکست بخورد از لحاظ نفسی و روانی شکست خورده است، و گفته اند که:جنگ نبرد اراده ها است،و در آن شک نیست که ارادهٔ صاحب سکینه و اطمینان قاطعتر است.

وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ وَ كٰانُوا أَحَقَّ بِهٰا وَ أَهْلَهٰا

و آنان را ملتزم کلمهٔ تقوا کرد که نسبت به آن حق و اهلیّت و شایستگی بیشتر،داشتند.» کلمهٔ تقوا مقابل با حمیّتی است که در دلهای کافران لانه کرده بود،و از نمونه های التزام مؤمنان به آن در رفتارهاشان،ایستار رسول اللّه(ص)است در آن هنگام که مشغول امضا کردن صلح نامه بود که چون کلمهٔ(الرّحمن الرّحیم)را مشرکان ناخوش داشتند،و این که در پی او رسول اللّه بیاید،به مصلحت رسالت از این عناوین چشم پوشید و حمیت او را گرفتار خود نکرد،و به عواطف برانگیخته شده اجازه نداد که در نقشه های درست او تأثیر کند.

تقوا تنها یک کلمه ای نیست که انسان بگوید،بلکه برنامهٔ کامل و التزاماتی است /۱۳ که دین آنها را بر پیروان خود تحمیل می کند،و بدون آنها نمی تواند کسی صاحب تقوا و متّقی باشد،بدان جهت که متقی و پرهیزگاری صفات و علاماتی دارد که از آشکارترین آنها ملتزم و متعهد بودن به ارزش تقوا در هر اوضاع و احوال نفسانی است که شخص در آن قرار گرفته است،و به همین سبب چون غضب کند این غضب او را از رضایت پروردگارش بیرون نمی برد،و اگر خرسندی نشان دهد،این خرسندی او را به سخط و غضب خدا داخل نمی کند،چه او ملتزم به

خرسندی خدا است،و اگر خشمناك یا خرسند می شود،تنها برای رضا و خرسندی خدایش عزّ و جلّ چنین می شود.

در روایتی از ابو جعفر(ع)آمده است:«مؤمن کسی است که اگر راضی و خرسند باشد،این رضایت وی را به گناه و باطل داخل نکند،و اگر خشم می گیرد، خشم او وی را از گفتن حق بیرون نبرد،و مؤمن کسی است که اگر صاحب قدرت شود،این قدرتمندی او را به تعدی کردن و به آنچه که وی را در آن حقی نیست پرداختن واندارد». (۱)

امام صادق(ع)گفت:«هر کس که در خواستاری و در بیمناکی،و در هنگام پیدا شدن شهوت،و در خرسندی و خشمناکی،مالك نفس خویش باشد، خدا جسد او را بر آتش حرام کرده است». (۲)

و از رسول خدا(ص)روایت است که گفت:«هیچ مؤمن هیچ چیز را در راه خدا انفاق نمی کند که خدای عزّ و جلّ آن را از گفتن قول حق در حالت رضا و غضب دوستتر داشته باشد». (۳)

شاید در آیه اشاره ای به آن باشد که پرهیزگار حقیقی،هر چه با اوضاع و احوال سخت تر رو به رو شود،خدا بر تقوای او می افزاید،چه اگر در آن هنگام به موجب تقوای خود عمل کند،تقوا در جان او تمرکز بیشتر پیدا می کند...و چنین بود در آن هنگام که مؤمنان بنا بر تقوای خود عمل می کردند،و گرفتار حمیّت جاهلیت نمی شدند،و انگیزشهای قریش در آنان تأثیری نداشت،و بازداشتنشان از انجام دادن شعایر دینی،بلکه قرارهای رهبری را پذیرفتند،و در آن هنگام پاداشی که خدا به ایشان داد،افزایش و رشد روح تقوا در جانهای ایشان بود.

وَ کٰانَ اللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً

و خدا از هر چیز با خبر و آگاه بود.» /۱۳ و مقدار تقوای قلب را در انسان می داند،و بنا بر این ضرورتی ندارد که در

۱- ۲۶) -بحار الانوار/ج ۱۷،ص ۳۵۸.

۲- ۲۷) -همان جا.

۳- ۲۸) -همان جا.

این باره به مجادله بپردازیم که فلانی مؤمن است یا نیست،و آیا به بهشت در می آید یا به جهنم،چه این به خدا ارتباط دارد،و دخالت کردن در امری که به پروردگار سبحانه و تعالی ارتباط دارد شایسته و روا نیست.

[۲۷]

سپس در این باره تأکید می کند که در وعده اش به رسول اللّه(ص) برای دخول او به مکه چنان کرد که صدق خواب او در این باره آشکار شد،و این امری است که فایدۀ صلح را مورد تأکید قرار می دهد،و معلوم می شود که به راستی فتح المبین است،و تصوراتی که بعضی دربارۀ آن می کردند باطل است،چه آنان می گفتند که از این صلح هیچ چیز تحقق پیدا نکرد،و رؤیایی که رسول خدا(ص) خبر آن را به ایشان داده بود راست در نیامد.

لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيٰا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرٰامَ إِنْ شٰاءَ اللّٰهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لاٰ تَخٰافُونَ

خدا راستی خواب رسولش را آشکار کرد که در آن به حق وعده کرده بود که حتما به مسجد الحرام داخل خواهید شد،إن شاء اللّه،با ایمنی و سرهای تراشیده و(موها و ناخنهای) کوتاه شده،و بدون هراس.» یعنی در آمدن شما در این بار همچون در آمدن پیروزمندان است...و این عملا ـ در سال دوم صلح صورت گرفت که مکه را گشودند،در صورتی که همۀ این مزایا و نتایج بر مسلمانان مجهول بود.

فَعَلِمَ مٰا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذٰلِكَ فَتْحاً قَرِيباً

پس دانست آنچه را که شما نمی دانستید،و علاوه بر آن پیروزی نزدیکی را مقرر داشت.» آن صلح حدیبیه است،اما فتح دور فتح مکه است که بر اثر صلح وقوع پیدا کرد،و این تأکید قرآن برای نامیدن صلح به نام فتح برای بیان کردن این حقیقت مهم بوده است که در آن هنگام که راه معینی دور از عواطف و احساسات انتخاب می شود،بر مؤمنان واجب است که از رهبری پیروی و اطاعت کنند،و یکی از مشکلات رهبریهای انقلابی فشارهایی است که از ناحیۀ برانگیخته شدگان و آمادگان برای رو به رو شدن با دشمن وارد می آورند،و از رهبری می خواهند که

جنگخواهی آنان را تأیید کند،و گر نه صلح در نظر بعضی نشانۀ ضعف و ترس است،و بر رهبر لازم است که در مقابل این حماسه سرایی و عواطف حکمت را فرو نگذارد تا چنان شود که قرارهای وی حکیمانه و دوراندیشانه بوده باشد.

رسول(ص)با این مشکل رو به رو شد،چه بعضی جنگ نکردن او را با مشرکان ناپسند می دانستند،و هنگامی که صلح کرد آن صلح را خواری و اهانتی برای مسلمانان تصور می کردند،و بلکه آن را دلیل ضعف سیاست او می دانستند،و اگر به سخنان آنان گوش می داده مسلمانان به صلحی که پیمان آن بسته شد دست نمی یافتند،چنان که سفارش امام علی(ع)در نبرد صفین با چنین گرفتاری رو به رو شد و چون به سخن او گروه معارضان،که بعدها به نام خوارج خوانده شدند،گوش نکردند،حوادث شوم پس از آن پیش آمد.

[۲۸]

و پروردگار ما حکمت پیامبرش را مورد تأکید قرار می دهد،و قرارهای او را درست می شمارد،بدان سبب که او از هدایت خدا و دینش پیروی کرده است و بنا بر این مخالفت کردن با او یا شک کردن در رهبری وی درست نیست.

هُوَ الَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدیٰ وَ دِینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّینِ کُلِّهِ

او فرستادۀ خود را با هدایت و دین حق فرستاده تا این دین را بر همۀ دینها غالب و پیروز گرداند.» ظهور(انتصار)گاه به جنگ است و گاه از راه صلح صورت پذیر می شود،و پروردگار به رسول خود فرمان داد که با مشرکان صلح کند،و تعهد کرده است که دین خود و رسولش و مؤمنان را بر سایر دیانتها و امتها غالب و پیروز گرداند.

وَ کَفیٰ بِاللّٰهِ شَهِیداً

و خدا برای گواهی بسنده است.» موجهای رسالت در سراسر جهان از زمان مبعوث شدن رسول بزرگوار ما محمّد بن عبد اللّه(صلّی اللّه علیه و آله)تا امروز فرو خفته است.آیا این خود دلیل بر آن نیست که وعدۀ خدا در پیروزی اسلام بر همۀ دینها تحقق پیدا کرده است؟و در گزارشها آمده است که رشد شمارۀ مسلمانان بزرگتر از ازدیاد متدیّنان به دینهای

ص :۳۴۴

دیگر است؟و به همین گونه بشریت منتظر روز حقی است که خدا آن را به پیامبرش وعده داده و در آن روز اسلام بر همهٔ دینها غلبه پیدا خواهد کرد.

[۲۹]

سپس آن پیامبری که قرار صلح را گذاشت،یک پیشوای عادی نبود که مناقشه کردن با او روا باشد.او رسول خدایی بود که او را از خطا کردن عصمت بخشید،و کسانی از بزرگان قوم که در پیرامون او بودند گرفتار سستی نشده بودند تا خود را مجبور به صلح ببینند؛آنان شیران زمین بودند که شیر خدا ۱۳/ و شیر رسولش علی(ع)در زمرهٔ آنان بود،و همو بود که بزرگان قریش را به وحشت انداخت.

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَ الَّذِینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ

محمّد رسول خدا و کسانی که با او بودند،بر کافران سخت می گرفتند.» پس در اجرای احکام خدا ملامت هیچ ملامتگری در ایشان تأثیر نداشت،و از عواطف و احساسات تأثیر نمی پذیرفتند؛و امام علی(ع)گفته است:«همانا با رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله)بودیم،و به خون پدران و فرزندان و برادران و خویشاوندان دست می آلودیم،و هر مصیبت و سختی بر ایمانمان می افزود». (۱)

در تاریخ است که او(ع)بر سینهٔ برادرش عقیل پیش از اسلام آوردن او نشست و شمشیر خویش را برای کشتن او برهنه کرد،پس برادرش به او نگاه کرد و گفت:ای علی!آیا می خواهی مرا بکشی؟و او گفت:«آری،به خدا سوگند، مگر آن که مسلمان شوی»،و رسول(ص)آهنگ کشتن یکی از مشرکان داشت و او برای جلب توجه پیامبر گفت:به فرزندان و مادرم پس از من چه کسان باید رسیدگی کنند،و او به سخن او گوش نکرد و او را به قتل رسانید،و گفت:«آنان خدا را دارند».و در آن هنگام که شخصیّت ایمانی با حدّت و شدت در او علیه دشمنان آشکار می شود،در عین حال نسبت به برادران دینی خود که همگان در یک راه پیش می روند سراسر لطف و رحمت است.

رُحَماءُ بَیْنَهُمْ

نسبت به یکدیگر رحیم و مهربان اند.»

۱- ۲۹) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۲۲.

این از علاقهٔ آنـان به مردم است،و اما علاقهٔ ایشان با خـدا علاقهٔ بنـدگی و خضوع مطلق است...در هر حرکت خود به عبادت اشـتغال دارنـد،و نیز در هر کلمه که با آن سـخن می گوینـد،بدان سـبب که هر چه از ایشان صادر می شود تجلّی و ظهوری از نماز و عبادتها با هدفها و ارزشهای آنها است.

تَرٰاهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً

آنان را در حال رکوع و سـجود می بینی.» در رفتار آنان نماز را می بینی،پس آنان به خدا پیوسـتگی دارند،و از فحشاء و منکر باز ایستاده اند، /۱۳ و با دیگران راسـتگو و صادقند،و به واجباتشان ملتزم...الخ، بدان سـبب که عبادت در نظر ایشان تنها رکوع و سـجود نیست،و به همین دلیل در حدّ ظاهر نماز توقف نمی کنند،و بلکه آن را به صورت تحرک در زندگی بنا بر مقتضیات و هدفهای آن در نظر می گیرند،و آشکارترین این هدفها دو تا است:

خواستار فضل او شدن در دنیا،و طلب خرسندی و رضوان او در آخرت.

یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوٰاناً

خواسـتار فضل و رضایت و خرسـندی خداینـد.» به سـبب زیادی نمازگزاردن و به سـجده رفتن ایشان که اوج خضوع و فروتنی نسـبت به خـدایشان را آشـکار می سـازد،بر پیشانیهای ایشان نشانـهٔ سـجود را می بینی،و شک نیست که این نشانه ها جز بر اثر مبالغهٔ در عبادت پدید نمی آید.

سِیمٰاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ

سیما و نشانهٔ ایشان بر چهره شان به سـبب سـجده هایی که کرده اند آشکار است.» امام علی-علیه السلام-در توصیف اصحاب رسول اللّٰه(ص)گفته است:«و همانا یاران پیغمبر را دیدم،و کسی را نمی بینم که همانند آنان باشد.

روز را ژولیده مو و گردآلود به شب می رساندند،و شب را،به نوبت،در سـجده یا قیام به سـر می بردند.گاه پیشانی بر زمین می سودند و گاه گونه بر خاک؛از یاد معاد چنان ناآرام می نمودند که گویی بر پارهٔ آتش ایستاده بودند.میان دو چشمانشان چون بازوی بزان پینه بسته بود از درازی مانـدن در سـجود.اگر نام خـدا برده می شد، چنان می گریسـتند که گریبانهاشان تر شود،و چنان می لرزیدند که درخت در روز

ص :۳۴۶

تندباد لرزد،از کیفری که بیم آن داشتند،یا امیدی که تخم آن در دل می کاشتند». (۱)

بیان خدا از صفات یاران پیغمبر(ص)برای آن است که حقیقتی را مورد تأکید قرار دهد،و آن این که صاحب و یار حقیقی رسول(ص)آن کس است که حقا به قلب و اخلاق و ارزشهای خویش صاحب و یار او باشد،پس اقتدا کردن آنان به رسول ایشان را به این درجه رسانیده است نه تنها با او بودن ایشان،و تو نیز می توانی از اصحاب رسول(ص)باشی به این که خلقی همچون خلق او و دارا شوی که در قرآن ذکر آن آمده و خطبهٔ امام علی(ع)نیز به آن اشاره کرده است، ۱۳/ و سپس رسالتهای الاهی به این پیامبر و به کسانی از برجستگان رسالت که در پیرامون او بوده اند و راهیان شب و سواران روز به شمار می رفتند،اشاره کرده اند.

ذٰلِکَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرٰاةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ

از همانندان ایشان در تورات و در انجیل سخن رفته است.» آنان در حال تکامل و بالا رفتن به مقامی کاملتر به صورتی منظم به سر می برند،و از این لحاظ به درخت شباهت دارند که از دانهٔ کوچکی آغاز می شود و سرانجام پس از تکامل تدریجی درخت نیرومند و عظیم بر تنهٔ خود با شاخه های بیرون آمدهٔ از آن می ایستد.

كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوىٰ عَلىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرّٰاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفّٰارَ

همچون کشته ای است که سبزهٔ نورستهٔ خود را از خاک بیرون می فرستد،و به آن نیرو می دهد تا ستبر شود و بر ساقه های خود بایستد و برزگران را به شگفتی وا دارد و کفار را نسبت به ایشان خشمگین سازد.» رهبر و پیشوایی که این گونه مردان را در سایهٔ رهبری و اندیشه های خویش پرورش می دهد،از دیدن آنان شادمان می شود،اما دشمنان هر گاه کسی را ببینند که در سایهٔ ارزشها و اصول او رشد کرده،و به صورت رزمنده و رهبری مکتبی

۱- ۳۰) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۹۷.

در آمده است که در راه خدا جهاد می کند،گرفتار خشم و غیظ خواهند شد.

یـاران حقیقی پیـامبر(ص)همـان کسانی هسـتند که در این آیه از آنان به صورت«زرع»یاد شـده است،ولی صاحب و یار پیغمبر بودن سـند براءت از تکـالیف شـرعی و آزاد شـدن از ارزشـهای الاـهی نیست،پس همـۀ کسـانی را که معاصـر بـا رسول یا هم صحبت با او بودنـد(حتی بدون تمسک به هدفهای رسالت)،این آیه شامل نمی شود،و دلیل بر آن این است که خدا کلام را به صورت مطلق رها نکرده، بلکه کسانی را که صـحبت نیکو داشتند و در طاعت از رسول و یاری رساندن به رسالت او رنج برده بودند به آمرزش و پاداش اختصاص داده است.

وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً

خـدا به کسانی از ایشان که ایمان آوردنـد و عمل نیکو و شایسـته کردنـد،وعدۀ آمرزش داده است.» ۱۳/ آمرزش از گناهان و خطاهاشان،بـدان جهت که مسـیر ایشان در زنـدگی مسـیری سالم بوده است،و بنا بر قرآن،کارهای نیکو(حسـنات)سـبب از بین رفتن کارهای بد(سیّئات)خواهد شد.

وَ أَجْراً عَظِیماً

و نیز به پاداشی بزرگ خواهند رسید.» به پاداش اعمال شایسته و خوب و صالح خویش.

آیه در این مقطع،انـدیشه ای را حـاکی از این که مجرّد وابسـتگی انسـان به شـخص یـا جـامعه ای صالـح برای او کافی است و مسـئولیت را از او بر می دارد،طرد می کنـد،هرگز چنیـن نخواهـد بـود،پس از او خواسـته شـده است کـه تـا آخرین نفس بـار مسئولیت را تحمل کند و بر وفق آن عمل کند،چنان که خداوند متعال گفته است:

وَ اعْبُدْ رَبَّکَ حَتّٰی یَأْتِیَکَ الْیَقِینُ و خداوند خویش را پرست تا به تو آید آن روز که همۀ خلق بی گمانند در آن روز»، (۱) که مقصود از آن مرگ است،و اما اگر چنان تصور شود که مسئولیت با عالم شدن یا واعظ شدن یا منسوب شدن به یک

۱- (۳۱) -الحجر ۹۹/.

حرکت و نهضت اسلامی از میان می رود،درست نیست،و تأکید در این باره از آن روی مهم است که بسیاری از مردم به آن معتقدند که اگر به مقامی برسند، مسئولیت از دوش ایشان برداشته می شود و بر عهدهٔ کسی دیگر قرار می گیرد.

و سرانجام:اگر رسول را(ص)اصحابی بود،برادرانی نیز داشت که بنا بود پس از وی به دنیا بیایند،و ما اگر حظی از مصاحب او بودن نداشته ایم،پس بکوشیم تا برادر او باشیم،و این با ملتزم بودن به اصول و مبادی او،و کوشش برای تحقق بخشیدن به هدفهای وی میسّر خواهد شد.

در خبری از ابو ذر(رض)آمده است:

گفت که رسول اللّه(صلّی اللّه علیه و آله و سلّم)گفت:«آیا می دانید که غم و اندوه من از چیست؟و به چه چیز می اندیشم؟و به چه چیز اشتیاق دارم؟ ما گفتیم:یا رسول اللّه،ما را از آن آگاه ساز،پس گفت:ان شاء اللّه آگاهتان می سازم،و سپس نفس بلندی کشید و گفت:آه!که شوقم نسبت به برادران پس از خودم است!پس گفتم:یا رسول اللّه،مگر ما برادرانت نیستیم ؟ /۱۳ گفت:نه،شما اصحاب منید،و برادرانم پس از من خواهند آمد،و حال ایشان همچون حال پیامبران است؛آنان کسانی هستند که از پدران و مادران و برادران و خواهران و همهٔ خویشاوند خود فرار می کنند تا به رضای خدا دست یابند،و مال را برای خدا ترک می کنند،و با تواضع به خدا خود را خوار می کنند،و به شهوات و فزونیهای دنیا میلی ندارند،در خانه ای از خانه های خدا گرد می آیند چنان که گویی از غریبانند،آنان را از بیم دوزخ و عشق به بهشت اندوهگین می بینی،پس کیست که از قدر ایشان در نزد خدا آگاه باشد؟میان ایشان خویشی نیست و نیز مالی ندارند که به یکدیگر بدهند؛بعضی از آنان نسبت به بعضی دیگر مهربانتر از پسر نسبت به پدر و پدر نسبت به پسر و برادر نسبت به برادرند؛آه!که چه مشتاق دیدن ایشانم!جانهاشان را از رنج دنیا و نعمت آن تهی کرده اند،و به نجات خویشتن از عذاب ابدی پرداخته،و در آمدن بهشت به رضای خدا..ای ابو ذر!بدان که هر یک از ایشان را پاداش هفتاد شهید در غزوهٔ بدر است.

ص: ۳۴۹

ای ابو ذر!یکی از ایشان در نزد خـدا گرامیتر از هر چیز است که خـدا بر روی زمین آفریـده است،قلوب ایشان متوجه به خدا و عمل آنان برای خدا است.

اگر یکی از آنـان بیمـار شود،او را فضـیلت هزار سال عبادت است که هر روز را روزه بـدارد و هر شب آن را برای عبادت قیام کنـد،و اگر بخواهی بـاز هم بیش از این برایت خواهم گفت.پس گفتم:آری یـا رسول اللّه بـاز هم بگو،پس گفت:اگر یکی از آنان بمیرد چنان است که گویی همهٔ ساکنان در آسـمان دنیا مرده اند،برای فضیلت او در نزد خدا،و آیا می خواهی که باز هم برایت بگـویم؟پس گفتم:آری یـا رسـول اللّه بـاز هم بگـو،و او گفت:ای ابـو ذر!اگر یکی از آنـان را شپشـی در پیراهنش آزار دهـد،نزد خـدا پاداش چهل حج و چهل عمره و چهل غزوه و آزاد کردن چهل بنده از فرزندان اسـماعیل دارد،و یکی از ایشان شفیع دوازده هزار نفر می شود.

پس گفتـم:سـبحان اللّه!و پیغمـبر گفـت:آیـا از گفتـهٔ مـن تعجب می کنیـد، اگر می خواهیـد بـاز هم برایتـان بگـویم؟و ابـو ذر گفت:آری بیفزا،پس پیامبر(ص) گفت:

ای أبو ذر!اگر یکی از آنان اشـتهای شـهوتی از شـهوتهای دنیا پیـدا کنـد و بر آن صـبوری کنـد و خواهان آن نشود،پاداش آن یادآوری کردن او به خانوادهٔ خویش است،که چون انـدوهگین شـد و نفس بلنـد کشـد،خدا به هر نفسـی برای او /۱۳ دویست هزار حسـنه می نویسد،و از او دو هزار هزار سیئه را محو می کند،و درجه اش را هزار هزار درجه بالا می برد،و اگر می خواهی بـاز هم برایت بگویم ای ابو ذر؟گفتم:ای دوست من و رسول خـدا!بـاز هم بیفزا،و او گفت:اگر یکی از آنـان در مقابل یارانش شکیبا باشد و قطع رابطه با آنان نکند و در گرسـنگی و شدت غم شریک آنان باشد،پاداشی همچون پاداش هفتاد جنگیدن در غزوهٔ تبـوک خواهـد داشـت،و اگر می خـواهی بگـو تـا اضـافه کنم؟گفتم:آری،برای مـا بیفزا،گفت:اگر یکی از آنـان پیشـانی خویش را بر خاک گـذارد و بگوید:آه!فرشـتگان هفت آسـمان برای مهربانی نسـبت به او به گریه می افتند،و آن گاه خدا می گوید:ای فرشتگان من، شما را چه شده است که می گریید؟و گفته می شود که:خدایا چگونه نگرییم در

حالی که ولی تو بر زمین از درد آه می کشد،پس خدا می گوید:ای فرشتگان من! گواهی دهید که شما از بندهٔ من که در سختی شکیبا می ماند و طالب آسایش نیست راضی هستید،و فرشتگان می گویند:ای معبود و سرور ما!آیا سختی به بنده و ولیت آزار نمی رساند،و خدا می گوید:ای فرشتگانم!ولی من در نزد من همچون پیامبری از پیغمبرانم است،و اگر دعا کند و به شفاعت آفریدگانم برخیزد،شفاعت او را دربارهٔ بیش از هفتاد هزار کس می پذیرم،و برای بنده و ولی خودم در بهشتم هر چه آرزو کند وجود دارد،ای فرشتگان من!سوگند به عزت و جلالم که من نسبت به ولی خودم از هر کس مهربانترم،و برای او از مال برای توانگر،و از کسب برای کاسب بهترم،و در آخرت ولی من عذاب نخواهد دید و ترسی بر او نخواهد بود.

سپس رسول اللّه گفت:خوشا به حال ایشان ای ابو ذر!اگر یکی از آنان دو رکعت نماز در میان یارانش بگزارد،در نزد خدا فضیلت آن بیش از فضیلت مردی است که در کوه لبنان به اندازهٔ عمر نوح خدا را عبادت کند،و اگر می خواهی ای ابو ذر،باز هم بگویم!اگر یکی از ایشان به تسبیح من بپردازد،برای او بهتر از آن است که همهٔ کوه های دنیا برای او به طلا تبدیل شود،و یک نگاه به یکی از ایشان انداختن را از نگاه کردن به بیت اللّه الحرام دوست تر می دارم،و اگر یکی از آنان در میان دوستانش با زندگی سخت از دنیا برود،پاداشی همچون پاداش کسی دارد که در میان رکن و مقام به قتل رسیده باشد،و او را پاداش کسی است که در حرم خدا مرده باشد و او را به بهشت داخل می کند،و اگر بخواهی باز هم بگویم ای ابو ذر! گفتم:آری،و او گفت:گروهی مقصّر و سنگین شدهٔ از گناهان در نزد ایشان می نشینند و بر نمی خیزند تا خدا نظری بدیشان بیفکند،پس خدا آنان را مشمول رحمت خود قرار می دهد و گناهانشان را می آمرزد،به سبب کرامتی که آنان در نزد خدا دارند.

پیامبر گفت:مقصّر در میان ایشان در نزد خدا فضیلتی بیش از هزار مجتهد از غیر ایشان دارد.

ای ابو ذر!من به آنان اشتیاق دارم،و سپس چشمان خویش را فرو بست و از شوق به گریستن پرداخت و گفت:خدایا!آنان را حفظ کن و بر مخالفانشان پیروز گردان،و خوارشان مساز،و چشمم را به دیدن ایشان در روز قیامت روشن کن أَلاٰ إِنَّ أَوْلِيٰاءَ اللّٰهِ لاٰ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاٰ هُمْ يَحْزَنُونَ . (۱)

ص :۳۵۲

۱- ۳۲) -کلمه الرسول الاعظم/از شهید شیرازی ص ۳۶۹.

سورهٔ حجرات

اشاره

ص :۳۵۳

فضیلت سوره:

در کتاب ثواب الاعمال آمده است که گفت:«هر کس سورۀ حجرات را در هر شب یا هر روز بخواند از دیدار کنندگان از محمد(صلّی اللّه علیه و آله) است».

نور الثقلین/ج ۵،ص ۷۹ /۱۳

زمینۀ کلّی سوره

سوره با سفارشهایی ارزشمند دربارۀ آداب معاشرت با رسول و رهبری الاهی آغاز می شود،و با بیان حقیقت ایمان پایان می پذیرد،و در میان آن دو آیات به تنظیم پیوستگیهای مسلمانان با یکدیگر بر اساس برادری،و ارتباط انسانی مبتنی بر اساس مساوات توجه می کند.

حال بیایید تا به تدبر در این سیاق معجز آسا بپردازیم:

الف:از آن جا که پیوند و ارتباط برادرانه در معرض تکانها و اهتزازاتی قرار می گیرد که گاه به درجۀ نبرد میان مؤمنان می انجامد،بنا بر این ناگزیر باید یک

نیروی درونی وجود داشته باشد که از پاره پاره شدن و تلاشی امت جلوگیری کند،و این نیرو جز رهبری مکتبی نیست که ناگزیر می بایستی احترام گذاشتن امّت به آن به ترازی بالاـ برسد،و بدانند که در اظهار نظر و رأی و گفتار و راه رفتن و هر اقدام دیگر،بر خدا و رسولش پیشی نگیرند،و بانگ خود را از بانگ پیامبر بلندتر نکنند، و همچون میان خودشان با او به بلند کردن صدا نپردازند.و به کسانی که صوت خود را در محضر رسول خدا نرم و آهسته نگاه می دارند،بشارت می دهد که آنان را آمرزش و پاداشی بزرگ است.اما کسانی که احترام رسول را پاس نمی دارند،و مراعات حرمت حجره هایی را که برای آسایش خانوادۀ او ساخته شده در نظر نمی گیرند و از پشت دیوار آنها بر وی بانگ می زنند،بیشترشان عقل و خرد خود را به کار نمی اندازند. /۱۳ حرمت رهبری الاهی را نگاه نمی دارند و از مراعات آداب خودداری می کنند،و برای ایشان بهتر آن است که صبر کنند تا رسول خدا(ص)بیرون آید و آن گاه دربارۀ کارهای خود با او سخن گویند(آیۀ ۵).

ب:پس از آن که سیاق از بیان احترام رهبری و آداب رفتار کردن و ماهیت ارتباط پیدا کردن با آن فراغت یافت،به مؤمنان فرمان می دهد که در کارهای خود ثبات قدم داشته باشند،و به دنبال خبرهای فاسقان و نافرمانان روان نشوند،چه ممکن است از روی نادانی اسباب زحمت کسانی شوند و سپس بر آنچه کرده اند دچار پشیمانی گردند،و از این راه در خرابکاری به روی انگیزندگان فتنه در میان مسلمانان و دیگر جوامع بشری بسته می شود،و قانونی برای امثال این امور می گذارد و فرمان می دهد که به رهبری مراجعه کنند و تسلیم آن باشند و به فشار وارد کردن بر آن نپردازند،مگر رسول خدا از جانب خدا برای ایشان حامل نور ایمان نبوده است؟و بنا بر این آیا بهتر از ایشان راه راست را نمی شناسد؟و آیا مقتضی سپاسگزاری از او این نیست که در قضیۀ مهمی همچون گرفتن تصمیم دربارۀ گروهی معین به مخالفت او بر نخیزند؟و اگر رسول در نادانی ایشان به اطاعت از ایشان بپردازد،آیا این سبب فساد کار خود ایشان نمی شود؟و شاید آیۀ ۷ به آن اشاره دارد که مخالفت کردن با رسول نوعی از کفر و فسوق یا عصیان است بر حسب

درجات مخالفت و موارد آنها،و از فضل خدا بر آنان یکی آن است که ایمان را در دلهای آنان می آراید و جلوه گر می سازد،و آنان را از کفر و فسوق و عصیان بیزار می کند.پس لازم است که به این گونه کارهای بد باز نگردند،تا بزرگترین نعمتی را که خدا به ایشان ارزانی داشته،از دست ندهند.

ج:در ضمن گفتگو از روابط مسلمانان با یکدیگر،قرآن دشوارترین گرهی را که در آن وجود دارد می گشاید که سبب افروخته شدن جنگ داخلی میان ایشان می شود و می گوید:اگر دو گروه از مسلمانان به مبارزه و قتال با یکدیگر پرداختند، ناگزیر باید میان آنها،به هر وسیلهٔ ممکن،صلح برقرار شود و سپس عدالت در میان آنان به اجرا در آید،ولی اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم کند،و به صلح تسلیم نشود،ناگزیر گروه هایی از امت باید به مسئولیت خطیر خود که محاربهٔ با گروه ستم کننده است عمل کنند تا در مقابل فرمان خدا سر تسلیم فرود آورد و صلح و داوری شریعت مقدس را بپذیرد،پس اگر پذیرفت،امت به نشر عدالت و قسط در محیطهای زندگی خود عمل کرده است.

قرآن قاعدهٔ برادری میان مسلمانان را بدان سبب وضع می کند که محوری اساسی برای روابط میان ایشان بوده باشد،و نیز برای دسته ای از آموزشها و نظامها و آدابی که برجسته ترین آنها ضرورت پدید آوردن اصلاح در میان برادران است و باشد که خدا بدین سبب آنان را مشمول رحمت خویش قرار دهد(۱۰).

د:برای ریشه کن کردن اختلاف و مبارزه،و همچنین برای زندگی کردن همراه با دوستی و سازگاری در کنار یکدیگر،ناگزیر باید قلبهای ما از عقده های برتری جویی نسبت به یکدیگر پاک شود،چه ما همگی انسان و از این لحاظ با یکدیگر برابریم،و روا نیست که گروهی گروه دیگر را در معرض استهزا قرار دهند که شاید در حقیقت واقع و در نزد خدا از ایشان بهترند و بنا بر این استهزا کردن آنان سفاهت محض است،و زیان آن از دست دادن دستاوردهایی است که امکان دسترسی به آنها وجود داشته است.به همان گونه شایسته نیست زنانی زنان دیگر را مورد تمسخر قرار دهند،چه بسا هست که از آنان بهترند.

ص :۳۵۷

حتی در آن هنگام که شیطان این نگرش نادرست را به جانهای ما می اندازد،روا نیست که آن را آشکار سازیم،و بعضی از ما به عیب جویی از بعضی دیگر بپردازند یا میان خود با لقبهای زشت و قبیح با یکدیگر رو به رو شویم.مگر ما مسلمان نیستیم و خدا قلبهای ما را از هر ناپاکی پاک نکرده است؟پس چرا باید بعضی از ما دیگران را با نامهای فسق بنامند در صورتی که پروردگار ما را به نامهای اسلامی از تراز بالاـ نامگذاری کرده است؟پس از ایمان آوردن نام بردن از فسوق و نافرمانی بد است(۱۱).

اگر به دنبال شکها و توهمات و پندارهایی روانه شویم که از کینه ها و حالات روانی یا شایعات مغرضانه سرچشمه می گیرد،روابط میان خودمان را با یکدیگر خراب کرده ایم،و به همین سبب اسلام به آن فرمان می دهد که از بسیاری از گمانها اجتناب کنیم،و می گوید که پاره ای گمانها گناه است،که شاید همان باشد که از طریق تجسس و جاسوسی به دست می آید،و نباید آن گمانها را اساسی در زندگی خود قرار دهیم،و اگر گمان بدی برای ما پیدا شود،نباید به تحقق بخشیدن و اثبات آن بپردازیم،و به همین جهت است که دین ما را از این کار باز می دارد و می گوید: وَ لاـ تَجَسَّسُوا به تجسس و جاسوسی نپردازید»،و اگر از عیب پوشیده ای از برادرمان با خبر شدیم،نباید با غیبت در پشت سر او به شایع و علنی کردن آن بپردازیم،چه آن بدان می ماند که کسی گوشت برادر مردهٔ خود را بخورد.آیا این کار تجاوز به شرف و کرامت و آبروی او نیست،و آیا آبروی او بزرگتر است یا بدنش(۱۲)؟ ه:سپس سیاق شالودهٔ توحید را می ریزد که مخالف با هر نوع تمایزی مادی میان انسانی و انسان دیگر است،و پروردگار ما تأکید می کند که اصل بشریت یگانه است و از آدم و حواء به وجود آمده، ۱۳/ و بنا بر این فخر کردن به نسب شایسته نیست،و حکمت در این که مردمان به صورت ملتها و قبیله ها در آمده اند، این است که بهتر بتوانند یکدیگر را بشناسند و منظور آن نبوده است که از یکدیگر ببرند یا بزرگواریهای خویش را با یکدیگر به مسابقه گذارند،پس چون یکدیگر را

بشناسند،مسئولیتها و حقوق انضباط پیدا می کند و فرصت مراعات کردن عدل و داد فراهم می آید.بلی،تنها یک تمایز وجود دارد،و آن تقوا است.پس بزرگوارترین آفریدگان در نزد خدا پرهیزگارترین ایشان است.و یکی از معانی تقوا سلامت فکر و استقامت رفتار است،و اگر مسابقه ای باید صورت بگیرد لازم است در آن چیزها باشد که بشریت را به هدفهای شریف آن نزدیک می کند(۱۳).

و:در آخرین درس سخن از تقوا بدین صورت به میان می آید که اصل آن تحقق یافتهٔ در ایمان است،و شاید برای آن باشد که آزمندان و فرصت جویان مدّعی آن نشوند و بگویند: قٰالَتِ الْأَعْرٰابُ آمَنّٰا عربها گفتند که ایمان آوردیم»(۱۴).

گروهی به طمع منافع مدینه،پس از آن که زمینهاشان بی حاصل و خشک شد،به آن شهر روی آوردند،و قرآن منکر ایمان داشتن ایشان شد،ولی مسلمان بودن آنان را نفی نکرد به همان گونه که منکر وجود پاداشی در نزد خدا برای ایشان نشد،به شرط آن که از خدا و فرستاده اش اطاعت کنند.آیا خدا آمرزنده و مهربان نیست؟ در این جا دو مقیاس برای ایمان از قرآن به ما الهام می شود:شک نکردن مخصوصا در آن هنگام که تعالیم دین مخالف با هواها و مصالح ایشان بوده باشد،و جهاد کردن به جان و مال در راه خدا،پس هر که چنین باشد در ایمان خود صادق است.

بعضی چنان می پندارند که مدعی ایمان شدن کفایت می کند،و تو گویی خبر دینداری خود را به خدا می دهند،و خدا دانای همه چیز در آسمانها و زمین است و از همه چیز با خبر است.

بعضی را می بینی که اسلام آوردن خویش را بر رسول منت می نهند -همچون عربهای بیابانی که بیشتر ذکر آنان گذشت-و این خدا است که با ایمان بر ایشان منت می نهد،بدان جهت که،اگر در ادعای خود راستگو باشند، بزرگترین نعمت ایمان است(۱۴-۱۷).

ص :۳۵۹

قرآن سوره را به آن خاتمه می دهد که خدا بر غیب آسمانها و زمین علم دارد، و آنچه را که مردمان می کنند می بیند،و شاید هشداری برای ادعا کردن ایمان به منظور رسیدن به مصالح مادی بوده باشد(۱۸).

سوره الحجرات /۱۳

[سوره الحجرات (۴۹): آیات ۱ تا ۵]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اَللّٰهِ وَ رَسُولِهِ وَ اِتَّقُوا اَللّٰهَ إِنَّ اَللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (۱) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ
آمَنُوا لاٰ تَرْفَعُوا أَصْوٰاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِيِّ وَ لاٰ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمٰالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لاٰ تَشْعُرُونَ (۲)
إِنَّ اَلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوٰاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اَللّٰهِ أُولٰئِكَ اَلَّذِينَ اِمْتَحَنَ اَللّٰهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىٰ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ (۳) إِنَّ اَلَّذِينَ
يُنٰادُونَكَ مِنْ وَرٰاءِ اَلْحُجُرٰاتِ أَكْثَرُهُمْ لاٰ يَعْقِلُونَ (۴) وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّٰى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكٰانَ خَيْراً لَهُمْ وَ اَللّٰهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۵)

معنای واژه ها

۱[لا تقدموا]

:لا تتقدموا،پیش نیفتید.

۳[یغضّون]

:پایین می آورند و آن را بالا نمی برند.

ص :۳۶۰

بر خدا و رسولش پیشی مگیرید

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

[۱]

امت مؤمن امتی ملتزم و متعهد است که با فهم دینی خود را به رهبری شرعی آن امت تسلیم کرده است،و فرمانهای آن را با خرسندی و اطمینان می پذیرد، و از آن روی که رهبری از جانب خدا است به آن احترام می گذارد،و چنین امتی خدا را از هر چیز بیشتر دوست می دارد-و نیز بدان جهت که دلهای فرزندان آن از تکبر و خودخواهی پاک شده و از آزمایش تقوا رو سفید بیرون آمده است»،و به همین سبب امت و ملتی با انضباط است که بی جهت به دنبال پیشامدها روانه نمی شود بلکه منتظر دستورهای رهبری می ماند،و باد فتنه و آشوب آن را با خود نمی برد،بلکه راهنمای او روش علمی محکم و مبتنی بر اساس اثبات امر و آشکار شدن حقیقت است.

خدا بدین گونه مؤمنان را پرورش داده و آنان را مورد خطاب قرار داده است:

یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا

ای کسانی که ایمان آورده اید.» و گفتید:پروردگارا! ۱۳/ لاٰ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ پیشی مجویید در برابر خدا و رسولش.» شما که در برابر خدا قرار دارید و با علم و قدرت او احاطه شده اید،و با گوش و چشمش شما را می بیند و سخنانتان را می شنود،هیچ چیز را بر فرمان خدا مقدم مشمارید،و تا فرمانش را نشنیده اید که بیان کنندهٔ آن فرستادهٔ امین او است،و

شما در برابر او قرار دارید،بر او پیشی مگیرید،مگر او پیشوا و رهبر شما نیست؟ وَ اتَّقُوا اللّهَ إِنَّ اللّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ و از خدا بترسید که او شنوای دانا است.» آری.تقوا ناگزیر باید همهٔ شؤون زندگی را فرا گیرد،چه هیچ کاری نیست مگر خدا را دربارهٔ آن حکم و فرمانی است که تجاوز از آن روا نیست،و پرهیزگاران و متقیان،پیش از پرداختن به عملی در هر میدان عمل،به جستجوی حکم خدا دربارهٔ آن می پردازند.

و از این جا تفقّه و صاحب فهم شدن در دین و آموختن احکام آن برای عمل کردن به آنها واجب می شود،و در حدیثی روایت شدهٔ از امام صادق(علیه السلام) در تفسیر این گفتهٔ خداوند متعال: قُلْ فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ پس بگو که حجت و برهان رسا و کافی از آن خدا است» گفت:

خدای تعالی در روز قیامت به بنده می گوید:ای بندهٔ من!آیا عالم و دانا بودی؟پس اگر بگوید که آری بودم،به او می گوید:پس چرا به آنچه می دانستی عمل نکردی؟و اگر بگوید نادان بودم،به او می گوید:پس چرا نیاموختی تا به آن عمل کنی،و او با این حجت بالغ و رسا غلبه یافت». (۱)

اگر مؤمن در فقه برای حوادث تازه یا تحول یافته حکمی نیابد،بر او لازم است که به فقیهانی که آن حکم را می توانند از قواعد کلی موجود در شریعت استخراج کنند مراجعه کند،چه هیچ حادثه ای نیست که دین را در آن حکمی است،که آغاز آن از بصیرتهای وحی است در حکمت زندگی،و مقیاسهای تشخیص منکر و معروف،حتی حکم در مورد آزاری که از شخص به دیگری با خراشیدن به وسیلهٔ ناخنش برسد.

خدای تعالی در کتابش گفته است: ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْءٍ و ما هیچ چیز را در کتاب فرو گذار نکردیم». (۲)

۱- ۱) -بحار الانوار،ج ۲،ص ۲۹.

۲- ۲) -الانعام/۳۷.

و رسول اللّه(ص)در حجه الوداع چنین گفت:

ای مردم!از خدا بترسید،من هیچ چیز را که سبب نزدیک شدن به بهشت یا دور شدن از آتش می شود فرو گذار نکردم و شما را به آن امر دادم یا از آن نهی کردم». (۱)

در حدیث شریف از أبو أسامه روایت شده است که گفت:در نزد امام جعفر صادق(علیه السلام)بودم و مردی از مغیریه(پیروان مغیره بن سعد که از غلاه بود و لعنت بر او باد که اعتقاد به تفویض داشت)در آن جا حاضر بود،پس چیزی را دربارهٔ سنتها از او پرسید و امام گفت:«هیچ چیزی که فرزندان آدم به آن نیاز داشته باشند نیست که سنّتی در آن از خدا و رسولش موجود نباشد».

و سپس امام صادق این آیه را تلاوت کرد: اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمُ الْإِسْلاٰمَ دِیناً و گفت:پس اگر واجبات و مستحبات آن و آنچه را که مردم به آن نیاز دارند،کامل نکرده بود». (۲)

و او گفت علیه السلام:«ندیدم که علی قضاوتی کرده باشد مگر این که برای آن در سنت اصلّی یافته باشد».و گفت که علی می گفت:«اگر دو مرد برای رسیدگی به دعوی به نزد من می آمدند و من در آن باره قضاوتی می کردم،و سپس مدتی دراز بر آن می گذشت و باز دربارهٔ همان دعوی نزد من می آمدند،همچون پیشتر حکم می کردم،بدان سبب که قضاوت و داوری تغییر نمی پذیرد و از میان نمی رود»، (۳) و خواه حکم الاهی به صورت خاص بیان شده باشد یا یک اصل کلی شامل آن شود،به هر صورت حدّی دارد که ما نمی توانیم از آن تجاوز کنیم،و ما حق این گمان را نداریم که چنان تصور کنیم که خدا امر آن را به ما تفویض کرده است،و حتی امامان معصوم نیز ناگزیر بودند که بر وفق کتاب و سنت فتوی دهند، و از آن روی در این باره تأکید کرده اند که ۱۳/ پندارهای بعضی از قائلان به تفویض را

ص:۳۶۳

۱- ۳) -بحار الانوار،ج ۲،ص ۱۷۱.

۲- ۴) -همان منبع،ص ۱۶۹.

۳- ۵) -همان منبع،ص ۱۷۲.

باطل کنند.

مردی از ابو عبد اللّه(امام صادق علیه السلام)چیزی پرسید و پاسخی گرفت،پس آن مرد گفت:اگر چنین و چنان باشد،حکم دربارۀ آن چگونه است (شاید چنان می پنداشت که برای مفروضات تازه حکمی در شریعت وجود ندارد) پس امام به او گفت:«هر وقت در پاسخ تو چیزی بگویم،آن گفته از رسول خدا است،و ما به رأی خود چیزی نمی گوییم». (۱)

سماعه از امام ابو الحسن علیه السلام روایت کرده است که:از او پرسیدم که آیا همۀ آنچه می گویی در کتاب خدا و سنّت و حدیث وجود دارد یا آن را به رأی خود می گویی؟و او گفت:«هر چه می گوییم از کتاب خدا و سنّت او است». (۲)

پس برای آن که بر رسول پیشی نجوییم،و هوای نفس و نادانی راهنمای ما نشود،ناگزیر باید در دین تفقه کنیم و از اصول حکم در آن آگاه شویم و برای شناخت زندگی و چگونگی رفتار خودمان در این بیداری و هشیاری پیدا کنیم.

[۲]

ادب و آیین معاشرت با رسول(ص)و رهبری مکتبی چنین بود،و اما ادب سخن گفتن با او را آیه ای خطاب به مؤمنان بیان می کند و به آنان یادآور می شود که مراعات این گونه آداب از نشانه ها و شرطهای ایمان است.و در حدیث مأثور از امام باقر علیه السلام آمده است که مسلمانان بدین گونه در آن هنگام خطاب شدند که دو قبیلۀ أوس و خزرج ایمان آوردند؛امام گفت:

شمشیرها از نیام بیرون کشیده نشد،و صفها برای نماز و لشکر کشی آرایش نیافت و اذان آشکارا گفته نشد،و خدا یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا را فرو نفرستاد مگر آن گاه که فرزندان دو قبیلۀ أوس و خزرج ایمان آوردند». (۳)

چنان می نماید که سبب این امر پیدایش جامعۀ اسلامی در هنگام اسلام آوردن آن قبایل بوده است.

۱- (۶) -همان منبع،ص ۱۷۳.

۲- (۷) -همان جا.

۳- (۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۸۰.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تَرْفَعُوا أَصْوٰاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ

ای کسانی که ایمان آورده اید،چنان صوت خود را بلند مکنید که بالاتر از صوت پیامبر باشد،» و آیات مشتمل بر این احکام است:

اولا:هنگامی که با رسول سخن می گویید،برای احترام گذاشتن به او صداهای خود را پایین آورید،و نیز برای وحیی که محتمل است بر او نازل شود...

و این رفتار مهذّب و پسندیده منعکس کنندۀ احترامی است که امت اسلامی برای رسول و مقام رهبری قایل است و همین احترام سهمی در روان کردن مقررات به صورتی آسان و بی تکلف و از طریق عامل محرکی در درون جان شخص مؤمن می شود.

ثانیا:آنان با رسول دربارۀ فرمانی که به ایشان می دهد به مجادله بر نمی خیزند،و همین مجادله است که بزرگترین عامل بلند کردن بانگ در نزد رسول به شمار می رود،و با او به مجادله ای که سبب آزارش شود اقدام نمی کنند.

ثالثا:هنگامی که دربارۀ امری داوری می کند،به آن تسلیم می شوند و به معارضه بانگ خود را بلند نمی کنند.

مفسران در اسباب نزول این آیه ها موارد مختلفی را نقل کرده اند که با همۀ این احکام مطابقت دارد،و شاید مقصود ایشان تأویل آیه ها و تطبیق آنها با این موارد بوده است.

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که:آن در مورد هیئت اعزامی بنی تمیم آمده است که چون به خانۀ او آمدند مقابل حجرۀ او ایستادند و ندا کردند که:

ای محمد به نزد ما بیرون آی،و چون رسول اللّٰه بیرون آمد و به راه افتاد،در راه رفتن بر او پیشی گرفتند،و در مکالمه به صوتی بلندتر از صوت او با وی سخن می گفتند و هر یک می گفتند:یا محمّد(یا محمد)در فلان مورد چه می گویی،پس خدا این

آیات را فرو فرستاد. (۱)

این تأویل مطابق است با حکم اولی که ما از آیهٔ کریمه الهام گرفتیم و آن ظاهر آیه است.

بخاری روایت کرده است که آیه دربارهٔ ابو بکر و عمر نازل شده است که چون فرستادگان بنی تمیم بر پیغمبر وارد شدند،یکی از آن دو به اقرع بن حابس از طایفهٔ بنی مجاشع اشاره کرد و دیگری به مردی دیگر،پس ابو بکر به عمر گفت:تو قصدت مخالفت کردن با من بوده،و عمر گفت که:قصد مخالفت با تو را نداشتم و در این میان سخنان خود را با آواز بلند با یکدیگر مبادله می کردند،پس خدای عزّ و جلّ این آیه را نازل کرد. (۲)

روایت شده است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می خواست در هنگام رفتن به خیبر شخصی را به جانشینی خود بر مدینه برگزیند و عمر به مرد دیگری اشاره کرد و سپس این آیه نازل شد. (۳)

این دو حادثه با احکام دوم و سوم مناسبت دارد،و این خود گواه بر آن است که آیه کاربردهای متعدد دارد و از مجموع آنها چنین بر می آید که معارضهٔ با رسول خدا،به هر صورت که بوده باشد شایسته نیست.

وَ لاٰ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ

و چنان که بعضی از شماها با یکدیگر به بانگ بلند سخن می گویید،با او به بانگ بلند سخن مگویید.

چون به نزدیک رسول اللّه می رسیدند،به دور از جلالت قدر نبوت،او را با نامش طرف خطاب قرار می دادند،و بانگ خویش بلند می کردند تا از ابّهت رهبری در چشم مردمان بکاهند،پس قرآن آنان را از این کار منع کرد،و ادب سخن گفتن با رسول خدا،و از همین طریق با هر رهبری شرعی را به ایشان آموخت.

۱- ۹) -همان جا.

۲- ۱۰) -تفسیر القرطبی(تلخیص شده)،ج ۱۶،ص ۳۰۳.

۳- ۱۱) -همان کتاب،ص ۳۰۱.

شاید آیه همچنین انتقاد کردن علنی از رأی و نظر رهبری رسالی را نهی کرده باشد که سبب سستی عزیمت امت و کاهش شأن مصدر قرارها و مقررات می شود.

به همین سبب بعضی گفته اند که:حرمت کلام پیغمبر در زمان حاضر همانند حرمت او در حیات خود او است،و اگر در برابر گروهی کلام او خوانده شود،بر ایشان واجب است که هنگام شنیدن آن سکوت کنند،زیرا که سخن او وحیی از جانب خدا است.مگر پروردگار ما سبحانه و تعالی نگفته است: وَ مٰا یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْیٌ یُوحیٰ ؟،پس همان ۱۳/ ملاکی که بنا بر آن سکوت کردن در هنگام تلاوت قرآن واجب است،دربارۀ سنّت و حدیث رسول اللّه(ص)نیز وجود دارد.و خداوند متعال گفته است: وَ إِذٰا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا پس چون قرآن تلاوت شود،به آن گوش دارید و خاموش بمانید». (۱)

أَنْ تَحْبَطَ أَعْمٰالُکُمْ

تا سبب تباه شدن اعمال شما نشود.

چرا سبکی و بی احترامی نشان دادن به رهبری شرعی سبب هدر رفتن و باطل شدن عمل می شود؟شاید سبب دو امر بوده باشد:

اولا:این که بیشتر امور واجب مایۀ تربیت نفس و پاک شدن آن از کبر و غرور است.پس اگر نفس طغیان کند و نسبت به رهبری شرعی تکبر نشان دهد، معلوم می شود که هدف واجبات تحقق پیدا نکرده است،پس نمازی که برای پیریزی خودپسندی به جای خشوع اقامه شده باشد،باطل می شود و به هدر می رود،و زکاتی که مایۀ ازدیاد فاصله و طبقه در امت شود،و حجّی که مایۀ برتری جویی و تفاخر گزارندۀ آن باشد،و روزه ای که نفس را به پرهیزگاری بر نینگیزد،همۀ اینها در معرض بی حاصل و باطل شدن قرار دارد،از آن روی که به هدفهای خود تحقق نبخشیده است.

۱- ۱۲) -الأعراف۲۰۴/.

ثانیا:ولایت،اساس دین است،و چون پایه و اساس فرو ریزد،دیگر چه چیز از دین بر جای می ماند؟مگر نه این است که دین نظام اجتماعی تکامل یافته است که بر گرد محور رهبری شرعی دوران می کند؟پس چون آن از میان برود همه چیز چنین خواهد شد.

وَ أَنْتُمْ لاٰ تَشْعُرُونَ

در حالی که شما هیچ خبر ندارید.

بزرگترین بیماریها آن بیماری است که شخص مبتلای به بیماری آن را احساس نمی کند،چه به درمان آن نمی پردازد و گاه حاضر به درمان کردن آن نمی شود؛به همین گونه خطرناکترین گناهان آن گناه است که شخص گرفتار شدۀ به آن از آن با خبر نیست،بدان سبب که او را به طرف جهنم می برد در صورتی که او خود را سپارندۀ راه بهشت تصور می کند؛و مخالفت با رهبری از این گونه گناهان است،و خداوند متعال گفته است: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمٰالاً الَّذِينَ ضَلَّ ۱۳/ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰاةِ الدُّنْيٰا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً بگو که:آیا می خواهید تا شما را از زیانبارترین اعمال خبردار کنیم،و آن اعمال کسانی است که کوشش آنان در زندگی دنیا به هدر می رود و آنان چنان می پندارند که نیکوکاری می کنند». (۱)

چنان می نماید که نفس بعضی از گناهان را چنان در نظر صاحب آن می آراید که آنها را از جملۀ کارهای نیکو و حسنات به شمار می آورد،و گرفتار حالتی شبیه به حالت شخص مبتلای به بیماری خواب(تسه تسه)می شود که این بیماری او را چندان به حالت خفته نگاه می دارد تا چشم از جهان بپوشد،و هر چه به پایان آن نزدیک می شود،بیشتر در نافهمی و بی احساسی فرو می رود،و دیگر این که باطل شدن و به هدر رفتن عمل خود به خود از اموری است که احساس کردن و دریافتن آن دشوار است.آیا خیال می کنی که اگر به تو بگویند مزد حجی که به آن رفتی و زحماتی که برای این سفر تحمل کردی و مال فراوانی که در راه آن به

ص: ۳۶۸

۱- ۱۳) -الکهف۱۰۳/-۱۰۴.

مصرف رساندی،به مجرّد آن که بانگ صدایت را در محضر رهبری شرعی بلند کردی بر باد رفت،به آسانی آن را تصدیق می کنی،در صورتی که این یک حقیقت و واقعیت است؟ ساده ترین دلیل برای آن که شیطان مخالفت با رهبری شرعی را برای ما می آراید و آن را پسندیده جلوه گر می سازد،آن است که مسلمانان امروز-همچون در تاریخ-بدون احساس کوچکترین گناهی به رهبری خود پشت می کنند،بلکه گروه کثیری از آنان چنان می پندارند که دین با امور قطعی زندگی ارتباطی ندارد،و دیگر امروز نیازی به امام و پیشوا و رهبری شرعی بر جای نمانده است.

[۳]

آیا می خواهی از اندازۀ پذیرفتگی اعمال صالحۀ خودت،پیش از قیامت،یعنی پیش از آن که فرصت از دست برود،آگاه شوی؟پس بیا و خود را با میزان و مقیاس قرآن اندازه گیری کن؛چگونه؟مگر واجبات حکمتها و سودمندیهایی در زندگی آدمی ندارند؟البته که دارند،پس بیایید تا خودمان را با یافتن دامنۀ تحقق یافتن این حکمتها و سودمندیها در جان و واقع خودمان از طریق واجبات اندازه گیری کنیم.

آیا نمازت پذیرفته شد یا چنین نشد؟به خودت نگاه کن و ببین که از کارهای بد و گناه و فحشاء و منکر خودداری کرده /۱۳ و به ذکر خدا نزدیک شده ای.

اگر چنین بود،نمازت پذیرفته است.

آیا روزه ات مورد قبول واقع شده است؟به اندازه تقوا و پرهیزگاری در نفست نگاه کن،و اگر دیدی که افزایش پیدا کرده،بدان که روزه ات مورد قبول قرار گرفته است.

و خلاصه آن که:اگر در نفس و جان خود نشانه های ایمان را مشاهده کردی،بدان که ایمانت مورد قبول قرار گرفته است.و از آشکارترین نشانه های آن تسلیم شدن به رهبری رسول است و مراعات کردن آداب معاشرت و رو به رو شدن با او،که این برهانی بر پاکیزگی دل تو و پاک شدن آن با ایمان است.

إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوٰاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ أُولٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللّٰهُ

قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىٰ

کسانی که از بلندی بانگ سخن خود در نزد رسول خدا می کاهند،از آن کسانند که خدا پرهیزگاری دلهای ایشان را آزموده است.

اگر معنی لغوی امتحان و آزمایش پاک بودن طلا از آلودگیها با گداختن آن در بوته است،امتحان قلب به معنی پاک کردن آن از شک و شرک و کبر و حسد است تا زمینه برای تقوا یعنی پرهیز کردن از شهوات و گناهان در آشکار و نهان آماده شود.

اگر معنی لغوی امتحان را کشیده شدن پوست بگیریم،معنی آن را در این جا گسترده شدن قلب برای پذیرش معارف الاهی است که آن را شایستهٔ کلمهٔ تقوا می سازد.

تقوا بذری مبارک است که جز در زمینی پاکیزه نمی روید.

لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ

آنان را آمرزش و پاداشی بزرگ است.

بدان سبب که فرمانبرداری از رسول(و رهبری شرعی)و مؤدب بودن در محضر او و پاس مقام او را داشتن،همه برای گناهان شفاعت می کنند و خدا آنها را می آمرزد،به همان گونه که نافرمانی رسول و بی ادبی نسبت به او و دور شدن از او سبب به هدر رفتن اعمال صالحه می شود.

[۴]

اما کسانی که آداب رسالت جانهای آنها را صیقل نزده و رفتار ایشان را اصلاح نکرده است،و در حضور او با بانگ بلند سخن می گویند،و مراعات حرمت خانه هایی را نمی کنند که ناگزیر باید از آزار رساندن به آنها خودداری شود...عقل ندارند،و چگونه می تواند کسی که حرمت رسالت را مراعات نمی کند، و علم را گرامی و بزرگ نمی شمارد و به نقش رهبری که کارش تنظیم زندگی است معترف نمی شود،عقل داشته باشد؟! إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لاٰ يَعْقِلُونَ کسانی که از پشت حجره ها تو را بانگ می زنند،بیشترینشان عقل ندارند.

حجره ها برای چه به وجود آمد؟مگر برای آن نبوده است که همچون دیوار و بارویی آزار را از جان ساکنان آنها دور کند؟

از نشانه های تمدّن و شهر نشینی محترم شمردن خانه ها است،و خودداری از بی حرمتی نسبت به آنها،خواه به در آمدن به زور در آنها باشد یا به سنگ پراندن و آزار رساندن و اسباب آزرده شدن ساکنان آنها را فراهم آوردن،همچون بلند کردن صوت گوشخراش یا بر پا کردن گرد و غبار مایهٔ آزار،یا ملوّث کردن محیط به صورتی که برای اهل خانه زیانبخش باشد،و تجاوز کردن به جای آرامش و ایمنی مردم،و شاید به همین مناسبت است که سوره به نام الحجرات نامیده شده است،چه حجره نمایندهٔ نمودی عمرانی و تمدنی است،مخصوصا اگر در حجره شخص رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله سکونت داشته باشد.

در خبر از سبب نزول این آیه از زید بن ارقم آمده است که:مردمانی به نزد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمدند که بعضی از آنان به دیگران گفته بودند:بیایید به پیش آن مرد برویم که اگر پیامبر بود ما خوشبخترین مردم خواهیم بود و از وی پیروی خواهیم کرد،و اگر پادشاه بود در کنار او زندگی می کنیم،پس به نزد او -صلّی اللّه علیه و آله-آمدند و او را که در حجره اش بود از بیرون به بانگ بلند چنین می خواندند:ای محمد،ای محمد!پس خداوند متعال این آیه را فرو فرستاد. (۱)

[۵]

رهبر برای خود اوضاع و احوال خاص دارد،و به اموری مهم باید بپردازد که-غالبا-رنگ و وجههٔ عمومی و کلّی دارد،و مردمان ناگزیر باید آنها را مراعات کنند تا بتوانند به وظایف خود به آسانی و به بهترین صورت عمل کنند...

ولی اگر،مخصوصا در کارهای خصوصی او،اسباب زحمت او را فراهم آورند،و سبب به هم ریخته شدن زندگی او شوند و در نتیجه از رسیدن به امور مهم و عمومی خود بازماند، ۱۳/ همگان از آن زیان خواهند دید. (۲)

وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّٰى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكٰانَ خَيْراً لَهُمْ

و اگر صبر

۱- ۱۴) -تفسیر القرطبی،ج ۱۶،ص ۳۰۹.

۲- ۱۵) -همان منبع،ص ۳۰۴.

کنند تا او(از خانه و حجره)خارج شود و به نزد ایشان بیاید،برای خودشان بهتر است.

پس چون قاید و رهبر کسی است که قرار به دست او است و مسئولیت تنفیذ و روان کردن آن بر عهدهٔ او،ناگزیر باید فرصت مناسب را برای انجام کار به او بدهند و در جزئیات عمل او دخالت نکنند.

چون پیغمبر کارهای خود را در داخل خانه اش انجام دهد و آن گاه به نزد ایشان بیرون آید،آمادگی بیشتر برای رو به رو شدن با آنان خواهد داشت،و در نتیجه برای خود ایشان بهتر و سودمندتر خواهد بود.

وَ اللّٰهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ

و خدا آمرزنده و مهربان است.

پس اگر کسی یکی از این آداب را مراعات نکند و در نتیجه مرتکب خطایی شود،شایسته نیست که از رحمت خدا نومید شود.

در خبر آمده است:ثابت بن قیس بن شماس صدای بلندی داشت،روزی پیامبر او را ندید،مردی عرض کرد:ای پیامبر خدا!من خبر او را برایت می آورم.

آن مرد نزد ثابت آمد و دید که در خانهٔ خود نشسته و سرش را پایین افکنده است.

گفت:تو را چه شده است؟گفت:من بد آدمی هستم چون صدایم را بلندتر از صدای پیامبر کردم و اعمالم هدر رفت و دوزخی هستم.آن مرد نزد پیامبر آمد و گفت که ثابت چنین حرفهایی زد.پیامبر فرمود:«پیش او برو و بگو:تو دوزخی نیستی بلکه از بهشتیان می باشی».

[سوره الحجرات (۴۹): آیات ۶ تا ۸]

اشاره

یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جٰاءَکُمْ فٰاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهٰالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلیٰ مٰا فَعَلْتُمْ نٰادِمِینَ (۶) وَ اِعْلَمُوا أَنَّ فِیکُمْ رَسُولَ اَللّٰهِ لَوْ یُطِیعُکُمْ فِی کَثِیرٍ مِنَ اَلْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ لٰکِنَّ اَللّٰهَ حَبَّبَ إِلَیْکُمُ اَلْإِیمٰانَ وَ زَیَّنَهُ فِی قُلُوبِکُمْ وَ کَرَّهَ إِلَیْکُمُ اَلْکُفْرَ وَ اَلْفُسُوقَ وَ اَلْعِصْیٰانَ أُولٰئِکَ هُمُ اَلرّٰاشِدُونَ (۷) فَضْلاً مِنَ اَللّٰهِ وَ نِعْمَةً وَ اَللّٰهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ (۸)

معنای واژه ها

۷[لعنتّم]

:یعنی گرفتار عنت می شوید،و عنت به معنی مشقت است.

اگر تبهکاری خبری برای شما آورد پس تحقیق کنید

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

برای آن که جامعهٔ اسلامی را از پوسیدگی و فرو پاشی محفوظ بداریم، ناگزیر باید در آن به پرورش عادت احترام گذاشتن به رهبری شرعی بپردازیم،و آن را از حوزهٔ تسلط شایعات فاسقانی دور نگاه داریم که عادت آنان ویران کردن علاقه ها و دلبستگیها است،و قرار و دستور رسول(یا جانشین او)را حکم قاطع دربارهٔ آنها بدانیم،و از خدا سپاسگزار باشیم که نعمت ایمان را به ما ارزانی داشته و آن را مورد محبت ما قرار داده،و ما را از کفر و فسوق دور و بیزار ساخته است.آیا این فضلی بزرگ و نعمتی از خدای متعال نیست(که بندگان صالح خویش را)به علم و حکمت خود برای آن برگزیده است؟ چنان که از سیاق معلوم می شود،رهبری اسلامی و احترام آن پیش از هر چیز پیریزی شده،بدان سبب که ضامنی برای دیگر آموزشها است،به همان گونه که تأکید بر مسئولیت امت در برابر استقرار صلح میان طوایف مختلف آن،ضمانت

دیگری برای همان تعلیمات است.

شرح آیات:

[۶]

در کتاب پروردگار کریم ما شفای بیماریهای دیردرمان جامعه،در صورتی که خواستار آن باشیم و آموزشهای آن را به کار اندازیم،وجود دارد،و اختلاف و مبارزه از بزرگترین این بیماریها است که قرآن ریشه های دور آن را قطع کرده است.آیا به آن توجه کرده اید که چگونه تجمع ایمانی،از بادهای فتنه بر اثر یادآوری مسلمانان از نقش خبرهای دروغی که فاسقان پراکنده می سازند و سبب ایجاد تفرقه در میان مردم می شوند،مصون می ماند،چه همین امر سبب آن می شود که قومی بیگناه به معارضه گرفتار شوند و سرانجام اسباب ندامت و حسرت آنان فراهم شود.

یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جٰاءَکُمْ فٰاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا

ای کسانی که ایمان آورده اید،اگر فاسقی خبری برای شما آورد،دربارۀ آن به تحقیق و بازرسی بپردازید.

چه انگیزه های فرد فاسق و نقطه های عزیمت او شیطانی است و گاه دروغ می گوید و خبر چینی می کند یا بخشی از حقیقت را می گوید و دربارۀ دیگر جوانب آن خاموش می ماند...پس اگر سخن او را به همان گونه که گفته است بپذیریم چه بسا که گرفتار خطاهایی بزرگ شویم،و از آشکارترین آنها پیدا شدن فتنه و آشوب در جامعه است.

فاسقی که از حدود الاهی تجاوز می کند،نمی تواند برای امت موجّه شناخته شود،و تنها گوش کردن به خبر او و بدون تحقیق و جستجوی اثبات صحّت آن نباید مورد قبول واقع شود.

أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهٰالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلیٰ مٰا فَعَلْتُمْ نٰادِمِینَ

و بر اثر آن آسیبی از روی نادانی از جانب شما به گروهی برسد،و سپس بر آنچه کرده اید گرفتار ندامت شوید.»

یعنی برای آن که فاسق شما را به معارضهٔ با قومی مؤمن،بدون تحقیقی از شما،وادار نکند و سپس از فوت شدن فرصت گرفتار پشیمانی نشوید،و از این آیه چندین بصیرت استنباط می شود:

نخست:این که منشأ بیشتر مبارزه های اجتماعی که مؤمنان را از پا در می آورد،فاسقانی اند که یگانگی مؤمنان را خواهان نیستند و میان ایشان به فتنه انگیزی می پردازند.و چون در واقعیت مسلمانان امروز بیندیشیم،به آنجا می رسیم که بیشتر کسانی که آتش فتنه را در میان ایشان روشن می کنند،غالبا دورترین افراد ۱۳/ از ارزشها به شمار می روند،و سابقه ها(بد و کینه های آنان علیه السلام و ترسشان از رسوایی سبب برخاستن ایشان به ضدیت این یا آن گروه از مسلمانان انجامیده است.

اگر مؤمنان بتوانند تأثیر فاسقان را از اجتماع خود دور کنند،بر آن توانا خواهند شد که بزرگترین شکاف و سوراخی را که تهدید کنندهٔ وجود و حیثیت ایشان است به خوبی ببندند و از گرفتاری به آن راحت شوند.

دوم:و امروز که مسلمانان در معرض نیروی فرهنگی و هجوم تبلیغاتی هزاران مؤسسهٔ تبلیغاتی گوناگون قرار گرفته اند،بیش از هر زمان دیگر خود را نیازمند به اجرا کردن این سفارش الاهی می بینیم که دربارهٔ صحت و سقم آنچه می شنویم به تحقیق و جستجو بپردازیم،زیرا که فاسقان هیچ باکی از آن ندارند که چه می گویند،و آیا خبرگزاریهایی که با سرمایه های دشمنان و نفوذ آنان به تبلیغات می پردازند،ملتزم به آن اند که راست بگویند؟و روزنامه هایی که به نام مترفان و طاغیان انتشار پیدا می کنند،آیا به مراعات جانب حق ممکن است بپردازند؟و ایستگاههای رادیویی فراوانی که هر روزه آبشاری از معلومات گوناگون پخش می کنند،آیا ضامنی برای راستی گفته های خود در اختیار شما قرار داده اند؟ هرگز...باید به رسیدگی و اثبات درستی و نادرستی آنها اقدام شود،ولی چگونه؟ از آن جا که حجم اندیشه ها و اخبار منتشر شده بسیار زیاد است،قدرت افراد برای اثبات درستی و نادرستی آنها کفایت نمی کند،و به همین سبب لازم است مؤسسات

مورد اعتمادی وجود داشته باشد که نقش غربال را دربارهٔ آنها ایفا کند و خبرهای راست و شایسته را از باقی خبرها دور سازد و فقط آنها را منتشر و پراکنده سازد و در اختیار مؤمنان قرار دهد.

این گونه مؤسسه ها گاه بنیادها و مرکز مطالعه و تحقیق است،و گاه به صورت تنظیمات دینی،و نیز گاهی کارشناسان شایسته ای هستند که مؤمنان برای پی بردن به ماهیت معلومات پخش شده به آنها رجوع می کنند،و گاه مؤسسه های تبلیغاتی و پخشهای رادیویی صحیح یا روزنامه های ملتزم و متعهد یا خبرگزاریهای مورد اعتماد این وظیفه را به انجام می رسانند.

سوم:و این گونه مؤسسات هر چه باشد،عبارت از دستگاههای انجام دهندهٔ کارهایی اجتماعی است که می بایستی در زیر سرپرستی رهبری شرعی امت قرار گیرد،چه بدون این رهبری همهٔ تلاشها بیفایده می ماند،از آن روی که انجام دادن این گونه کارهای بزرگ چنان نیست که افراد بتوانند آن را عهده دار شوند،و حتی اگر رهبری شرعی با آن همراه نباشد،بسا هست که خود خاستگاه خطر شود،و به همین سبب است که سیاق قرآنی به نعمت /۱۳ رسالت و رسول و ضرورت بازگشت به آن اشاره کرده است.

چهارم:خبر شخص عادل حجّت است و گفته اند:علی رغم آن که آیه دلالتی بر حجت بودن خبر عادل به صراحت و به صورت مستقیم ندارد،بلکه آن را با صفتی می نامند که ملاحظهٔ حجیّت در آن نیامده است،ولی فایدهٔ بیان وصف در این جا چیزی جز آن نیست که عنوان حکم پیدا می کند،مثل این که بگویی:اگر با اهل باطل معامله می کنی گواهی بر ایشان بگیر،و اگر به دیدار بیمار می روی از هم خوراک شدن با او پرهیز کن،و اگر به سرزمینهای غیر اسلامی سفر می کنی، برای نمازت قبله نمایی همراه داشته باش...و نظایر اینها.

و من می گویم:به همان گونه که نفی متمرکز در سور کلمه یعنی شرط یا صفت آن متمرکز است،شرط نیز چنین است،پس چون بگوییم:همهٔ پولهایم را به تو نمی دهم،و چون ماهی خورده باشی از نوشیدن شیر خودداری کن،و بر روی

زمین خرامان و با تکبر راه مرو،مقصود از آن همهٔ پولها است و بنا بر این می تواند مقداری از آن را بدهد و مخالف وعید عمل نشده است،و نهی از نوشیدن شیر باید مقارن با خوردن ماهی باشد(یا همهٔ نهی از جمع کردن بین آن دو است)و به همین گونه نهی از راه رفتن همراه با ناز و تکبر است نه همه چیز.

شرط نیز چنین است،پس چون گفته شود:اگر صبح به دیدارم بیایی گرامیت می دارم،یا اگر از بلای رسیدهٔ به دیگران شادمان شوی از تو دوری خواهم کرد،این شرط به تنگترین حلقه های سخن تعلق می گیرد،یعنی در هنگام صبح گرامیت می دارم،و در هنگام شادمانی از بدبختی دیگران ترکت می کنم،و در این نیز شرط چنین است:هنگامی که فاسقی خبر برای شما آورد...که در آن شرط مقصود است و هدف از آن محدود کردن نتیجه به تنگترین حدها که آن فاسق بودن آورندهٔ خبر است،و به همین سبب پیشینیان گفته اند که:این از مفهوم شرط است نه از مفهوم وصف،و خدا دانا است.

پنجم:آیا مقصود از تبیّن چیست؟ظاهرا هر اسلوبی را شامل می شود که انسان را به حالت وضوح و آشکاری مطلب می رساند،و چون خدا همهٔ مؤمنان را با این کلمه مخاطب قرار داده،مفهوم تبیّن نیز عرفی خواهد بود،به معنی این که نفس انسان معمولی به آن اطمینان پیدا کند،تا شک معقولی در آن باقی نماند که عقلا آن را به عنوان حجت بودن در نزد خدا برای موضوعها کافی می دانند.

پس خواه بیّنه(گواهی دو عادل)باشد یا شیاع مفید برای اطمینان حاصل کردن،یا گواهی کارشناسان از خلال مجموعهٔ متراکمی از گواهیها و آثار،یا خبر عاقل عادل،اینها همه از گونهٔ تبیّن در نزد عاقلان به شمار می رود...ولی عقلا،در صورتی که اوضاع و احوال جاری باعث ایجاد شک در شخص باشد،همچون این شایعه که اعتقاد بر آن است که منشأ آن شایعه ای مغرضانه است و سبب اطمینان خاطر نمی شود،دیگر حجت نیست.

به همان گونه که خبر عادل دربارهٔ چیزی که در نزد غیر او مخفی نمی ماند، اگر در اظهار آن تنها بوده باشد،همچون این که شخص بگوید که فلان خبرگزاری

ص: ۳۷۷

این خبر را پخش کرد،با دانستن این که اگر چنین می بود دیگران هم آن را می شنیدند و نقل می کردند،در معرض شک قرار می گیرد،یا اگر همو از دیدن ماه شب اول ماه در شب صافی خبر دهد که تنها او آن را دیده و کسی دیگر آن را ندیده است،چنان است که عاقلان دربارهٔ آن گرفتار شک می شوند.و بنا بر این عقلا در حوادث خطیر همچون جنگها به خبر واحد اعتماد نمی کنند...

به صورت کلی،حالت تبین و وضوح در نزد عقلاـ بر حسب موضوعها مختلف می شود و باید به این امر توجه شود،و شاید حکمتی که در پایان آیه آمد محور حکم است و ما هم به همین گونه بیندیشیم و بدانیم که چگونه باید از قرار گرفتن در نادانی و پشیمانی پرهیز کنیم.

[۷]

موج فتنه چگونه در مجتمعی مسلمان به حرکت می افتد؟آغاز آن شایعه ای است که بر سر زبانها می افتد و سپس به صورت جریانی در می آید که ساده دلان را با خود می برد،و در این هنگام فرصت جویان و آشوبگران به فتنه انگیزی می پردازند و رهبری شرعی را در زیر فشار قرار می دهند که یا باید تسلیم به تند باد فتنه شود،یا پاره ای از اجتماع را از دست بدهد،پس راه حل کدام است؟ راه حل منحصر به آن است که مجتمع روح انضباط را متجلّی سازد،و همگان از ابعاد نعمت رهبری آگاه شوند و عملا به سپاسگزاری از آن بپردازند.

به راستی که اگر در جامعه ای اهمیّت رهبری شرعی به خوبی شناخته شود،آن جامعه علیه تندبادهای فتنهٔ داخلی به همان گونه تحصن پیدا می کند که در برابر فشار چالشهای خارجی چنان می کند،به همین سبب قرآن به ما فرمان می دهد که از نقش رسول در خودمان آگاه باشیم،و پس از وی /۱۳ دربارهٔ کسانی که تا درجه ای جانشین او قرار می گیرند نیز به همین گونه عمل کنیم.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللّٰهِ

و بدانید که رسول خدا در میان شما است.

پس او مبعوث از جانب خدا و حامل رسالت حکمت و معرفت و بصیرت است،و چون چنین است باید در هنگام بروز کردن آشوبها و فتنه ها به او رجوع

کننـد،و فشـار وارد کردن بر او بـه ایـن منظـور که نگرشـها و شـهوات نفسـانی خـود را بر او تحمیـل کنیـد روا نیست،چه این با مصلحت شما سازگاری ندارد.

لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ

اگر در بسیاری از امور اطاعت شـما کنـد،حتما به سـختی و مشـقّت گرفتار خواهیـد شد، و چگونه می تواند مشـقت و عنت به ایشان نرسد در حالی که با علم به مخالفت برخاسته و به جهل روی آورده اند.

در خبر در اسباب نزول این آیه چنین آمده است:

نخست:این که پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله ولیـد بن عقبه را برای گرد آوردن صـدقات به سوی طایفـهٔ بنی المصـطلق فرسـتاد،و چون او را دیدنـد بـا خوشامـدگویی نزد او آمدنـد،ولی از ایشـان بیمناک شـد و ترس او را فرا گرفت،چه میان او و ایشان یک دشمنی قدیمی وجود داشت و می ترسید که او را به قتل برسانند،یا در جان خود کینه ای نسبت به آنان داشت،پس خواست به مکری بـا ایشـان بـپردازد(یـا به این کـار تظـاهر کرد)و به همین سـبب به نزد پیغمـبر بـازگشت و به او خبر داد که آنـان از دین برگشته اند.

سپس پیامبر(ص)خالـد بن ولید را روانه کرد و از او خواست که دربارهٔ ارتداد آنان به تحقیق بپردازد و شـتاب به خرج ندهد،و او شب هنگـام به محـل آنان رسـید و بازجویان خود را روانه کرد و آنان برای او خبر آوردنـد که مردم متمسک به اسـلامند،و بانگ اذان و نماز ایشان شـنیده شـد،پس چون بامـداد شـد خالـد به نزد ایشان آمـد و از درستی آنچه برایش خبر آورده بودند آگاه شد و به نزد پیغمبر بازگشت و او را با خبر کرد،پس این آیه نازل شد و پیامبر خدا می گفت:«درنگ و تأنی از خدا است و شتابزدگی از شیطان». (۱)

از بعضـی از اخبـار چنین بر می آیـد که گروهی از مسـلمانان از پیغمبر چنـان می خواسـتند که پیش از تحقیق دربـارهٔ ایشان به جنگ با آنان بپردازد،و شاید این

۱- ۱۶) -نقل از القرطبی(با تصرف)،ج ۱۶،ص ۳۱۱.

نتیجه ای از تبانی میان حزب اموی و منافقان طرفدار ایشان علیه مسلمانان بود که قسمتی از آن به توسط ولید عملی شد،در صورتی که دیگران می خواستند باز ماندهٔ آن به اجرا در آید.

دوم:در خبر آمده است که این آیه در داستان افک بنا بر بعضی از روایات نازل شده است.و علی بن ابراهیم در تفسیر خود گفته است که آیه دربارهٔ ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم(علیه السلام)نزول پیدا کرد،و سبب آن این بود که عایشه به رسول خدا-صلّی اللّه علیه و آله-گفت که ابراهیم از تو نیست بلکه از جریح القبطی است که هر روز پیش او می آمد،پس پیغمبر(ص)خشمناک شد و به امیر المؤمنین(علیه السلام)گفت:شمشیر برگیر و سر جریح را برای من بیاور،پس امیر المؤمنین(ع)شمشیر برگرفت و گفت:یا رسول اللّه!پدرم و مادرم فدای تو باد، هنگامی که مرا به انجام دادن کاری مأمور می کنی،همچون سیخ داغ شده ای هستم که در میان کرکی فرو رود،آیا فرمان می دهی که در این کار تحقیق کنم یا بدون تحقیق به عمل بپردازم؟پس رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-به او گفت:تحقیق کن،و امیر المؤمنین به اتاق مادر ابراهیم رفت و بر آن بالا رفت و چون چشم جریح به او افتاد گریخت و از درخت خرمایی بالا رفت،و امیر المؤمنین(علیه السلام)به او نزدیک شد و از او خواست که از درخت فرود آید و او گفت:یا علی!این جا کسی نیست و من خصی و خواجه ام و شلوار خود را پایین کشید و عورت خود را آشکار ساخت و معلوم شد که خواجه است،و چون او را نزد رسول خدا-صلّی اللّه علیه و آله-آورد،رسول خدا(ص)به او گفت:ای جریح!تو را چه شده است؟و او در پاسخ گفت:قبطیان خدمتگزاران مرد خود را که در خانه هاشان و در میان اهل خانه شان به خدمت اشتغال دارند خصی می کنند،و قبطیان جز با قبطیان انس پیدا نمی کنند،و پدر ماریه مرا برای آن فرستاد که خدمت او کنم و مونس او باشم،و خدا آیهٔ یٰا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جٰاءَکُمْ فٰاسِقٌ بِنَبَإٍ را نازل کرد. (۱)

ص:۳۸۰

۱- ۱۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۸۱.

هدف این آیه و نصوص دینی دیگر آن بوده است که فاسقان را از مجتمع اسلامی جدا نگاه دارد و از اندازهٔ سهیم بودن ایشان در امور اجتماعی بکاهد،و چون مسلمانان از عمل کردن به خبرهای فاسقان خودداری کردند،آنان را از دخالت در امور قضایی و خبر رسانی و گواهی دادن در محاکم و بعضی از کارهای دیگر محروم ساختند.

قرطبی مفسر معروف در این جا نصّی را از ابن العربی نقل می کند.که خوب است به آن گوش دهیم:

مایهٔ شگفتی است که شافعی و همانندان او امانت فاسق را مجاز شمرده اند،و چگونه ممکن است کسی که به اندازه سپردن یک حبّه از مال به او نمی توان ایمن بود،برای سپردن یک قنطار دین به دست او مورد اطمینان باشد؟و سبب آن این بود که والیانی که مردم در پشت سر ایشان نماز می گذاشتند،از لحاظ دینی فاسد بودند،و امکان ترک کردن نماز به امامت ایشان وجود نداشت،و برانداختن ایشان نیز امکان نداشت،با ایشان و به امامت آنان نماز می گذاشتند(و اضافه کرده است که)بعضی از مردم که بنا بر تقیه به امامت ایشان نماز می گذاشتند،این نمازها را اعاده می کردند،و بعضی دیگر همان را نماز خود به حساب می آوردند.و من اعادهٔ نماز را واجب نمی دانم و می گویم که بر هیچ کس روا نیست که نماز گذاشتن در پشت سر امامی را که مورد پسند او نیست ترک کند ولی باید آن را به صورت محرمانه اعاده کند و در نزد دیگران چنین نکند. (۱)

وَ لٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمٰانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيٰانَ

ولی خدا ایمان را مورد محبّت شما قرار داد،و آن را در دلهاتان آراست،و کفر و فسوق و عصیان را در نظر شما ناخوش و ناپسند قرار داد.

رسالت نعمت و فضل است،و فهم این حقیقت ما را بر آن می دارد که از آن

۱- ۱۸) -القرطبی،ج ۱۲،ص ۲۱۳.

به صورتی بهتر فایده برگیریم،مگر نه این است که اگر کسی اعتبار کلانی در بانک داشته باشد،در صورت بی خبر و نادان بودن نسبت به آن،هیچ نفعی از آن به دست نمی آورد! ایمان آوردن به رسالت نیز توفیقی از جانب خدا و نعمت و فضل است؛این درست است که بنده گام اول را به جانب پروردگار خویش بر می دارد،و تسلیم به حق می شود،ولی اگر خدا محبت پیدا کردن نسبت به ایمان را به ۱۳/ قلب کسانی که صلاحیت آن را دارند نینداخته باشد،هیچ یک از افراد بشر نمی تواند از این فیض بهره مند شود.و خدا دوستی ایمان را دو بار به دل افراد بشر انداخته است،یکی در آن هنگام که آدمی را بر فطرت ایمان به خدا آفرید،و دیگری در آن هنگام که در قلوب تسلیم شدگان به پروردگارشان(مسلمانان)برای پذیرفتن نعمت هدایت دوستی ایمان را پدید آورد.به همان گونه که فطرت بشری خود به خود انحراف را به همهٔ درجات و اشکال آن ناخوش می دارد،که از آن جمله است کفر که مخالفت اساسی با دین به شمار می رود،و فسوق که عبارت از تجاوز از حدود شریعت است، و عصیان که مرتکب شدن بعضی از خطاها است،این هر سه مخالف با ایمان است،و بدون پاک کردن چرک آنها از قلب،این قلب به استقبال و پذیرفتن روح ایمان نخواهد رفت.

أُولٰئِكَ هُمُ الرّٰاشِدُونَ

آنان راهیافتگان اند.

گفته اند که ریشهٔ کلمهٔ رشد به معنی سنگ است،و صاحب رأی سدید و محکم را راشد می گویند از آن روی که در آن رأی استقامت دارد و سخت به آن پیوسته است،و نسبت به آنچه می کند یقین دارد.و رشد مؤمن برخاستهٔ از یقین او است و سخت و استوار بودن او در حق،چه راه آشکار آن را شناخته و هرگز آن را تغییر نخواهد داد.

از آن روی سیاق قرآن از خطا به غیبت تبدیل یافت که مقام راشدان بالا و شایستهٔ آن است که با کلمه ای همچون«اولئک»طرف خطاب قرار گیرد،و در نتیجه کسی می تواند به چنین مقام برسد که بهره ای بزرگ داشته باشد،و بنا بر این هر

خوانندهٔ قرآن نمی تواند مخاطب به این صفت بزرگ باشد،و آیه بر آن دلالت دارد که اساس این دوستی و محبت است،و به همین جهت مؤمنان در آن می کوشیدند که این دوستی را در دلهای خود جایگزین سازند و آن را رشد دهند و می گویند:«و زبانم را به یاد خودت گویا ساز،و دلم را به دوستیت مشتاق». (۱)

و در توصیف افراد رستگار حزب اللّه چنین آمده است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ ای کسانی که ایمان آوردید!هر که از شما که از دین خود باز گردد(بداند که:)خدا به زودی قومی را خواهد آورد که ایشان را دوست می دارد و آنان او را دوست می دارند». (۲)

هنگامی که زیاد الحذاء از امام باقر(علیه السلام)دربارهٔ رابطهٔ میان دین و دوستی پرسش کرد،امام در پاسخ او چنین گفت:

وای بر تو ای زیاد!مگر دین چیزی جز دوستی است؟مگر این گفتهٔ خدا را نشنیده ای: إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ اگر خدا را دوست می دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را بیامرزد»؟و آیا این گفتهٔ خدا را ندیده اید که حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ ایمان را مورد محبت شما قرار داد و آن را در دلهای شما آراست»،و يُحِبُّونَ مَنْ هاجَرَ إِلَيْهِمْ و کسانی را که به سوی ایشان مهاجرت کنند دوست می دارند».

و بر آن افزود:«دین دوستی است و دوستی دین». (۳)

[۸]

و در صورتی که ایمان هدیه ای از خدا به قلبهای پاک است،پس فضلی از خدا به گروه مخصوصی از افراد بشر می شود،و همچون دیگر نعمتها همهٔ بندگان خدا را شامل نمی شود.

ص:۳۸۳

۱- ۱۹) -از دعای امیر المؤمنین(ع)معروف به دعای کمیل،مفاتیح الجنان،ص ۶۷.

۲- ۲۰) -المائده۵۱/.

۳- ۲۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۸۴.

فَضْلاً مِنَ اللّهِ وَ نِعْمَهً وَ اللّهُ عَلِیمٌ حَکِیمٌ

فضل و بخششی از جانب خدا است و خدا دانای حکیم است.

و با حکمت بالغهٔ خود می داند که فضل و نعمت خویش را مخصوص کجا قرار دهد.

[سوره الحجرات (۴۹): آیات ۹ تا ۱۰]

اشاره

وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِینَ اِقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما فَإِنْ بَغَتْ إِحْداهُما عَلَی اَلْأُخْری فَقاتِلُوا اَلَّتِی تَبْغِی حَتّی تَفِیءَ إِلی أَمْرِ اَللّهِ فَإِنْ فاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اَللّهَ یُحِبُّ اَلْمُقْسِطِینَ (۹) إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَهٌ فَأَصْلِحُوا بَیْنَ أَخَوَیْکُمْ وَ اِتَّقُوا اَللّهَ لَعَلَّکُمْ تُرْحَمُونَ (۱۰)

میان برادران خود را اصلاح کنید

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

اگر جنگ خارجی مشتمل بر فایده هایی برای امت است،از آن روی که ارادهٔ آن را از آلودگیها پاک می کند،و سبب پاکیزگی صفهای آن می شود،و آن را از مراکز ضعف خود آگاه می سازد و نسبت به مسئولیت آن حسّاسیت پیدا می کند،و ارزشهای تمدنی را در آن به وجود می آورد،جنگ داخلی به دنبال خود چیزی جز زیان و ویرانی و هلاکت ندارد،و گاه باعث رسیدن آن به پایانی هولناک می شود.

آیهٔ نخستین از این درس به قضیهٔ جنگ میان مؤمنان به صورتی آشکار

پرداخته،و مفسران در آن به تفصیل سخن گفته اند،و عمق قضیه به اندازه ای است که سخن گفتن از آن در ضمن یک تفسیر کافی به نظر نمی رسد،بلکه نیازمند مطالعات مفصل است.

امّا آیه دوم از موضوع صلح ولی به صورتی عامتر سخن می گوید و دربارهٔ علاقه و ارتباط میان مؤمنان که به درجهٔ برادری کامل رسیده باشد بحث می کند.

شرح آیات:

اشاره

[۹]

آیات قرآن معمولا پیش از آن که از حالتهای عادی بحث کند،دربارهٔ بدترین حالات سخن می گوید،مثلا در آن هنگام که سوره النساء از حالات اجتماعی بحث می کند،در آغاز آن به بحث دربارهٔ حالت طلاق می پردازد که عقدهٔ پیوند خانوادگی است،و به همین گونه سورهٔ نور که حدود یک خانوادهٔ صاحب فضیلت را ترسیم می کند،با بیان حد زنا آغاز می شود،و سورهٔ مائده که سازنده حیثیت تمدن اسلامی است،از حرام بودن تجاوز به اموال یتیمانی سخن می گوید که از ضعیفترین حلقه های پیوستگی اجتماع محسوب می شوند،و در این جا نیز آیات در ابتدا پیچیده ترین حالات اختلاف را مورد بحث قرار می دهد،و سپس به تدریج به بیان حالات دیگر می پردازد که پیچیدگی کمتر دارد،پس چرا چنین است؟ چنان می نماید که در پی همهٔ این حالات دو حکمت وجود دارد:

نخست:در بیان هدفی که تسلسل حالتها سرانجام به آن منتهی می شود، برای آن که مبدأ آن مورد بی اعتنایی قرار نگیرد،و خلافهای جزئی که معمولا-طرف توجه چندان واقع نمی شود،و شایعاتی که در این جا علیه جمعی پراکنده می شود و جلوگیری ندارد چندان نمو پیدا می کند که به یک مبارزهٔ خونین میان دو گروه از افراد بشر تبدیل می شود از نظر دور نماند و حقایق چنان که باید و شاید آشکار شود، ناگزیر باید نخست نمونه ای آشکار از آن عرضه شود سپس دیگر حالات با آن در معرض مقایسه قرار گیرد.

ص :۳۸۵

دوم:بزرگی شریعت در آنجا تجسّم پیدا می کند که حالات استثنایی به حد رسیدهٔ در پیچیدگی مورد بحث و تحقیق واقع شود،و اوضاع عادی و متعارفی معمولا چنان است که پرداختن به آنها آسان و میسر است و به همین جهت اگر بحثی دربارهٔ آنها ضروری شمرده شود،به دنبال بحث در حالتهای بزرگ و کلّی می آید.

پس بحث دربارهٔ طلاق یا خیانت در همسری(زنا)مقیاسی برای قدرت شریعت در وضع کردن نظامی استوار برای شؤون خانواده است،به همان گونه که پاسداری از اموال یتیمان دلیل بر صلاحیت نظام اقتصادی در محافظت از حقوق مردم به شمار می رود.

به همین گونه درمان مشکل جنگ داخلی دلیلی بر صلاحیت نظام اجتماعی برای رو به رو شدن با چالشها است.

و چنین است که سیاق در ابتدا به این بحث پرداخته و گفته است:

وَ إِنْ طٰائِفَتٰانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُمٰا

و اگر دو گروه از مؤمنان به جنگ با یکدیگر پرداختند،آنان را با یکدیگر صلح و آشتی دهید.

بنا بر این نخستین مسئولیت متوقف ساختن کشتار و بر پا داشتن صلح و سلم است به هر وسیله که ممکن باشد،و این مسئولیت همهٔ مردم است،چه آنان نیروی باقی ماندهٔ میان دو گروه اند،امّا اگر گروه سومی را میان آنان وارد کنیم،باید همچون طرفی در مبارزه شرکت کند،و گاه ممکن است از یکی از آن دو نیرومندتر نباشد.

باید در نظر داشت که:

اولا:تعبیر در ابتدا به صورت تثنیه آمده و سپس جمع شده و بار دیگر دو مرتبه به تثنیه باز گشته است،و از آن روی چنین است که اختلاف معمولا میان دو گروه آغاز می شود که هر یک برای خود خصوصیات معینی دارد،و اگر صلحی صورتپذیر شود میان دو رهبری آن گروه ها خواهد بود،در صورتی که جنگ و مبارزهٔ میان پیروان آنان است،و بنا بر این رزمندگان قربانی تبانی رهبریهای خود شده اند

ص :۳۸۶

که آنان را به جنگی کشانده اند که در آن مصلحتی برای آنان وجود نداشته است، در صورتی که رهبری دو گروه،به همان گونه که مسئول جنگ است مسئولیت صلح را نیز بر عهده دارد.

ثانیا:قرآن با ما از قوانین صلح یا از صلحی که بر پایهٔ عدالت صورت گرفته باشد سخن نمی گوید،چرا که تحقق بخشیدن به آن در حالت جنگ تقریبا محال است،و لذا از جامعه خواسته است که برای رسیدن به صلح کوشش کند.

ثالثا:قرآن هر دو طرف جنگ را،علی رغم آن که کشتن یکدیگر گمراهی بزرگی است،به نام مؤمنان خوانده است،و این دلیل بر آن است که امکان دارد فرزندان امت واحدی در جنگ خانگی به جان یکدیگر بیفتند که سبب آن فتنه ها و هواهای نفسانی بوده باشد،پس ما حق آن نداریم که مردمان را به مجرد پرداختن به مبارزهٔ با یکدیگر کافر بخوانیم،به همان گونه که هیچ یک از دو طرف جنگ حق آن ندارد که طرف دیگر را به مجرّد اعلان جنگ کردن بر خودش به خروج از چارچوب ایمان متهم سازد.

فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ

پس اگر یکی از آن دو بر دیگری ستم کرد.

پس به صلح گردن ننهاد یا با پذیرفتن صلح به آن خیانت کرد.

فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ

پس با آن که ستم کرده است بجنگید تا به فرمان خدا گردن نهد.

آیا ممکن است اسلام را با شعارها و اندرزها و پیمانها و شوراهای امنیت بر پا نگاه داریم؟گاه ممکن است همهٔ اینها سودمند باشد،ولی در آن حد نیست که از جنگی جلوگیری کند که اشخاص به آن داخل نمی شوند مگر این که از تحقق یافتن هدفهایشان با هر وسیلهٔ دیگر مأیوس شده باشند،و در این هنگام است که بر مرکب دشوار جنگ سوار می شوند و مصیبتها و بدبختیهای آن را تحمل می کنند.پس چگونه ممکن است با قرار و اندرز آن را متوقف سازند؟ در این هنگام ناگزیر می بایستی همهٔ مردم مسئولیت حفظ صلح را تحمل

کنند و از ریخته شدن خون مردم جلوگیری به عمل آورند،و این بدون تردید مستلزم پرداختن به جنگ و قبول مسئولیت آن است،و اگر چنین نشود ستمکاران و آتش افروزان فتنهٔ جنگ همه جا را به صورت جهنمی در می آورند.

من اصل و مبدئی را نمی شناسم که بر پیروان خود چنین حدی از مسئولیت اجتماعی را تحمیل کرده باشد،چه اصول و مبادی مغرب زمین انتخاب نظام را حق می داند،در صورتی که اسلام آن را واجب می شمارد،و بر مؤمن واجب می داند که در برابر کسانی که طغیان می کنند و می خواهند بدون رضایت مردمان بر ایشان حکومت کنند به همان گونه مقاومت کنند و به مبارزه برخیزند که با کسانی چنین می کنند که خواستار فساد کردن در زمین اند.

قرآن پایان نبرد مؤمنان را با این گروه ها باز گشت گروه ستمگر به فرمان خدا و گردن نهادن به تطبیق احکام اسلام در قضایایی می داند که سبب ایجاد اختلاف میان ایشان و گروه دیگر شده است،و این خود دلیلی بر آن است که مقید بودن تام به حدود عدالت در مورد معاملهٔ با ستمگران،علی رغم ستمگری و تجاوز ایشان به صلح و امنیت،واجب است و باید از آن اطاعت شود.

چون بدانیم که عمل آن روز آنان شبیه مبارزهٔ مسلحانه در اصطلاح امروز است،بر ما معلوم می شود که چگونه در نظام اسلامی باید با گروه مخالف معامله شود،و این که لازم است آنان را به حدود شرعی باز گردانیم، /۱۳ بدون آن که حقوق ایشان را مصادره کنیم و آبروشان را بریزیم و رسوایشان سازیم و به تهمتهای بی جا متهمشان کنیم،تا چه رسد به این که آنان را حق آن نداریم که در بند کنیم و به زندان افکنیم و به تبعید روانه سازیم و آزارشان دهیم و به قتل برسانیم.خداوند متعال مقابلهٔ با ستمگران را به حدّ بازگشت آنان به فرمان خدا محدود می کند و چون چنین شود به حالی درست همچون حال دیگر افراد ملت و امت باز می گردند.

فَإِنْ فٰاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمٰا بِالْعَدْلِ

پس اگر به قبول حکم خدا باز گشت،میان آن دو گروه با مراعات عدالت صلح برقرار کنید.

روا نیست که میان آن گروه با گروه دیگر تمایز قائل شوید و بهانه تنها آن

باشـد کـه گروه مـورد نظر بغی و سـتم کرده است.چه تحمیـل کیفرهـایی بر این گروه یـا محروم سـاختن ایشـان از حقـوقی که دارنـد،زمینه را برای جنگی دیگر آماده می سازد،و عـدالت و بر پا داشـتن حـدود خدا بر همگان بدون تمایز،سـببهای مبارزات اجتماعی را از میان می برد،بدان سبب که آتشگیرانهٔ چنین مبارزه ها غالبا گروه های محرومی هستند که مورد بهره برداری این و آن قرار می گیرند.

وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ

و به قسط و عدالت رفتار کنید که خدا دادگران را دوست می دارد.

شایـد قسط به کار بسـتن دقیق موجبات عـدالت باشـد که درجهٔ بالای عـدالت است.پس چگونه بایـد قسط را دربارهٔ دو گروه مشـغول به جنـگ بـا یکـدیگر تحقق بخشـیم؟ گـاه گروه سـتمگر(معارضـان مسـلح)گروهی است که از لحاظ تاریخی محروم شمرده می شود،همچون سیاهان امریکا،که برابری آنان در حقوق با هموطنان سفید برای ایشان کافی نیست،و عوامل ستمگری نسبت به آنـان را از میـان نمی برد،بلکه لازم است برای رفع ناکامی آنان فرصـتهای بیشتری در اختیارشان قرار گیرد که از آن جمله است تخصیص بودجهٔ بیشتری برای آن قسمت از کشور که شور و نشاط آنان در آن جاها بیشتر است،و پذیرفتن آنان در دانشگاهها با شرطهای سبکتر و دادن وامهای بدون ربح و...و...و خدا دانا است.

در سـبب نزول آیـه گفتـه هـای مختلفی آمـده و این خـود دلیـل بر آن است که این نتیجهٔ تطـبیق کردن آیه است بر بعضـی از حوادث که در میـان مسـلمانان وقوع پیـدا کرد و بیشتر آنها میان /۱۳ انصـار و مخصوصـا قبایل أوس و خزرج بود که جنگهای سخت و مهلک آنان در طی قرنها پیش از اسلام تا زمان پیامبر در جریان بود و سرانجام اسلام سبب از بین رفتن آنها شد.

بیشتر آن کینه توزیهـایی که مفسـران از آنها یاد می کننـد و آنها را سـبب نزول آیه می داننـد،با دست و نعلین و چوب درخت خرما صورت می گرفت که به گمان من نمی توان آنها را جنگ و قتال نامید.

جای تعجب نیست که قرآن حکمی را بیان کرده باشد که معمولاً در میان امتها تحقق پیدا می کند،حتی اگر در هنگام نزول قرآن اتفاق نیفتاده باشد،و مسلمانان شاهد جنگی خونین میان خود در قرن اول هجری بودند که شایستگی تأویلی برای این آیه داشته باشد،و مفسران به تفصیل دربارهٔ آن جنگ سخن گفته اند،و ما نیز به نوبهٔ خود یاد کردن از قسمتی از آنچه آغاز کنندگان چنین تأویلی نقل کرده اند می پردازیم،و آنچه را که قرطبی از قاضی ابو بکر بن المغربی در تفسیر خود آورده است در این جا نقل می کنیم:

این آیه اصلّی در جنگ مسلمانان است،و منبعی عمده در حرب تأویل کنندگان،و صحابه به آن تکیه می کردند،و بزرگان اهل ملت به آن پناه می بردند،و پیامبر-صلّی اللّه علیه و آله و سلّم-آن را مورد استناد قرار داد با گفته اش:«عمّار را گروه ستمگر خواهند کشت»،و گفته اش علیه السلام در شأن خوارج:«خروج می کنند بر بهترین گروه،یا در حین جدایی»که روایت نخستین صحیحتر است،به سبب گفتهٔ او علیه السلام:«می کشند ایشان را شایسته ترین طایفه به حق»و آن که ایشان را کشت علی بن ابی طالب و کسانی همراه با او بودند،پس در نزد علمای مسلمانان و به دلیل دینی به اثبات رسید که علی رضی اللّه عنه امام بوده،و کسانی که بر او خروج کرده بودند باغی و ستمگر بوده اند،و جنگ کردن با چنین کسی تا آن زمان که به حق باز گردد و مطیع صلح شود واجب است، بدان جهت که عثمان رضی اللّه عنه کشته شد در حالی که صحابه از ریختن خون او بری بودند،زیرا او از جنگ کردن با کسانی که علیه او شورش برخاسته بودند خودداری ورزید و گفت:من اولین کسی نیستم که پس از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم در امت او به جنگ برخیزم،پس بر بلا بردباری کرد،و به محنت و سختی تسلیم شد و خود را فدای امت کرد،و پس از آن ممکن نبود که مردم را به حال خود رها کنند،پس بر باقی صحابه که(عمر)در شورا نام آنان را برده بود عرضه شد که آن را رد کردند،و علی کرّم اللّه وجهه احقّ به آن و شایستهٔ آن بود، ۱۳/ پس آن را برای جلوگیری از ریخته شدن خون امت بر اثر قیام ناروا علیه یکدیگر و کشیدن کار به

جایی مطلوب نیست و امکان دارد دین تغییر کند و ستون اسلام از جا کنده شود، پذیرفت.پس چون با او بیعت کردند،مردم شام شرط بیعت را دست یافتن به کشندگان عثمان و قصاص کردن ایشان قرار دادند.پس علی رضی اللّه عنه به ایشان گفت:به بیعت در آیید و خواستار حق شوید تا به آن برسید،و آنان به او گفتند:تو که قاتلان عثمان با تواند و هر صبح و شام آنان را می بینیم،شایستگی بیعت کردن مردمان با خودت را نداری.و علی در این باره رأیی محکمتر و گفتاری صحیحتر داشت،چه اگر به قصاص می پرداخت تعصب قبیله ای سبب پیدایش جنگ سومی می شد،پس منتظر آن ماند که امر استحکام پیدا کند و بیعت منعقد شود،و اولیای خون قصاص را از مجلس حکم مطالبه کنند،و حکم به حق صادر و اجرا شود.

میان امت خلافی در آن نیست که امام می تواند،در صورتی که عملی کردن قصاص سبب ایجاد تفرقه و تشتت در میان امت شود،آن را به تأخیر بیندازد، و به همین گونه نیز در مورد طلحه و زبیر عمل شد،و آنان علی را از ولایت خلع نکردند و دینداری او را در معرض اعتراض قرار ندادند،و فقط چنین نظر دادند که آغاز کردن به قتل اصحاب عثمان شایسته تر است. (۱)

سپس قرطبی در تفسیر جنگ جمل پیش می رود و می گوید که:گروهی از اهل علم گفته اند که وقوع جنگ در بصره میان ایشان(مسلمانان)بنا بر چیزی جز عزم جنگ بود و ناگهانی اتفاق افتاد،و بر سبیل دفع کردن هر یک از دو گروه جنگ را از خود به این گمان که گروه دیگر به حیله آن را آغاز کرده است. (۲)

من به تفاوت موجود میان دو واقعهٔ بصره و صفین،یا میان آنها و نهروان،راه نیافتم.مگر نه آن بود که همهٔ آنها خروج بر امامی قائم بر امر بود که اکثریت مسلمانان با او بیعت کرده بودند،پس چگونه می توانیم خروج اهل بصره را صحیح

۱- ۲۲) -القرطبی،ج ۱۶،ص ۳۱۸.

۲- ۲۳) -همان جا.

بدانیم و اهل شام یا خوارج را محکوم کنیم.

بر فرض آن که جدال هم ناگهانی صورت گرفته باشد،چه چیز بیرون آوردن خانوادهٔ رسول اللّه را از مدینه به بصره و برانگیختن سپاهیانی را در این شهر و اظهار مخالفت از این راه تأیید می کند؟ ۱۳/ گمان می کنم که تاریخ ما آکندهٔ به این بهانه تراشیها و شاید تناقضهایی است که پوشش روانی پوشیدهٔ از شبهه ای دینی دارد!و امّا سبب نفسی و روانی آن آمیختن ارزشهای دینی و حوادث میراثی است،و تلاش برای ایجاد حالتی از قومیت برای خصوصیات میراثی،بدون عرضه کردن آنها بر ارزشهای وحی یا در معرض نقادی قرار دادن آنها با موازین شرعی،پس هر چه به اسلام یا مسلمانان یا تاریخ اسلامی ارتباط پیدا می کند،در نزد بعضی حرمت و بلکه قداست دارد،در صورتی که در تاریخ ما به چیزهایی رو به رو می شویم که از شنیدن آنها عرق شرم بر پیشانی انسانیت می نشیند،همچون واقعهٔ کربلا که در آن سید الشهداء نوادهٔ رسول خدا را با لب تشنه در کنار فرات سر بریدند،و دختران رسول خدا را به اسارت گرفتند و در شهرهای مختلف برای تماشای مردم گرداندند.هرگز شایسته نیست که ما همچون کسانی باشیم که به پیروی پدرانشان پرداختند و میراث خود را چندان قدسیت بخشیدند که خدا به ایشان گفت: وَ إِذا قِیلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا ما أَنْزَلَ اللّهُ، قالُوا بَلْ نَتَّبِعُ ما وَجَدْنا عَلَیْهِ آباءَنا،أَ وَ لَوْ کانَ الشَّیْطانُ یَدْعُوهُمْ إِلی عَذابِ السَّعِیرِ و چون ایشان را گفتند:باز آیید به آنچه خدا فرو فرستاد،گفتند:بسنده بود ما را آنچه پدران خود را بر آن یافتیم،و اگر چه شیطان آنان را به سوی عذاب سوزان بخواند»، (۱) و گفت سبحانه و تعالی: وَ إِذا قِیلَ لَهُمْ تَعالَوْا إِلی ما أَنْزَلَ اللّهُ وَ إِلَی الرَّسُولِ قالُوا حَسْبُنا ما وَجَدْنا عَلَیْهِ آباءَنا أَ وَ لَوْ کانَ آباؤُهُمْ لا یَعْلَمُونَ شَیْئاً وَ لا یَهْتَدُونَ و چون ایشان را گفتندی:باز آیید به آن که خدا فرستاد و با رسول وی آیید،گفتند:بسنده بود ما را آنچه پدران خود را بر آن یافتیم،و اگر چه

۱- ۲۴) -لقمان۲۱/.

پدران ایشان هیچ چیز نمی دانستند و به حق راه نمی بردند». (۱)

مقیاس یگانه برای حق وحی خدا است که در کتاب خدا تجسم پیدا کرده است،و تفسیر صحیح آن که از رسول خدا و اهل بیت معصوم وی علیهم السلام به ما رسیده است،یا آنچه عقل و علم با وضوح کافی آنها را اکتشاف کند...اما سیرهٔ پادشاهان،یا روش پیشینیان نیز به نوبهٔ خود پیروی وحی بوده است،پس آنچه موافق کتاب خدا و سنت رسولش باشد مورد احترام ما است،و آنچه را که مخالف آن بوده باشد ترک می کنیم...و روا نیست که در فهم وحی عقل را به مصلحت میراث و نیاکان کنار گذاریم که آن نیز برخاستهٔ از غلوّ در دین است که خدا ما را از آن نهی کرده است،چنان که خداوند متعال به بنی اسراییل گفت: قُلْ یٰا أَهْلَ الْکِتٰابِ لاٰ تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ غَیْرَ الْحَقِّ وَ لاٰ تَتَّبِعُوا أَهْوٰاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَ أَضَلُّوا کَثِیراً وَ ضَلُّوا عَنْ سَوٰاءِ السَّبِیلِ بگو که:ای اهل کتاب!مبالغه در دین خویش مکنید در مخالفت حق،و بر پی هوا و خوشامد قومی مروید که از پیش راه را گم کردند،و مایهٔ گمراهی گروه کثیری بودند و از راه راست گم شدند». (۲)

به همین سبب جایز نیست که همهٔ اصحاب رسول اللّٰه را معصوم از گناه بدانیم،بلکه لازم است اعمال ایشان را با ارزشهای وحی ارزیابی کنیم،و آنچه را که از گفته های رسول اللّٰه به توسط ایشان به ما رسیده است ثبت کنیم،و اجتهاد ایشان در دین یا تفسیر آنان از قرآن،و نیز رفتار ایشان و مخصوصا آنچه مخالف نص باشند،برای ما لزوم اجرایی ندارد.

روا نیست که احترام صحابی رسول بودن ما را به مخالفت با نصوص بر انگیزد،بر خلاف قرطبی مفسّر معروف که می گوید:جایز نیست که به یکی از اصحاب پیغمبر خطایی را که قطعیت پیدا کرده است نسبت دهیم،چه همهٔ آنان در آنچه می کردند به اجتهاد می پرداختند و قصدشان خدای عزّ و جلّ بوده و همهٔ آنان برای

۱- (۲۵) -المائده۱۰۴/.

۲- (۲۶) -المائده۷۷/.

ما ائمه و پیشوایان محسوب می شوند. (۱)

البته بایـد احترام یاران و مصاحبان پیغمبر(ص)را نگاه داشت،ولی نبایـد کار به آنجا بکشد که گرفتار تناقض شویم و ناگزیر از آن شویم که امری مخالف عقل را بپذیریم،چه در آن شک نیست که نبرد کردن بعضـی از صـحابه با یکدیگر خطای سـنگینی بـوده است که نـاگزیر بایـد آن و آغـاز کننـدهٔ آن را محکـوم کنیم،و چگـونه می توانیم حوادث امروز را بر حسب دین توجیه کنیم،و حق چنین کـاری را دربـارهٔ گذشـتگان را نداشـته باشـیم؟مگر آنـان مثـل مـا آدمیزاد نبودنـد،یـا شـهوت سـلطه و ثروت نداشـتند...بهتر است واقع بین تر باشـیم،و هر چیز را در موضوع منـاسب آن قرار دهیم،و همچون حسن بصـری نباشـیم که چون دربارهٔ جنگ صـحابه با یکـدیگر از او پرسـیدند گفت:قتالی است که اصـحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله شاهد آن بودند در صورتی که ما در آن غایب بودیم،و می دانستند و ما نسبت به آن نادانیم،و اجتماع کردند پس پیروی کردیم،و اختلاف کردند پس متوقف شدیم.... (۲)

پس آیا روا است که نسبت به هر حادثهٔ تاریخی چنین سخن گفته شود؟! در این صورت عقل باید معطل و بی کار بماند،بلکه موازین شریعت نیز چنین شود! هرگز چنین نیست...نـاگزیر تاریـخ را بایـد مطـالعه کنیم و از آنچه در آن گذشـته است عـبرت بگیریم و حقّ و باطل را از یکدیگر باز شناسیم،و خدا بر این کار به ما مدد خواهد رساند.

امـا دربارهٔ این شـبههٔ دینی که اگر در امر صـحابه شک کنیم نشانه های دینمان را گم خواهیم کرد،مگر آنان میانجی میان ما و معرفت دینمان نبوده اند؟و این که احادیثی مأثور از رسول به احترام اصـحاب رسـیده،و این که آنان همچون ستارگان اند و به هر کـدام از آنان که اقتـدا کنیم به هـدایت خواهیم رسـید و...، می گوییم که:نشانه های دین به وسـیلهٔ قرآن واضـح و آشـکار است،و بر ما است که

۱- ۲۷) -القرطبی،ج ۱۶،ص ۳۲۱.

۲- ۲۸) -همان منبع،ص ۳۲۲.

حتی احادیث رسول و اهل بیت او را بر قرآن عرضه کنیم،تا چه رسد به کارهای آدمیزادگانی همچون ما؛و از این گذشته،هر نسلی معلومات دینی خود را از نسلی مقدم بر خود اخذ می کند،پس آیا معقول است که برای همهٔ نسلها معتقد به وجود هاله ای از معصومیت شویم،و،مثلا،میان صحابه و نسل تابعان که پس از ایشان آمدند،در این که هر کس ملحق به آنان شود نشانه ها و معلومات دینی را از آنان فرا می گیرد،چه فرقی وجود دارد؟پس به همان گونه که علمای مسلمان میان تابعان بر حسب قوانین علم رجال تمایزهایی قایل شدند و گفتند:فلانی ثقه و مورد اعتماد است و دین خود را از او بگیرید،و آن دیگری جعّال است،و سومی مجهول الحال است و از او حدیث نپذیرید،به همان گونه هم شایسته است که برای نسل پیش از ایشان نیز چنین کنیم و،مثلا،میان ابو ذر غفاری،که آسمان سایه بر سر کسی نیفکنده،و زمین بر خود کسی را حمل نکرده که لهجه ای راستگوتر از او داشته باشد،و سمره بن جندب که با معاویه بر سر احادیث جعل شده چانه می زد،تمایز قایل نشویم.

و اگر روایاتی در فضیلت اصحاب رسیده است،باید آنها را مقید به راستگویان ایشان سازیم که پس از رسول به حدیث گفتن نپرداختند،به دو سبب:

اول:به سبب معارضهٔ آن با روایات به جا ماندهٔ دیگری از پیغمبر(ص)،که تأکید بر آن دارد که بعضی از صحابه پس از او به روایت کردن حدیث می پردازند،و آنان را در روز قیامت از حوض چنان دور می کنند که شتر را می رانند،و این که پس از وی سخنان شایع در میان مردم فراوان می شود،پس آن کس که بر وی دروغ بندد باید منتظر اقامتگاه خود در آتش باشد.

دوم:بدان سبب که باید کتاب خدا را مقیاسی برای شناخت حدود احادیث رسول قرار دهیم،و خداوند سبحانه و تعالی می گوید: قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ بگو:آیا کسانی که می دانند با کسانی که

نمی دانند با یکدیگر برابرند؟». (۱)

أَ فَمَنْ کٰانَ مُؤْمِناً کَمَنْ کٰانَ فٰاسِقاً لاٰ یَسْتَوُونَ آیا آنکه مؤمن است با آنکه کافر است برابر است؟البته برابر نیستند». (۲)

وَ مٰا یَسْتَوِی الْأَعْمیٰ وَ الْبَصِیرُ،وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ وَ لاَ الْمُسِیءُ،قَلِیلاً مٰا تَتَذَکَّرُونَ و کور و بینا برابر با یکدیگر نیستند،و چنین است کسانی که ایمان آورده و کارهای صالح انجام داده اند که با بد کاران برابر نیستند، چه کم پند می گیرید!». (۳)

لاٰ یَسْتَوِی مِنْکُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَ قٰاتَلَ أُولٰئِکَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِینَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَ قٰاتَلُوا وَ کُلاًّ وَعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنیٰ وَ اللّٰهُ بِمٰا تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ یکسان نیست از شما آن کس که هزینه کرد و مال داد در راه خدای پیش از فتح(مکه)و جنگ کرد با ایشان،که درجۀ آنان بالاتر از درجۀ کسانی است که پس از فتح انفاق کردند و جنگیدند،و همه را خدا پاداش نیک وعده داد،و خدا از آنچه می کنید آگاه است». (۴)

و در آن هنگام که پروردگار ما فضایل نسل اول از مسلمانان را بیان کرد، ایمان و احسان را در آنان شرط قرار داد،و به صورت مطلق به آنان وعدۀ پاداش بزرگ نداد،بلکه به این مقید کرد و با حرف«من»تبعیضی و گفت:

مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَ الَّذِینَ مَعَهُ أَشِدّٰاءُ عَلَی الْکُفّٰارِ رُحَمٰاءُ بَیْنَهُمْ تَرٰاهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّٰهِ وَ رِضْوٰاناً سِیمٰاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذٰلِکَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْرٰاةِ وَ مَثَلُهُمْ فِی الْإِنْجِیلِ کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَویٰ عَلیٰ سُوقِهِ یُعْجِبُ الزُّرّٰاعَ لِیَغِیظَ بِهِمُ الْکُفّٰارَ وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّٰالِحٰاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِیماً

۱- (۲۹) -الزمر۹/.

۲- (۳۰) -السجده۱۸/.

۳- (۳۱) -غافر۵۸/.

۴- (۳۲) -الحدید۱۰/.

(۱) .

حکومتهای ستمگر

الف:آیا آیه حالت قیام کردن علیه حکومت اسلامی را شامل می شود یا فقط مربوط به اختلاف میان دو طایفه از مسلمانان است که در میان آنان امامی وجود ندارد؟آنچه معروف در میان مفسران است این است که حالت نخستین را نیز شامل می شود و به همین سبب در تفسیر آن از حکومت ستمگران سخن گفته اند،و از آنچه در صدر ۱۳/ اسلام از جنگهای میان اصحاب اتفاق افتاده و مظهری آشکار از ستم و طغیان بر ضد امام حاکم بوده است.

ظاهرا این طرز تصور مستند به آن است که قتال و مبارزهٔ میان مسلمانان معمولا علیه سلطه است،و چون طایفه ای از آنان سلطه را شرعی نبیند،علیه آن قیام می کند،در این باره حجتی وجود داشته و همچون قیام گروه هایی از مسلمانان علیه حکام در دو دورهٔ تسلط امویان و عباسیان بوده باشد،یا نه بدین صورت باشد چنان که در دورهٔ امام علی علیه السلام اتفاق افتاد،آیه همهٔ حالات را در بر می گیرد،و گواه بر آن است حدیث مفصل روایت شدهٔ از امام صادق علیه السلام که در آن چنین آمده است:«خدا محمّد را با پنج شمشیر مبعوث کرد که سه تای از آنها آخته است و هرگز به غلاف باز نمی گردد مگر این که جنگ پایان پذیرفته باشد،و جنگ پایان نخواهد پذیرفت مگر آن زمان که خورشید از مغرب خود طلوع کند...تا آن جا که گفت:و امّا شمشیر بی امان آن شمشیر است که برای اهل بغی و تأویل کشیده می شود(و سپس آیهٔ کریمه را تلاوت کرد:و إن طائفتان...)پس چون این آیه نازل شد،رسول اللّه گفت:از شما کسانی پس از من بنا بر تأویل به نبرد بر می خیزند به همان گونه که من بنا بر تنزیل به جنگ برخاستم،پس از پیغمبر پرسیده شد که:آن کیست؟و او گفت:پینه دوز کفش خود،یعنی امیر المؤمنین،پس عمّار بن یاسر

۱- ۳۳) -الفتح ۲۹/.

گفت:من با این پرچم سه بار همراه با رسول خدا جنگیدم و این بار چهارم است،به خدا که اگر ما را چندان بزنند و دنبال کنند تا به هجر برسیم،این را می دانیم که ما بر حقیم و آنان بر باطل اند». (۱)

فقیه بزرگ،شیخ محمد حسن نجفی،بر این حدیث حاشیه ای بدین گونه نوشته است:خبر شمشیرها که در التهذیب و الکافی آمده و اصحاب به آن عمل کرده اند و ان شاء اللّه آن را به صراحت در آنچه بعضی یاد کرده و گفته اند که آیهٔ:

وَ إِنْ طائِفَتانِ

...دربارهٔ آنان نازل شده است،بشنوی. (۲)

ب:نباید با اهل بغی چنان رفتار شود که با دشمنان می شود،بلکه شایسته آن است که چندان با آنان بجنگیم که از نیروهای آنان بکاهیم و فتنه را دور کنیم، پس چون به اطاعت از فرمان خدا باز گردند با آنان رفتاری برادرانه برقرار کنیم...و در پایان ۱۳/ حدیث یاد شده چنین آمده است:«و سیره دربارهٔ ایشان(اهل بغی)از امیر المؤمنین(ع)چنان بود که رسول اللّه(ص)دربارهٔ اهل مکه در روز فتح مکه نشان داد که فرزندی از ایشان را به اسیری نگرفت و گفت:هر که در خانهٔ خود را ببندد در امان است،و هر که سلاحش را بر زمین گذارد(یا به خانهٔ ابو سفیان داخل شود)در امان است،و به همین گونه امیر المؤمنین در روز بصره گفت:فرزندان ایشان را به اسارت مگیرید،و به زخم خوردگان کاری نداشته باشید،و به دنبال فراریان مروید،و هر که در خانه اش را ببندد و سلاحش را بر زمین گذارد در امان است». (۳)

در حدیثی دیگر از امام صادق علیه السلام،به روایت عبد اللّه بن سلیمان آمده است که گفت:به ابو عبد اللّه الصادق علیه السلام گفتم:مردمان چنین روایت می کنند که علی اهل بصره را کشت و اموال آنان را بر جای گذاشت(که این سؤال را پیش آورد که چگونه ریختن خونشان مباح بوده ولی اموالشان چنین

۱- (۳۴) -وسائل الشیعه،ج ۱۱،ص ۱۸.
۲- (۳۵) -جواهر الکلام،ج ۲۱،ص ۳۲۳(چاپ دوم).
۳- (۳۶) -وسائل الشیعه،ج ۱۱،ص ۱۸.

نبوده است؟)،پس گفت:«آنچه در سرزمین شرک به دست بیاید حلال است، ولی در سرزمین اسلام حلال نیست». (۱)

در حدیثی دیگر چیزی بزرگتر از این می یابیم:مسعده بن زیاد از جعفر از پدرش روایت کرد که:«علی هیچ یک از اهل جنگ با خودش را به شرک و نفاق منسوب نمی کرد،بلکه می گفت که:آنان برادر مایند که بر ما ستم کرده اند». (۲)

از امام علی علیه السلام روایت شده است که چون از او پرسیدند که آیا کسانی از اهل قبله که با آنان جنگیده است کافرند؟گفت:«به احکام و نعمتها کفر ورزیدند و این همچون کفر مشرکان نیست که به نبوّت کفر ورزیدند و اسلام نیاوردند،و اگر چنین می بود زناشویی با آنان و ذبیحه ها و میراثهای ایشان بر ما حرام می شد». (۳)

ج:چنان می نماید که ستمگران(بغاه)تضمینی دربارۀ مالهای تلف کرده یا خونهای ریخته شدۀ به توسط ایشان نمی دادند،و در مقابل به آنان هم چنین تضمینی داده نمی شد،بدان سبب که صلح به معنی چشمپوشی هر طرف از چیزی که آن را حق خود می دانست در مقابل چشمپوشی طرف مقابل بود.و این در صورتی است که پیمان صلح بسته شود،و در حالت ادامه یافتن جنگ تا آن که گروه ستمگر از جنگ دست بکشد و به فرمان خدا باز گردد،مقتضی این بازگشت به امر خدا پایان جنگ است و حکم دیگری همچون قصاص و ضمان نیست،و اگر چنین می بود آنها نیز می بایستی همچون حدی برای جنگ در نظر گرفته شوند،و این چیزی است که از روایات مربوط به احکام بغاه دستگیر ما می شود،و من در میان آنها به حدیثی بر نخورده ام که دربارۀ احکام قصاص و ضمان و غرامت بوده باشد.

به همان گونه که از سیرۀ امیر المؤمنین علیه السلام نیز چنین معلوم می شود، پس اگر می خواست به قصاص بپردازد،می بایستی بعضی از اسیران را که

۱- (۳۷) -همان کتاب،ص ۵۸.

۲- (۳۸) -همان کتاب،ص ۶۲.

۳- (۳۹) -جواهر الکلام،ج ۲۱،ص ۳۳۸ به نقل از کتاب الدعائم.

گردانندگان جنگ دشمن بودند،همچون مروان بن الحکم و عبد اللّه بن الزّبیر را که بی شک قصاص به آنان تعلق می گرفت قصاص کند.

در تاریخ آمده است که امام امیر المؤمنین علیه السلام پس از شکست دادن اهل بصره به خانه ای بزرگ رفت که اسیران در آن نگاهداری می شدند،و زنانی را دید که در صحن خانه زاری می کنند و می گویند:این کشندهٔ دوستان است،پس کسی را نزد آنان فرستاد و گفت:«اگر کشندهٔ دوستان می بودم،کسی را که در این حجره و این جا بود می کشتم»و اشاره به سه حجره کرد،پس به نزد آن زنان رفت و به آنان گفت در حالی که همگان ساکت بودند:در یکی از سه حجره عایشه و وابستگان به او بودند،و در دومی مروان بن الحکم و جوانانی از قریش،و در سومی عبد اللّه بن زبیر و کسانش». (۱)

قرطبی در تفسیر خود گفته است:و آنچه بغاه و خوارج از خون یا مال ریختند یا بردند و سپس توبه کردند،دربارهٔ آن مورد مؤاخذه قرار نگرفتند،و ابو حنیفه گفت:ضامن آن اند،و شافعی را دو گفته است،یکی همچون گفتهٔ ابو حنیفه که آن تلف کردن به جنگ و دشمنی است و موجب ضمان،و دیگری گفتهٔ ما حاکی از آن که صحابه رضی اللّه عنهم در جنگهای خود فراریان را دنبال نمی کردند و زخمیان را نمی کشتند و همچنین اسیران را و ۱۳/ برای جان و مال خواستار ضمانت نمی شدند و آنان پیشوایان مایند. (۲)

د:فقیهان گفته اند که باغی(ستمگر)اگر اسیر باشد کشته می شود،و اگر مجروح باشد با او جنگ ادامه می یابد و گرفتن مالش حلال است،بدان سبب که به نزد کسی باز می گردد که برای او سلاح فراهم می آورد،و مال فراوان به او می دهد و بار دیگر به نبرد باز می گردد...و در حدیث مأثور از امام صادق علیه السلام آمده است که چون از او دربارهٔ دو گروه از مؤمنان پرسش کردند که یکی از آنان

۱- ۴۰) -جواهر الکلام،ج ۲۱،ص ۳۳۱.

۲- ۴۱) -قرطبی،ج ۱۶،ص ۳۲۰.

ستمگر و دیگری دادگر است و دادگر ستمگر را شکست داده است،گفت:«بر دادگران و اهل عدل روا نیست که فراری را تعقیب کنند و بر زخمیان سخت گیرند و آنان را بکشند و اسیران را به قتل رسانند،و این در صورتی است که از اهل بغی احدی بر جای نمانده باشد و گروهی نیست که به آن باز گردند،پس اگر گروهی داشته باشند که به آنان باز گردند،لازم است اسیرشان کشته شود و فراریشان را تعقیب کند و زخمیانشان در معرض سختگیری قرار گیرند». (۱)

محقّق در شرایع گفته است:بر کسانی از اهل بغی که گروهی دارند و به آنها باز خواهند گشت،جایز است که مجروحانشان در معرض سختگیری قرار گیرند و فراریانشان تعقیب شوند و اسیرانشان به قتل رسند.و صاحب جواهر در تأیید آن نوشته است:و من دلیل مخالفتی با هیچ یک از آنها نمی بینم. (۲)

این حکم نیز از آیهٔ شریفه به دست می آید،بدان سبب که باغیان صاحب گروه اگر از آنان جدا نشوند پیوسته در حالت جنگ به سر می برند،مگر گروه او با مسلمانان در حال جنگ نیست در حالتی که او از ایشان تبرّی نجسته است؟..

پس گفتهٔ او سبحانه و تعالی: حَتّٰی تَفِیءَ إِلیٰ أَمْرِ اللّٰهِ در حق او صدق نمی کند.

در حدیثی به جا مانده آمده است که:اسیری را در جنگ صفین به نزد علی علیه السلام آوردند که با او بیعت کرد و علی(ع)گفت:«تو را نمی کشم زیرا که از پروردگار جهانیان می ترسم،پس او را به حال خود رها کرد و جامه و سلاحی را که از او گرفته بودند به او باز پس داد». (۳)

از این جا معلوم می شود که از اسیر باید خواستار توبه شوند،و اگر از قوم خود دوری و تبری جوید رهایش کنند و خدا دانا است.

[۱۰]

به همان گونه که بخشی از نهر بخش دیگر آن را پاک می کند،

ص:۴۰۱

۱- (۴۲) -همان جا،ص ۳۲۹.

۲- (۴۳) -همان جا،ص ۳۲۸.

۳- (۴۴) -وسائل الشیعه،ج ۱۱،ص ۵۴.

مؤمنان نیز پیوسته روابط فساد یافتۀ میان خود را با یکدیگر اصلاح می کنند تا به صورت برادران در آیند.

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ

مؤمنان حتما برادران یکدیگرند.

و کلمه به صیغۀ حصر بیان شده است تا به ما یادآوری کند که آن ایمان که پیوستگان به خود را به حالت برادری نرساند،ایمانی سست و ناقص است،پس در این جا تقوا اندازه گیری می شود و نفوس برای ایمان صفا پیدا می کند،و صادقون و راستگویان از منافقان باز شناخته می شوند.

دهها نظام اجتماعی،و صدها سفارش اخلاقی پیاپی در دین به ما رسیده تا چنان شود که مسلمانان به حالت برادری ایمانی برسند،و هر وقت به مخالفت بعضی از آنها برخیزیم،ایمان در دلها ضعیف و رقیق می شود به همان گونه که یک حبۀ نمک در دریا چنین می شود...و روایاتی پیاپی در سفارش حقوق برادران ایمانی به ما رسیده است و بیایید تا به یکی از آنها گوش فرا داریم و شاید بتوانیم آن مجتمع مثالی را که در برابر تند بادهای فتنه و مبارزه می تواند دوام کند،به وجود آوریم.

از امام علی علیه السلام روایت شده است که گفت:رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله چنین گفت:«مسلمان را بر برادرش سی حق است که جز به گزاردن آن حقوق براءت حاصل نمی کند،مگر این که عفو و بخشش سبب آمرزش لغزش و گناه او شود،و عبرت او را در معرض رحمت قرار دهد،و عورت او پوشیده دارد،و پوزشخواهی او را بپذیرد،و به نصیحت او ادامه دهد،و دوستی او را محفوظ بدارد،و ذمۀ او را مراعات کند،و دعوت او را اجابت کند،و هدیۀ او را بپذیرد،و صلۀ او را باز پس دهد،و نعمت او را سپاس گزارد،و یاری کردن به او را نیک شمارد،و از همسر او حمایت کند،و حاجت او را بر آورد،و خواستۀ او را بر آورد،و عطسۀ او را رحمک اللّه گوید،و سلام او را پاسخ دهد،و انعام او را نیکو شمارد،و سوگندهای او را راست داند،و دوست او را دوست خود داند،و با او به دشمنی بر نخیزد،در ظالمی و مظلومی یاور او باشد:که نصرت او در صورت ظالم بودن او را از ظلم

ص :۴۰۲

کردن باز می دارد،و در صورت ۱۳/ مظلومی سبب رسیدن وی به حقش می شود،و او را تسلیم نکنند و خوارش نسازد،و هر خیر را که برای خود خواستار است برای او نیز خواستار باشد،و هر شری را که بر خود نمی پسندد بر او نیز نپسندد.سپس گفت علیه السلام:از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که گفت:اگر چیزی از حقوق شما بر عهدهٔ یکی از برادران شما باشد و آن را در روز قیامت مطالبه کند آن را خواه سود باشد یا زیان ادا خواهد کرد». (۱)

از امام صادق علیه السلام روایت شده است:«مسلمان برادر مسلمان است و به او ستم نمی کند و او را فریب نمی دهد و به غیبت کردن از او نمی پردازد و او را نمی ترساند و او را محروم نمی سازد». (۲) و نیز از او علیه السلام است:«مؤمن برادر مؤمن و چشم و راهنمای او است و به او خیانت نمی کند و ستم روا نمی دارد و او را فریب نمی دهد و به او وعده ای نمی دهد که پس از آن به وعدهٔ خودش وفا نکند»، (۳) و از او علیه السلام است:«با مواسات به برادرانتان به خدا نزدیک شوید». (۴)

از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که گفت:«مسلمان برادر مسلمان است و به او ستم نمی کند و خوارش نمی دارد و تحقیرش نمی کند.تقوا در این جا است(و سه بار به سینهٔ خود اشاره کرد)همین اندازه شر برای یکی کافی است که برادر مسلمان خویش را تحقیر کند،خون و مال و عرض هر مسلمان بر مسلمان دیگر حرام است». (۵)

نیز از او روایت شده است:«به یکدیگر حسد نورزید و خشم مگیرید و جاسوسی و کندوکاو مکنید و با بند و بست قیمت را زیاد نکنید و ای بندگان خدا با یکدیگر برادر باشید». (۶)

۱- (۴۵) -بحار الانوار،ج ۷۴،ص ۲۳۶.

۲- (۴۶) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۸۷.

۳- (۴۷) -همان جا،ص ۸۶.

۴- (۴۸) -بحار الانوار،ج ۷۴،ص ۳۹۱.

۵- (۴۹) -تفسیر قرطبی،ج ۱۶،ص ۳۲۳.

۶- (۵۰) -همان جا.

از امام صادق علیه السلام در بیان عمق صله و ارتباط میان مؤمنان آمده است:

مؤمنان برادران یکدیگرند از یک پدر و یک مادر،و چون بر رگی از یکی از آنان ضربه ای وارد آید،دیگران به خاطر او بی خواب می شوند». (۱)

این پیوندی روحی است که از حدود ماده تجاوز می کند،و اتصال به غیب دارد؛و در حدیثی دیگر از امام باقر علیه السلام آمده است که:جابر الجعفی گفت که در برابر ابو جعفر حاضر شدم و به او گفتم:فدایت شوم،بسا هست که بی آن که مصیبتی به من رسیده باشد یا گرفتار کاری بوده باشم،غمناك و محزونم و چنان است که اهل خانه و دوستانم آن را احساس می کنند،و او گفت:«آری،ای جابر! خدای عزّ و جلّ مؤمنان را از طینت بهشتی آفرید و از باد روح خود در آن دمید و به همین سبب است که مؤمن همچون برادر پدر و مادری مؤمن است،پس چون روحی از این روحها در شهری از شهرها گرفتار و اندوهناك شود،دیگران از او محزون می شوند زیرا که از اویند». (۲)

و سؤالی باقی می ماند:چرا اسلام کلمهٔ اخوّت و برادری را برای بیان اندازهٔ علاقه میان فرزندان خود برگزید؟و سپس چرا این حالت را به ایمان نسبت داد؟ اولا:در آن حال که فرهنگ غربی کلمهٔ هموطن را برای بیان علاقهٔ موجود میان مردمان خود برگزیده است که از تقدیس زمین و ارتباط مردمان به آن و به مصالح مشترکی مربوط می شود که گروهی از افراد بشر با یکدیگر دارند،و فرهنگ شرقی کلمهٔ رفیق را برگزیده و به نقش جریان مبارزه در پیوندهای اجتماعی خود نظر داشته،اسلام برای ما کلمهٔ اخ و برادر را برگزیده است تا از این مطلب آگاه باشیم که صله و پیوند ما به یکدیگر مادّی و بر اساس ارزش نهادن بر زمین و مصالح نیست،

ص:۴۰۴

۱- (۵۱) -همان منبع،ص ۲۶۴.

۲- (۵۲) -همان منبع،ص ۲۶۶.

به همـان گونه که به حـالت همراهی و رفاقت در سـفر اختصاص نـدارد،بلکه اصولی و برخاسـتهٔ از رابطـهٔ هر یک از ما با دین خودش است،تا چنان شود که دین همچون پـدری شود که اصل و ریشهٔ وجود است، /۱۳ و هر چه ارتباط ما با اصل نیرومندتر و شدیدتر شود،ارتباط میان خودمان با یکدیگر نیز قوت و شدت بیشتری پیدا خواهد کرد.

به همین سبب در حدیث مأثور از امام صادق علیه السلام آمده است که:

مؤمن برادر مؤمن است همچون جسـد واحـد،که چون پاره ای از آن از چیزی ناراحت شود،درد آن را در سایر قسـمتهای بدن احساس خواهـد کرد،و ارواح آنان از روحی یگانه به وجود آمـده،و این که روح مؤمن با روح خـدا پیونـدی دارد که از پیوند شعاع خورشید به آن سختتر است». (۱)

وحی اخوت و برادری را به ایمان(و نه به اسـلام)نسـبت داده است،بدان سـبب که اسلام تسلیم محض به دین است،در صورتی که ایمان اثری در قلب است که در همهٔ نواحی زندگی انسان تأثیر دارد،و آنچه مردمان را به سـطح برادری ارتقا می دهد،تنها تصـدیق اساسـی به دین نیست،بلکه به کـار بردن آن تعـالیم ارزشـمند است که موانع مـادی و برخاسـتهٔ از مصـلحتی را از میان بردارد که مایهٔ جدایی مردمان از یکدیگر می شود.

فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ

پس میان برادرانتان آشتی برقرار سازید.

چون ما برادران یکدیگریم،ناگزیر باید شـکافها و بریدگیهایی را که سبب جدا ماندن ما از هم است از میان برداریم،و موانع را نابود و شـکافها را پر کنیم.آیا ساختمانی محکم و اسـتوار را دیـده ای،بنای مجتمع ایمانی نیز می بایستی چنین بوده باشـد.و آیا اگر ساختمانی آکنـده از سوراخها و شـکافها باشـد می توانـد عنوان بنیان اسـتوار پیدا کند و زمان بیشتری صـلاحیت بقا داشـته باشد؟ معامله و معاشرت روزانهٔ میان مؤمنان مستلزم برقرار شدن حالت صلح و صفا

ص :۴۰۵

۱- ۵۳) -بحار الانوار،ج ۷۴،ص ۲۶۸.

و دوستی در میان ایشان است،و اگر جز این باشد نه تنها کار کردن با هم دشوارتر می شود،بلکه سبب خرد شدن اعصاب و روی هم انباشته شدن کیفیات و امور سلبی و منفی است.و اگر کار اصلاح روزانه ای که مؤمنان به مناسبت برادری در اختلافاتی که در میان ایشان می شود نمی بود،روی هم متراکم شدن امور منفی راه را برای مبارزات بزرگی هموار می ساخت که گاه به جنگ می انجامد،از آن روی که هر یک از آنان گروهی از مؤمنان را در پیرامون خود دارد، /۱۳ و در نتیجه به جای آن که مبارزه همچون پیشتر میان دو نفر صورت بگیرد به مبارزهٔ میان دو گروه تبدیل می شود.

اسلام تشریعات و مقررات فراوانی برای تنظیم روابط میان مؤمنان وضع کرده است،ولی در صورتی که از هدف اعلای آنها آگاه نباشیم و نتوانیم آنها را به گونه ای مورد تطبیق قرار دهیم به این هدف تجسم یافتهٔ در پیریزی حالت برادری میان مؤمنین نخواهیم رسید و از آن سود چندانی به دست نخواهیم آورد،بلکه علاوه بر این لازم است که بر تشریعات دینی مقررات اخلاقی و حتی لوایح قانونی به منظور تحقق یافتن اصلاح داشته باشیم...چنان که دین،مثلا،احکام فراوانی برای رعایت تندرستی وضع کرده است،و بر ما است که:نخست آنها را به گونه ای به کار بریم که به این هدف برسیم،و ثانیا،قوانین تازه ای برای رسیدن به آن هدف وضع کنیم تا در هنگام نیازمندی تندرستی آنها را اجرا کنیم،همچون تأسیس خانه های تندرستی یا پاکیزه کردن خیابانها و راهها یا مراکز قرنطینهٔ پزشکی و نظایر اینها.

آموزشهای دینی مربوط به مقاصد عمومی همچون تندرستی و اصلاح و عدالت و عزت و کرامت و مانندهای اینها را می بایستی عملی سازیم و آنها را در مقایسهٔ با آن احکام دینی که در صدد تحقق بخشیدن به این گونه مقاصد است، اولویت دهیم،و روا نیست که این اوامر را مهمل گذاریم و چنان فرض کنیم که همچون آموزشهای اخلاقی کلی است که هیچ حکمی را واجب نمی سازد.

شاید خاتمهٔ آیه اشاره به اندازهٔ وجوب این امر کلی باشد که می گوید:

ص :۴۰۶

وَ اتَّقُوا اللّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

و از خدا بترسید و باشد که مشمول رحمت او شوید.» آری.رحمت و صلوات و برکات او بر کسانی نازل می شود که با یکدیگر روابط حسنه برقرار می کنند و به یکدیگر نیکی می کنند،بدان جهت که در گزاردن حقوق برادران مطیع فرمان اویند.

در حدیثی از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمده است:«هر کس که از برادرش در خانهٔ او دیدار کند،خدای عزّ و جلّ به او می گوید:تو مهمان و دیدار کنندهٔ منی و رسانندن خوراک تو در این دیدار بر من است و بهشت را بر تو واجب کردم بدان سبب که او را دوست می داری». (۱)

در حدیثی مأثور از رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله آمده است:«آن کس که در صدد برآوردن حاجت برادرش باشد،خدا حاجت او را بر می آورد،و آن کس که مسلمانی را از گرفتاری نجات دهد،خدا در مقابل آن مشکلی از مشکلات قیامت را از پیش پای او بر می دارد،و هر کس مسلمانی را بپوشاند خدا در روز قیامت او را می پوشاند». (۲)

قضیهٔ اصلاح دینی

و آیه فرمان داده است که میان برادران مؤمن صلح برقرار سازید،و در نصوص برای مصلحان پاداشی بزرگ در نظر گرفته شده است.

امیر المؤمنین علیه السلام در سفارشی به دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام چنین گفته است:«به شما و همهٔ فرزندانم و اهل خانه ام و هر کس که این نامهٔ من به دست او برسد وصیت می کنم که از خدا بترسید و کارهای خود را به نظم در آورید،و اگر چیزی مایهٔ ناراحتی در میان شما پیدا شده به اصلاح آن بپردازید،

۱- ۵۴) -بحار الانوار،ج ۷۴،ص ۳۴۵.

۲- ۵۵) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۸۸.

که من از جدّ شما رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله شنیدم که گفت:میان دو تن صلح برقرار کردن فضیلتی بیش از یک سال نماز و روزه دارد». (۱)

در حدیثی مأثور از امام صادق آمده است که گفت:«صدقه ای که خدا آن را دوست می دارد،برقرار کردن صلح و آشتی در میان مردمی است که یکدیگر را به تباهی کشانیده اند،و برقرار کردن نزدیکی در آن صورت که سبب دور شدن از یکدیگر شده اند». (۲) و گفت علیه السلام:«این که میان دو نفر صلح و صفا را برقرار کنم،از آن دوستتر دارم که دو دینار صدقه دهم». (۳)

با وجود آن که دروغ گفتن گناهی بزرگ است،و دروغ گفتن برای ایجاد صلح و صفا در نزد خدا راستگویی محسوب می شود.

در حدیثی روایت شدۀ از امام صادق علیه السلام آمده است:«آشتی دهنده دروغگو نیست». (۴)

[سوره الحجرات (۴۹): آیات ۱۱ تا ۱۲]

اشاره

يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاٰ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَ لاٰ نِسٰاءٌ مِنْ نِسٰاءٍ عَسىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَ لاٰ تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لاٰ تَنٰابَزُوا بِالْأَلْقٰابِ بِئْسَ اَلاِسْمُ اَلْفُسُوقُ بَعْدَ اَلْإِيمٰانِ وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولٰئِكَ هُمُ اَلظّٰالِمُونَ (۱۱) يٰا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ اَلظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ اَلظَّنِّ إِثْمٌ وَ لاٰ تَجَسَّسُوا وَ لاٰ يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اِتَّقُوا اَللّٰهَ إِنَّ اَللّٰهَ تَوّٰابٌ رَحِيمٌ (۱۲)

ص:۴۰۸

۱- (۵۶) -بحار الانوار،ج ۷۵،ص ۲۴.

۲- (۵۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۸۸.

۳- (۵۸) -همان جا.

۴- (۵۹) -همان منبع،ص ۸۹.

معنای واژه ها

۱۱[و لا تلمزوا]

:من المؤمنین یعنی از مؤمنان عیب جویی مکنید که عیب خود جستن است،از آن جهت که مؤمنان یک وحدت یگانه اند.

[و لا تنابزوا]

:باب تفاعل از نبز است که قرار دادن هر یک از دو نفر لقب زشتی بر نفر دیگر است،و از آن روی به لفظ تنابز آمده تا دلیل بر آن باشد که نبز سرانجام به تنابز خواهد انجامید.

[الإسم]

:یعنی علامت،بدان سبب که مشتق از وسم است.

نباید کسی غیبت دیگری کند

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

برای آن که اسلام کاخ اجتماعی محکمی برای ما بنا نهد،به ما سفارش می کند که در دل به احترامی کافی برای برادرانمان معتقد باشیم،و هیچ قومی قوم دیگر را استهزا نکند،و هیچ زنانی زنان دیگر را،بدان جهت که مقیاس حق در نزد خدا است،و باشد که آن کسان که در معرض ریشخند ما قرار می گیرند،در نزد خدا از ما بهتر و برتر بوده باشند(ولی ما نقاط قوت آنان را نمی بینیم،و چون خود را برتر

از آنان می پنداریم،جز نقاط ضعف را در ایشان مشاهده نمی کنیم).

قرآن ما را از آن منع می کند که با رمز و کنایه و اشاره به عیبجویی یکدیگر بپردازیم(در کلام و مواجهه)یا به مبادله کردن لقبهای بد برخیزیم(که پردهٔ شرم را می درد و حالت سلبی را گسترش می دهد)،پس بعد از آن که خدا ما را برای ایمان برگزیده،و بهترین نامها را برای ما انتخاب کرده است،نام فسوق نام بدی است.

(آری.رنگ و رخسارهٔ جامعه اسلامی رنگ و رخسارهٔ خدایی است و از آن حسن و زیبایی تشعشع می کند،پس چرا مجتمع خودتان را از طریق لقبگذاری با لقبهای بد به رنگ بدترین صفات در می آوریم)؟ سپس سیاق به ما سفارش می کند که از گمانها اجتناب کنیم(مگر گمانی که دلیل قاطعی پشتوانهٔ آن باشد)، /۱۳ بدان جهت که بعضی از گمانها گناه است(و آن گمانی است که صاحب آن به عملی کردن آن بپردازد)،و ما را از تجسس و جاسوسی منع می کند،(که آن تحقیق دربارهٔ گمان بد است)،و از غیبت که آن را همچون خوردن گوشت مردهٔ برادر معرفی می کند،مگر ما از این اکراه نداریم؟،و در پایان ما را به تقوا و پرهیزگاری می خواند(تا غیبت با تکرار به صورت امری عادی و غیر قبیح در نیاید)و ما را به رحمت و قبول توبهٔ خود امیدوار می سازد(تا از پاک شدن جانهای خودمان و جوامعمان از این رذیلتها و پستیها نومید نشویم).

شرح آیات:

اشاره

[۱۱]

آغاز تباه شدن علاقه و ارتباط میان انسان و نظیرش کاسته شدن از قیمت انسان به عنوان انسان در نظر او است،و در این هنگام است که مردمان احترام یکدیگر را پاس نمی دارند،و هر کس در صدد یافتن نقصی در مصاحب خویش است تا او را بدان در معرض ریشخند قرار دهد،و برای خود یک بزرگواری مدّعی شود و به آن ببالد،در صورتی که اگر در حق خود انصاف داشته باشیم، در خواهیم یافت که سرّ احترام ما نسبت به خودمان از این لحاظ است که ما انسانیم و عقل و اراده داریم،و احساس شادی و غم و درد و لذت می کنیم،و آراسته به

دوستی و عواطف نیکیم،ولی مگر اینها در همهٔ فرزندان آدم وجود ندارد،پس چرا خواستار آنیم که دیگران به ما احترام گذارند،و برای هیچ کس دیگر قایل به احترام نیستیم؟ بیایید تا لحظه ای بینشها و بصیرتهای خویش را،در آن هنگام که انسانی نظیر خود را در معرض تمسخر قرار داده ایم،به کار اندازیم،آیا معنی این کار آن نیست که من در این هنگام به تمسخر خویشتن نیز پرداخته ام؟ آری،کسانی که از ارزش اراده و عقل و دوستی و عواطف در جانهای خود غافل اند،آن کسان اند که به وجود این چیزها در دیگران کفر می ورزید و سپس به استهزای ایشان می پردازند.آنان از انسانیت خود بیرون می آیند و سپس بر خود روا می دارند که حرمت دیگران را از میان ببرند.

سیاق از این جا برای کندن ریشه های اختلاف اجتماعی با منع کردن از پرداختن به استهزای دیگران آغاز می کند و می گوید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ

ای کسانی که ایمان آورده اید،نباید گروهی از شما گروه دیگر را مسخره کنند.

از آن روی مؤمنان را طرف خطاب قرار می دهد که این صفت متناسب با ایمان آنان به خدا نیست،مگر ایمان به خدا به معنی حذف کردن ارزشهای زمین و پاک کردن نفس از احترام مال و فرزند و شهرت و زمین و...و...نیست که معمولا سبب تفاخر می شود؟و در آن هنگام که پروردگار ما را از استهزا نهی می کند،بدان سبب است که این نخستین گام در راه به پایان رسیدن است.

چگونه؟ از بزرگترین مفاخر و صفات بشر شرم و حیا است،که انسان با فطرت پاکیزهٔ خود چنان احساس می کند که دیگران را حرمت و احترامی است که ناگزیر باید در حق ایشان ادا شود،و آن که شرم و حیا داشته باشد،در اندیشهٔ تجاوز کردن به دیگران نمی افتد.پس چگونه ممکن است به غصب کردن حقوق و دشمنی و تجاوز نشان دادن نسبت به ایشان بپردازد؟

ص :۴۱۱

از این راه است که شیطان می کوشد تا صفت شرم را از انسان دور کند،و او را به تحقیر کردن و خوار شمردن دیگران بر انگیزد،تا از قدر ایشان بکاهد،و چنان تصور کند که دیگران از او کمتر و کوچکترند و حق تجاوز نسبت به حقوق آنان را دارد،و در این جا قرآن برای او در کمین نشسته است و فرمان می دهد که متمسک به حیا بوده باشد و صفت احترام گذاشتن به دیگران را از دست ندهد و به فکر مرتکب شدن جریمه و گناه نیفتد.

آیا دیده ای که مستکبران چگونه بر خود جایز می دانند که به بر پا کردن قربانگاههای گروهی در حق مستضعفان بپردازند و آنان را از حقوقی که نسبت به پایینترین درجات زندگی دارند محروم سازند؟آیا روزی در این فکر افتادی که چگونه آن دسته از افراد بشر از انسانیت خود بیرون آمدند و به مثل این گونه جرمها و گناهها پرداختند؟آنان در ابتدا دیگران را ریشخند می کردند و می گفتند که ما فرزندان خدا و ملت برگزیده و صاحبان چهرهٔ سفید رنگیم که خدا ما را برای آن برگزیده است که بر کسانی که از هوش و عقل بهرهٔ قابل ذکری نیافته اند فرمان رانیم.و بدین گونه فرهنگ نژاد پرستانه زمینه را برای ارتکاب جرم در حق ملتها به وجود آورد.

شاید تعبیر قرآنی در این جا منعکس کنندهٔ طبیعت استهزا در نزد مردان است،چه آنان معمولا به تجمع خود افتخار می کنند و دیگر مردمان را مورد تمسخر قرار می دهند،پس این کوی و برزن می گویند:چه کس مثل ما است؟یا اعضای این باشگاه یا آن حزب یا فلان شهر یا فلان ناحیه به آنچه در اختیار دارند افتخار می کنند و به آنچه از دنیا بهرهٔ ایشان شده شادکامند و کسانی را که مالک آن گونه چیزها نیستند، /۱۳ حتی اگر مالک چیزهایی برتر و بالاتر از آنها باشند،ریشخند می کنند.

اما فخر فروشیهای زنان در تفاخر به امور شخصی همچون زیبایی و زینت یا نسب یا سبب صورت می گیرد،و اساس استهزای دیگران تکبر بر قوم است به وسایل تمایزی که در اختیار دارند،و به آن شادند،و سپس به آن خود را برتر از دیگران

تصور می کنند،و شاید امتیازات دیگران بزرگتر و سودمندتر برای مردم و قابل بقای بیشتر در نزد خدا بوده باشد،و به همین جهت است که پروردگار سبحانه و تعالی با توجه به این حقیقت،چنین می گوید:

عَسیٰ أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَ لاٰ نِسٰاءٌ مِنْ نِسٰاءٍ عَسیٰ أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ

شاید که از آنان بهتر بوده باشند،و(همچنین روا نیست که)زنانی زنان دیگر را مسخره کنند،چه شاید از آنان بهتر بوده باشند.

در حدیثی مأثور از رسول اللّه(ص)می خوانیم که از نشانه های عقل آدمی آن است که برتریجویی نسبت به مردمان را ترک کند،و از ابو جعفر(علیه السلام) روایت شده که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت:«خدای عزّ و جلّ به چیزی برتر از عقل پرستش نمی شود،و مؤمن عاقل نیست مگر این که ده خصلت در او جمع شده باشد...و دهم این که هیچ کس را نبیند مگر این که بگوید:او از من بهتر و پرهیزگارتر است،چه مردمان از دو گونه مردند:یکی مردی که از او بهتر و پرهیزگارتر است،و دیگری آن که از او بدتر و پست تر است،پس اگر مردی را ببیند که از او بهتر است و پرهیزگارتر،نسبت به او تواضع می کند تا به او ملحق شود،و چون با آن کس رو به رو شود که از او بدتر و پست تر است،با خود می گوید:شاید خیر او باطنی و شرّ او ظاهری باشد،و بسا هست که کار او به خیر خاتمه پیدا کند.

پس چون چنین کند،مجد و بزرگواری او بالا می رود و آقای مردم زمان خود می شود». (۱)

در روایتی دیگر آمده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفت:

خدای عزّ و جلّ سه چیز را در سه چیز پنهان می دارد،خرسندیش را در طاعتش،و غضبش را در معصیتش،و دوستش را در میان آفریدگانش،پس هیچ یک از شما چیزی از طاعتها را سبک مشمارید،چه دانسته نیست که رضا و خرسندی خدا در کدام یک از آنها است،و هیچ یک از شما چیزی از معصیتها را کوچک مشمارید

۱- ۶۰) -بحار الانوار،ج ۱،ص ۱۰۸.

که معلوم نیست غضب خدا مخصوص به کدام یک از آنها است،و ۱۳/ به هیچ یک از بندگان خدا به چشم حقارت نگاه نکنید،چه دانسته نیست که کدام یک از آنان دوست و ولیّ خدا است». (۱)

در سبب نزول این آیه آمده است که ثابت بن قیس بن شماس در گوش خود سنگینی داشت،و چون به مسجد وارد می شد راه را بر او می گشودند تا به نزد پیغمبر(ص)می آمد و آنچه را که او می گفت می شنید،پس روزی به مسجد در آمد در حالی که مردمان نماز را به پایان رسانده بودند و بر جاهای خود نشسته و مردمان را لگدمال می کرد و پیش می رفت و می گفت:(تفسحوا جا باز کنید)تفسحوا،تا به مردی رسید که به او گفت:به مجلسی رسیده ای پس بنشین و خشمگین در پشت سر او نشست،و چون تاریکی از میان رفت گفت:او کیست،و آن مرد گفت:من فلانم،و ثابت گفت:پسر فلانه-(فلان زن)و از نامی یاد کرد که در جاهلیت ننگین بود-پس آن مرد از شرم سر فرود افکند و این آیه نازل شد. (۲)

از ابن عباس دربارهٔ وَ لاٰ نِسٰاءٌ مِنْ نِسٰاءٍ روایت شده که این آیه دربارهٔ زنان پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)نازل شده است که أمّ سلمه را مورد تمسخر قرار می دادند.و از انس نقل است که سبب آن این بود که وی تهیگاه خویش را با پارچهٔ سفیدی می پوشاند که دنبالهٔ آن در پی وی کشیده می شد،پس عایشه روزی به حفصه گفت:ببین به دنبال خود چه چیزی را همچون سگی می کشد،و به قولی عایشه کوتاهی قامتش را تمسخر می کرد و اشاره می کرد که او کوتاه است،و این چیزی است که از حسن بن علی علیهما السلام روایت شده است. (۳)

در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که آیه دربارهٔ صفیّه دختر حییّ بن أخطب نازل شده است که همسر رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود،و عایشه و حفصه به او آزار می رساندند و دشنامش می دادند و به او می گفتند:ای دختر یهودیّه،

۱- ۶۱) -همان کتاب،ج ۷۵،ص ۱۴۷.

۲- ۶۲) -مجمع البیان،ج ۹،ص ۱۳۵.

۳- ۶۳) -همان جا.

پس او شکایت نزد رسول(ص)برد،که به او گفت:بگو:پدرم هارون پیامبر خدا، و عمویم موسی کلیم اللّه،و همسرم محمد رسول اللّه(ص)پس چه چیز را در من ناروا می بینید؟!و چون به آنان گفت:به او گفتند:این را رسول اللّه(ص)به تو آموخت و این آیه نازل شد. (۱)

وَ لاٰ تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ

و عیبجویی خود مکنید.

لمز به معنی عیب است.و طبری گفته است:«لمز به دست است و زبان و اشاره،و همز جز به زبان نیست». (۲)

در آن هنگام که یکی از ما به عیبجویی از برادرش می پردازد و روحیه های منفی را دامن می زند.و احترام او ساقط می شود،و این سبب عیبجویی از خودش نیز می شود،و شاید به همین مناسبت باشد که خدا در این جا گفته است«انفسکم»به همان گونه که در جای دیگر گفته است: وَ لاٰ تَقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ و خودتان را مکشید» (۳) یعنی بعضی از شما بعضی دیگر را نکشید،یا گفت فَسَلِّمُوا عَلیٰ أَنْفُسِکُمْ به خودتان سلام کنید»، (۴) یعنی یکی به دیگری.اخلال کردن در آداب اجتماعی سریعترین تأثیر را بر روی مرتکب آن دارد،بدان سبب که حالت اجتماعی به سرعت شامل او نیز می شود،و سپس آن که به گفتن عیب او می پردازی،از گفتن عیب تو چشمپوشی نمی کند،پس هیبت همگان سقوط پیدا می کند،و پردهٔ حیا برداشته می شود و کلمات بد و قبیح گسترش می یابد و محیط سلبی انتشار پیدا می کند.و سپس لمز-همچون ریشخند کردن دیگران-گامی در راه تباه کردن روابط اجتماعی،و جرثومهٔ مبارزات خطیر است و ناگزیر باید از آن جلوگیری شود تا شیوع پیدا نکند.

وَ لاٰ تَنٰابَزُوا بِالْأَلْقٰابِ

و با لقبهای زشت یکدیگر را مخوانید.

۱- ۶۴) -تفسیر القمّی،ج ۲،ص ۳۲۲.

۲- ۶۵) -القرطبی،ج ۱۶،ص ۳۲۷.

۳- ۶۶) -النساء۲۹/.

۴- ۶۷) -النور۶۱/.

یعنی با لقبهای خشم انگیز یکدیگر را مخوانید.و در روایات است که:

مستحبّ است که برادر برادر خود را به اسمی بخواند که او بیشتر دوست می دارد.

ما گاه فراموش می کنیم و بدون قصد،مثلا،او را به نام أمام الآخرین(در برابر دیگران)،یعنی نامی که آن را خودش ندارد می خوانیم،و گاه آن را با حسن نیت و از روی شوخی چنان می خوانیم،ولی دیگران آن را جدّی می گیرند و او را به آن ناراحت می کنند و به شخص و شخصیت او آسیب می رسانند.و این القاب بر حسب جوامع مختلف تفاوت پیدا می کند، ۱۳/ و عموما هر لقبی را که موجب رضای صاحب آن نباشد،نباید به کار بریم.

وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ

.

یعنی یکدیگر را با لقبهای بدی نخوانید که بر شهرت جامعهٔ اسلامی اثر می گذارد،بلکه باید بهترین لقبها و دوست داشتنی ترین نامها را برای خواندن برادرانمان به کار بریم.

پاکیزگی زبان و نظافت محیطهای اجتماعی بر زندگی ما به بهترین صورتها تأثیر می گذارد.آیا نشده است که اگر قدم به شهری نهی آن را شهری کثیف بیابی که مردمان آن توجهی به پاکیزگی بدنهای خود ندارند،و آرزوی آن کنی که هر چه زودتر از آن شهر خلاص شوی؟به همین گونه است جامعه که چون بوی خوش کلمات زیبا در همه جای آن استشمام و استماع شود،به آدمی آسایش و آرامش می بخشد،و چون بوی گندی از آن برخیزد از آن می گریزیم.

و این آیه-بنا بر نظر مفسران-در مورد مردی نازل شد که او را پس از مسلمان شدن به نام سابق او به صورت ای یهودی یا ای نصرانی می خواندند و مایهٔ ناراحتی او را فراهم می آوردند...و بعضی گفته اند که:مردی بود که دو یا سه نام داشت و از یکی از آنها خوشش نمی آمد و با آن او را آزار می دادند و این آیه در این خصوص نازل شد. (۱)

۱- ۶۸) -القرطبی،ج ۱۶،ص ۳۲۸.

بِئْسَ الاِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمانِ

نامیدن به فسوق پس از ایمان بد است.

پس نامهایی که در جاهلیت رواج داشت،برای مسلمانانی که خدا مقام ایشان را با ایمان آوردن بالا برد،شایستگی ندارد،و به همین سبب از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که گفت:«حق مؤمن بر مؤمن دیگر آن است که وی را به نامی که بیشتر دوست می دارد بخواند». (۱)

وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولئِكَ هُمُ الظّالِمُونَ

و کسانی که از این کار باز نگردند و توبه نکنند از ستمکارانند.» ۱۳/ حقوق اجتماعی حرمتی کمتر از حقوق مالی ندارد،و هر کس که بر عرض و آبروی برادران خود تعدی و تجاوز کند،همچون کسی است که بر جان و مال او تجاوز کرده باشد،مگر این حدیث شریف مأثور از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را نخوانده اید که گفت:«خدا از مسلمان خون و مال و عرض او و نیز گمان بد بردن به او را حرام کرده است». (۲)

این آیه همچنین از آن نهی می کند که مؤمنان به دادن القاب زشت به یکدیگر بپردازند،و سبب نزول آن این حقیقت را آشکار می سازد،و نصوص متعددی در نهی این عمل زشت آمده و فاعل آن را به رسوایی بیم داده است.

امام صادق علیه السلام از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت کرده است که گفت:«هر کس که فاحشه و کار زشتی را منتشر کند همچون کسی است که خود مرتکب آن شده است،و هر کس که به عیبجویی از مؤمن و پرداختن او را به کار زشتی رسوا کند،خود نخواهد مرد تا این که مرتکب آن کار شود.» (۳) از امام باقر علیه السلام روایت شده است:«بنده در آن حال به کفر بسیار نزدیک می شود که با دین به برادری مردی در آید و لغزشها و اشتباهات او را شماره

۱- ۶۹) -همان منبع،ص ۲۳۰.

۲- ۷۰) -تفسیر نمونه به نقل از المحجه البیضاء،ج ۵،ص ۲۶۸.

۳- ۷۱) -بحار الانوار،ج ۷۵،ص ۲۱۵.

کند و پیش خود نگاه دارد تا روزی به وسیلهٔ آنها با او تندی و خشونت کند». (۱)

در حدیثی مأثور از امام صادق علیه السلام آمده است:«خدای تبارک و تعالی بر روی بندهٔ مؤمن خود چهل سپر دارد،و چون آن بنده مرتکب گناهی بزرگ شود،یکی از سپرهای پوشاننده را از او دور می کند،و چون با چیزی که از برادر مؤمن خود می داند به عیبجویی او بپردازد،همهٔ سپرها از او دور می شود و همهٔ اسرار پوشیده اش از پرده بیرون می ریزد و در آسمان با زبانهای فرشتگان و در زمین با زبانهای مردمان رسوا می شود،و هیچ گناهی نمی کند مگر این که از آن یاد می کنند، و فرشتگان موکل بر او می گویند:پروردگارا!اسرار بنده ات آشکار شد در صورتی که ما را به حفظ آنها فرمان داده بودی،پس خدای عزّ و جلّ می گوید:ای فرشتگانم!اگر خیر بنده ام را می خواستم،او را رسوا نمی کردم، /۱۳ پس بالهای خود را از او بردارید،و قسم به عزتم که پس از این هرگز به خیر باز نخواهد گشت». (۲)

[۱۲]

آیه گذشته از چیزی نهی می کرد که به صورتی آشکار سبب تباهی رابطه و علاقهٔ میان اشخاص می شود،و با حضور طرف دیگر صورت می گیرد،و به تعبیر دیگر،چیزی را که حاضر است آشکار می ساخت،در صورتی که این آیه از چیزی سخن می گوید که باعث فساد علاقه در غیاب شخص می شود و آنچه را که ناپیدا است آشکار می سازد...و با بدگمانی آغاز می شود که مایهٔ انگیزش آن وسوسه های شیطان است و معمولا در میان مؤمنان در هنگام دور بودن آنان از یکدیگر صورت پذیر می شود.

یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ

ای کسانی که ایمان آورده اید،از بسیاری گمانها اجتناب کنید که بعضی از گمانها گناه است.

ظنّ و گمان تصوری است که دلیلی برای آن در دست نیست،و بسیاری از

۱- ۷۲) -همان جا.

۲- ۷۳) -همان کتاب،ص ۲۱۶.

این گمان باطل است و بعضی از آنها گناه و چگونه چنین است؟ قلب انسان در معرض امواج مختلفی از تصورات و اندیشه هایی است که به آن راه می یابد،و فقط بعضی از آنها حق است که از منابع شناختهای خارجی سرچشمه می گیرد،در صورتی که بازماندهٔ آن قیاسهای باطل و آرزوها و وسوسه ها و ساخته های عقل باطن و ترشحات باطل کاریها و...و...است،و چون روزی به نفس خود مراجعه کنی و در صدد آن باشی که همهٔ این تصورات را به صورتی درست بشماری و از آنها ارزشیابی کنی،به این نتیجه می رسی که بیشتر آنها مبتنی بر دلیلهای قانع کننده نیست،ولی آدمی چگونه می تواند همهٔ آنچه را که روزانه به ذهنش پیاپی خطور می کند در نظر بگیرد و آنها را ارزیابی کند؟پس چه باید بکنیم؟ بر ما لازم است که به همهٔ آنچه ذهنمان می بافد توجه نکنیم،بلکه تنها به حواس و منابع مطمئن شناخت توجه داشته باشیم.

به همین سبب بر ما واجب است که از بسیاری گمانها دوری کنیم،و اما آن اندکی که در پی یافتن آن تلاش می کنیم،آن است /۱۳ که از حواس ما به دست می آید،و عقل آنها را تصدیق می کند،و در برابر نقد دقیق ایستادگی نشان می دهد.

اما گمان گناه آن است که از حالات حقد و غضب و مبارزه بر می خیزد...ولی مشکل در آن است که این مجموعهٔ کوچک پراکنده شدهٔ میان گمانهای فراوان دیگر است،و همین سبب آن می شود که ما به همهٔ آنها اطمینان نداشته باشیم، چنان که اگر بعضی از مردم ساکن یک شهر حامل ویروس ایدز بوده باشند ولی ما آنان را نشناسیم،بر ما لازم است که از همهٔ اهل آن شهر تا زمانی که مبتلایان شناخته نشده اند دوری اختیار کنیم.

و از همین روی است که ملاحظه می کنیم امام علی علیه السّلام در سفارشهای خود این کلمه را تکرار می کند،پس چون کسی از او پرسید که فاصلهٔ میان حق و باطل چه اندازه است،به او گفت:«چهار انگشت»و چهار انگشت خود را میان چشم و گوشش قرار داد و گفت:«آنچه چشمانت آن را دید حق

است،و آنچه گوشهایت آن را شنید،بیشتر باطل است». (۱)

چون بیشتر گمانها به سبب اعمالی انجام شدهٔ به توسط مؤمنان که عذر موجهی در پرداختن به آنها داشته اند،دین به ما فرمان داده است که کارهای برادرانمان را بر بهترین محمل حمل کنیم.و امیر المؤمنین علیه السلام گفته است:

کار برادرت را به بهترین وجه توجیه کن تا آن گاه که یقین حاصل کنی که چنین نبوده است،و به کلمه ای که از دهان برادرت بیرون می آید،در صورتی که محمل خوبی برای آن وجود دارد،گمان بد مبر». (۲)

از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت است که:«برای برادرت عذری طلب کن،و اگر آن را نیابی به جستجوی عذری برای او برخیز». (۳)

بعضی از مؤمنان چنان می پندارند که از نشانهٔ ایمان ایشان بد گمان بودن نسبت به مردمان و متهم کردن ایشان به فسق است،و تو گویی ایمان داشتن تنها منحصر به خود ایشان است،هرگز چنین نیست...این علامت نظر تنگی ایشان است و عجبی که تباه کنندهٔ دلها است.اما علامت حقیقی ایمان داشتن سعهٔ صدر و گذشت /۱۳ و صفای باطن در برابر دیگران است.

امام صادق علیه السلام گفت:«ریشهٔ حسن ظن در حسن ایمان شخص و سلامت سینهٔ او است،و علامت آن این است که هر چه را بیند میان طهارت و فضیلت بیند،از نظر حیا و امانت و صیانت و صدقی که با خود دارد».

پس اینها عناصر حقیقی ایمان است،و مؤمن صاحب حیایی امین است که سرّ مردمان را مصون و محفوظ نگاه می دارد و با صدق به معاشرت و معاملهٔ با آنان بر می خیزد،و او علیه السلام بر آن گفته اضافه کرد و گفت:

پیامبر گفت:«در حق برادرانتان گمان نیکو داشته باشید تا صفای قلب و پاکیزگی طبع به غنیمت نصیب شما شود».و ابیّ بن کعب گفت:«اگر در یکی

۱- ۷۴) -بحار الانوار،ج ۷۵،ص ۱۹۶.

۲- ۷۵) -همان جا.

۳- ۷۶) -همان کتاب،ص ۱۹۷.

از برادرانتان خصلتی دیدید که آن را ناپسند می دانید،برای آن هفتاد گونه تأویل پیدا کنید،و چون از حقیقت آن اطمینان حاصل نکردید،خود را در معرض ملامت قرار دهید که چرا نتوانسته اید برای خصلتی که هفتاد تأویل می تواند آن را بپوشاند، نتوانسته اید او را معذور دارید و خود را از او بیشتر شایستهٔ ملامت بدانید». (۱)

آری،این برای زمانی است که صلاح در آن اکثریت دارد،یا برای تجمع صالحی که روابط افراد در آن مبتنی بر برادری ایمانی است.ولی اگر زمان فاسد شد یا بخواهیم دربارهٔ تجمع فاسد یا جامعه از هم گسیخته ای داوری کنیم،دیگر حسن ظن داشتن روا نیست،بدان سبب که گونه ای از نادانی محسوب می شود در صورتی که مؤمن زیرک و هوشیار است.

به همین گونه امام صادق علیه السلام گفت:«چون زمان چنان باشد که در آن عدل بر جور غلبه دارد،گمان بد به کسی بردن در زمانی که این بدی از او دیده نشده،حرام است،و اگر زمان چنان باشد که جور در آن بر عدل غلبه دارد، کسی را نرسد که گمان نیک در حق کسی داشته باشد تا وقتی که از عمل او چنین آشکار شود». (۲)

خلاصهٔ کلام آن که:اجتناب از گمان بد داشتن روش علمی محکمی است،بدان سبب که وسوسه های ۱۳/ شیطان معمولا با بصیرتهای عقل و دستاوردهای تجربه در یکدیگر تداخل پیدا می کند،و ناگزیر باید با دوری جستن از بد گمانی و اعتنا نکردن به آن،اینها را از یکدیگر جدا کنیم.و اگر بنا باشد که به وسوسه های نفسانی توجه کنیم،مقیاس سالم برای اندیشیدن را از دست می دهیم،چنان که نیز گاه ما را به فتنه های کور می کشاند،چنان که در دعایی آمده است:«شکها و گمانها انگیزنده های فتنه و مایهٔ کدورت صفا و پاکی بخششها و نعمتها است». (۳)

از همین روست که اسلام روان نشدن به دنبال گمانها را واجب شمرده،و

۱- ۷۷) -همان منبع،ص ۱۹۶.

۲- ۷۸) -همان کتاب،ص ۱۹۷.

۳- ۷۹) -از مناجات سجاد(ع)،مناجات المطیعین از-مفاتیح الجنان-،ص ۱۲۲.

تحقیق دربارۀ آنها و تجسس دربارۀ مردم و رسیدگی به عیوب آنان را نهی کرده و پروردگارمان گفته است:

وَ لاٰ تَجَسَّسُوا

و تجسس و جاسوسی مکنید، و آن جستجو از پوشیده های مردم است با دنبال کردن آنان و کشف اسرار ایشان.و از أبو برده روایت است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چون نماز را با ما تمام کرد،شتابان از ما جدا شد و هنگامی که به در مسجد رسید دست بر آن نهاد و با صوت بلند چنین گفت:«ای گروه کسانی که به زبان ایمان آورده اید و ایمان در قلب شما خلوص پیدا نکرده است!به جستجوی پوشیده های مؤمنان مباشید،که هر کس به جستجوی پوشیدۀ مؤمنان برخیزد،خدا به جستجوی پوشیده های خود او می پردازد،و هر کس که خدا پوشیده های او را جستجو کند رسوا خواهد شد،و لو در خانۀ خودش». (۱)

از امام صادق روایت شده است که گفت:«اگر بنده ای را دیدید که به جستجوی گناهان مردم برخاسته و گناهان خویش را فراموش کرده است بدانید که گرفتار مکر شده است». (۲)

بدین گونه دین برای ما چنان می خواهد که زندگی دارای امنیتی داشته باشیم که چشمهای فضولان به کاوش دربارۀ آنها نپردازد،و احترام آن را کندوکاوهای طفیلیان از بین نبرد...و هر کس در آن خنکی امنیت و اطمینان اعتماد را احساس کند.

او به همان گونه که آیه تجسس فردی را حرام می شمارد،تجسس دولت را بر اتباع خود نیز حرام می داند،مگر وقتی که پای مصلحت ملت و امت در میان باشد،که ناچار باید بنا بر قانونی قضایی مبتنی بر احکام شریعت صورت بگیرد.

مسلمانان پیشین این شمول و فراگیری آیه را از یک قصۀ تاریخی استخراج

۱- ۸۰) -بحار الانوار،ج ۷۵،ص ۲۱۵.

۲- ۸۱) -همان جا.

کرده انـد که در عهـد خلیفهٔ دوم اتفاق افتاد:او و عبد الرحمن به شبگردی اشتغال داشتند و به خانه ای رسیدند و اذن دخول خواستند،و در آن مردی را در کنار زنی دیدند که خوانندگی می کرد و در دست مرد جامی بود؛پس عمر گفت:تو و این ای فلان؟!و او گفت:تو و این ای امیر مؤمنان؟!پس عمر پرسید که:این چه نسبتی با تو دارد؟گفت:همسر من است،گفت:در این جام چیست؟گفت:آب زلال،پس به زن گفت که تو چه می خوانی؟و آن زن گفت:

تطاول هذا اللیل و اسودّ جانبه

و أرّقنی الا خلیل ألاعبه

فو اللّه لو لا اللّه أنی أراقبه

لزعزع من هذا السریر جوانبه

و لکن عقلی و الحیاء یکفنی

و أکرم بعلی أن تنال مراکبه

سپس آن مرد گفت:ای امیر مؤمنان!ما را به این فرمان نداده اند،و خدای تعالی گفته است: وَ لاٰ تَجَسَّسُوا ،و عمر گفت:راست گفتی. (۱)

وَ لاٰ یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً

و نباید یکی از شما از دیگری غیبت کند.

غیبت ذکر عیبهای مردم در غیاب ایشان است.و گفته اند که تفاوت غیبت با إفک(دروغ)و بهتان(تهمت)در آن است که افک به معنی آن است که دربارهٔ مردم چیزی گویی که علم به بودن آن در ایشان نداری،در صورتی که بهتان بدان معنی است که در صورت علم داشتن به این که صفتی در کسی نیست،آن را به او نسبت دهی،و اما غیبت عبارت از آن است که صفتی را که کسی دارد بر زبان آوری که او از بیان آن اکراه دارد /۱۳ ...و گاه کلمهٔ غیبت صورت عام پیدا می کند و دروغ و تهمت را نیز شامل می شود.

در حدیث از امام صادق علیه السلام آمده است:«هر کس دربارهٔ مؤمنی چیزی بگوید که با دو چشم خود دیده یا با دو گوش خود شنیده،او از کسانی است که خدای عزّ و جلّ دربارهٔ آنان گفته است:

۱- ۸۲) -القرطبی،ج ۱۶،ص ۳۳۴.

إِنَّ الَّذِینَ یُحِبُّونَ أَنْ تَشِیعَ الْفاحِشَهُ فِی الَّذِینَ آمَنُوا لَهُمْ عَذابٌ أَلِیمٌ کسانی که دوست دارند فاحشه و کار زشت در میان کسانی که ایمان آورده اند شیوع پیدا کند،به عذابی دردناک معذب خواهند شد».

در پاسخ کسی که دربارهٔ غیبت از او سؤال کرده بود گفت(علیه السلام):

غیبت عبارت از آن است که دربارهٔ دین او چیزی بگویی که مرتکب آن نشده است،و کاری از او را علیه وی فاش سازی که خدا آن را پنهان نگاه داشته است و برای آن حدّی نسبت به او جاری نشده است». (۱)

در این نص می بینیم که چگونه کلمه غیبت جنبهٔ عام پیدا کرده و بهتان را شامل شده و چگونه به عیبهای پنهان اختصاص پیدا کرده است،اما ذکر عیبی که صاحب آن آشکارا به آن می پردازد،غیبت به شمار نمی رود،و در روایتی از ابو الحسن علیه السلام آمده است که گفت:

هر کس پشت سر مردی چیزی بگوید که در او وجود دارد و مردمان از آن آگاهند،از او غیبت نکرده است،ولی اگر مردمان از آنچه در او هست خبر نداشته باشند،ذکر آن در غیاب او غیبت است،و هر کس از وجود چیزی در کسی در غیابش سخن گوید که در او وجود ندارد،به او بهتان زده است». (۲)

بدین گونه اسلام برای فاسق متجاهر به فسق خود حرمتی قایل نشده است.

در روایتی نبوی آمده است:«از آنچه در فاجر وجود دارد یاد کنید تا مردمان از او بر حذر باشند». (۳)

أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ

آیا احدی از شما دوست دارد که گوشت برادر مردهٔ خویش را بخورد،و شما آن را ناخوش می دارید؟ غیبت این چنین است.آیا شخصیت انسان در نزد او بزرگتر است یا شخص

۱- ۸۳) -بحار الانوار،ج ۷۵،ص ۲۴۰.

۲- ۸۴) -همان کتاب،ص ۲۴۵.

۳- ۸۵) -القرطبی،ج ۱۶،ص ۳۳۹.

او؟مگر آدمی در آن تلاش نمی کند که به کرامت دست یابد و مورد تقدیر قرار گیرد؟پس اگر کسی غیبت او کند به شخصیت او آسیب رسانیده،و ۱۳/ کرامت او را که عزیزتر از جسد او است مورد تجاوز قرار داده است،و چون در حضور خود او چنین نکرده،بدان می ماند که گوشت او را پس از مرگش خورده باشد.

چه هولناک است این تشبیه؟و برای بر انگیختن و جدان انسانی آزاد چه بیم دهندهٔ نافذی است؟و چگونه کتاب پروردگار ما حقایق بزرگ را به فهم ما نزدیک می کند،و آن هم با این بلاغت نافذ و مؤثر...و چگونه ما را بر آن بینا می سازد که بشر همچون موجودات زندهٔ دیگر نیست که تنها حیاتی مادی در حدود بدن خود دارند،بلکه با نام و شهرت خود در افق مکان و زمان تا آن حد که گسترده است امتداد پیدا می کند...و گاه انسان جسد خویش را برای حفظ کرامت خود فدا می کند،و آیا این دلیل بر آن نیست که کرامت انسان در نزد او بزرگتر از شخص او است؟و بنا بر این تجاوز به آن کمتر از تجاوز به بدن او نیست...و غیبت تجاوزی آشکار بر کرامت شخص است و سخت حرام است.

از همین روست که در نصوص پیاپی ما را از غیبت بر حذر داشته اند که به منزلهٔ خوردن گوشت شخص در معرض غیبت قرار گرفته پس از مرگ او است.

روایت کرده اند که شخصی سخت و دقیق نزد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله آمد و اعتراف کرد که مرتکب زنا شده است و سنگسار شد،و سپس پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله شنید که یکی از اصحابش به دیگری می گوید:نگاه کن به این مرد که خدا عیبش را پوشیده نگاه داشت،و نفس وی او را به حال خود نگذاشت تا همچون سگ سنگباران شد،پس ساکت ماند و ساعتی صبر کرد تا از کنار مردار خر چلاقی گذشت و پرسید که فلان و فلان کجا هستند؟و آنان گفتند که:ما این جا هستیم یا رسول اللّه!پس گفت:فرود آیید و از مردار این خر بخورید،و آن دو گفتند:چه کس چنین چیزی را می خورد؟گفت:آن کاری که دربارهٔ آبروی برادرتان کردید بدتر از خوردن این مردار است،و سوگند به آن که جانم به دست او است که او

اکنون در نهرهای بهشت غوطه ور است، (1) و از او صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که گفت:«در آن ضمن که مرا به معراج می بردند،به گروهی برخوردم که ناخنهایی مسین داشتند و با آنها سر و صورت و سینهٔ خویش را می خراشیدند،پس گفتم:ای جبراییل!اینان کیانند؟گفت:آن کسان اند که گوشتهای مردم را می خورند و به عیبجویی و آسیب رساندن به آبرو و کرامت آنان می پردازند». (2)

از امام صادق علیه السلام روایت است که به او گفته شد:به ما خبر رسیده است که رسول خدا می گفت:خدا خانهٔ گوشت(بیت اللحم)را دوست ندارد؟ گفت:«مقصود خانه ای است که در آن گوشتهای مردمان خورده می شود...». (3)

از امام صادق روایت شده است که گفت:«مردی به علی بن الحسین (امام زین العابدین علیه السلام)گفت که فلانی تو را گمراه و بدعتگذار،خوانده است،پس امام به او گفت:

در آن هنگام که سخن او را برای من نقل کردی،از رعایت حق همنشینی با او خود را بر کنار داشتی،و حق مرا از آن روی مراعات نکردی که به من چیزی از برادرم گفتی که آن را نمی دانستم،و بعث پس از مرگ محشر ما است، و قیامت وعده گاه ما،و خدا میان ما حکم خواهد کرد؛از غیبت بپرهیز که خوراک سگان آتش است،و بدان که هر کس زیاد به ذکر عیبهای مردمان بپردازد مطرود خواهد بود». (4)

غیبت کننده در ولایت شیطان است

غیبت صاحب خود را از ولایت خدا به ولایت شیطان بیرون می برد،ولی ولایت شیطان کدام است؟آشکارترین چیز در آن اختلاف و پراکندگی و تشتت

1- 86) -القرطبی،ج 16،ص 335.
2- 87) -همان منبع،ص 336.
3- 88) -بحار الانوار،ج 75،ص 256.
4- 89) -پس به سبب فزونی گناهانش،از عیبهای مردم فراوان یاد می کند.همان منبع،ص 246.

است که سبب مصیبتهای مسلمانان امروز است.و چون در آن امعان نظر کنیم، خواهیم دید که بیشتر آنها جنبهٔ نفسی و روانی دارد،پس به سبب نظر منفی داشتن به بعضی از افراد،اختلاف میان ما فزونی یافته است،و غیبت مایهٔ انتشار نظر منفی و سلبی است.پس اگر به تعلیمات اسلام دربارهٔ معامله و معاشرت با یکدیگر بر اساس اعتماد عمل می کردیم،و عیبها را پوشیده نگاه می داشتیم،و نیکیها را اشاعه می دادیم،و به گسترش روحیهٔ مثبت می پرداختیم،همچون برادرانی به کمک یکدیگر بر می خاستیم،و به همین سبب نصوص دینی مردمان را از غیبت کردن بر حذر داشته اند و آن را سبب بیرون آمدن از ولایت خدا که جایگاه یگانگی و صفا است /۱۳ و در آمدن به ولایت شیطان دانسته اند.

کسی از امام صادق علیه السلام پرسید که:یا بن رسول اللّه،به من خبر ده که شهادت چه کس پذیرفته است و از چه کس پذیرفته نیست؟و او گفت:

ای علقمه،هر کس که بر فطرت اسلام باشد،شهادت او جایز است»،و گفت که من به او گفتم:آیا کسی که گناه کرده باشد شهادتش پذیرفته است؟و او گفت:

ای علقمه!اگر شهادت گناهکاران پذیرفته نباشد،دیگر جز شهادتهای پیامبران و اوصیاء صلوات اللّه علیهم هیچ گواهی و شهادتی نباید قابل قبول باشد، چه فقط آنان معصوم اند و دیگر مردمان چنین نیستند،پس هر کس که به چشم خود ندیده باشی که گناه می کند یا دو گواه عادل به گناهکاری او شهادت نداده باشند، از اهل عدالت است و شهادتش پذیرفته،هر چند در نفس خود گناهکار بوده باشد،و هر کس که غیبت او کند از آنچه در آن است از ولایت خدای عزّ و جلّ خارج و به ولایت شیطان داخل شده است». (۱)

اسلام چنان می خواهد که اجتماع بر پایهٔ اعتماد ایستاده باشد،و هر کس که این پایه را متزلزل کند و سبب پیدا شدن محیط بی اعتمادی در میان اعضای آن

ص :۴۲۷

۱- ۹۰) -همان کتاب،ص ۲۴۸.

شود،از ولایت این جامعهٔ اسلامی که همان ولایت خدا است خارج شده و به دشمنان پیوسته است.

به همین سبب است که اسلام غیبت کننده را کسی می داند که آن که غیبت او را کرده است جدا شده،از آن روی که عصمت(پاکی و بیگناهی)در میان ایشان بریده شده است.و از رسول صلّی اللّه علیه و آله روایت شده است که گفت:«هر کس که برادر مؤمن خود را در پیش روی او بستاید،و پشت سر به غیبت کردن از او بپردازد،عصمت میان آنان بریده شده است». (۱)

در حدیث مأثور از امام صادق علیه السلام آمده است که گفت:

غیبت کننده به سلامتی خود اطمینان ندارد»، (۲) /۱۳ و شاید سبب آن باشد که هر که غیبت مردمان کند دشمنی آنان را نسبت به خود بر می انگیزد،یا این که سبب ایجاد مجتمع پاره شده و گسیخته ای می شود که سلامتی در آن در معرض خطر قرار می گیرد.

در بعضی از نصوص دینی غیبت سخت تر از زنا معرفی شده است،و شاید سبب آن باشد که آثار غیبت در پراکنده کردن مردم و از بین بردن حیثیت و آبروی ایشان فراوان و خطیر است،و حکمت رسیده در حرام بودن زنا آمیخته شدن آبهای تناسلی و ویران شدن خانواده است که به ایجاد تفرقه در جامعه می انجامد،و همین حکمت حرام بودن غیبت نیز هست،ولی چنان معلوم می شود که آسیبی که از غیبت به یگانگی امت می رسد،بیش از آن است که از خواهر آن زنا می رسد.

اسلام به آن فرمان داده است که غیبت کننده باید از شخصی که به غیبت کردن از او پرداخته پوزش بخواهد تا او از گناهش درگذرد و خدا او را بیامرزد،بدان سبب که این کار-ظاهرا-عصمت بریده شده را باز می گرداند،و سبب باز گشتن اخوت و پیوستگی به مجتمع می شود،و علاوه بر این،همین امر سبب می شود که

ص:۴۲۸

۱- ۹۱) -همان کتاب،ص ۲۴۹.

۲- ۹۲) -همان جا.

غیبت کننده بار دیگر به این کار باز نگردد.

پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گفت:«غیبت شدیدتر از زنا است»،و چون از او پرسیدند که:برای چه؟گفت:«صاحب زنا توبه می کند و خدا توبهٔ او را می پذیرد، و صاحب غیبت که توبه کند خدا توبهٔ او را نمی پذیرد مگر آن که صاحب غیبت او را بخشیده باشد». (۱)

چون غیبت سوراخی در باروی اجتماع پدید می آورد،بر مردم لازم است که غیبت کننده را از کارش باز دارند تا دژ مستحکم ایشان از میان نرود،و راه آن مدافعه کردن از برادر غایب خویش است،و در خبر آمده است از ابن الدرداء از پدرش که گفت:کسی از عرض برادرش در نزد پیغمبر بد گفت و شخص دیگری به دفاع از او پرداخت،پس پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله)گفت:«کسی که از عرض برادرش دفاع کند،حجابی او را از آتش دور می کند». (۲)

در حدیثی دیگر از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمده است:«کسی که از عرض برادرش دفاع کند،البته برای او بهشت نوشته می شود». (۳)

از امام باقر علیه السلام روایت شده است که گفت:«هر کس که در نزد او از برادر مؤمنش غیبت شود و او به یاری وی برخیزد،خدا او را در دنیا و آخرت یاری خواهد داد،و آن کس که در نزد او از شخصی غیبت شود و به یاری و دفاع از او نپردازد،در صورتی که قدرت چنین کاری را دارد،خدا او را در دنیا و آخرت خوار خواهد کرد». (۴)

برای این که از دژ ولایت خدا که ما را در میان گرفته است پاسداری کنیم،ناگزیر باید برادر مؤمن خودمان را به نیکوترین چیزی که در آن است واقف کنیم تا پیوند اجتماعی استحکام بیشتر دارا شود؛و دلهای مؤمنان صفا و دوستی

۱- (۹۳) -همان منبع،ص ۲۵۲.

۲- (۹۴) -همان جا.

۳- (۹۵) -همان جا.

۴- (۹۶) -همان منبع،ص ۲۵۵.

بیشتری نسبت به یکدیگر پیدا کند.

در حدیثی روایت شده از امام صادق علیه السلام آمده است که گفت:

اگر برادرتان از شما غایب شد،از او به بهترین صورتی که دوست دارید تا از شما در غیابتان یاد شود،یاد کنید». (۱)

غیبت:وسیله ای برای شیوع یافتن گناه و فاحشه

فاحشه چگونه در امت شیوع پیدا می کند،با وجود آن که غیبت کننده،در آن صورت که از صاحب گناه یاد می کند به مذمت او می پردازد و او را نمونهٔ بد و وسیلهٔ عبرتی قرار می دهد،نه نمونهٔ شایسته ای؟ سبب آن است که گناهان را هیبتی در جانهای مؤمنان است،و محیط جامعهٔ اسلامی آنها را طرد می کند،و به همین سبب کسی که گناه می کند آن را پوشیده نگاه می دارد،پس چون عصمت آن در برابر مردم از میان برود،دیگر به پنهان نگاه داشتن گناه توجهی نمی کند،و از همین راه گناه در جامعه شیوع پیدا می کند.

از این جا است که گناهکار پوشانندهٔ گناه خود جرمی کمتر از آن کس دارد که علنا به آن تجاهر می کند و گناه خویش را آشکار می سازد،و از همین رو هر کس که به انتشار خبر گناه بپردازد همچون کسی است که به آن آغاز کرده است.و در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله گفته است:«هر کس که خبر فاحشه و گناهی را پخش کند همچون کسی است که به آن آغاز کرده است،و هر کس مؤمنی را به گفتن چیزی دربارهٔ او در نزد مردم خوار کند،نخواهد مرد مگر آن که خود مرتکب آن شود». (۲)

در حدیثی مأثور از امام کاظم علیه السلام آمده است که:راوی گفت:به امام گفتم:فدایت شوم،از برادرانم خبرهایی دربارهٔ یکی از آنان به من می رسد که

۱- ۹۷) -همان منبع،ص ۲۵۳.

۲- ۹۸) -همان منبع،ص ۲۵۵.

آنها را خوش ندارم،و چون از او می پرسم منکر آن می شود،در صورتی که گروهی مورد اعتماد از آن به من خبر داده بودند.پس به من گفت:«ای محمد!گوش و چشمت را دربارۀ برادرت دروغگو به حساب آور،پس اگر پنجاه کس به تو چیزی گفتند و بر آن قسم یاد کردند و او چیزی به تو گفت،گفتۀ او را راست بدان و آنان را تکذیب کن،و از او چیزی را پراکنده مساز که ناراحتش می کند و به جوانمردی او آسیب می رساند،و تو از کسانی می شوی که خدا دربارۀ ایشان گفته است: إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ کسانی که چنان دوست می دارند که گناه در میان کسانی که ایمان آورده اند شایع شود،عذابی دردناك در دنیا و آخرت خواهند داشت». (۱)

آنان را حرمتی نیست

اسلام منکر حرمت و احترام سه گروه از مردم شده است:

اول:پیشوایان ستمگری که ناگزیر باید مردمان را از ظلم و بدی ادارۀ امور ایشان آگاه سازند تا مسلمانان بتوانند آنان را از منصبی که دارند بر کنار کنند،یا لا اقل از خطر ایشان اجتناب ورزند،دوم:اصحاب گمراهی همچون احزاب کافر و منافق و بدعتگذاران در دین،سوم:فاسقان متجاهر.

از امام باقر علیه السلام روایت شده است که گفت:«سه کس را حرمتی نیست: ۱۳/ صاحب هوای بدعتگذار،و امام ستمگر،و فاسقی که فسق خویش را علنی کرده است». (۲)

چنان به نظر می رسد که شخص ستمدیده می تواند به غیبت کردن از آن که بر او ستم روا داشته است بپردازد،به مستند این گفتۀ خدای تعالی: لاَ يُحِبُّ اللّٰهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلاّٰ مَنْ ظُلِمَ خدا آشکار کردن بدی را دوست نمی دارد،مگر

۱- ۹۹) -همان جا.

۲- ۱۰۰) -همان منبع،ص ۲۵۳.

برای کسی که بر او ستم رفته است».

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گفته است:«کسی که در معامله بر مردمان ستم روا ندارد،و در سخن گفتن به ایشان دروغ نگوید،و به وعده ای که می دهد وفا کند،از کسانی است که جوانمردی و انصاف کامل دارد،و دادگری آشکار،و دوستی با او واجب است و غیبت کردن از او حرام». (۱)

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بدین گونه وجود یافتن این صفات را در مؤمن شرط آن دانست که غیبت او حرام باشد.

کلمه ای جامع دربارۀ غیبت

در پایان بحث با هم به خواندن کلمه ای جامع دربارۀ غیبت می پردازیم که به امام صادق منسوب است و گفت:«غیبت بر هر مسلمان حرام است،و غیبت کننده در هر حال گناهکار،و صفت غیبت آن است که از کسی به چیزی یاد کنی که در نزد خدا عیب نیست،و به مذمت اهل علمی بپردازی که از او ستایش می کنند،و اما پرداختن به یاد کرد از شخصی غایب به چیزی که در نزد خدا عیب است،و صاحب آن مورد ملامت،غیبت نیست حتی اگر صاحب آن را شنیدن آن خوش نیاید،و تو را در آن گناهی نیست،چه در این کار حق را بیان می کنی و آن را به گفتۀ خدا و رسولش از باطل جدا می سازی،ولی بدان شرط که گوینده را هدفی جز بیان حق و باطل در دین خدا نبوده باشد،و اما اگر مقصود از آن،نقص یاد شده بدون این معنی بوده باشد،به تباهی خواست خود گرفتار می آید هر چند خواستۀ او صواب بوده باشد،پس اگر غیبت کردی به شخص غیبت شده خبر ده تا از تو درگذرد،و اگر به او نرسی و نگویی، /۱۳ از خدا برای او آمرزش خواه.

غیبت حسنات را چنان می خورد که آتش هیزم را.خدای عزّ و جلّ به موسی بن عمران علیه السلام وحی فرستاد که غیبت کننده،اگر توبه کند،آخرین کسی

۱- (۱۰۱) -همان منبع،ص ۲۵۲.

است که به بهشت داخل می شود،و اگر توبه نکند،نخستین کسی است که به آتش داخل می شود،و خدای عزّ و جلّ گفت: أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ ،و وجود غيبت با ذكر عيبى در خلقت و اخلاق و عقل و معامله و مذهب و نسل و مانندهاى اينها صورت وقوع پيدا مى كند،و ريشۀ غيبت يكى از ده چيز است:فرو نشاندن خشم و يارى رساندن به قوم و تهمت و قبول كردن خبرى بدون كشف حقيقت آن و بدگمانى و حسد و تمسخر و تعجب و ملالت خاطر و خودآرايى،پس اگر خواستار سلامتى به ياد خالق باش نه مخلوق كه در آن جاى غيبت را عبرت مى گيرد و جاى گناه را ثواب». (۱)

وَ اتَّقُوا اللّٰهَ إِنَّ اللّٰهَ تَوّٰابٌ رَحِيمٌ

و از خدا بترسيد و خدا توبه پذير مهربان است.

و شايد اين خاتمه ما را به فيض مغفرت و رحمتى برساند كه دليل بر آن است كه غيبت بلايى فرا گير بر بسيارى از مردمان است و ناگزير نبايد پسنديده باشد،و قبح آن از ميان برود،بلكه بايد دربارۀ آن از خدا ترس داشته باشيم،و از سوى ديگر نبايد در صورت گرفتار شدن به آن دچار يأس شويم،بلكه بايد توبه كنيم و منتظر پذيرفتن توبه و رحمت خدا باشيم.

[سوره الحجرات (۴۹): آيات ۱۳ تا ۱۸]

اشاره

يٰا أَيُّهَا اَلنّٰاسُ إِنّٰا خَلَقْنٰاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثىٰ وَ جَعَلْنٰاكُمْ شُعُوباً وَ قَبٰائِلَ لِتَعٰارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللّٰهِ أَتْقٰاكُمْ إِنَّ اَللّٰهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ (۱۳) قٰالَتِ اَلْأَعْرٰابُ آمَنّٰا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنٰا وَ لَمّٰا يَدْخُلِ اَلْإِيمٰانُ فِى قُلُوبِكُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوا اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ لاٰ يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمٰالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اَللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (۱۴) إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتٰابُوا وَ جٰاهَدُوا بِأَمْوٰالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِى سَبِيلِ اَللّٰهِ أُولٰئِكَ هُمُ اَلصّٰادِقُونَ (۱۵) قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اَللّٰهَ بِدِينِكُمْ وَ اَللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا فِى اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِى اَلْأَرْضِ وَ اَللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (۱۶) يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لاٰ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاٰمَكُمْ بَلِ اَللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدٰاكُمْ لِلْإِيمٰانِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ (۱۷) إِنَّ اَللّٰهَ يَعْلَمُ غَيْبَ اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَللّٰهُ بَصِيرٌ بِمٰا تَعْمَلُونَ (۱۸)

۱- ۱۰۲) -بحار الانوار،ج ۷۲،ص ۲۵۷ از مصباح الشريعه،ص ۳۲.

بلکه خداست که با هدایت شما به سوی ایمان بر شما منّت دارد

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

پس از آن که قرآن بصیرت وحی را دربارهٔ روابط فرزندان آدم به ما عطا کرد که هر گونه تمایز را جز از طریق تقوا طرد می کند،اکنون به یاد ما می آورد که ایمان درجهٔ اعلایی از اسلام است،و ادعای اعراب به این که به آن رسیده اند خطا است،ولی اطاعت از خدا و رسول بی حاصل نخواهد ماند(حتی اگر شخص به درجهٔ ایمان نرسد).

قرآن مقیاس ایمان حق را در پاک بودن از شک و جهاد کردن به مال و جان در راه خدا بیان می کند.و به تسفیه کسانی می پردازد که به دروغ مدعی ایمان می شوند،مگر نمی دانند که علم خدا محیط بر همه چیز در آسمانها و زمین است، پس چگونه ممکن است از اندازهٔ ایمان ایشان آگاه نباشد؟

ص: ۴۳۴

آنـان را می بینیم که اسـلام خود را بر رسول خـدا منّت می نهنـد(و گـاه اسـلام آوردن برای دست یـافتن به متـاع دنیا است)اما ایمان منّتی از خدا بر ایشان است و نه بر عکس...و پایان سوره علم خدا را به هر چیز به یاد ما می آورد.

شایـد این آیات با آیات پیشـین در این خصوص هماهنگ است که گروهی از مردم قصد آن دارند که دین خود را وسـیلهٔ آن قرار دهند که به نام اسـلام و ایمان بر مردمان برتری یابند و دین را نردبانی برای رسیدن به خواستهای دنیایی خود سازند،و این کـانون تمـایزی است که اسـلام آن را نمی پـذیرد،و نـاگزیر بایـد این گونه کسان با قرار گرفتن در معرض امتحان به طاعت و جهاد رسوا شوند.

شرح آیات:

[۱۳]

توحیـد رنگ و وسـیلهٔ تمایز جامعه ای است که دین مژدهٔ آن را می دهـد، و یگانگی خداوند سـبحانه و تعالی با آن ارزشـهای شرکی منافات دارد که بشـر در هنگام دور شـدن از وحی الاهی به آنها سـقوط می کنـد...از تقـدیس پـدران و میراث و آداب گذشته و تمرکز پیدا کردن بر گرد محور قبیله و عشیره...و تقدیس سرزمین و قوم و حزب...تا به مقام الوهیت رساندن ثروت و نیرو و رنگ و نژاد.

هرگز چنین نیست...انسـان برتر از همـهٔ اینهـا است به شـرط آن که به ریسـمان خـدا چنگ زنـد،و به نور وحی و عقل هـدایت شود،و آن ارزشـهای زوال پـذیر تنها شـرکی و کاهنـدهٔ از قیمت انسان-دور از آن اعتبارها-نیست که دیدار او را از حقایق حق خراب و نادرست می کنـد،و او را از معرفت باز می دارد،بلکه نیز جاهلیت عقب مانده هم هست،و بشـریت نمی تواند گامی به پیش بردارد مگر به همان اندازه از آن ارزشها دور شود.

پس آن که به پرسـتش بتان گذشـته ادامه دهـد،و میراث و سـنتهای جاهلیت را تقدیس کند،چگونه می تواند با تحوّلهای زمان هماهنگ باشد،و از تجارب دیگران بهره مند شود،و با افکار پیشـرو رشد کند؟و کسی که بت قبیلهٔ یا عشیرهٔ خود را بپرستد،آیا امکان آن هست که برای پذیرفتن ارزشهای مثبت غیر آن آماده

باشد،یا دست همکاری به سوی کسانی دراز کند که آنان را پست ترین مردم می شمارد و در معرض تمسخر و ریشخند قرار می دهد،یا هر اندازه اندیشه ها و نیروهایی که در آنان وجود داشته باشد؟ بدین گونه...هر که خود را محدود به چارچوب تنگی سازد،امکان آن ندارد که با قطار به راه بیفتد /۱۳ و به هر جا که آن برود روانه شود؛و از آشکارترین بدیها و زشتیهای این گونه تصورات ویران کردن پلهای طبیعی موجود میان فرزندان آدم است،و رواج دادن روح دشمنی و خشم در میان آنان که سبب مواجهۀ بعضی از ایشان با بعضی دیگر می شود،و گاه آنان را به جنگهای سخت و ویرانگری می کشاند که بشریت در طول تاریخ دراز خود نتوانسته است خود را از شر آنها به سبب تمسّک ایشان به ارزشهای جاهلیت خلاص کند.

برای همین رسالتهای خدا مردمان را به آن دعوت کرده اند که از این ارزشهایی که از آنها جز تباهی و کاستی نصیب بشریت نمی شود دست بردارند،و به جای آنها به ارزش تقوا روی آورند...و آیۀ کریمه می گوید:

یٰا أَیُّهَا النّٰاسُ

ای مردم! و خطاب اختصاص به مؤمنان ندارد،با وجود آن که سیاق سوره مقتضی آن است،بدان جهت که همان سبب تنظیم یافتن علاقه و رابطه در میان ایشان شده است.شاید بدین منظور که این،به همان گونه که برای مؤمنان سودمند است،برای بشریت نیز چنین است،و چون عموم مردم به آن خوانده شده اند،مؤمنان برای متمسک شدن به آن اولویت دارند.سپس ارتباط مؤمنان با جزایشان می بایستی بر اساس این بصیرت بر پا شود،پس نباید در میان افراد بشر قوم عرب مدعی آن شوند که آنان به سبب زبانشان یا نژادشان بر دیگران برتری دارند،که همین عقیدۀ جاهلیت مانعی برای در آمدن دیگر اقوام و قبایل و ملتها به دین خدا می شود.

إِنّٰا خَلَقْنٰاکُمْ مِنْ ذَکَرٍ وَ أُنْثیٰ

ما شما را از نر و ماده آفریدیم.

پس اصل یکی است،و اگر به پدرانمان احترام می گذاریم،و هر چه در تاریخ به عقب باز گردیم،از پدر بزرگمان و جدۀ بزرگمان،آدم و حوا،عقبتر نمی توانیم

ص :۴۳۶

برویم.پس شایسته آن است که این دو را محور قرار دهیم و هر یک از کسانی را که به آنان می رسند گرامی داریم و احترام گذاریم.

گفتند:و آیه دلیل بر آن است که آفرینش انسان تنها به آب مرد نیست، بلکه آب زن نیز در آن سهیم است،چنان که پروردگارمان سبحانه و تعالی گفته است: خُلِقَ مِنْ مٰاءٍ دٰافِقٍ* یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ ١٣/ وَ التَّرٰائِبِ آفریده شد از آبی جهنده که بیرون می آید از میان کمر و استخوانهای سینه»، (۱) یعنی صلب پدر و ترائب مادر.

این بینش قرآنی منافی با آن ذکر جاهلیت است که زهدان زن را تنها ظرفی برای رشد کردن نطفهٔ پدر تصوّر می کند،و از همین راه حق زن را از انتساب طفلش به وی از او گرفتند و گوینده ای از ایشان گفت:

بنونا بنو آبائنا و بناتنا

بنوهن أبناء الرّجال الأباعد

یعنی:پسران ما پسران پدران مایند در حالی که پسران دختران ما پسران مردانی هستند که از ما دورند.

هرگز چنین نیست...مادر یکی از دو شریک در پیدایش فرزند است،و در شریعت احترام او برابر با احترام پدر است یا بر آن برتری دارد.

آیه بدین گونه برتری جویی نژادی را که اعراب جاهلی پیش از اسلام گرفتار آن بودند بر انداخت،و سهم زن و مرد را در ارتباط با آفرینش فرزند مساوی با یکدیگر معرفی کرد.

وَ جَعَلْنٰاکُمْ شُعُوباً وَ قَبٰائِلَ

و شما را به صورت ملتها و قبیله ها در آورد.

گفته اند که:شعب به معنی مجموعهٔ قبایلی همچون مضر و عدنان است، در صورتی که قبیله از تقسیمات شعب به شمار می رود،و بعضی گفته اند:شعب منسوب به سرزمین است،در صورتی که قبیله منسوب به اصل ایشان است،و

۱- ۱۰۳) -الطارق۶/ و ۷.

دیگران گفته اند:شعب به معنی قبایل غیر عرب است...و هر چه باشد،این طبقه بندی که از واحد خانواده آغاز می شود و سپس گستردگی پیدا می کند و از آن عشیره و سپس فخذ(ران)و بطن(شکم)به وجود می آید تا به عماره و قبیله و سپس شعب برسد،بیهوده نبوده،بلکه همچون نشانه هایی برای شناختن و آشنا شدن با یکدیگر به شمار می رفته است.

لِتَعٰارَفُوا

برای آن که با یکدیگر آشنا شوید و همدیگر را بشناسید.

پس منطق مبارزه ای که داروین آن را از پیش خود در آورد،در زندگی بشری مردود است،و مردمان /۱۳ از آن نظر اختلاف پیدا کردند تا هر یک نقش خود را آزادانه ایفا کنند و تجربهٔ بشری از طریق تنوع آنها رشد و نمو پیدا کند،و هر گروهی با تجربه هایی که خود کسب می کند از تجربه های دیگران بی نیاز شود...و در نتیجه به آشنایی با یکدیگر برایند.

آری،همان حکمتی که خانواده به خاطر آن به وجود آمد،در پیدایش واحدهای اجتماعی دیگر،همچون عشیره و قبیله و شعب نیز عامل مؤثر بوده است.

و این بصیرت ما را به آن رهبری می کند که:

اولا:این تقسیمات طبیعی مشروع است و-در اساس-سودمند،و بر ما است که آن را به پاکی اولیه اش باز گردانیم،و هر گونه تعصب و برتریجویی را از آن دور کنیم تا بتوانیم از میوه های پاکیزهٔ آن برخوردار شویم.

این همان چیزی است که اسلام،بنا بر آنچه در نصوص آمده،به آن دعوت می کند،که از آن جمله است ضروری بودن صلهٔ رحم و ارتباط داشتن با عشیره، چنان که در حدیث از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آمده است که«برندهٔ رحم(در مقابل وصل کنندهٔ آن)به بهشت در نمی آید»، (۱) و گفت:«زمانی که مرا به آسمان بالا بردند،رحمی را آویختهٔ به عرش مشاهده کردم که از رحمی دیگر به پروردگارش شکایت می کرد،و من به آن گفتم:میان تو و آن چند پدر فاصله

۱- ۱۰۴) -بحار الانوار،ج ۷۴،ص ۹۱.

است،و او گفت:در پدر چهلم به یکدیگر می رسیم». (۱)

در روایتی به جا مانده از امیر المؤمنین علیه السلام آمده است که در خطبه ای برای مردم،پس از ستایش خدا و ثنا گفتن بر او گفت:«مرد،هر اندازه صاحب مال و فرزند باشد،از عشیرهٔ خود و آمد و شد با ایشان و بزرگداشتشان و دفاع از آنان با دست و زبان بی نیاز نمی شود؛آنان بزرگترین مردم برای پشتیبانی در پی اویند،و سبب جمعیت خاطر او می شوند،و از همه بیشتر او را دوست می دارند؛اگر مصیبتی به او برسد،یا روزی گرفتاری پیدا کند،از میان عشیره اش دست او را می گیرند،و ۱۳/ دستگیری او از آنان با یک دست است،در صورتی که دستهای فراوانی از آنان به دستگیری او می شتابد،و هر کس که دوستی راستین خویش را به عشیره اش اختصاص دهد،و دست بخشندهٔ خود را به سوی آنان دراز کند و چون بتواند به ایشان کمک کند،خدا در دنیا کسی را جانشین او می کند که برای دنیای او انفاق کند،و پاداش او را در آخرت دو چندان خواهد کرد». (۲)

ثانیا:شناسایی یکدیگر و آمد و شد مردمان با هم و در حق یکدیگر نیکی کردن یکی از بزرگترین مقاصد شریعت غراء است،چرا؟بدان سبب که اگر شناخت و معرفت مردم نباشد حکمت ابتلا در آفرینش معلوم نمی شود،آیا می دانی که برای چه چنین است؟زیرا که ابتلاـ جز از راه آزاد بودن و قبول مسئولیت کردن صورت اتمام نمی پذیرد،و اگر مردمان با یکدیگر آمیزش پیدا کنند،چگونه باید صالح و بزهکار از یکدیگر تمیز داده شوند تا آن یکی به پاداش برسد و این یکی مجازات شود؟ناگزیر باید مردمان از یکدیگر تمیز داده شوند تا هر صاحب حقی به حق خود برسد،و همین امر سبب بخشندگی بیشتر او شود،و مسابقه و همچشمی نقش خود را در پیش راندن چرخ زندگی انجام دهد.

ثالثا:حکمت اختلاف تکامل است-پس از رقابت و مسابقه در

۱- (۱۰۵) -همان جا.

۲- (۱۰۶) -همان کتاب،ص ۱۰۱.

خیرات-و نه مبارزه و کشتن و آزردن یکدیگر،و پروردگار ما سبحانه و تعالی گفته است: وَ تَعٰاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْویٰ در نیکی کردن و پرهیزگاری به یاری یکدیگر برخیزید»و بدون آشنایی و معرفت پیدا کردن نسبت به مردمان(تعارف) چگونه ممکن است همکاری و همیاری و تعاون صورت پذیر شود،چه مردمان باید از امکانیات یکدیگر آگاه باشند تا بتوانند منافع را در میان خود مبادله کنند،و اگر بنا باشد که هر طایفه بر گرد خود بتند و بپیچد،و از حدود جغرافیایی یا اجتماعی خویش تجاوز نکنند چگونه ممکن است تعاون در میان ایشان به جریان افتد؟ شاید این بینش ما را به تعارف میان ملتها در زمان حاضر رهبری کند،چه از امکان تعاون در میان ایشان هنوز بیش از ۱۰٪بهره برداری نمی شود،و اگر شمارۀ مؤسسات جهانی را در همۀ میدانها ده برابر کنیم،فرصتهای تعاون باز هم از آن بیشتر است.

إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقٰاکُمْ

چه بزرگوارتر شما در نزد خدا آن کسی از شما است که متّقی تر و پرهیزگارتر باشد.

چون ارزشهای باطل و قلّابی فرو ریزد،و تعصبهای جاهلیت عقبمانده از میان برود،افق همچشمی و رقابت شریف و پاکیزه در انجام دادن خیرات و کارهای نیکی گشوده می شود که قرآن در این جا آن را با کلمۀ«تقوا»بیان کرده است،و در آیۀ مشابهی بدین گونه به تفصیل آن پرداخته است:

وَ أَنْزَلْنٰا إِلَیْکَ الْکِتٰابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمٰا بَیْنَ یَدَیْهِ مِنَ الْکِتٰابِ وَ مُهَیْمِناً عَلَیْهِ فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِمٰا أَنْزَلَ اللّٰهُ وَ لاٰ تَتَّبِعْ أَهْوٰاءَهُمْ عَمّٰا جٰاءَکَ مِنَ الْحَقِّ لِکُلٍّ جَعَلْنٰا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهٰاجاً وَ لَوْ شٰاءَ اللّٰهُ لَجَعَلَکُمْ أُمَّةً وٰاحِدَةً وَ لٰکِنْ لِیَبْلُوَکُمْ فِی مٰا آتٰاکُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَیْرٰاتِ إِلَی اللّٰهِ مَرْجِعُکُمْ جَمِیعاً فَیُنَبِّئُکُمْ بِمٰا کُنْتُمْ فِیهِ تَخْتَلِفُونَ و فرستادیم کتاب را بر تو به حق که تصدیق کنندۀ کتابهایی است که پیش از آن نازل شده و نگهبانی بر آن،پس در میان آنان به آنچه خدا فرو فرستاده است داوری کن و از هواها و آرزوهای آنان پیروی مکن،برای هر یک راه و روشی قرار دادیم و اگر خدا می خواست همه را به

صورت یک امت و ملت قرار می داد،ولی برای آن چنین کرد که در آنچه به شما داده است در معرض آزمایشتان قرار دهد،پس به کارهای نیک بپردازید که بازگشت همهٔ شما به سوی خدا است و شما را دربارهٔ آنچه با یکدیگر اختلاف داشتید آگاه خواهد کرد». (۱)

از لحن گفتار در این آیه چنان می فهمیم که:رقابت کردن در عمل صالح و به مسابقه پرداختن در خیرات هدف اختلاف ملتها است،و این که هر یک از آنها دارای راه و روش مخصوصی در این عمل است،و بلکه این اختلاف و تنوع،در صورتی که به منظور رقابت در سازندگی و تعارف و تعاون بوده باشد،مطلوب است، و به همان گونه که وجود اختلاف در میان مردم یک جامعه هدفی جز شتاب بخشیدن به خیرات نیست، أَ هُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ لِیَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِیًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِمّا یَجْمَعُونَ آیا رحمت پروردگار تو را آنان تقسیم می کنند؟ما روزی ایشان را میانشان تقسیم کردیم در زندگی این دنیا،و درجهٔ بعضی را بر بعضی دیگر بالاتر قرار دادیم تا بعضی از آنان بعضی دیگر را به کار گیرند،و رحمت پروردگار تو از آنچه جمع می کنند بهتر است». (۲)

اگر هدف از این تنوّع شتاب بخشیدن به خیرات است،پس گرامیترین آفریدگان در نزد خدا آن کسانند که در آن بر دیگران پیشی گیرند،و به همین سبب هر کس که به راه راست نزدیکتر و در پرداختن به صالحات پیش افتاده تر باشد، بزرگوارتر خواهد بود،چه همین است که به هدف تحقق می بخشد نه چیزی جز آن،و کلمهٔ تقوا به همین اشاره می کند... /۱۳ مگر تقوا معرفت خدا و علم به شریعت او و تلاش برای اجرا کردن آن نیست؟ اصل کلمهٔ تقوا از وقایه یعنی از اسباب هلاک خود را دور نگاه داشتن

۱- (۱۰۷) -المائده۴۸/.

۲- (۱۰۸) -الزّخرف۳۲/.

است،و این وقایت جز از طریق شناختن راه و استقامت ورزیدن بر آن فراهم نمی شود،که آدمی را دور از موجهای فتنه ها و فشارهای هوای نفس و تندبادهای شهوتها نگاه می دارد،و به همین جهت است که تقوا بالاترین درجه از درجات ایمان است،به همان گونه که درجهٔ ایمان برتر از درجهٔ اسلام است؛و امام رضا علیه السلام گفته است:«ایمان یک درجه بالاتر از اسلام است،و تقوا یک درجه بالاتر از ایمان،و یقین یک درجه برتر از تقوا،و هیچ چیز نیست که کمتر از یقین در میان مردم تقسیم شده باشد». (۱)

اسلام شالوده های جامعهٔ برتر را تقوا قرار داده است،چه بدون آن عصبیتهای جاهلی اجتماع بشری را متلاشی می سازد،و از تکامل آن جلوگیری می کند،بلکه در بیشتر اوقات به مقابلهٔ با آن می پردازد و در راه ویرانی پیش می رود.

خداوند متعال گفته است: إِذْ جَعَلَ الَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ الْجاهِلِیَّةِ فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَکِینَتَهُ عَلیٰ رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ التَّقْویٰ وَ کانُوا أَحَقَّ بِها وَ أَهْلَها وَ کانَ اللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیماً و در آن هنگام که کافران در دلهای خود رشک و غیرت و حمیت جاهلیت نهادند،خداوند آرامش و اطمینان خود را بر فرستاده اش و بر مؤمنان نازل کرد و آنان را ملتزم به کلمهٔ تقوا قرار داد که شایسته تر به آن و اهل آن بودند و خدا همه چیز را می دانست». (۲)

کلمهٔ تقوا رنگ و رمز جامعهٔ ایمانی و محور آن است،و ستون به هم پیوستگی و منبع قوّت و نیرومندی آن،در صورتی که تعصبهای جاهلیت رنگ و شعار دیگر جوامع غیر ایمانی است...و در آن هنگام که اسلام به مبارزهٔ با این تعصبها پرداخت،توانست مجتمع جاهلی پراکنده شده را در بوتهٔ توحید بگذارد،و از آن حضارت و تمدنی پدید آورد که در تاریخ همانندی ندارد.

۱- ۱۰۹) -تفسیر نمونه به نقل از بحار الانوار،ج ۷۰،ص ۱۳۶.

۲- ۱۱۰) -الفتح/۲۶.

مفسـران در سـبب نزول این آیه گفته اند که:پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله به طایفهٔ بنی ۱۳/ بیـاضه فرمان داد تا زنی از خود را به همسـری به ابو هنـد دهنـد،و آنان به رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله گفتنـد:آیا دخترانمان را به بنـدگان خویش تزویج کنیم؟و خداوند متعال این آیه را نازل کرد. (۱)

از این حـدیث و از آنچه پس از این می آیـد،انـدازهٔ آن مشـکل و دشواری را که رسول خدا در برانداختن روح تعصب از آن جامعـهٔ عقبمانـدهٔ جـاهلی با آن رو به رو بود،آشـکارا می توان دریافت؛و از ابن عباس روایت شـده است که در روز فتـح مکّه پیامبر-صلّی اللّه علیه و آله-به بلال دستور داد که هنگام ظهر بر بام کعبه بالا رود و اذان بگوید،و عتاب بن أسیر بن أبی العیص گفت:شـکر خـدای را که جان پدرم را گرفت تا چنین روزی را نبیند،و حارث بن هشام گفت:محمد(ص)کسـی جز این کلاغ سیاه را نیافت تا برای او اذان بگویـد،و سـهل بن عمر گفت:خـدا چون چیزی را بخواهـد تغییر می دهـد،و ابو سـفیان گفت:من چیزی نمی گویم بدان جهت که از آن می ترسم که پروردگار آسـمان از آن با خبر شود،پس جبرییل به نزد پیامبر -صلّی اللّه علیه و آله-آمد و از آنچه گذشته بود او را آگاه ساخت،پس آنان را نزد خود خواند و از آنچه گفته بودند پرسش کرد و آنان اعتراف کردند و خداوند متعال این آیه را فرو فرستاد. (۲)

پیامبر-صـلّی اللّه علیه و آله-تا آخرین روزهای زنـدگانی خویش بر ضدّ حمیّت جاهلیت مبارزه می کرد،و راویان روایت کرده اند که او در منی در وسط ایام تشریق(که حاجیان از همهٔ شهرها گرد هم جمع می شوند)،بر بالای شتر خطاب به ایشان گفت:

ای مردم!بدانید که پروردگارتان یگانه است،و پدری یگانه داشـته اید، عرب را بر عجم و عجم را بر عرب فضـیلتی نیست،و نیز سیاه را بر سرخ و سرخ را بر

۱- ۱۱۱) -القرطبی،ج ۱۶،ص ۳۴۱.

۲- ۱۱۲) -همان جا.

سیاه،مگر به تقوا،آیا شنیدید که چه گفتم؟گفتند:آری،و او گفت:پس حاضران آن را به غایبان ابلاغ کنند». (۱)

بدین گونه مسلمانان نخستین از گردنه های عقب ماندگی جاهلی در آن هنگام عبور کردند که از سدّ و بندها و موانع /۱۳ خون و رنگ و اقلیم گذشتند و نیروهای پراکندۀ خویش را در زیر پرچم یکتا پرستی به هم پیوستند و به صورت واحد در آوردند،و تقوا را محور مسابقه و رقابت سازندۀ خود قرار دادند.

از امیر المؤمنین-علیه السلام-در این خصوص قطعه شعری در دست است که در این جا نقل می کنیم:

الناس من جهه التمثال أکفاء

أبو هم آدم و الأم حوّاء

(مردمان در صورت با یکدیگر همانندند*پدرشان آدم است و مادر حوّا) نفس کنفس و أرواح مشاکله و أعظم خلفت فیهم و أعضاء (نفسی چون نفس دیگر و روحهای مشابه هم فان یکن لهم من أصلهم نسب یفاخرون به فالطین و الماء (پس اگر نسبی از اصل خود داشته باشند*که به آن ببالند،آن خاک است و آب) ما الفضل الا لأهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی أدلاء (فضیلت جز مخصوص اهل علم نیست که ایشان*هر که را که خواهان هدایت باشد،به آن راهنمایی و قدر کلّ امرء ما کان یحسنه و للرجال علی الأفعال سیماء (و ارزش هر کس به چیزی است که او را نیکو می سازد*و نشانۀ مردان در کارهاشان آشکار می شود) و ضدّ کل امرئ ما کان یجهله و الجاهلون لأهل العلم أعداء (و ضد هر کس چیزی است که آن را نمی داند*و نادانان دشمنان اهل علم اند) (۲) إِنَّ اللّهَ عَلِیمٌ خَبِیرٌ خدا دانا و آگاه است.

این خاتمه برای گستردن سکینه و آرامش و اطمینان در دلهای مؤمنان آمده

ص:۴۴۴

۱- ۱۱۳) -همان منبع،ص ۳۴۲.

۲- ۱۱۴) -همان جا.

است تا اگر همچون سگان پرداختن به دنیا و به جان هم افتادن ایشان را بر سر آن، و پشت کردنشان را به اهل تقوا مشاهده می کنند،پریشان نشوند،چه خدا از آنان خبر دارد و می داند که چه می کنند،و زمام امور به دست او است،و او پرهیزگاران را گرامی می دارد،و گواه بودن او کافی و پاداش دهندگی دادگرانهٔ او بسنده است.

[۱۴]

از آن نظر که گذشتن و چشمپوشی از حمیت و رگ جاهلیت و مخصوصا برای اعرابی دشوار است که قرنهای پیاپی تسبیح گوی بزرگواریها و مفاخر پدران و نیاکان خود بوده اند،قرآن کریم به ما یادآوری می کند که ایمان تنها تسلیم شدن ظاهری به دین تازه نیست،بلکه به معنی تغییر ژرفی در شخصیت است که باید عملا- آشکار شود،و کسی که چنان تصور کند که امکان جمع کردن میان ارزشهای جاهلیت و دین وجود دارد،معنی دین را نفهمیده است.مگر نه چنان است که دین وسیلهٔ شفا یافتن از بیماریهای جاهلیت است...و جانشین صالح و شایسته ای برای ارزشهای فاسد،پس چگونه آن دو می توانند با هم جمع شوند؟ /۱۳ دین حق جهادی پیوسته علیه جنبه های بد و منفی بشریت است.با وسایل جدایی خون و رنگ و زمین سازگاری ندارد.بر ضد ارزشهای نسبی و آدابی و عرفیات کهنه شده است.متضاد با هوی و شهوتها و نادانی و حزب بازی است...

پس هر کس بتواند فرمانبرداری را خالص به خدا و فرستاده اش اختصاص دهد(و از آداب و میراث گذشتگانش چشم بپوشد)،و در راه اصلاح جامعهٔ خویش بکوشد، کسی است که به تراز ایمان ارتقا یافته است.

قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا

اعراب گفتند که ایمان آوردیم،بگو که:ایمان نیاوردید،بلکه بگویید که تسلیم شدیم و اسلام آوردیم.

و فرق میان آن دو در این است که اسلام تسلیم شدن به دین است با تسلیمی ظاهری...به پذیرفتن شهادتین و خاضع بودن به احکام شرعیه،در صورتی که ایمان به معنی انقلابی حقیقی است که در نفس و جان آدمی صورت پذیر می شود.

وَ لَمّٰا یَدْخُلِ الْإِیمٰانُ فِی قُلُوبِکَمْ

و هنوز ایمان به دلهای شما درنیامده است.

کلمۀ«لمّا»دلالت بر آن دارد که هر کس اسلام آورده است،امید آن می رود که به ایمان دست یابد،و شاید در آن اشاره ای به تأخیر آن داشته باشد،همچون کلمۀ «ثم»در بیان مثبت و ایجابی،و حاکی از آن است که فاصلۀ میان اسلام و ایمان چندان ساده نیست که به زودی از آن بتوان گذشت،و بر انسان مسلمان است که با تلاش پیوستۀ خود این راه دشوار را بپیماید تا بتواند به ایمان برسد.پس اگر اسلام را به معنی جواز پذیرفته شدن در یک مؤسسۀ علمی عالی بدانیم،ایمان به معنی تمام کردن دورۀ تحصیلی آن دانشگاه یا دانشکده یا نظیر آن و گرفتن عنوان و درجۀ فارغ التحصیلی از آن است.و در حدیثی مأثور از رسول خدا-صلّی اللّه علیه و آله-آمده است:«ایمان عبارت است از:اقرار به زبان،و شناختن و معرفت به توسط قلب،و عمل کردن به ارکان». (۱)

در حدیثی دیگر روایت شدۀ از امام صادق علیه السلام چنین آمده است:

ایمان مشترک با اسلام است،ولی اسلام مشترک با ایمان نیست». (۲)

وَ إِنْ تُطِیعُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ لاٰ یَلِتْکُمْ مِنْ أَعْمٰالِکُمْ شَیْئاً إِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِیمٌ

و اگر از خدا و فرستاده اش فرمان برید،چیزی از کارهای شما نمی کاهد و خدا آمرزنده و مهربان است.

چگونه ممکن است خدای غفور و رحیم چیزی از اعمال بندگان خودش بکاهد که به دژ اطاعت از او و فرستاده اش پناهنده شده اند؟و از این آیه چنین الهام می گیریم که مقیاسهای ایمان حقیقی طاعت است،چه طاعت آزمایشی دشوار است همراه با بیرون رفتن از زندان ذات و قدم نهادن به فضای باز و گستردۀ حق،و تجاوز از مرزهای ماده و رها شدن در عرصۀ امور خیر.

۱- ۱۱۵) -بحار الانوار،ج ۶۷،ص ۶۶.

۲- ۱۱۶) -همان کتاب،ج ۷۲،ص ۲۳.

[۱۵]

و آیات آینـده به بیان شـرطهای ایمان می پردازد،مگر نه آن است که ایمان نیروی اجرایی برای همـهٔ آموزشـهای وحی و روح دفاعی جامعه است که بـدون آن نظامهای مجتمع به صورت حروفی بدون معنی در می آید؟! إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا مؤمنانی که به خدا و رسولش گرویده و ایمان آورده اند و سپس گرفتار شک نشدند.

آیا مؤمن چه وقت شک می کنـد؟هنگامی که به انجام دادن وظیفـهٔ دشواری مکلّف می شود و نفس او دربارهٔ راستی و صدق ایمـانش او را دچار وسوسه می کنـد، امّا از لحاظ خود ایمان محض بایـد بگوییم که آن همچون زرنابی است که هر چه بیشتر در معرض آتش دشواریها قرار گیرد جلا و درخشندگی آن افزونتر می شود.

وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ

و با مال و جان خویش به جهاد در راه خدا پرداختند.

جهاد به معنی تلاش و کوشیدن به اندازهٔ توانایی در راه خدا است،و چنین بودن در آن هنگام می تواند صورت بگیرد که قلب از شایبهٔ کفر و شرک و نفاق خالی شده باشد.

أُولٰئِكَ هُمُ الصّادِقُونَ

این گونه کسان راستگویانند.

آن حقیقت ایمـانی است که در طـاعت و جهـاد تجلّی پیـدا می کنـد،و بـدون رسـیدن به این حقیقت نمی توان ایمان کسـی را تصدیق کرد،اما اسلام او به مجرّد قبول دین اسلام و ملتزم شدن به آن صادق است.

[۱۶]

و کسـی که مکابره کند و مدعی آن شود که علی رغم همهٔ اینها باز هم مؤمن است،در حق خود سفاهت کرده است،و چگونه ۱۳/ او خیال می کند که خدا از دین او با خبر است،مگر علم خدا همه چیز را شامل نمی شود؟؟ به گفتهٔ مفسران،آنان گروهی از اعراب بنی اسـد بودنـد که در خشـکسالی به نزد رسـول خـدا آمدنـد و ادای شـهادتین کردنـد،ولی در درون جانشـان مؤمن نبودنـد و راههای مـدینه را با عوامل غیر امنیتی از امنیت انداختنـد و سـبب گرانی جنسـها شدنـد،در صورتی که به رسول اللّه-صلّی اللّه علیه و آله-می گفتند(و بر او منت

می نهادند)که با بارهای سنگین و عایله نزد تو آمده ایم و همچون طایفهٔ بنو فلان به جنگ با تو نپرداختیم،پس چیزی از صدقه به ما بده،و چنین بود که آیهٔ قٰالَتِ الْأَعْرٰابُ نازل شد. (۱)

قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اللّٰهَ بِدِينِكُمْ

آیا شما می خواهید خدا را از دین خود با خبر سازید.

و بگویید که شما مؤمنان حقیقی هستید؟ وَ اللّٰهُ يَعْلَمُ مٰا فِي السَّمٰاوٰاتِ وَ مٰا فِي الْأَرْضِ وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و خدا آنچه را که در آسمانها و در زمین است می داند و به هر چیز علم دارد.

[۱۷]

ایمان نعمتی بزرگ است که هیچ نعمت با آن برابر نیست،و هنگامی که آدمی جان و نفس خود را پاک کند و آن را به تقوا پرورش دهد،و برای دیدن حقایق به تلاش بپردازد،در این هنگام خدا برای قلب او تجلّی پیدا می کند و او خدا را به نور ایمان می بیند و همه چیز را به نور خدا.

يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لاٰ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاٰمَكُمْ

اسلام آوردن خود را بر تو منّت می نهند،بگو اسلامتان را بر من منت منهید.

بدان سبب که اگر اسلام برای رسیدن آنان به هدفی مادّی صورت گرفته، پس به خاطر مصلحت ایشان بوده است و موجب منّت نمی شود،و اگر خالصانه برای خدا بوده،در این صورت خدا به ایمان بر ایشان منّت می نهد و به آنچه پس از ایمان نصیب ایشان می شود.

بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدٰاكُمْ لِلْإِيمٰانِ إِنْ كُنْتُمْ صٰادِقِينَ

بگو:

خدا بر شما به آن منّت می گذارد که شما را به ایمان هدایت کرد،اگر راستگو باشید.

یعنی به دروغ مدّعی ایمان آوردن نشده باشید،و چنان می نماید که سیاق به قصهٔ بنی اسد پیش از این یاد شده مربوط می شود،هر چند همهٔ مدّعیان ایمان را

۱- ۱۱۷) -القرطبی،ج ۱۶،ص ۳۴۸.

فرا می گیرد که آن را وسیلهٔ برتریجویی نسبت به دیگر مردمان و کسب شهرت و ثروت و سلطه قرار می دهند.

[۱۸]

و برای این که قرآن مانعی نفسی برای آن پدید آورد که انسان پیش از آن که تزکیهٔ نفس کند مدعی ایمان شود و به دروغ خود را مؤمن معرفی کند،یا بخواهد به نام ایمان از مردمان شهرت یا مالی به کلاهبرداری به دست آورد،خدا ما را از خود بر حذر می دارد و یادآوری می کند که علم او بر هر چیز محیط است.

إِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اللّٰهُ بَصِيرٌ بِمٰا تَعْمَلُونَ

خدا پنهان و غیب آسمانها و زمین را می داند و آنچه را که می کنید می بیند.

پس اعمال وزنی به اندازهٔ اخلاصی دارند که در پرداختن به آنها وجود داشته است...و با این آیه سوره الحجرات پایان می پذیرد که مسلمانان امروز پیش از مسلمانان هر زمان به فهمیدن آن نیاز دارند،و مخصوصا پیشتازی رسالتی است که در آن نیز حمیت جاهلیت،هر چند به رنگهایی تازه همچون حزب بازی و تفاخر راه یافته است،و از خداوند مسئلت داریم که ما را از شرهای نفوس خودمان محفوظ دارد،و دینمان را از هر آلودگی و شایبهٔ شرک یا ظلم یا نفاق پاک سازد.

ص :۴۴۹

سورهٔ ق

اشاره

ص :۴۵۱

فضیلت سوره:

از ابو جعفر(الباقر)(ع):«کسی که در نمازهای واجب و مستحبّ خویش معتاد به خواندن سورهٔ«ق»شده باشد،خداوند روزی او را وسعت می بخشد،و کتابش را به دست راستش می دهد،و با محاسبه ای آسان به حسابش می رسد».

نور الثقلین/ج ۵،ص ۱۰۴.

زمینهٔ کلّی سوره

حجابهای فراوانی مانع نزدیک شدن ما به حقایق بزرگ است که مسئولیت داشتن و جزا دیدن از جملهٔ آنها است،و هنگامی که انسان این حجابها را از برابر نفس خود دور می کند،حقایق را چنان آشکارا می بیند که از خود می پرسد:چرا پیش از این به انکار آنها می پرداخته است؟! در سورهٔ«ق»قرآن به آن حجابهای نفسی می پردازد که بشر را از ایمان به آخرت باز می دارد،و سپس به بیان شواهد و مشاهد آن و حکایت کردن از بانگهای هولناکی می پردازد که از اهل آن به گوش می رسد،ولی سیاق-چنان که به نظر

می رسد-متمرکز بر روی حجاب آن شگفتی است که در نزد کفّار جریان دارد که چون به یاد بعث و نشور می افتند می گویند:این چیزی عجیب است؟؟چگونه ممکن است که ما،پس از آن که مردیم و خاک شدیم،بار دیگر به زندگی باز گردیم؟!این بازگشتی دور از تصوّر است،بینشهایی از قرآن در نزدیک کردن این حقیقت پیاپی از نظر می گذرد:

اولا:خدا می داند که زمین چه اندازه از جسدهای آنان را ذره ذره و یاخته یاخته خورده است،در نزد او کتابی نگاهدار همه چیز وجود دارد و هیچ چیز نیست که محفوظ نباشد.

ثانیا:در آن سوی تکذیب ایشان نسبت به حق حالتی نفسی وجود دارد (ترس از تحمّل مسئولیت،چسبیدن به ۱۳/ سرزمین شهوتها)و همین امر آنان را مردود نگاه می دارد.

ثالثا:این آسمان با استحکام بنای آن آیا دلیل بر قدرت پروردگار نیست،و آیا برای آن کفایت نمی کند که افق علمی ما را گسترش دهد تا به قدرت پروردگار برای بازگرداندن ما به زندگی اعتراف کنیم؟ رابعا:زمین،چرا نمی بینیم که چگونه آن را گسترده و با لنگرهایی آن را نگاه داشته و از هر جفت بهجت انگیز در آن آفریده است؟ آری.اینها دلیلهای کافی است،ولی برای چه کس؟برای هر بنده ای که به خدا بازگردد،و از لحاظ روانی آمادگی رو به رو شدن با این گونه بصیرتها و نشانه ها و آیات را داشته باشد،و مثل آن همچون بارانی است که خدا با آن باغهایی از درختان و کشتزارهایی از دانه های رونده پدید می آورد.آیا خرما بنان بلند قامت را با شکوفه های منظم آنها دیده ای؟همهٔ اینها به خواست خدا روزی بندگان است،و سیاق با کلمه ای کوبنده چشمهٔ معرفت را در دلهای پاک منفجر می کند و می گوید: وَ أَحْيَيْنا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذٰلِكَ الْخُرُوجُ ...که پرده های شگفتی و استعباد را می سوزاند،آیا دیده ای که چگونه یک هسته زندگی درخت بلندی را در خود پنهان می دارد تا آن که خدا آب بر آن فرو ریزد و وسایل نمو آن فراهم آید و به شکل آن

درخت بلند در آید،پس چگونه ممکن نیست که همین عمل را دربارهٔ انسانی پس از مرگ او انجام دهد؟ سپس گدازه های خشم بر دروغگویان فرو می ریزد تا عامل بی مبالاتی در نزد کافران به بعث نابود شود که آنان را به شگفتی واداشته بود،و سرگذشت قوم نوح و اصحاب الرّس و ثمود و عاد و فرعون و برادران لوط و اصحاب الأیکه و قوم تبّع را به یاد ایشان می آورد که چگونه وعید خدا،در آن هنگام که به تکذیب فرستادگان خدا پرداختند،بر ایشان نازل شد.

از آفرینش نخستین بار گواهی می آورد که ما را استحکام نظم و تنوع آن به اقتدار خالق آن و این که چنین کارها برای او میسّر و آسان بوده است هدایت می کند...آیا این دلیل بر آن نیست که او بر آفرینشی تازه قدرت دارد؟ قرآن در آیات پیاپی خود ترس از پروردگار را در نفس انسان می کارد،تا ۱۳/ مسئولیت خود را در برابر آنچه دربارهٔ آن با او سخن گفته می شود،احساس کند، پس به یاد او می آورد که خدا او را آفریده و می داند که چه وسوسه ای در نفس وی (علی رغم ادعاهای دروغین وی)جریان دارد،چه از آنچه زندگی وی بسته به آن است و حبل الورید(شاهرگ گردن)نام دارد،به او نزدیکتر است.

هنگامی که با دو مراقب رو به رو می شود-که شاید دو فرشته یا دو سخنگو بوده باشند-کلمه ای از دهانش خارج نمی شود مگر این دو نگهبان،رقیب و عتید، در نزد او حاضر باشند،و او با این همه در آن هنگام که بیهوشی مرگ بر او هجوم می آورد،نمی تواند از خود دفاع کند،در صورتی که همیشه از مرگ در هراس بود، ولی در آن هنگام که در صور دمیده می شود،روز جزائی خواهد آمد که در آن هر کس را در حالی می آورند که راننده ای او را می راند و گواهی همراه او است...

و این ظاهرا همان چیزی است که دربارهٔ آن دچار شگفتی و از آن غافل شده بود- در صورتی که امروز آن را در برابر خود می بیند(پس دیدهٔ او تیز بین شده است)و اما قرین او(که بنا بر بعضی از تفسیرها یک فرشته است)می گوید که این(نامهٔ اعمال وی)در نزد من آماده(عتید)است(و آن را از نهان زندگی نخستین او محفوظ

داشته ام)و در این هنگام خدا به آنان فرمان می دهد که او را با هر کافر عنید و مناع للخیر و معتد و مریب به جهنم اندازند،و بدین گونه جزای شک خود را که برخاستهٔ از فرا روی از مسئولیت بود و با خدا خدای دیگری برای خود جعل کرد،تحمل می کند.و اما قرین وی-که در این جا شیطانی است که او را فریفته بود-از او تبرّی می جوید و می گوید:پروردگارا!من آن کس نیستم که او را برای فرارش از مسئولیت گمراه کردم و به طغیان واداشتم،ولی پروردگار فرمان می دهد که او را نیز به جهنم اندازند،و مسئولیت یکی از آن دو مسئولیت دیگری را که مصاحب او است از میان نمی برد،و خدا به بندگان خود ستم نمی کند،و جهنم برای مجرمان بیشتر جا دارد،پس گمان مبر که مسئولیت غفلت خویش را به گردن دیگران افکندن ساحت تو را بری می کند،یا این که جهنم تنها یا جای او را دارد یا جای تو را.

در سوی دیگر منظرهٔ متقیانی را مشاهده می کنیم که بهشت به ایشان نزدیک می شود و آنان را به در آمدن به آن مژده می دهند،مگر آنان نبودند که به سبب توبه و تقوا و ترس غایبانه از رحمان و انابت قلب تمایز پیدا کردند و وعدهٔ بهشت به ایشان داده شده بود،پس امروز به ایشان می گویند که:به سلامت داخل بهشت شوید و جاودانه در آن بمانید،و در آنجا هر چه از نعمتها که بخواهند در اختیارشان است،و خدا با فضل خویش بیش از آن به ایشان می بخشد.

غرور همچون مانعی دیگر در برابر ایمان باقی می ماند،ولی مگر تاریخ را نخوانده اند تا ببینند که خدا چه اندازه کسان را در قرنهای پیش از ایشان هلاک کرد که سختی و نیرومندی بیش از ایشان داشتند و می خواستند از سرنوشت خویش بگریزند و از عهده برنیامدند؟ولی دلهای بیمار و گوشهای کر از فهم این حقایق ناتوان است.و کافر پیوسته می گوید:خدا چگونه مردمان را پس از مرگشان زنده می کند؟پس چرا به آن نگاه نمی کنند که خدا چگونه آسمانها و زمین را در شش روز بی رنجی آفرید؟ در پایان سوره خدا به فرستاده اش-و بنا بر این به مؤمنان-فرمان می دهد که در برابر آنچه کافران می گویند بردبار باشند تا گرفتار نشوند،و سخن ایشان را

جدّی نگیرند،و صبح و شام به تسبیح خدا بپردازند،و همچنین در شب هنگام و سحرگاهان،و چشم به راه روزی باشند که ندا کننده از جایی نزدیک بانگ بر می آورد،و در سور دمیده می شود،و آنان را به خروج می خوانند.در آن هنگام که صیحه را می شنوند حقا روز خروج است...در آن جا،هنگامی که خدا مردگان را زنده می کند تا به او باز گردند،زمین به شتاب شکافته می شود و از روی آنان بر کنار می رود،و این حشری است که برای خدا آسان است،و به سخن آنان کاری نداشته باش که او به آنچه می گویند داناتر است،و تو مسئول آنان نیستی تا مجبورشان کنی.هرگز...تو جبّار بر آنان نیستی و تنها بیم دهنده ای هستی که با وحی به آنان تذکر می دهی،پس به قرآن آنان را پند ده که شاید دعوت تو را کسی که از وعید می ترسد اجابت کند.

سوره ق

[سوره ق (۵۰): آیات ۱ تا ۳۰]

اشاره

بِسْمِ اَللّٰهِ اَلرَّحْمٰنِ اَلرَّحِيمِ . ق وَ اَلْقُرْآنِ اَلْمَجِيدِ (۱) بَلْ عَجِبُوا أَنْ جٰاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقٰالَ اَلْكٰافِرُونَ هٰذٰا شَيْءٌ عَجِيبٌ (۲) أَ إِذٰا مِتْنٰا
وَ كُنّٰا تُرٰاباً ذٰلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ (۳) قَدْ عَلِمْنٰا مٰا تَنْقُصُ اَلْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنٰا كِتٰابٌ حَفِيظٌ (۴) بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمّٰا جٰاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ
مَرِيجٍ (۵) أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى اَلسَّمٰاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنٰاهٰا وَ زَيَّنّٰاهٰا وَ مٰا لَهٰا مِنْ فُرُوجٍ (۶) وَ اَلْأَرْضَ مَدَدْنٰاهٰا وَ أَلْقَيْنٰا فِيهٰا رَوٰاسِيَ وَ
أَنْبَتْنٰا فِيهٰا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ (۷) تَبْصِرَةً وَ ذِكْرىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ (۸) وَ نَزَّلْنٰا مِنَ اَلسَّمٰاءِ مٰاءً مُبٰارَكاً فَأَنْبَتْنٰا بِهِ جَنّٰاتٍ وَ حَبَّ اَلْحَصِيدِ
(۹) وَ اَلنَّخْلَ بٰاسِقٰاتٍ لَهٰا طَلْعٌ نَضِيدٌ (۱۰) رِزْقاً لِلْعِبٰادِ وَ أَحْيَيْنٰا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذٰلِكَ اَلْخُرُوجُ (۱۱) كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحٰابُ
اَلرَّسِّ وَ ثَمُودُ (۱۲) وَ عٰادٌ وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوٰانُ لُوطٍ (۱۳) وَ أَصْحٰابُ اَلْأَيْكَةِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ اَلرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ (۱۴) أَ فَعَيِينٰا
بِالْخَلْقِ اَلْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ (۱۵) وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسٰانَ وَ نَعْلَمُ مٰا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ
اَلْوَرِيدِ (۱۶) إِذْ يَتَلَقَّى اَلْمُتَلَقِّيٰانِ عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمٰالِ قَعِيدٌ (۱۷) مٰا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّٰ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ (۱۸) وَ جٰاءَتْ سَكْرَةُ
اَلْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ مٰا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ (۱۹) وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ ذٰلِكَ يَوْمُ اَلْوَعِيدِ (۲۰) وَ جٰاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهٰا سٰائِقٌ وَ شَهِيدٌ (۲۱)
لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذٰا فَكَشَفْنٰا عَنْكَ غِطٰاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ (۲۲) وَ قٰالَ قَرِينُهُ هٰذٰا مٰا لَدَيَّ عَتِيدٌ (۲۳) أَلْقِيٰا فِي جَهَنَّمَ
كُلَّ كَفّٰارٍ عَنِيدٍ (۲۴) مَنّٰاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ (۲۵) اَلَّذِي جَعَلَ مَعَ اَللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ فَأَلْقِيٰاهُ فِي اَلْعَذٰابِ اَلشَّدِيدِ (۲۶) قٰالَ قَرِينُهُ رَبَّنٰا مٰا
أَطْغَيْتُهُ وَ لٰكِنْ كٰانَ فِي ضَلاٰلٍ بَعِيدٍ (۲۷) قٰالَ لاٰ تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ (۲۸) مٰا يُبَدَّلُ اَلْقَوْلُ لَدَيَّ وَ مٰا أَنَا بِظَلاّٰمٍ
لِلْعَبِيدِ (۲۹) يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ (۳۰)

معنای واژه ها

۴[ما تنقص الارض منهم]

:آنچه از جسدهای ایشان که

ص :۴۵۸

پس از مرگ به خاک داخل می شود.

۵[مریج]

:مضطرب و پریشان و درهم آمیخته،پس گاه می گوید که رسول(ص)شاعر است،و گاه جادوگر،و گاه تعلیم دیدهٔ از یک بشر،و این نشان می دهد که آنان هیچ حجّت و برهانی در اختیار ندارند که به آن استناد کنند.

۶[فروج]

:شکافی خالی از نظام.

۷[بهیج]

:که انسان به آن شادمان و در هنگام نگریستن به آن،به سبب زیبایی و جمالش،خوشحال می شود.

۹[و حبّ الحصید]

:دانه ای است که می کارند و همچون گندم و جو آن را درو می کنند.

۱۰[باسقات]

:بلند.

[طلع نضید]

:چیده شدهٔ بر بالای یکدیگر،و طلع طرف و فرا گیرندهٔ میوه بر روی درخت است.

۱۲[أصحاب الرّسّ]

:کسانی که پیامبر خود را(رسّوا فی الارض)یعنی زنده زنده در خاک کردند و هلاکش ساختند.

۱۴[أصحاب الأیکه]

:و آنان قوم شعیب اند که در نزدیکی آنان ایکه قرار داشت که درختی پر شاخ و برگهای درهم پیچیده بود.

[قوم تبّع]

:تبّع پادشاهی مؤمن بود و قوم او کافر بودند و مال و نیروی فراوان داشتند.

۱۵[أ فعیینا]

:آیا عاجز ماندیم.

۱۷[حبل الورید]

:دو رگ چسبیدهٔ به گردن در قسمت پیشین آن،و اضافه کردن حبل به آن برای بیان است،

ص :۴۵۹

یعنی حبلی(ریسمانی)که ورید یعنی سیاهرگ است،و شاید ذکر ورید برای آن باشد که به قلب و مخ مربوط است،چه در میان آن دو قرار گرفته است،و رگی نزدیکتر از آن به انسان وجود ندارد.

۱۸[عتید]

:آماده و حاضر که اشتباه نمی شود.

۱۹[تحید]

:بگریزی و از آن دور شوی.

و من نسبت به بندگانم ستمگر نیستم

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

درس اول سوره در آغاز از بخشی از علاقه و دلبستگی مردمان با قرآن مجیدی سخن می گوید که در سوره های آن آیات وحی در کنار یکدیگر مشاهده می شود،در صورتی که بخش دیگر آن آیات خدا را در آفاق به یاد ما می آورد که این یک نیز،همچون وحی راهنمای به معرفت بیشتری از حق است،و ما را به درجات ایمان بالا-می برد.و در پایان با گفتاری دربارۀ آیندۀ انسان در دنیا رو به رو می شویم که در آن زندگی وی،علی رغم او،پایان می پذیرد.و در ضمن از مسئولیتهایی سخن به میان می آید که آدمی باید حساب آنها را پس بدهد،و جزای وی وابستۀ به اندازۀ ملتزم بودن او به این مسئولیتها است.

شرح آیات:

اشاره

[۱]

ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِیدِ ق و سوگند به قرآن مجید و گرامی.

(ق)از کلمات رمزی و نمادی است،و بعضی گفته اند که معنی آن مجد یعنی شأن و مقام بزرگ است،و کتاب خدا با آیات و برنامه هایی که در خود دارد،

ضامن آن است که به هر کس که از آن پیروی کند،عزت و آبرو ۱۳/ و کرامت بخشد،و او را به اوج پیشرفتگی و بزرگواری برساند،چه مبدأ و نقطۀ عزیمت همۀ این گونه چیزها است.ولی کافران و مشرکان،به سبب خواهشهای نفسانی و فرهنگ منفی خویش،از این حقیقت غافل مانده اند،و در سوراخی از پرسشها و ایستارهای قشری سخیف و بی معنی پیش می روند که باعث از دست دادن این مجد و بزرگواری برای ایشان شده است.

امت اسلامی در رسیدن به بلوغ تمدنی کوتاهی کرده،و از پیشرفتی که با نخستین نهضت خود آغاز کرده بود باز مانده است،بلکه علی رغم مالك بودن کتابی عظیم همچون قرآن،به سبب رفتار خطا آمیزش با آن،از امتهای دیگر عقب مانده است،چه این کتاب در نزد بعضی از مسلمانان عنوان کتابی برای فال گرفتن و تبرّك جستن پیدا کرده،در صورتی که گروهی دیگر از ارزشها و برنامه های تمدنی آن منصرف شده و به حروف آن و چیزهایی شبیه به این پرداخته،و بدین گونه است که از کتاب خدا دست کشیدند و به مجد و عزتی نرسیدند،و این نه برای آن است که قرآن به هدفهای خود رسیده و دیگر کتاب مجد محسوب نمی شود،بلکه بدان جهت چنین است که این مجد را جز به کسی که از آن پیروی کند نمی بخشد.

[۲]

کافران مجد قرآن را طرد کردند،و اصرار بر حرکت در مسیر منحرف خویش داشتند،بدان سبب که قرآن چیزی تازه بود،و پیشوا و رهبری که در این کتاب فرمان اطاعت از او رسیده بود،بشری همانند آنان و برخاستۀ از میان ایشان بوده.و این دلیلی بر آن است که ایشان در زندگی خود از حقّ و راهنمایی عقل پیروی نمی کنند،بلکه پیرو هواهای نفسانی و مصلحتهای خویشند.و چون ارزشهای قرآن و رهبری رسول با این هواها تعارض دارد،به نظر ایشان عجیب و مردود است.

بَلْ عَجِبُوا أَنْ جٰاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقٰالَ الْكٰافِرُونَ هٰذٰا شَيْءٌ عَجِيبٌ

بلکه از آن دچار شگفتی شدند که بیم دهنده ای از خود ایشان به نزدشان آمد،پس کافران گفتند که این چیزی عجیب است.

یعنی پیش از آن چنین چیزی در میان ایشان سابقه نداشت،و از همین روی

تعجب انگیز می نمود،در صورتی که رسیدن به مجد از طریق عبور کردن از میان شهوات مسیر نمی شود،بلکه خواستار مخالفت با آنها و چشم پوشیدن از آنها است.

[۳]

این که قرآن مردمان را به روز قیامت بیم می دهد،مایهٔ تعجب کافران شد...گفتند که خدا چگونه اندامهای آدمی را پس از مرگ و تبدیل شدن آنها به ذراتی در خاک گرد هم جمع می کند؟و عجیبتر از این آن که چگونه آنها را به صورت انسانی کامل در می آورد؟ أَ إِذا مِتْنا وَ كُنّا تُراباً ذٰلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ آیا پس از آن که مردیم و خاک شدیم(چنین می شود)که این بازگشتی دور(از تصور)است.

آنان به این امر ایمان ندارند که خدای توانایی تدبیر امور آفریدگان را در دست قدرت خود دارد،پس قرآن به معارضهٔ با آنان برخاست،و نیز به مسئولیت آدمی در زندگی باور ندارند،پس با خلاف این اعتقاد رو به رو شدند،و آن را به سبب آنکه نمی فهمیدند رد کردند،و این چیزی جز روش نادانان نیست که با آنچه نمی دانند دشمنی می ورزند،و تنها چیزهایی را می پذیرند که با آنها سابقه و انس دارند،در صورتی که دانایان و عاقلان به جستجوی حقایق بر می خیزند و می گویند:

ما به همه چیز احاطهٔ علمی نداریم،پس بهتر است به بحث و جستجو بپردازیم،چه بسا که آن واقعیتی باشد که ما تا کنون آن را نشناخته بوده ایم،آیا این نیز همچون حقایق دیگری نیست که ما در زمانی آنها را نمی شناختیم و سپس شناختیم و با آنها انس گرفتیم،پس چرا باید مستقیما منکر آنها شویم،آیا این از نادانی و گمراهی نیست؟ [۴]

ولی قرآن این تعجب را درمان می کند و به بیان آن می پردازد که خدا چگونه پاره های آدمی را جمع می کند و بار دیگر او را از مرگ به حیات باز می گرداند.ممکن است در خاک تجزیه و تحلیل شیمیایی پیدا کرده باشد و عناصر آن به شکل ذراتی در این جا و آن جا پراکنده شده باشد،ولی در نزد خدای عزّ و جلّ همه چیز معلوم است و در کتاب و نامه ای ثبت و ضبط شده است و خدا هیچ چیز را گم و فراموش نمی کند.

ص :۴۶۲

قَدْ عَلِمْنٰا مٰا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ

ما می دانیم که زمین چه اندازه از آنها کاسته است.

در آن هنگام که پیوندهایشان در خاک آن گسسته می شود.

وَ عِنْدَنٰا كِتٰابٌ حَفِيظٌ

و در نزد ما کتابی نگهبان وجود دارد، /۱۳ که در آن همه چیز با کمال دقت ثبت می شود،مگر خدا نبوده که انسان را از عدم به وجود آورده است؟پس چگونه ممکن است از پیوستن ذرات او به یکدیگر و برانگیختن وی پس از مرگ به زندگی ناتوان باشد؟او می داند که خاک چه اندازه از ذرات بدن او را خورده است،و ذره ای که سابقا جزئی از بدن او بوده اکنون در کجا است،و چگونه از آن جدا شده است.و در آن هنگام که از دنیا رفت،در بدن او چه اندازه آهن و املاح و سایر عناصر و ترکیبات وجود داشته و اندازهٔ هر یک از آنها در هر اندام چه مقدار بوده است و...و...

از آن دچار تعجب می شود که چشم او به صندوقی بیفتد که محتوی میلیونها قطعه است که از آنها دستگاه محرک هواپیماهای نظامی ساخته می شود،یا هر دستگاه پیچیدهٔ دیگر،اما کسی که آنها را اختراع کرده و ساخته چنین نیست و او به آن همچون چیزی می نگرد که ممکن و بلکه آسان است،تا چه رسد به خدایی که همهٔ چیزها را آفریده است،و چون اراده می کرده است که چیزی وجود پیدا کند، می گفته است:باش،و آن وجود پیدا می کرده و از نابودی به بود انتقال می یافته است.

[۵]

مشکل کافران آن است که از حق پیروی نمی کنند،بلکه خواهان پیروی کردن از آن نیستند،و به همین سبب مشاهده می کنیم که آنان حقایق را نمی فهمند،و به سبب پیروی از هوای نفس،در زندگی بر رأی واحد باقی نمی مانند،چه حق در هر زمان و مکان یگانه و ثابت است در صورتی که هوا و هوس متغیر است.

بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمّٰا جٰاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ

بلکه حق را که بر ایشان وارد شده بود تکذیب کردند و گرفتار امری پیچیده و آشفته شدند.»

و آنچه مؤیّد این اندیشه است،ایستار ایشان در برابر رسول خدا(ص)بود که او را گاه جادوگر می خواندند و گاه دیوانه،و زمانی شاعر یا امین و راستگو و...و...

الخ،و اگر از وحی پیروی می کردند،به ایشان بصیرت و بینایی می بخشید و برای هر پرسش پاسخی می یافتند،حتی برای همین پرسش دربارهٔ بعث،ولی آنان برای هوا و هوس و مصالح خویش از پیروی حق چشم پوشیدند و به سوی هرج و مرج شتافتند،و شاید همین سبب بروز نظریه های مختلف و متناقض در همهٔ میدانهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی شد.

[۶-۷]

و اگر کافرانی که در بعث و انگیزش در روز جزا شک داشتند به آفرینش نظر می کردند و به نظم و تدبیری که در آن وجود دارد،هرگز از اندیشه و مفهوم بعث دچار شگفتی نمی شدند،بدان سبب که مشکل اساسی آنان شک کردن دربارهٔ قدرت خدا بر این امر بود.و این شک بر نادانی آنان دلالت می کرد،پس اگر در آفرینش خدا به تفکر می پرداختند و شناخت ایشان به او و نشانه های تجلی یافتهٔ او در کاینات افزایش می یافت،به ایمان آوردن به قدرت خدا هدایت می شدند.آیا آسمان را با گستردگی و استحکام آفرینش آن و ابداعی که در آن به کار رفته است می بینی،و زمینی را که خدا در اختیار آدمی قرار داده و بر پشت آن کوه هایی بزرگ برای حفظ توازن آن قرار داده است،و هر چیزی را که برای زندگی آدمی ضرورت داشته در آن فراهم آورده است:آیا همهٔ اینها ما را از قدرت خدا به این که پس از مرگ ما را بار دیگر زندگی کند بسنده نیست؟! أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا پس چرا به آسمان بالای سرشان نگاه نمی کنند(تا بدانند)که چگونه آن را ساخته و آراسته ایم.

به ستارگانی که بر گسترهٔ زیبا و بدیع آسمان شب پراکنده اند،و به رنگ آرامبخش آبی آن در هنگام روز؟ وَ مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ که هیچ شکافی در آن دیده نمی شود.

پس در ساختمان خود کمال استحکام را دارد و سوراخ و شکستگی بر آن مشاهده نمی شود.

ص :۴۶۴

وَ الْأَرْضَ

و به زمین.

که باید به آن نیز بنگریم و در آفرینش آن بیندیشیم.

مَدَدْناها وَ أَلْقَیْنا فِیها رَواسِیَ

که آن را گستردیم و لنگرهایی در آن انداختیم، و نگفت کوه ها،بدان جهت که از کلمۀ کوه ها دلالتی بر نقش آنها در نگاهداری از تعادل و توازن زمین مشاهده نمی شود،در صورتی که این کوه ها کاری همچون کار لنگرهای کشتی در آن هنگام دارند که آن لنگرها را به دریا بیندازند و نوک آنها در ضمن حرکت کشتی در کف دریا فرو رود و آن را از حرکت باز دارد.

با این همه،اگر در زمین همۀ در بایستها و کامل کننده های زندگی آدمیزاد بر روی زمین وجود نمی داشت،زمین شایستۀ برای زندگی او نمی شد، ۱۳/ و همین سبب آن بود که بنا بر حکمت الاهی انواع آفریده های جاندار و بی جان بر سطح زمین آفریده شود.

وَ أَنْبَتْنا فِیها مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهِیجٍ

و رویاندیم در آن از هر جفتی زیبا.

از جانوران و گیاهان و مردمان و هر گونه چیز.و کلمۀ«زوج»مشتمل بر معانی فراوان است که از آشکارترین آنها تکامل است که آن-به نوبۀ خود-دلالت بر دقت نظم و حسن تدبیر دارد.آیا می بینی که خدا چگونه گیاهان و جانوران را جفت آفریده است و به صورت مذکر و مؤنث یا نر و ماده،و سپس ملتها و قبایل،و مردمان را متفاوت آفریده است تا به یکدیگر نیازمند باشند،و هر چیز را در زندگی محتاج چیزی دیگر قرار داده است تا دورۀ زندگی چنان تکامل پیدا کند که دقیقترین عقلها در این دوره های تکاملی که با توازن و تعادل خود بر حکمت آفرینندۀ خود گواهی می دهند حیران بمانند.

سپس زوج و جفت را مایۀ شادی قرار داده است تا با زیبایی و جمال خود طرف دیگر را به خود جذب کند و کار دو طرفی میان آنان آسانتر صورت پذیر شود و چیزی بالاتر و گرامیتر از نیازمندی دو طرفی محض بوده باشد.

[۸]

این همه نشانه هایی آشکار بر حکمت خدایی است که مقتضی بعث

ص :۴۶۵

برای جزا است و حکایت از قدرت او می کند که کار را ممکن و بلکه محتمل می سازد.و این از دید احدی از مردم غایب نمی ماند و همگان آن را با دو چشم خود می بینند،ولی از دید کافران و بیماردلان پوشیده می ماند.و مایهٔ این پوشیدگی برای ایشان حجاب گناهان و نادانی و غفلت است،و گوشهای شنوا و دلهای پاکیزهٔ مؤمنان آنها را می بینند و می شنوند و به خاطر می سپارند.

تَبْصِرَةً

که مایهٔ بینش و بصیرت است.

و بر علم و فهم و تشخیص و بینش ایشان می افزاید.

وَ ذِكْرىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ

و یاد آور هر بنده است که رو به خدا آورد و به او باز گردد.

بر ایمان و پندپذیری و تقوای ایشان می افزاید.و با این آیات به اندیشه ای اساسی راهنمایی می شویم، ۱۳/ و آن این که ایمان آوردن به خدا مرکز علم حقیقی و حق است،و جایگاه رسیدن از ایمان به دیگر حقایق،چه مؤمن به میانجیگری نگریستن به چیزها،به دیگر شناختها و دانشهای گوناگون راهنمایی می شود،و در این هنگام است که بینشی نافذ در زندگی پیدا می کند،و یقین وی به حق افزایش می یابد، بدان سبب که به زندگی به نور ایمان به خدای عزّ و جلّ می نگرد که آن رأس معرفت و ستون ایمان است،در صورتی که کافر به خود چیزها نگاه می کند و لذا آنچه بر وی افزوده می شود نادانی و کفر است،و آیات و نشانه های آشکار به صورت معماهایی در قلب او در می آید،زیرا که در زندگی از نوری برخوردار نیست، وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُوراً فَمٰا لَهُ مِنْ نُورٍ و آن کس که خدا نوری برای وی قرار نداده باشد،نور ندارد». (۱) به همین جهت در حدیثی مأثور از امیر المؤمنین(علیه السلام)آمده است که:«سر لوحهٔ دین شناختن او است،و درست شناختن او باور داشتن به او». (۲)

۱- ۱) -النّور۴۰/.

۲- ۲) -نهج البلاغه،خطبهٔ شمارهٔ ۱.

روش درست آن است که ایمـان به خـدا و شـناخت او را نقطهٔ عزیمت برای دست یـافتن به دیگر معرفتها قرار دهـد،نه این که شناختهـا و حقـایق را دلیلی برای وجـود خـدا بدانـد،برای آن کـه خـدا از هر چیز دیگر آشـکارتر است.امـام حسـین(ع) گفته است:«خـدایا!چه اندازه به من نزدیکی و من از تو دورم،و چه اندازه به من مهربانی،پس چه چیز است که میان من و تو حجاب می شود؟!خـدایا!از روی اختلاـف پیـدا کردن آثار و جا به جا شـدن حالات،دانسـته ام که مراد تو آن است که خود را در همه چیز به من بشـناسانی،تـا در هیـچ چیز نسـبت به تو نادان نباشم...-تا آن جا که می گویـد-الهی!آمـد و شـد من در آثار موجب دوری دیـدار می شـود،پس مرا به خـدمتی بر گمـار که مرا به تـو برسانـد،چگـونه می شود بـا چیزی که به تو برای وجود خود نیازمند است به تو اسـتدلال کرد؟آیا چیزی جز تو آشکاری و ظهوری دارد که تو نداشته باشی و بنا بر این بتواند آشکار کنندهٔ تو شود؟!چه وقت غایب شـدی تا به دلیلی بر وجودت نیازمند باشـی؟!و کدام وقت دور شدی تا آثار وسـیلهٔ رسـیدن به تو بوده باشد؟!»و سپس امام پروردگار خویش را به گونه ای مخاطب قرار می دهد که حکایت از این عذر خواهی دارد که آفریدگان را دلیلی بر وجود خـدا قرار داده است،و می گویـد که اگر خود او عزّ و جلّ فرمان به نظر کردن بر آنها نداده بود،هرگز به این کـار نمی پرداخـت،و بـا وجـود ایـن از او می خواهـد کـه وی را بـه درجـه ای برتر و بالاـتر از معرفت برسانـد،پس می گویـد:«الهی!فرمـان دادی که به آثـار رجوع کنم، پس با لباس انوار مرا به خود بازگردان،تا با آن و هـدایت بیننـدگی از آن به سوی تو بـازگردم، ١٣/ و بـاطنم از نگریسـتن به آنهـا مصون مانـد،و همتم از اعتمـاد بر آنها جـدا شود»، (١) و بـه این گـونه از معرفت نمی رسد مگر آن که خدا را چنان عبادت کند که باید،و هر وقت که خطایی از او سر زند،با توبه و انابه به سوی او باز گردد.

[٩-١١]

سپس بر انسان لازم است که به قطره های آب فرو ریختهٔ از آسـمان بنگرد که خدا به وسیلهٔ آنها زمین را زنده می کند،که این خود مثالی نزدیک

ص :۴۶۷

١- ٣) -مفاتیح الجنان،دعای عرفه،ص ٢٧٢(چاپ دار احیاء التراث العربی).

به بعث در روز قیامت است.

وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَکاً

و از آسمان آب خجسته ای فرو فرستادیم.

که مشتمل بر نیکی و فضل است،و برکت در لغت به معنی نمود و تکامل است،و به محض آن که باران فرو می ریزد،خیرات زمین به جوشش و شکافتن و از زمین بیرون آمدن در می آید،و پس از آن که سطح زمین به صورت صحرای خشکی در آمده بود،روپوش زیبای سبزی بر آن گسترده می شود.

فَأَنْبَتْنا بِهِ جَنّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِیدِ

پس به سبب آن رویاندیم باغها و دانه های درو کردنی را.

مقصود از جنات درختان بزرگ با دوامی همچون انگور و انار است،در صورتی که حب الحصید اشاره به کشته هایی از دانه ها دارد که هر سال درو می شود،و سپس آنها را می کارند تا در سال بعد دروشان کنند،همچون گندم و جو و ذرت.

وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ

و درختان خرمای بلند قامت.

که تنه های آنها بسیار از زمین بالا می رود.

لَها طَلْعٌ نَضِیدٌ

و شکوفه هایی به هم پیوسته دارد.

از این دو آیه چنان بر می آید که تنها باریدن باران سبب بیرون آمدن باغها و دانه ها و نخلستانها از زمین نیست،بلکه باید عنایت الاهی در این امر سهیم باشد.

پس اگر زمین که باران بر آن فرو می ریزد شایستگی کافی نداشته باشد،یا با داشتن شایستگی کسی به کشت در آن نپردازد،آیا ممکن است به باغها و مزرعه ها تبدیل شود؟هرگز...پس به آن نیازمند است که خدا با رحمت خود آن را برویاند تا بندگانش روزی خویش را از آن به دست آورند،و شایستهٔ برای منزل گزیدن آن باشد تا به آبادانی آن بپردازند.

رِزْقاً لِلْعِبادِ وَ أَحْیَیْنا بِهِ بَلْدَةً مَیْتاً

که روزی بندگان است،و زنده ساختیم به آن شهری مرده را.»

زمین را می بینیم که بـدون گیـاه است و حرکتی در آن مشاهـده نمی شود و مردمـان از آن به جای دیگر کوچ کرده انـد،ولی پس از فرو ریختن باران زنـدگی در هر گوشـهٔ آن به اشـکال گوناگون مشاهده می شود.و پس از آن که روزی مردمان تأمین شد،به ساختن شهر خود و فراهم آوردن دیگر نمودارهای عمران و آبادی در آن می پردازند.

شایـد این گواهی بر آن باشـد که کشاورزی اصل هر تمدن است،و این یکی از نظریات دربارهٔ تمدن است که گفته اند:آن از وفور و تراکم فراورده هـای کشوری حاصـل می شود که بـا فروختن فزونی و مـا زاد محصولات دورهٔ تمـدنی آغاز می شود.و شک نیست که تمدنهای متعددی از همین راه به وجود آمده است.

آیا آن که سرزمینها را پس از مرگ آنها زنده کرد،از آن ناتوان است که ما را،پس از مرگ،بار دیگر به زندگی باز گرداند؟!
کَذٰلِکَ الْخُرُوجُ چنین است بیرون آمدن(از زمین و زنده شدن مردگان).

در روایات اشاراتی به این مطلب آمـده است که انسان در خاک متلاشـی می شود،و از آن به اندازهٔ یک ذرهٔ(یاخته)زنده باقی می ماند که روح در عالم برزخ آویختهٔ به آن است،پس چون خدا بخواهد آن را به زندگی بازگرداند(بعث)، آسمان را به آن وا می دارد که چهـل صبـاح ببـارد،و زمین را همچون زهـدان مادر می سازد که آن ذره در آن رشـد می کنـد،ولی به صورتی سریع،و ناگهـانی زمین می شـکافد و انسانی تمام عیار از آن بیرون می آیـد،و عجیب نیست که چنین حادثه ای اتفاق بیفتـد،از آن روی که خود انسان زندگی خویش را از نطفهٔ کوچکی آغاز می کند که از صـلب پدر به /۱۳ زهدان مادر فرو می ریزد،و زنـدگی هر چیزی بر روی زمین به همین گونه آغـاز می شود.پس چون به دانه ای نگـاه کنیم،آن را مرده تصور می کنیم،ولی چون آن را در خاک پنهان کنیم و به انـدازهٔ کافی آب به آن برسد، شـروع به روییدن می کند و روزی جوانهٔ آن از زمین سـر بر می آورد و از آن کشتهٔ کشتزار یا درخت بزرگ باغی به وجود می آید.و آیهٔ شریفه به همین شباهت اشاره

کرده و گفته است: وَ اللّهُ أَنْبَتَکُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً و رویانید برای شما از زمین گیاه را»، (۱) و ما با وجود این همه به قدرت خدا بر آفریدن مردمان و زنده کردن آنان پس از مرگ از راههای بیشماری ایمان داریم.

در خبر است که امام صادق(ع)گفت:«چون خدا به برانگیختن خلق اراده کند،آسمان را چهل روز به باریدن وا می دارد،پس پیوندهای گسیخته پیوسته می شود و گوشتها می روید». (۲)

چون از او علیه السلام پرسیدند که مرده جسدش از میان می رود؟گفت:

آری تا این حد که هیچ گوشت و استخوانی برای او نمی ماند و تنها سرشتی بر جای می ماند که از آن آفریده شده است،و آن از بین نمی رود بلکه در گور گرد شده بر جای می ماند که از آن آفریده می شود به همان گونه که در آغاز آفریده شده بود». (۳)

[۱۲-۱۴]

آیاتی که گذشت همه برای از بین بردن شگفتی و استبعاد بعث از جانب کفار است که می گفتند: أَ إِذا مِتْنا وَ کُنّا تُراباً ذٰلِکَ رَجْعٌ بَعِیدٌ ،و اکنون قرآن بیان می کند که این گمراهی در تاریخ بشریت تازه نبود،بدان جهت که گذشته شامل مثالهای فراوانی از تکذیب اقوام پیشین بوده است.

کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحابُ الرَّسِّ

پیش از ایشان قوم نوح و اصحاب الرّسّ نیز تکذیب می کردند.

آنان اصحاب چاهی بودند که پس از کشتن پیامبر خود او را در آن چاه افکندند(از عکرمه).و به گفتۀ دیگری،رس نام چاهی بوده است که در آن صاحب یاسین کشته شد(از ضحاک)،و گفته اند که آنان قومی در یمامه در کنار چاههای خود بودند(از قتاده)،و به قولی آنان همان اصحاب اخدودند،و به قولی دیگر سحق زنان در میان اصحاب الرّس رایج بود(از ابو عبد اللّه علیه السلام)،و به آنچه به نظر من می رسد آن است که ایشان در یمامه بودند /۱۳ و رس نام چاهی است که پیامبر خویش

۱- (۴) -نوح/۱۷.
۲- (۵) -بحار الانوار،ج ۷،ص ۳۳.
۳- (۶) -همان کتاب،ص ۴۳.

را پس از کشتن در آن دفن کردند.

وَ ثَمُودُ

.

که قوم صالح پیغمبرند(ع).

وَ عَادٌ

.

یعنی قوم هود پیغمبر(ع).

وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوَانُ لُوطٍ

و فرعون و برادران لوط.

از آن سبب ایشان برادران لوط خوانده شده اند که لوط از خانواده ای از آن قوم زنی را به همسری برگزیده بود،و خدا دانا است.

وَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ

و اصحاب أیکه.

یعنی قوم شعیب پیغمبر که تمدن آنان به کشاورزی و باغداری شهرت داشت،و ایکه در عربی به معنی مجموعهٔ درختانی است که شاخه های آنها در یکدیگر داخل شده و کبوتران غالبا آشیانه های خود را در آنها می سازند.

وَ قَوْمُ تُبَّعٍ

و قوم تبع، و آن مرد صالحی بود که بر یمن فرمانروایی می کرد،ولی قوم او تبهکار بودند.

كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ

که همهٔ آنان فرستادگان را تکذیب کردند و وعیدی که به ایشان داده شده بود تحقق یافت، که تمدن آنان بر اثر تکذیب حق کردن ایشان از بین رفت،آیا این همه ما را به آن رهبری نمی کند که جزا به همان گونه که در دنیا تحقق پیدا می کند،در آخرت نیز تحقق پیدا خواهد کرد،و حقّ الشیء یعنی آن چیز ثابت شد و استحقاق نیز از همین ماده است.و آنان که یاد کردیم عذابشان ثابت شد،و از قدر به قضا تحوّل یافت،و از وعید به فعل.

[۱۵]

و خدا تکذیب ایشان را نسبت به بعث،و شک کردنشان در قدرت خداوند متعال زشت و ناپسند می شمارد /۱۳ و می گوید:

أَ فَعَيِينا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ

مگر ما در آفرینش نخستین خسته و عاجز

ص :۴۷۱

شـدیم؟ مگر در آفرینش نخستین از عـدم عـاجز مانـدیم تا نتوانیم بار دیگر انسان را از گور برانگیزیم؟هرگز چنین نیست:و در آیه به بیان حقیقتی می پردازد که شـبهۀ آنان را دربارۀ بعث از میان می برد.و آن این که قادر بودن بر آفرینش نخستین از عدم و نیستی،به قـدرتی بیش از آن نیاز دارد که اجزاء پراکندۀ بشـر را جمع کنیم و بار دیگر در آن روح بدمیم.و این برهانی عقلی بر بازگشت برای رسیدگی به حساب است،هر چنـد هر دو کار برای خدا با یکدیگر برابر است،و هیچ رنج و تعبی از این بابت به او نمی رسـد.و قرآن از این انـدیشه در جـای دیگری از قرآن به صـیغۀ دیگری چنین سـخن گفته است: أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ* وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ* قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ* الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ ناراً فَإِذا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ* أَ وَ لَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِقادِرٍ عَلى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلى وَ هُوَ الْخَلاّقُ الْعَلِيمُ . (۱)

در تفسـیر این آیه جابر بن یزید از ابو جعفر پرسشی کرد و در پاسخ چنین شنید:«ای جابر!تأویل این آیه آن است که خدای عزّ و جـلّ این آفرینش و این عـالم را نـابود کرد،و بهشتیان را در بهشت و اهل آتش را در آتش جایگزین ساخت، جهانی جز این جهـان به وجود آورد،و آفریـدگانی بـدون زن و مرد آفریـد که او را عبـادت می کردنـد و یگانه اش می دانسـتند،و برای آنان زمینی جز این زمین آفریـد که بر آن قرار گیرنـد،و آسـمانی جز این آسـمان را بر بالای سـر آنان آفریـد،شاید چنان تصور می کنی که خـدا همین یک جهان ما را آفریده است؟یا تصور می کنی که بشـری جز شـما نیافریده است؟چرا آفریده است،و خدا هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است،و تو در آخرین عالم آفریده ای و از آفریده های در آخرین جهانی». (۲)

۱- (۷) -یس/۷۷-۸۱.

۲- (۸) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۰۸.

این حقایق بر عقل آدمی پوشیده نیست،ولی جهل بشری و گمراهی اندیشه ها و هوای نفس همه از چیزهایی است که حجاب دیدن و دریافتن او می شود،و در این هنگام است که در قدرت خدا بر آفرینش دومی پس از مرگ شک می کند.

بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ

بلکه ایشان در پوشیدگی و حقی نسبت به آفرینش تازه قرار دارند.

سبب آن نادانی ایشان نسبت به چگونگی بعث است،ولی این به معنی محال بودن آن نیست؛آیا اگر هزار سال پیش از این از آهنی سخن می گفتند که در هوا پرواز می کند(که مقصود از آن هواپیماها و موشکها است)آیا آن را قبول می کرد؟البته نه،ولی اگر از تفصیل آن با او سخن می گفتند،شاید می پذیرفت،مگر چنین نیست؟و این از طبیعت آدمی است که چیزهایی را که دربارۀ جزئیات آنها اطلاعی ندارد،انکار کند.اما عقل محض و دور از مؤثرها،به مجرد احاطه نداشتن به تفصیلات چیزی منکر آن نمی شود،ولی تا زمانی که نبودن دلایلی را برای آن نمی بیند منکر آن می ماند.و در این جا دلایلی متکی بر باز گشتن برای رسیدگی به حساب است.

[۱۶]

به همین سبب کفار را مشاهده می کنیم که در گل و لای شک و ریب نسبت به این حق غوطه ورند،و در میان تصدیق و تکذیب نفوس ایشان در وسواس برخاستۀ از طبیعت بشر،و نیز وسوسه های شیطانی که برای گمراه کردن ایشان تلاش می کند،مردد می مانند.

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ

هر آینه انسان را آفریدیم.

و او را بیهوده رها نکردیم؛چرا که در دنیا و آخرت مسئول است به حساب او رسیدگی می شود.و بلکه همواره زیر نظر خداوند است و این کنترل به ظواهر گفتار و رفتار او منحصر نمی شود بلکه تا اعماق جان او نفوذ می کند و حدیث نفس او را نیز زیر نظر دارد.

وَ نَعْلَمُ ما تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ

و می دانیم که نفس او سبب ایجاد وسوسه

در او می شود.

پس چیزهایی که به قلب خطور می کند،و آنچه در نفس می افتد و افکار و اندیشه های آنها در نزد خدای عزّ و جلّ ثبت شده و مسجّل است،و بسا هست که روزی برای گزاردن نماز برخیزد،و دچار این تردید شود که آیا نماز را اکنون بگزارد،یا پس از گذشت مدتی دیگر از زمان چنین کند،که این مسجل و ثبت شدهٔ به سود یا زیان تو است،و تسجیل کنندهٔ آن خدایی است که به انسان حتی از خود او نزدیکتر است.

وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

و ما به او از رگ گردن نزدیکتریم.

آن رگهای وداج است که میان سر و تنه کشیده شده است.انسان گاه به کاری می پردازد یا به اندیشه ای می افتد که عاملهای قابل درکی برای آنها مشاهده نمی کند،و گاه به فکر چیزی می افتد و سپس آن را از یاد می برد،ولی خداوند متعال هر کوچک و بزرگ و ظاهر و باطن را فِي كِتابٍ لا يَضِلُّ رَبِّي وَ لا يَنْسى در کتابی که پروردگارم(هیچ چیز)را در آن فرو نمی گذارد و فراموش نمی کند»، (۱) و پرهیزگاران به صورتی ژرف از این حقیقت آگاه اند:«اگر یکی از ایشان را بستایند،از آنچه-دربارهٔ او-گویند بترسد و گوید من خود را از دیگران بهتر می شناسم،و خدای من مرا بهتر از خودم می شناسد». (۲)

در علم جدید هم اکنون از آفاق عقل باطن که موضوع آن مطالعه در مقررات و تصرفات است که از انسان صادر می شود و مقصود شناختن سببهای نهفتهٔ آنها است بحثها و تحقیقاتی در اختیار داریم.

[۱۷]

إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ و هنگامی که با دو مراقب رو به رو می شود که در راست و چپ او نشسته اند.

۱- ۹) -طه۵۲/.

۲- ۱۰) -نهج البلاغه،خطبهٔ ۱۹۳.

این آیه را دو تفسیر است:

نخست این که:مقصود از«متلقّیان»فرشتهٔ موکل به حسنات و فرشتهٔ موکل بر سیئات است،و در خبری از رسول خدا(ص)آمده است که گفت:«نویسندهٔ کارهای نیکوی(حسنات)شخص در طرف راست او قرار دارد،و نویسندهٔ کارهای بدش(سیئات)در طرف چپ،و مصاحب طرف راست شخص بر مصاحب چپ فرمانروایی دارد،پس چون حسنه ای از او صادر شود،مصاحب راست آن را ده می نویسد،و چون سیئه ای از او صادر شود،مصاحب راست به مصاحب چپ می گوید:او را هفت ساعت مهلت ده تا شاید تسبیح گوید یا طلب آمرزش کند»، (۱) و در خبری دیگر چنین آمده است:«مصاحب چپ ۱۳/ قلم را از نوشتن سیئات بنده خطاکار یا بدکار باز می دارد،پس اگر پشیمان شود و استغفار کند،آنها را کنار می گذارد و گرنه همهٔ آنها را تنها یکی می نویسد». (۲) و در کتاب سعد السعود آمده است«آنان در هنگام نماز صبح بر مؤمن فرود می آیند،و با آمدن آنان دو فرشتهٔ موکل برای نوشتن اعمال شب در هنگام روز با نامهٔ اعمال او بالا می روند،پس چون خورشید غروب کند موکلان به نویسندگی شب فرود می آیند،و فرشتگان موکل روز با نامهٔ اعمال او با همین نامه به سوی خدای عزّ و جلّ صعود می کنند،و این کیفیت تا زمان رسیدن مرگ او جریان دارد،و چون اجل فرا رسد،به آن مرد می گویند:خدا جزای خیرت دهد که دوست و مصاحب خوبی برای ما بودی،و چه بسیار اعمال صالحی که به ما ارائه دادی،و چه بس گفتارهای نیکی که به ما شنوانیدی،و مجالس خوبی که ما را در آن جا حاضر ساختی،پس ما امروز به آنچه دوست داری در نزد پروردگارت شفیعان تو خواهیم بود.و اگر نافرمان و گناهکار باشد،به او می گویند:خدا جزای تو را بدهد که دوست و مصاحب بدی برای ما بودی،و ما را آزار می دادی،و چه بسیار کارهای بدی که به ما ارائه دادی،و چه بسیار گفته های

۱- ۱۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۱۱.

۲- ۱۲) -همان جا.

بـدی که به مـا شـنواندی،و چه بس مجـالس بـدی که مـا را در آنها حاضـر ساختی،و ما امروز در نزد پروردگارت گواهی می دهیم»، (۱) دوم:و ممکن است مقصود از آن دو نفس فرمان دهندهٔ به بدی(أماره)،و نفس ملامت کنندهٔ بر بدی(لوّامه)باشد.

و شاید وسوسهٔ نفس.

و امـام صـادق(علیـه السـلام)گفت:«هیـچ قلبی نیست مگر آن که دو گـوش دارد،بر یکی از آنهـا فرشـته ای راهنمـا است،و بر دیگری شیطان فتنـه انگیز،این یکی فرمـانش می دهـد،و آن یکی نهیش می کنـد،شـیطان او را به ارتکـاب گناهـان فرمـان می دهـد،و فرشـته او را از آنهـا باز می دارد،و این همان گفتـهٔ خـدای عزّ و جلّ است که گفت: عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِیدٌ* ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاّ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ ، (۲) و گفت(ع):«هیچ قلبی نیست مگر آن که دو گوش در میان آن بوده باشد:یکی گوشی که وسواس خنّاس(شـیطان)در آن می دمد،و دیگری گوشـی که فرشـته در آن می دمد،پس خدا مؤمن را به وسیلهٔ فرشته تأیید می کند و گفتهٔ خدا: ۱۳/ وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ، (۳) اشاره به همین مطلب است».

امیر المـؤمنین(ع)گفت:«خداونـد تبـارک و تعـالی مؤمن را به روحی از خود تأییـد می کنـد که در هنگـام کـار نیکو کردن و پرهیزگـار بودن وی در نزد او حاضـر می شود،و هر وقت که به ارتکـاب گناهی بپردازد و تعـدی و تجاوز کنـد از او پنهان می شود،پس در هنگام احسان وی با او است و از شادی به اهتزاز در می آیـد،و در هنگام بدکاری وی در خاک می ماند،پس ای بندگان خدا!با اصـلاح کردن نفوس خودتان خواسـتار نعمتهای پروردگار خویش شوید،تا بر یقین شـما افزوده شود و چیزهای نفیس و گرانبها بهرهٔ شـما شود.خدا رحمت کند کسی را که توجه به خیری کند و آن را عملی سازد،و توجه به شری کند و از آن جلوگیری به عمل آورد،

ص: ۴۷۶

۱- ۱۳) -همان کتاب،ص ۱۰۹.

۲- ۱۴) -اصول الکافی،ج ۲،ص ۲۶۶(چاپ آخوندی).

۳- ۱۵) -همان کتاب،ص ۲۶۷.

و سپس گفت:ما روح را با فرمانبرداری از خدا و عمل کردن برای او تأیید می کنیم». (۱)

[۱۸]

و انسان میان پاسخ مثبت دادن به ندای حق(فطرت و عقل و وحی و پیشوای بر حق)و انصراف از همۀ اینها و به ندای باطل گوش دادن(نفس امّاره و شیطان،و امام گمراهی)در حال تذبذب و تردید است،و او در این باره برای اندیشه هایش مورد مؤاخذه قرار نمی گیرد،و چون مبارزۀ میان نیروهای مخالف پایان پذیرد،و با اراده یکی از آن دو را بپذیرد و بر آن عمل کند،ایستار وی و عملش به ثبت می رسد.

مٰا یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ

هیچ گفته ای بر زبان او نمی گذرد.

خواه شرّ بوده باشد و خواه خیر.

إِلاّٰ لَدَیْهِ رَقِیبٌ عَتِیدٌ

مگر این در کنار او مراقب و نگهبانی آماده است.

هر چه را که از او صادر می شود می نویسد،و آن را ضمیمۀ کتاب و نامه ای می سازد که سرنوشت او را بنا بر آنچه در همین کتاب آمده است معین می کند،پس اگر اندازۀ حسنات بیش از سیئات او بوده باشد،آن کتاب را به دست راستش می دهند و فرشتگان رحمت او را در زمرۀ پرهیزگاران به بهشت می رسانند،و گاه هست که برای پاک کردن وی او را اندکی در آتش نگاه می دارند،و اما اگر سیئات و بدکاریها غلبه داشته باشد،کتاب را به دست چپش می دهند و فرشتگان عذاب راهنمای او به جهنم می شوند و مدتهایی کم یا زیاد یا به صورت جاودانی در عذاب آن خوار و زبون باقی می ماند. ۱۳/ و چنان است که افراد بشر از دقتی که در کتاب می بینند پریشان می شوند: وَ عُرِضُوا عَلیٰ رَبِّکَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونٰا کَمٰا خَلَقْنٰاکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّنْ نَجْعَلَ لَکُمْ مَوْعِداً* وَ وُضِعَ الْکِتٰابُ فَتَرَی الْمُجْرِمِینَ مُشْفِقِینَ مِمّٰا فِیهِ وَ یَقُولُونَ یٰا وَیْلَتَنٰا مٰا لِهٰذَا الْکِتٰابِ لاٰ یُغٰادِرُ صَغِیرَةً وَ لاٰ کَبِیرَةً إِلاّٰ أَحْصٰاهٰا وَ وَجَدُوا مٰا عَمِلُوا حٰاضِراً وَ لاٰ یَظْلِمُ رَبُّکَ أَحَداً

ص: ۴۷۷

۱- ۱۶) -همان کتاب،ص ۲۶۸.

و عرض کنند ایشان را بر خداوند تو صفها بر کشیده،و گویند ایشان را که:

آمدید به ما چنان که نخستین بار شما را آفریدیم،و چنان می پنداشتید که ما برای شما هرگز وعده گاهی قرار نخواهیم داد*و کتاب نهاده شد،پس گناهکاران را می بینی که از آنچه در آن است بیمناکند و می گویند:وای بر ما!که این کتاب از خرد و کلان کارهای ما هیچ یک را فرو گذار نکرده و همه را بر شمرده است،و هر چه کرده اند همه را در برابر خود می یابند،و پروردگارت به هیچ کس ستم نمی کند». (۱)

[۱۹]

آری،انسان از مرگ می ترسد،و در آن می کوشد که از مرگ بگریزد، ولی مگر سرنوشت وی به دست خود او است،یا می تواند قضای خدا را تغییر دهد؟ هرگز.بیهوشی مرگ فرا می رسد و او را از آنچه در پیرامون او است غافل و بیخبر می سازد،به همان گونه که مستی شراب با نوشندهٔ آن چنین می کند،و در آن روز معلوم خواهد شد که تلاشهای وی برای فرار از مرگ همه بیحاصل بوده است.

وَ جٰاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذٰلِكَ مٰا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ

و بیهوشی مرگ به حق فرا رسید،و این است همان چیزی که از آن می گریختی، [۲۰]

و در آن هنگام که انسان می میرد،میان او و جزای حقیقی وی برزخ فاصله است،پس چون روز قیامت فرا رسد،خداوند متعال به فرشتهٔ بزرگی از فرشتگانش،به نام إسرافیل،فرمان می دهد،که در صور بدمد،و از آن بانگ بزرگ و هراس انگیزی بر می آید که به سبب آن مردمان از گورها به اذن خدای عزّ و جلّ برمی خیزند: وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذٰا هُمْ مِنَ الْأَجْدٰاثِ إِلىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ و دردمند در صور و ایشان از گورها به سوی خداوند خویش می پویند شتابان»، (۲) و این دمیدن فرمانی از خدای تعالی برای آغاز کار بزرگترین و هولناکترین محکمه در

ص:۴۷۸

۱- (۱۷) -الکهف۴۸/ و ۴۹.

۲- (۱۸) -یس ۵۱/.

جهان انسان است که در آن انسانیت با همهٔ دوره های عبور آن بر این کرهٔ زمین بر پا می ایستد،و نیکوحالترین مردمان در آن روز کسی است که جای پایی برای ایستادن خود بیابد،و مکان گسترده ای برای نفس خویش،و همگان در دریای عرقی شناورند که از بدنهای ایشان روان شده است،و در آن جا روابط و وابستگیهای میان افراد قطع می شود،و هر کس از نزدیکترین مردمان به خود،همچون فرزند و همسر و مادر و پدر و برادر و...دوری و تبری می جوید.

وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذٰلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ

و در صور دمیده شد،و این روز بیم و وعید است.

پس هر اندازه کافران و ستمگران پاداش کار خود را در دنیا گرفته باشند، که برای اقوام گذشته که در قرآن از آنان یاد شده چنین بوده است(آیات ۱۲-۱۴) جزای حقیقی که خدا وعده کرده است در آخرت به ایشان خواهد رسید که با دمیدن اسرافیل(ع)در صور آغاز می شود.

إسرافيل

در دعای امام زین العابدین(ع)در نماز از حاملان عرش آمده است که گفت:«و اسرافیل صاحب صور برجسته،که منتظر امر تو و فرا رسیدن امر است،و با دمیدن در صور اسیران در خاکهای قبور را بیدار و آگاه می سازد». (۱)

رسول اللّٰه(ص)گفت:خدا صور را از مرواریدی سفید به پاکی و صفای بلور آفرید،و سپس به عرش گفت که صور را بگیر،پس به آن آویخته شد،سپس گفت:باش،پس اسرافیل به وجود آمد و خدا به او فرمان داد که صور را بگیرد،و او آن را گرفت که بر آن سوراخهایی به شمارهٔ همهٔ روحهای آفریده وجود داشت،و از یک سوراخ دو روح بیرون نمی آمد،و در میان صور روزنه ای به گردی آسمان و زمین وجود داشت،و اسرافیل دهان خود را بر این روزنه نهاده است،و سپس

۱- ۱۹) -بحار الانوار،ج ۵۹،ص ۲۱۷.

خداونـد متعال به او گفت:تو را موکّل صور قرار دادم،و دمیـدن در صور و صـیحه از آن بیرون آوردن مخصوص تو است؛پس اسـرافیل در قسـمت پیشـین عرش داخل شد، و پای راست و پای چپ خویش را به زیر عرش داخل کرد،و پیوسـته چشم به راه آن است که چه وقت فرمان دمیدن در صور به وی خواهد رسید». (۱)

[۲۱]

و هنگامی که فرمان خـدا به اسـرافیل برسد و در صور بدمد،مردمان از گورهای خویش مبعوث و برانگیخته می شوند،و قیامت آغـاز خواهـد شـد،و میزانهای حق نهاده می شود،و صـداها به فرمان رحمان فرو می افتـد، ۱۳/ و از ترس جز صداهایی آهسـته شنیـده نمی شود،و هر کس تنهـا و بریـده از هر چیز جز آنچه برای آن تلاش کرده و به دست آورده حاضـر می شود که قرآن چنان گفته است: وَ کُلُّهُمْ آتِیهِ یَوْمَ الْقِیامَهِ فَرْداً و همه در روز قیامت تنها در برابر او حاضـر می شونـد». (۲) آری،تنها دو نفر در پی او روان انـد که وظیفـهٔ نخستین نفر از ایشان پس از صادر شـدن حکم سرنوشـتساز او پایان می پذیرد،و او گواهی است که دریافتهای خود را از او،خواه به نفع وی باشـد یا به زیانش،در برابر محکمـهٔ الاهی بیان می کنـد،خواه گواه و شاهـد فرشـته ای باشد که اعمال او را می نوشـته است،یا طرف دیگری از بشر و دیگر آفریدگان،یا اندامی از بدن خود او،در صورتی که وظیفهٔ دیگری،در صورتی که شـخص از صالحان باشـد،در کنار در بهشت پایان می پـذیرد،و اگر از اصـحاب سـعیر باشد در کنار در جهنم،و نام او سایق و راننـده است،و این یک منتظر حکم خدا است تا معلوم شود که وی را به کجا باید سوق دهد و راهنمای او باشد،به لطف و محبت و خوشامدگویی به سوی بهشت،یا راندن با گرز آهنین به سوی آتش دوزخ.

وَ جٰاءَتْ کُلُّ نَفْسٍ مَعَهٰا سٰائِقٌ

و می آید هر کس و همراه او راننده ای.

از فرشتگان.

ص :۴۸۰

۱- ۲۰) -همان کتاب،ص ۲۶۱.

۲- ۲۱) -مریم۹۵/.

وَ شَهِيدٌ

و گواهی.

در نصوص دینی مطالبی دربارۀ گواهان آمده است که بعضی از آنها را در اینجا نقل می کنیم:

۱-رهبری مکتبی شاهدی بر انسان است.خدای تعالی گفت: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنّا أَرْسَلْناكَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً . (۱) و گفت: إِنّا أَرْسَلْنا إِلَيْكُمْ رَسُولاً شاهِداً عَلَيْكُمْ كَما أَرْسَلْنا إِلى فِرْعَوْنَ رَسُولاً . (۲) و در حکایت از شهادت عیسی(ع)گفت: بَلْ رَفَعَهُ اللّهُ إِلَيْهِ وَ كانَ اللّهُ عَزِيزاً حَكِيماً* وَ إِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ إِلاّ لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ ۱۳/ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً ، (۳) و گفت: فَكَيْفَ إِذا جِئْنا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنا بِكَ عَلى هؤُلاءِ شَهِيداً . (۴)

۲-اندامهای آدمی گواهی می دهند،خداوند متعال گفت: وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْداءُ اللّهِ إِلَى النّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ* حَتّى إِذا ما جاؤُها شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ* وَ قالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنا قالُوا أَنْطَقَنَا اللّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَ هُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ* وَ ما كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَ لا أَبْصارُكُمْ وَ لا جُلُودُكُمْ وَ لكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللّهَ لا يَعْلَمُ كَثِيراً مِمّا تَعْمَلُونَ ، (۵) و در جای دیگر گفت: اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى أَفْواهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَكْسِبُونَ امروز بر دهنهای ایشان مهر می نهیم و دستهای ایشان با ما سخن می گویند و پاهاشان گواهی می دهد که چه کارها کرده اند». (۶)

ص :۴۸۱

۱- ۲۲) -الاحزاب۴۵/.

۲- ۲۳) -المزّمّل ۱۵/.

۳- ۲۴) -النساء۱۵۸/-۱۵۹.

۴- ۲۵) -النساء ۴۱/.

۵- ۲۶) -فصّلت۱۹/ تا ۲۲.

۶- ۲۷) -یس ۶۵/.

۳-کتاب گواه دیگری بر ما است با آنچه از ارزشها و مفاهیم الاهی که در آن وجود دارد،که اندیشه ها و ایستارها و کردارهای ما گاه با آن موافق است و گاه مخالف خداوند متعال گفت: أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتابُ مُوسی إِماماً وَ رَحْمَهً أُولئِکَ یُؤْمِنُونَ بِهِ . (۱)

۴-فرشتگان گواهی می دهند.خدای تعالی گفت: رُسُلاً مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ کانَ اللّهُ عَزِیزاً حَکِیماً* لکِنِ اللّهُ یَشْهَدُ بِما أَنْزَلَ إِلَیْکَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَ الْمَلائِکَهُ یَشْهَدُونَ وَ کَفی بِاللّهِ شَهِیداً ، (۲) به همان گونه که اعمال او را در کتابش ثبت می کنند:

إِنّا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتی وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا ۱۳/ وَ آثارَهُمْ وَ کُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ . (۳)

۵-هر لحظه از عمر انسان برای او گواهی می دهد،چه در آن اثر تلاش و اندیشه ای که به آن می پردازد بر جای می ماند،و بسا هست که زمان بر او می گذرد بی آن که از آن فایده ای برگیرد،که در روز قیامت از این هم بر ضد او گواهی می دهد.امام علی(ع)گفته است:«هیچ روزی بر بنی آدم نمی گذرد مگر آن که این روز به او بگوید:من روزی تازه ام،و بر تو گواهم،پس فعل نیکی در من انجام ده،و به عمل نیکی در من بپرداز،تا روز قیامت برایت گواهی دهم،چه تو مرا پس از این هرگز نخواهی دید». (۴)

۶-نیز اولیای خدا بر دیگران گواهی می دهند،بدان سبب که ایشان با اعمال نیک خود میزان و معیاری برای اعمال مردم محسوب می شوند،و خدا آنان را همچون حجتی علیه دیگران اقامه می کند،پس جهاد کنندگان بر بازنشستگان از جهاد حجّت اند،و مهاجران بر کسانی که به ستم و زیستن در سایۀ ستمگران راضی

۱- (۲۸) -هود۱۷/.

۲- (۲۹) -النساء۱۶۵/-۱۶۶.

۳- (۳۰) -یس۱۲/.

۴- (۳۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۱۲ به نقل از من لا یحضره الفقیه.

شدند حجّت اند،و فروتنان بر متکبران و جز اینها،و خداوند متعال می گوید: إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ وَ لِيَعْلَمَ اللّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ يَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَداءَ وَ اللّهُ لا يُحِبُّ الظّالِمِينَ اگر به شما گزندی رسید،به آن قوم نیز گزندی همانند آن رسیده است،و در این روزگار آن را در میان مردمان می گردانیم تا خدا کسانی را که ایمان آورده اند ببیند و از شما گواهانی گیرد و خدا ستمگران را دوست نمی دارد». (۱) و در سوره الحج گفت:

وَ جاهِدُوا فِي اللّهِ حَقَّ جِهادِهِ هُوَ اجْتَباكُمْ وَ ما جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْراهِيمَ هُوَ سَمّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هذا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَداءَ عَلَى النّاسِ ...تا رسول گواه باشد بر شما و شما گواهانی بر مردم». (۲)

۷-و شهادت بزرگ برای پروردگار جبّار ما باقی می ماند که هیچ چیز بر او پوشیده نیست: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللّهُ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا أَحْصاهُ اللّهُ وَ نَسُوهُ وَ اللّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ* أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ يَعْلَمُ ما فِي السَّماواتِ وَ ما فِي الْأَرْضِ ما يَكُونُ مِنْ نَجْوى ثَلاثَةٍ إِلاّ هُوَ ۱۳/ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَةٍ إِلاّ هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنى مِنْ ذلِكَ وَ لا أَكْثَرَ إِلاّ هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ ما كانُوا ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِما عَمِلُوا يَوْمَ الْقِيامَةِ إِنَّ اللّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ آن روز که خدا همهٔ ایشان را بر می انگیزد و از آنچه کرده بودند و خدا حساب آن را داشت و خود فراموش کرده بودند، با خبرشان می کند،و خدا بر هر چیز گواه است*آیا نمی دانی که خدا از آنچه در آسمانها و در زمین است آگاه است،و هیچ سه نفری با هم نجوی نمی کنند مگر آن که خدا چهارمی آنان است،و نه پنج نفری مگر او ششمی باشد،و نه کمتر و بیشتر از این که چنین است و خدا با ایشان است،در هر جا که بوده باشند،و سپس در روز قیامت از آنچه کرده بودند آگاهشان می سازد چه خدا به همه چیز دانا

۱- (۳۲) -آل عمران ۱۴۰/.

۲- (۳۳) -الحج۷۸/.

است»، (۱) و گفت خدای عزّ و جلّ: ...إِنَّ اللّهَ یَفْصِلُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ إِنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ ...خدا حکم می کند میان ایشان در روز قیامت و خدا بر هر چیز گواه است»، (۲) و قُلْ أَیُّ شَیْءٍ أَکْبَرُ شَهادَهً قُلِ اللّهُ شَهِیدٌ بَیْنِی وَ بَیْنَکُمْ بگو چه چیز است که گواهی آن از همهٔ گواهیها بزرگتر است؟ بگو که آن اللّه است که میان من و شما گواه است»، (۳) و برای تأکید این شهادت گفته است: وَ ما تَکُونُ فِی شَأْنٍ وَ ما تَتْلُوا مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَ لا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلاّ کُنّا عَلَیْکُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِیضُونَ فِیهِ وَ ما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّکَ مِنْ مِثْقالِ ذَرَّهٍ فِی الْأَرْضِ وَ لا فِی السَّماءِ وَ لا أَصْغَرَ مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْبَرَ إِلاّ فِی کِتابٍ مُبِینٍ و در هیچ کار نباشی تو،و از این هیچ نخوانی،و هیچ کار نکنید،مگر ما بر شما گواه باشیم،در آن هنگام که به آن می پردازید،و غایب از خدا نیست چیزی به سنگینی یک ذره در زمین و نه در آسمان و نه کوچکتر از این و نه بزرگتر،مگر در کتابی نوشته شده و آشکار است». (۴)

[۲۲]

این گواهان و آن راننده همه امروز حاضرند همچون حضور هر چیز حقیقی و واقعی،چیزی که هست حجابهای نادانی و غفلت و شهوتها،و در نتیجه غایب بودن ایمان،انسان را از دیدن آنها باز می دارد،و در آن هنگام که حقایق بر او مکشوف شد و در معرفت به عین الیقین رسید،این خطاب الاهی به او می رسد:

لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَهٍ مِنْ هذا فَکَشَفْنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصَرُکَ الْیَوْمَ حَدِیدٌ

تو از این در غفلت بودی،و ما حجاب را از تو برداشتیم و چشمت امروز تیز بین شده است.

حقایقی که مشرکان پیوسته منکر آنها می شدند،امروز برای ایشان آشکارتر از خورشید در وسط آسمان شده،و چنان که امام صادق علیه السلام گفته:

۱- (۳۴) -المجادله۶/ و ۷.

۲- (۳۵) -الحج۱۷/.

۳- (۳۶) -الانعام۱۹/.

۴- (۳۷) -یونس ۶۱/.

«مردمان در خواب انـد و چون بمیرنـد بیـدار می شونـد»،اما مؤمنان راستین،از فضـیلت پیروی از وحی خدا و اولیای خدا به این حقایق دست یافته اند،و آنان چنان اند که امام زین العابدین(علیه السلام)در مناجات با پروردگارش گفته است:«خدایا! ما را از کسانی قرار ده که درختان شوق به سوی تو در باغهای /۱۳ سینه هاشان استوار ایستاده است...پس آنان در آشیانه های اندیشه ها منزل دارند،و در بوسـتانهای قرب و مکاشـفه می چرند...پرده از پیش چشـمهایشان برداشـته شده،و تاریکی شک و تردید از اعتقـادات ایشـان زدوده،و خلجـان و وسوسـهٔ ریب از دلهـا و نهانگاههای ایشان سترده،و با دست یافتن به معرفت سـینه هایشان گشوده...جانهـای ایشـان بـه بـازگشت بـه ربّ الاربـاب مطمئـن است،و ارواح آنـان به پیروزی و رسـتگاری یقین دارد»، (۱) و رسیدن به چنین یقینی برای هر انسان،در صورتی که از عقل خود مشورت گیرد و از راهنمایی پروردگار پیروی کند،امکانپذیر است،مگر این که غفلت-و در نتیجه بـاقی مانـدن در نـادانی و شـهوات-حجـابی شود و او را از رسـیدن به ایمـان و معرفت باز دارد.

[۲۳]

در روز قیامت خدا همهٔ حجابها و پرده ها را بر می دارد و حقایق همچون خورشید آشکار می شود و هیچ شک و ریبی دربارهٔ آنها باقی نمی مانـد،ولی آیا آن معرفت هیـچ فایده ای دارد؟هرگز...پس اختیار سـخن گفتن به دست شاهد و گواهی است که لحظه به لحظه با او همراه بوده و آنها را ثبت کرده است و به خدا عرضه می کند.

وَ قٰالَ قَرِینُهُ هٰذٰا مٰا لَدَیَّ عَتِیدٌ

این است آنچه در نزد من آماده شده.

و حق است و در رسیدگی به حساب معتبر شمرده می شود.

[۲۴-۲۵]

و در آن هنگـام که اعمال انسان در ترازوی محاسـبهٔ در قیامت گذاشـته می شود،خداونـد متعال حکم قطعی خود را در حق او صادر می کند:پس اگر وزنه های عمل نیکش سنگین باشد،خرسند و آسوده خاطر وارد بهشت می شود،

۱- ۳۸) -الصحیفه السجادیه،چاپ دار الاضواء،ص ۴۲۰.

و اگر سبک باشد خدا به سائق و شهید فرمان می دهد که او را بگیرند و به سوی آتشش برند.

أَلْقِیٰا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّٰارٍ

هر ناسپاس کافر را به دوزخ افکنید.

که منکر فضل خدا شده و با بندگی سپاس نعمت نگزارده و به خدا تسلیم نشده است.

عَنِیدٍ

که عناد ورزیده و در زندگی مخالف اوامر پروردگارش عمل کرده است.

بدین گونه هر مانع خیر وارد آتش می شود،و خیر کلمه ای با معانی گسترده است که بسیاری از مفردات به آن می پیوندد،چه گاه خیر و نیکی عبارت از مالی است که خدا به انسان می بخشد و او حقوق واجب آنها را ادا نمی کند،و چیزی از آن را به نیازمندان نمی دهد،و گاه خیر عبارت از علمی است که زکات آن پراکندن این علم است در میان مردم،ولی دارندۀ آن به رسالت خود در زندگی عمل نمی کند، و چنین است مفردات دیگری نظیر اینها،ولی مهمترین معنی خیر رهبری و پیشوایی صالح و شایسته است،و چه خیری بزرگتر از آن رهبری است که انسان به وسیلۀ آن در گذرگاههای مختلف زندگی به راه حق می رسد؟و انسانی که با اولیای خدا به محاربه بر می خیزد و از پیوستن مردمان به ایشان جلوگیری می کند،پس گناهکار است.

در خبر است از علیّ بن ابراهیم که گفت:«خیر ولایت علی(ع)است و حقوق آل محمد(ص)». (۱) و در این شک نیست که محاربۀ با علما و فقها و پیشوایان مکتبی جزئی است که از محاربۀ با رسول و امامان علیهم السلام جدایی ناپذیر و بلکه محاربۀ با خدا است،مگر خدای عزّ و جلّ نگفته است:«هر کس به ولیّ من اهانت کند،آشکارا به محاربۀ با من پرداخته است»؟؟و بنا بر این هر کس که به نام نیک اولیای خدا آسیب برساند،مانعی میان مردم و آنان پدید آورده

۱- ۳۹) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۱۴.

است.

مَنّٰاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ

باز دارندهٔ از نیکی است و تجاوزگر و اسیر شک.

معتدی آن کس است که به حدود و حقوق دیگران تعدّی و تجاوز می کند،و اما مریب آن کس است که به ارزشها یقین پیدا نکرده و به منظور دست یافتن به هدفهای ناپاک خود مدّعی ایمان شده است.

[۲۶]

و همهٔ این صفات مستوجب رفتن به جهنم است(ناسپاسی و عناد و منع کردن از خیر و تعدی و تجاوز و شک)و همه از مظاهر شرک پنهان و آشکار.

اَلَّذِی جَعَلَ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهاً آخَرَ

کسی است که در کنار خدا معبود و خدای دیگری اختیار کرده است.

مشرک آن کس نیست که به معبود دیگری با قبول داشتن خدا معتقد است، بلکه آن کس است که به رهبری کسی که خدا فرمان نداده است گردن می نهد، پس آن کس که عملا به استقرار حاکم ستمگری راضی شود،یا به فرمان او به معصیت خدا بپردازد،مشرک است و لو این که معتقد به پروردگار و معبود بودن او نباشد،به همان گونه که اگر کسی در فرمان هوای نفس خویش باشد،پرستندهٔ آن است و مستحق عذاب،و پروردگار ما به دو فرشته فرمان می دهد که او را به جهنم بیندازند.

فَأَلْقِيٰاهُ فِی الْعَذٰابِ الشَّدِيدِ

پس او را در شکنجهٔ سخت بیفکنید.

و القاء(افکندن)جز از بالا به پایین نیست،و با اهل دوزخ بدین گونه عمل می شود،بدان سبب که خدا انسان را در مرتبه ای عالی آفریده و او را بر بسیاری از آفریدگان خویش برتری بخشیده است،پس چون شریک برای خدا قایل شود و از راه راست انحراف پیدا کند،سیرت طالب پستی او آشکار می شود،و فرو افکندن از بالا به پایین وی در دوزخ تجلی همین حقیقت است که سوره التّین آن را در این گفتهٔ خدا تجلی بخشیده است: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسٰانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ* ثُمَّ

رَدَدْنٰاهُ أَسْفَلَ سٰافِلِینَ ، (۱) ولی چون بر خط فطرت ثابت بماند و به ریسمان خدا که در رسالت او و در اولیای وی تحقق پیدا کرده است متمسک شود،و به افزایش اعمال صالح خود بپردازد،در راه صعود به طرف بالا گام بر می دارد،درجه به درجه به خداوند متعال نزدیکتر می شود: کَلاّٰ إِنَّ کِتٰابَ الْأَبْرٰارِ لَفِی عِلِّیِّینَ* وَ مٰا أَدْرٰاکَ مٰا عِلِّیُّونَ* کِتٰابٌ مَرْقُومٌ* یَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ . (۲)

[۲۷]

و در آن هنگام که مشرک به جهنم افکنده می شود،مدتی از زمان را بر حسب مقدار انحراف و سیئاتش رو به پایین پیش می رود تا به مکان آماده شدۀ برای خودش در عذاب شدید الاهی سقوط کند،و در آن جا نیز همچون در کنار ترازوی حساب همکاران خود را ملاقات می کند و میان ایشان مبارزۀ شدید درگیر می شود و هر یک از آنان دیگری را شایستۀ ملامت می داند و تقصیر را به گردن او می اندازد و بدین گونه می خواهد از مسئولیت فرار کند،پس آن که ۱۳/ به خدا شرک ورزیده و به آتش افکنده شده،در صدد آن بر می آید که با افکندن مسئولیت بر عهدۀ قرین خود خویشتن را از عذاب خلاص کند.

قٰالَ قَرِینُهُ رَبَّنٰا مٰا أَطْغَیْتُهُ

پروردگارا،من او را به سرکشی برنینگیختم.

و او در ادّعایش که من سبب گردنکشی او بوده ام راستگو نیست،و سپس چنین استدلال می کند:

وَ لٰکِنْ کٰانَ فِی ضَلاٰلٍ بَعِیدٍ

بلکه خود در گمراهی دور بوده است.

ممکن است که دیگران نقشی در انحراف مسیر آدمی داشته باشند،ولی از این تجاوز نمی کند که کمکی برای او باشد،و نقش بزرگتر و سبب حقیقی وابستۀ به اختیار خود او و برگزیدن باطل به جای حق از طرف شخص او است،پس چون خود او گمراهی را اختیار کرده،تلاشهای دیگران و اوضاع و احوال سازگار با

۱- (۴۰) -التّین۴/ و ۵.

۲- (۴۱) -المطفّفین۱۸/ تا ۲۱.

اختیار وی در زندگی وی مؤثر بوده است.

[۲۸]

ولی مخاصمه و یک و دو کردن در نزد خدا سودی در نزد خدا ندارد، به این دلایل:

اولا:سرنوشتی که به آن رسیده اند ناگهانی و بیخبر و غامض نسبت به ایشان نبوده است.و چگونه ممکن است چنین بوده باشد در صورتی که خدا حجت و برهان رسا علیه ایشان اقامه کرده،و از این عاقبت به وسیلهٔ کتابها و فرستادگان خویش بیمشان داده بوده است؟ قالَ لا تَخْتَصِمُوا لَدَیَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَیْکُمْ بِالْوَعِیدِ در نزد من به جدال و مخاصمهٔ با یکدیگر مپردازید،که من پیش از این با وعید و بیم دادن شما را آگاه کرده بودم.» گفتم که شرک و گمراهی مستوجب عذاب و شکنجهٔ سخت است،و برای شما مثلهایی پیاپی از زندگی اقوام پیشین آوردم(آیات ۱۲-۱۴)ولی شما بیم دهندگان را تکذیب کردید،و وعید و تهدید را مورد استهزا قرار دادید،و قرآن این حقیقت را در جایی دیگر به تفصیل بیان کرده است و گفته است: تَکادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ کُلَّما أُلْقِیَ فِیها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَ لَمْ یَأْتِکُمْ نَذِیرٌ* قالُوا بَلی قَدْ جاءَنا نَذِیرٌ فَکَذَّبْنا وَ قُلْنا ما نَزَّلَ اللّهُ مِنْ شَیْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلاّ فِی ضَلالٍ کَبِیرٍ* /۱۳ وَ قالُوا لَوْ کُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فِی أَصْحابِ السَّعِیرِ* فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِیرِ نزدیک است که از خشم پاره پاره شود،و هر گاه که گروهی در آن افکنده شوند،عذاب سازان دوزخ از ایشان می پرسند که:

مگر بیم دهنده ای نزد شما نیامد؟*می گویند که:چرا،بیم دهنده آمد و ما او را تکذیب کردیم و گفتیم که:هیچ چیز فرو نفرستاده است و شما سخت گمراهید*و آنان گفتند که:اگر شنیده بودیم و خرد خویش را به کار می انداختیم،از اصحاب سعیر نمی بودیم*پس به گناه خویش اعتراف کردند و بدا به حال اصحاب سعیر». (۱)

ص: ۴۸۹

۱- ۴۲) -الملک۸/ تا ۱۱.

ثانیا:خدا را سنتها و ارزشهایی در این زندگی است،و آنها را فرمانروا و میزان و معیار هر قضیه قرار داده است،و بر اساس آنها محاسبه صورت می گیرد و سرنوشت معین می شود،و اینها ثابت و تغییر ناپذیر است.از آن جمله است این که کیفر کافر و مشرک آتش است،و پاداش مؤمن فردوس برین،و ممکن نیست که عکس این اتفاق افتد،و اگر چنین باشد حکمت زندگی دنیا چه خواهد بود،و نقش بیم دادن،در صورتی که خدا برای ثواب و عقاب نظام محدودی مقرر نکرده باشد چیست؟ مٰا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ گفته در نزد من تغییر و تبدیل پیدا نمی کند.

و تأییدی دربارهٔ گفتهٔ ثابت و تغییرناپذیر این آیه،گفتهٔ خدا در سورهٔ(ص) است که شیطان سوگند یاد کرد که بندگان را گمراه خواهد کرد و خدا چنین به او پاسخ داد: قٰالَ فَالْحَقُّ وَ الْحَقَّ أَقُولُ* لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعِینَ خدا گفت:حق است و من حق را می گویم که جهنم را از تو و از همهٔ کسانی که پیروی تو کرده اند پر خواهم کرد». (۱)

ثالثا:عدالت الاهی از آن ابا دارد،زیرا چگونه امکان آن وجود پیدا می کرد که نیکوکار و بد کار برابر با یکدیگر باشند؟!یا چگونه می تواند ستمگر در بهشت در کنار ستمدیده باشد بی آن که اولی به قصاص خود رسیده باشد و شاید ستمدیده در دنیا به دست ستمگر کشته شده باشد؟!آیا این عدالت است که شخص مانع خیر و آن کس که از رسیدن خیر به او جلوگیری به عمل آمده است یکسان باشند؟!یا متجاوز و تجاوز چشیده؟!آیا امکان آن هست که ابن ملجم با امام علی(ع)که مسلمانان را با قتل او سوگوار کرد وارد بهشت شود؟!یا یزیدی که حسین را همچون گوسفندی سر برید در صورتی که او پسر خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء و سیده نساء العالمین بوده؟!هرگز و حاشا للّه عزّ و جلّ که عادل است چنین کند،در حالی که کتابش از قول او چنین می گوید:

۱- ۴۳) -ص۸۴/ و ۸۵.

وَ مٰا أَنَا بِظَلاّمٍ لِلْعَبِيدِ

و من به بندگانم ستم روا نمی دارم.

و دعای امام علی(ع)در آن جا که با پروردگار خویش در دعایش مناجات می کند،به همین معنی اشاره دارد:«و به یقین قطعی می گویم که اگر فرمان به آن نداده بودی که منکران خود را عذاب خواهی داد،و معاندان خود را به جاودانه ماندن در آن محکوم نکرده بودی،آتش را همه خنک و مایهٔ سلامتی قرار می دادی، و هیچ کس را در آن جایگاه و اقامتگاهی نمی بود،ولی تو با نامهای مقدسی که داری،سوگند یاد کرده ای که آن را از کافران همهٔ جنّ و انس آکنده خواهی کرد، و آن را جایگاه ابدی معاندان خواهی ساخت،و تو جلّ ثناؤک خود گفتی و به تکریم مؤمن پرداختی که: أَ فَمَنْ كٰانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كٰانَ فٰاسِقاً لاٰ يَسْتَوُونَ آیا می شود مؤمن و فاسق برابر با یکدیگر باشند؟البته برابر نیستند». (۱)

[۳۰]

رابعا:قرآن به صورتی غیر مستقیم،پرسش بزرگی را در ذهنهای ما بر انگیزد،و آن این که:خدا آتش را برای چه آفرید؟آیا می شود که آن را بی هدف و بیهوده آفریده باشد و چگونه ممکن است او که حکیم و خبیر است چنین کند در حالی که در کتابش چنین گفته است: وَ مٰا خَلَقْنَا السَّمٰاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا لاٰعِبِينَ* لَوْ أَرَدْنٰا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لاَتَّخَذْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا إِنْ كُنّٰا فٰاعِلِينَ* بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبٰاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذٰا هُوَ زٰاهِقٌ وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمّٰا تَصِفُونَ و آسمان و زمین و آنچه را که در میان آنها است،به بازی نیافریدیم*و اگر می خواستیم برای خود سرگرمی فراهم آوریم،از پیش خود چنین می کردیم به شرط آن که خواستار آن باشیم*بلکه حق را بر باطل فرو می افکنیم تا آن را خرد کند و باطل از میان برود،و وای بر شما از آنچه توصیف می کنید»؟ (۲) پس هدف از آفریدن آتش چیست؟جواب آن آشکار است و در بسیاری از آیات قرآن آنان را می یابیم که همانا کیفر دادن به نافرمانان نسبت به خدا است،به

ص: ۴۹۱

۱- (۴۴) -مفاتیح الجنان،دعای کمیل،چاپ دار احیاء التراث العربی المخطوطه،ص ۶۶.

۲- (۴۵) -الأنبياء۱۶/ تا ۱۸.

همان گونه که بهشت برای اکرام و بزرگداشت فرمانبرداران آفریده شده است.

یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ

آن روز که به جهنم می گوییم:آیا پر شدی،و آن می گوید:آیا باز هم هست.

و این آیه و آیات دیگری در قرآن،آنچه را که بعضی بر آن رفته و گفته اند که عذابی در نزد خدا وجود ندارد و به این گونه استدلال کرده اند که:خدا مهربان است و بندگان را از آن سبب آفریده است که مشمول رحمت و مغفرت خود قرار دهد نه این که به عذاب کردن ایشان بپردازد،و لذا در صدد تأویل کردن آیات مربوط به تهدید و تحذیر و وعید پرداخته و آنها را تنها بیم دادن و ترساندن دانسته اند تا مردمان به اطاعت پروردگار خویش در آیند،و گرنه واقعیتی برای آنها وجود ندارد.

[سوره ق (۵۰): آیات ۳۱ تا ۴۵]

اشاره

وَ أُزْلِفَتِ اَلْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِینَ غَیْرَ بَعِیدٍ (۳۱) هٰذٰا مٰا تُوعَدُونَ لِکُلِّ أَوّٰابٍ حَفِیظٍ (۳۲) مَنْ خَشِیَ اَلرَّحْمٰنَ بِالْغَیْبِ وَ جٰاءَ بِقَلْبٍ مُنِیبٍ (۳۳) اُدْخُلُوهٰا بِسَلاٰمٍ ذٰلِکَ یَوْمُ اَلْخُلُودِ (۳۴) لَهُمْ مٰا یَشٰاؤُنَ فِیهٰا وَ لَدَیْنٰا مَزِیدٌ (۳۵) وَ کَمْ أَهْلَکْنٰا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِی اَلْبِلاٰدِ هَلْ مِنْ مَحِیصٍ (۳۶) إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْریٰ لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی اَلسَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ (۳۷) وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مٰا بَیْنَهُمٰا فِی سِتَّةِ أَیّٰامٍ وَ مٰا مَسَّنٰا مِنْ لُغُوبٍ (۳۸) فَاصْبِرْ عَلیٰ مٰا یَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ وَ قَبْلَ اَلْغُرُوبِ (۳۹) وَ مِنَ اَللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبٰارَ اَلسُّجُودِ (۴۰) وَ اِسْتَمِعْ یَوْمَ یُنٰادِ اَلْمُنٰادِ مِنْ مَکٰانٍ قَرِیبٍ (۴۱) یَوْمَ یَسْمَعُونَ اَلصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ ذٰلِکَ یَوْمُ اَلْخُرُوجِ (۴۲) إِنّٰا نَحْنُ نُحْیِی وَ نُمِیتُ وَ إِلَیْنَا اَلْمَصِیرُ (۴۳) یَوْمَ تَشَقَّقُ اَلْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرٰاعاً ذٰلِکَ حَشْرٌ عَلَیْنٰا یَسِیرٌ (۴۴) نَحْنُ أَعْلَمُ بِمٰا یَقُولُونَ وَ مٰا أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِجَبّٰارٍ فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخٰافُ وَعِیدِ (۴۵)

معنای واژه ها

۳۲[أوّاب]

:از آب به معنی بازگشت،یعنی بسیار بازگشت کنندهٔ به خدا برای توبه و پند پذیرفتن است.

۳۶[فنقّبوا]

:تو گویی داخل شدن آنان در شهرها همچون سوراخ کردن(نقب زدن)زمینها است،بدان سبب که ایشان در صدد دست یافتن به جاهای وجود ثروت و تفریح بودند،همچون کسی که در زمین نقب و سوراخی به وجود می آورند به سان کاوندگان برای دسترس پیدا کردن به گنج.

۳۸[لغوب]

:رنج و سختی.

۴۴[سراعا]

:یعنی با شتاب به سبب هول و وحشتی که برای آنان پیدا شده است.

پس قرآن را به یاد کسی آور که از من می هراسد

اشاره

رهنمودهایی از آیات:

هنوز آیات قرآن دربارهٔ شگفتی عارض شدهٔ بر کافران از بعث سخن

می گوید و در این درس بعضی از مناظر قیامت را برای ما مصوّر می سازد تا از این راه گونه ای از رازهای جهان دیگر را که راه معرفتی بدان جز از طریق آن میسر نیست برای ما مکشوف دارد،ولی هدف مهم از این گونه سخن گفتن تنها تربیت است، چه اگر انسان حجابهای شهوانی و اجتماعی و تربیتی و وراثتی را ترک کند، حقیقت را با وضوح تمام خواهد دید،بدان سبب که این حجابها و زنجیرها است که مانع آن می شود که عقل از آفاق ایمان حرکت و معرفت خود را آغاز کند.ولی بشر چگونه می تواند از این گردنه ها عبور کند و با عقل خود به حقایقی که در آن سوی آنها قرار دارد برسد؟ این ممکن نیست مگر این که تکان سختی به نفس خود بدهد تا پرده ها از روی آن فرو افتد،و این کار قرآن است که با سخن گفتن از منظره های سلبی و ایجابی قیامت و با روشی نفسی و بلاغتی عالی این حرکت سخت و تکان را پدید آورد.

تنها شنیدن سخن دربارهٔ قیامت برای آن کافی است که انسان را به اندیشیدن در این خصوص بر انگیزد،و چون به صورتی سالم تفکر کند،به حقیقت راه خواهد یافت،و برای این اندیشه مثالی می زنیم و می گوییم:اگر شخصی در راهی پیش می رود که چاله ای در آن وجود دارد،خطاب کردن به وی با کلمهٔ بپا»تنها احتمال آن دارد که او را از غفلت بیرون آورد و عقل و حواس او را بیدار کند،و نیازی به بیان مفصل نداشته باشد.و به همین گونه اگر در اتوموبیلی باشی که به سرعت حرکت می کند و رانندهٔ آن از چاله غافل مانده است،چون رانندهٔ دیگر به او برسد و بوق خود را به صدا در آورد،شاید جز به یک کلمه احتیاج نداشته باشد.

و قرآن نیز چنین است و با یک تکان ضمیر او را از غفلت بیرون می آورد،و عقل او در مسیر زندگی انگیخته می شود و به فکر می افتد و به حق هدایت می شود،چه مشکل اساسی آن است که از عقل خود بهره نمی گیرد.

قرآن برای تأمین دو هدف آمده است و از آنها:یکی تزکیهٔ نفس آدمی است با هدایت کردن آن به حق و ملتزم ساختن آن به حق در همهٔ نواحی زندگی،و

دیگری افزودن علم وی به پیرامون وی و به نفس وی هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکِّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ وَ إِنْ کانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِی ضَلالٍ مُبِینٍ او است که فرستاد در میان ناخواندگان فرستاده ای هم از ایشان تا فرو خواند بر ایشان آیات پروردگارش و ایشان را هنری می کند و پاک و در ایشان می آموزد قرآن و علم راست،در صورتی که پیش از آن نبودند مگر در گمراهی آشکار»، (۱) و به همین سبب همهٔ آیات منتهی به یکی از این دو هدف می شود یا به هر دو در یک محل،و بنا بر این لازم است که یک بار آن را برای فرا گرفتن بخوانیم و یک بار برای پند گرفتن.

شرح آیات:

[۳۱]

خدا یک وجب از آتش را بیهوده نیافریده است،بلکه برای آن آفریده تا یکی از گناهکاران را به آن کیفر دهد،و نیز بهشت را جز برای اکرام و بزرگداشت گروهی از بندگانش که متقیان اند نیافریده است،و بنا بر این بهشت و دوزخ،و یکی از ما را از دیگری،جز عمل او جدا نمی کند،پس اگر بد باشد بیهوشی مرگ او را به خشم خدا و عذاب او می رساند،و اگر صالح باشد به رضوان و پاداش او.و آدمی در عمل خویش مختار است،پس یا گمراهی را اختیار می کند (کفر و فساد و منع و خیر تجاوز به دیگران و شک کردن در ۱۳/ حق)که در نتیجهٔ آن سرنوشت او رفتن به آتش است،و یا تقوا و پرهیزگاری را اختیار می کند(بازگشت به خدا و پاسداری از حدود و احکام او و ترسیدن از وی در غیب و پاک کردن قلب از پلیدیهای آن با انابه و توبه)که در این صورت سرنوشت او قدم نهادن به بهشت و لذت بردن از نعمتهای عالی و بی نظیر آن است.

وَ أُزْلِفَتِ الْجَنَّهُ لِلْمُتَّقِینَ

و نزدیک شد بهشت برای پرهیزگاران.

اینک می پرسیم بهشت چگونه نزدیک می شود؟و جواب آن است که این

۱- ۴۶) -الجمعه۲/.

آیه دو تفسیر دارد:

نخست:بهشت با نعیم و رضوان و خرسندی خدا که در آن است جایگاهی بلند مرتبه است،و هر چه آدمی بکوشد و در انجام دادن اعمال صالح مبالغه کند،با عمل تنهای خود به آن ارتقا پیدا نمی کند،و تنها به آن نزدیک می شود،یا فضل و رحمت خدا او را به بهشت نزدیک می کند؛و پیغمبر(ص)گفته است:«سوگند به آن که جانم به دست او است که هیچ یک از مردم با عمل خود به بهشت داخل نمی شود،و چون به او گفتند:و نه تو یا رسول اللّه؟!و او گفت:و نه من مگر این که رحمت و فضل او شامل حال من شود(و دست خود را بر بالای سرش نهاد و صدای خود را بلندتر کرد). (۱)

هنگامی که مؤمنان به بهشت داخل می شوند،این حقیقت برای ایشان آشکار می شود،به همان گونه که در دنیا با بصیرت وحی به دریافت آن نایل شده بودند،و آنان رهایی خویش را از عذاب به فضل خدا و منت او می دانند و نه به علم و دانش خویش: قَالُوا إِنّا كُنّا قَبْلُ فِي أَهْلِنا مُشْفِقِينَ* فَمَنَّ اللّهُ عَلَيْنا وَ وَقانا عَذابَ السَّمُومِ* إِنّا كُنّا مِنْ قَبْلُ نَدْعُوهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ الرَّحِيمُ گفتند:ما پیش از این در میان کسان خویش ترسان بودیم*پس خدا بر ما منت نهاد و ما را از عذاب نفوذ کننده حفظ کرد*ما پیش از این او را می خواندیم و او است نیکویی کننده و مهربان». (۲)

دوم:بهشت قلّهٔ بلندی است که انسان به آن نمی رسد مگر این که خود را به صفتی متصف کند که شایسته رفتن به بهشت بوده باشد،و آن دور از دسترس کافران و عاصیان و نافرمانان است،ولی به مؤمنان و فرمانبرداران نزدیکترین وضع را دارد،و آنچه که انسان را به آن نزدیک یا از آن دور می کند،مقدار عمل انسان است و خلاصهٔ صفات ۱۳/ ایمانی که در آیه های آینده از آنها با خبر می شویم.

ص:۴۹۶

۱- ۴۷) -بحار الانوار،ج ۷،ص ۱۱.

۲- ۴۸) -الطور۲۶/ تا ۲۸.

و این تفسیر با تفسیر پیشین تفاوتی ندارد،بلکه با آن تلاقی پیدا می کند و به آن منتهی می شود،پس عامل اساسی برای داخل شدن به بهشت رحمت خدا است، ولی بی جهت شامل حال احدی نمی شود،بلکه شخص باید در ترازی از بندگی قرار گرفته باشد که بتواند مستوجب این رحمت شود.

چون از عقده های روانی بشر شتاب ورزیدن برای دست یافتن به نتایج است،ملاحظه می کنیم که آدمی به آخرت کفر می ورزد و برای رفتن به آن سعی و تلاش می کند،بدان جهت که در نظر او پاداشی دور است،و قرآن دربارۀ بهشت تأکید کرده است که:

غَیْرَ بَعِیدٍ

دور نیست.

[۳۲]

ولی چه اعمال و صفاتی ما را به بهشت نزدیک می کند؟ همۀ اعتبارات چیزی بودن در روز قیامت ساقط می شود،و ارزشها و اعمال صالح میزان و معیار عمل می شود.پس هیچ کس به سبب آن که زبانش عربی است،یا از نژاد سفید است،یا نسب شریف دارد،به بهشت داخل نمی شود،و تنها حقایق آینده برای او سودمند است:

الف:ایاب و باز گشت به خدا،چنان که خداوند متعال گفته است: إِنَّ جَهَنَّمَ کٰانَتْ مِرْصٰاداً* لِلطّٰاغِینَ مَآباً جهنم در کمین است*و بازگشتگاه سرکشان و طغیان کنندگان» (۱) و در ضمن سخن گفتن از سلیمان گفت: وَ الطَّیْرَ مَحْشُورَةً کُلٌّ لَهُ أَوّٰابٌ و مرغان گرد آمده همه به سوی او باز می گشتند»، (۲) و توبه نیز أوبه نامیده می شود،بدان سبب که بازگشت به فطرت سلیم است پس از انحراف پیدا کردن از آن؛و خدای تعالی گفت: رَبُّکُمْ أَعْلَمُ بِمٰا فِی نُفُوسِکُمْ إِنْ تَکُونُوا صٰالِحِینَ فَإِنَّهُ کٰانَ لِلْأَوّٰابِینَ غَفُوراً پروردگار شما از آنچه در جانهای شما است،و این که از صالحان هستید با خبر است،و(بدانید که اگر هم

۱- ۴۹) -النبأ۲۱/ و ۲۲.

۲- ۵۰) -ص۱۹/.

نباشید)او باز گردندگان و توبه کنندگان را می آمرزد». (۱)

همهٔ مردمان،در دورهٔ زندگی،از راه گردنکشی یا فشار یا حتی نادانسته، از حق انحراف حاصل می کنند و به طرف باطل می روند، /۱۳ ولی مؤمن این امتیاز را دارد که:اولا به انکار و گردنکشی این کار را نمی کند،و ثانیا به خطای خود استمرار و دوام نمی بخشد بلکه سعی در اصلاح و علاج آن می کند و این کار را در نزدیکترین فرصت ممکن انجام می دهد،و او را می بینیم که پس از ارتکاب گناه به توبه می پردازد،و بعد از غفلت ورزیدن هشیار می شود،و پس از انحراف به راه مستقیم باز می گردد،و پس از نادانی به خاطر می سپارد و در یاد نگاه می دارد،و بنا بر این هر نسبتی که با گناه از خدا دور می شود،خود را با توبه به او نزدیک می کند،و هر وقت طبیعت جهل و نادانی او را غافل می سازد،فشارهای زندگی او را به یاد خدا می اندازد و با کمک ارادهٔ ایمان به کندن ریشهٔ انحراف می پردازد،پس در توبه و بازگشت به خدا مبالغه می کند و آن را مکرر می سازد حتی برای یک گناه که از آن توبه کرده و بار دوم و سوم به آن بازگشته است،بی آن که یأس بتواند بر او مستولی شود،از نظر ایمانی که به رحمت گسترده و آمرزندگی او دارد،به استغفار و توبه می پردازد؛و چرا از رحمت خدا نومید شود در صورتی که می داند یأس از صفات کافران است؟چرا مأیوس شود در صورتی که ندای پروردگارش بدین گونه به او رسیده است:یٰا عِبٰادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلیٰ أَنْفُسِهِمْ لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ (۲) یا این گفته او عزّ و جلّ: وَ مَنْ یَقْنَطُ مِنْ رَحْمَهِ رَبِّهِ إِلاَّ الضّٰالُّونَ و چه کس جز گمراهان از رحمت پروردگارش نومید می شود؟»، (۳) پس مؤمن مجرّد غفلت از پروردگارش را دوری از او به حساب می آورد و به او باز می گردد،پس پیوسته در حال بازگشت به خدا و پیوسته با ادب کردن خودش به معراج به سوی خدا اشتغال دارد.

۱- (۵۱) -الإسراء/۲۵.

۲- (۵۲) -الزّمر/۵۳.

۳- (۵۳) -الحجر/۵۶.

ب:محافظت کردن از حدود خدا(برنامه ها و قوانین و شرایع او)در زندگی فردی و اجتماعی در همهٔ ابعاد آن،و چنان است که می بینی حق در همهٔ حرکات و سکنات او تجلّی پیدا می کند.و او چنان است که امام علی(ع)توصیف کرده و گفته است:«و خود را در فرمان خدا گذاشت و بر گزاردن برترین وظیفه ها همت گماشت،چنان که هر مشکلی که پیش آید،باز نماید و در آن نماند،و هر فرعی را به اصل آن باز گرداند...بی ریا طاعت خدا را برگزید،پس او گوهرهای دین را کان است،و کوهی است که زمین بدو از لغزش در امان است.و او را بر خود گماشته،و نخستین نشانهٔ آن این که هوی و هوس را از دل برداشته.حق را ستاید و کار بندد،و کار نیکی نیست که ناکرده گذاشته،و در جایی گمان فایدتی نبرده جز که به رسیدن بدان همت گماشته.خود را در خدمت کتاب خدا نهاده،و آن را راهبر و پیشوای خود قرار داده. /۱۳ هر جا که گوید بار گشاید،و هر جا که فرمان دهد فرود آید»، (۱) پس در نزد او هیچ حکمی که خدا برقرار کرده ضایع نمی شود،و نیز هیچ حقی از کسی،پس پیمان خدا با او در استقامت بر حق محفوظ است،و با مردم به درستی رفتار می کند و آنان را فریب نمی دهد و امانت را مراعات می کند و... وَ الْحافِظُونَ لِحُدُودِ اللّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِینَ و پاسداران حدود خدایند و مؤمنان را بشارت ده». (۲)

پرهیزگاران خویشتن را شهدای بر عملی ساختن نظام اسلامی و حدود شریعت مقدس می دانند.و به همین جهت به خود حق آن نمی دهند که در حدود دینی تغییری پدید آورند و بهانه شان این باشد که آنان مجاهدان و انقلاب کنندگان بوده اند،بلکه آنان را پیش از دیگران ملتزم به تفاصیل برنامه هایی می بینی که پروردگارشان سبحانه و تعالی مقرر داشته است،و به همین سبب خدا رحمت واسعهٔ خود را به آنان وعده می دهد،و چنان می نماید که قرآن به این دو اصل تقوا با این

۱- ۵۴) -نهج البلاغه/خ ۸۷،ص ۱۱۸.

۲- ۵۵) -التّوبه۱۱۲/.

گفته اش اشاره کرده است:

هٰذا مٰا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوّٰابٍ حَفِيظٍ

این است چیزی که به شما وعده داده شده و به هر بازگشت کنندهٔ نگهبان حدود داده خواهد شد.

[۳۳]

و می پرسی که انسان چه وقت به خدا باز می گردد و به پاسداری از حدود او می پردازد؟و جواب آن است که:در آن هنگام که به حق از او می ترسد، و از آن نظر چنین است که انسان گاه از خود نشانه های ترس را به خاطر هدفها و مصالح دنیوی نشان می دهد،در صورتی که واقعیت ندارد،و ترسندهٔ راستین از خدا آن کسی است که در هنگام دور بودن از دیدار مردمان از خدا می هراسد،و در آن هنگام که اسباب معصیت برای او فراهم است در برابر شهوات خود مقاومت می کند و از آنها دوری می جوید،زیرا که به رقابت خدا ایمان دارد که در نظر او مهمتر از هر رقابت دیگر است.

مَنْ خَشِيَ الرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ

هر که در نهان از خدا بترسد.

اسلام پیش از هر چیز در آن می کوشد که وازع و بازدارندهٔ دینی-ترس از خدا-را در جانهای پیروان خود همچون ضمنی برای متعهد و ملتزم بودن به نظامها و احکام مستقر سازد،چه اثر این رادع و مانع از دیگر گونه های آن بیشتر است.

وَ جٰاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ

و با دلی بازگشت کننده آمده باشد.

کلمهٔ«جاء»اشاره به آن دارد که شرط راه یافتن به بهشت استقامت ورزیدن بر حق است تا آن زمان کسی که عازم به لقاء اللّه شود(با قلبی پاکیزه و سالم).

[۳۴]

و چون انسان دارای این صفات شود از جملهٔ متقیانی می شود که به سلامتی به بهشت داخل می شوند.

اُدْخُلُوهٰا بِسَلاٰمٍ ذٰلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ

با سلام به آن در آیید که این روز جاودانگی است.

انسان در دنیا به آن چه می خواهد،جز به کوشش و فداکاری دسترسی پیدا نمی کند،و اجل وی در آن محدود و،بر خلاف بهشت،مدّت لذت بردن از نعمتهای

دنیا کوتاه است،ولی در بهشت بدون تحمل رنج و تلاش کردن و مبارزه هر چه را که بخواهد به آسانی در دسترس دارد و گرفتار بیماری و اندوه نمی شود،در صورتی که وضع در دنیا کاملا بر عکس این است(و سلامی در آن وجود ندارد)بلکه قائم بر اساس فساد است و آدمی به نعمتی از آن دسترس پیدا نمی کند مگر این که از رسیدن به نعمتی دیگر چشم بپوشد،و به لذتی نمی رسد مگر این که سبب برخوردی با یک ناراحتی برای او شود،و به پیشباز روزی از عمرش نمی رود جز این که با روزی از عمرش وداع کند،چنان که شاعر گفته است:

زیاده المرء فی دنیاه نقصان

و ربحه غیر محض الخیر خسران

فزونی شخص در دنیایش برای او نقصانی است*و سود او خیر محض نیست و بلکه زیان است [۳۵]

یکی از تفاوتهای دنیا و بهشت در آن است که انسان،به هر اندازه از مکنت و قدرت در دنیا دست یافته باشد،به همهٔ هدفها و آرزوهای خود نمی رسد، بلکه از تحقق بخشیدن به بیشتر آنها محروم می ماند،بر عکس بهشت که در آن هر چه را که بخواهد،به مجرد خواستن آن در دسترس خود می یابد،بلکه خدا به فضل خود ساعت به ساعت بر آن می افزاید.

لَهُمْ مٰا یَشٰاؤُنَ فِیهٰا وَ لَدَیْنٰا مَزِیدٌ

هر چه بخواهند در آن جا در اختیارشان است،و در نزد ما بیش از آن.

و امام صادق(ع)گفت:«خدا را برای بندگانش در هر روز جمعه کرامتی است،پس چون روز جمعه شود،خدا فرشته ای را با دو حلّه به نزد مؤمن می فرستد و چون به در بهشت می رسد فرشته می گوید:برای من از او اجازهٔ ورود بخواهید،پس به او گفته می شود:فرستادهٔ پروردگارت نزدیک در در انتظار است،و او به همسرانش می گوید:کدام یک از اینها را بر من نیکوتر می بینید؟ (۱) و آنان می گویند:ای سرور ما خدا بهشت را بهرهٔ تو کرده،ما بر تن تو لباسی نیکوتر از این ندیده ایم که

۱- ۵۶) -یعنی از ایشان مشورت می خواهد که کدام لباسش را بپوشد که برای دیدار رسول پروردگارش شایسته تر باشد.

خدا برای تو فرستاده است،پس یکی از آن دو را می پوشد و دیگری را روی آن بر دوش می اندازد،و به هر چه می رسد برای او روشن می شود،تا به وعده گاه برسد،و چون جمع شوند،پروردگار تبارک و تعالی بر آنان متجلّی می شود،و چون به آن یعنی به رحمتش نظر کنند به سجده می افتند،پس می گوید:ای بندگانم!سرهاتان را بلند کنید که امروز روز سجده کردن و عبادت نیست،و رنج از شما برداشته شده است،و آنان می گویند:پروردگارا!چه چیز برتر از چیزی است که به ما بخشیدی؟بهشت را به ما عطا کردی،و او می گوید:برای شما است هفتاد برابر آنچه در اختیار دارید،پس مؤمن در هر هفته به هفتاد برابر آنچه در تصرف دارد دسترس پیدا می کند،و گفتهٔ خدا چنین است: وَ لَدَیْنٰا مَزِیدٌ . (۱)

[۳۶]

قرآن کریم-در بررسی پدیدهٔ کفر و بی ایمانی نسبت به قدرت خداوند بر زنده کردن دوبارهٔ مردگان-کافران را به اندیشیدن در آثار و نشانه های قدرت خداوند در مسأله حیات و زندگی از طریق مطالعهٔ تاریخ بشری که آکنده از شواهد و دلایل در این زمینه است،فرا می خواند تا پی برند که زندگی عبث نیست بلکه مطابق یک حکمت از پیش تعیین شده پیش می رود؛زیرا اقوام گذشته چون حق را تکذیب کردند نابود شدند.

وَ کَمْ أَهْلَکْنٰا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً

و چه بسیار کسان را که قرنها پیش از ایشان بودند هلاک کردیم که قوت و قدرتشان بیشتر و سخت تر از ایشان بود.

این سنّتی جاری در زندگی است که هیچ چیز آن را از جریان باز نمی دارد، و بشر با هر قدرتی که داشته باشد نمی تواند مانع آن شود،و لفظ أَهْلَکْنٰا که به کلمهٔ«کم»اضافه شده که مخصوص پرسش از شماره است،برای تأکید این مطلب است که آنچه در تاریخ وقوع پیدا کرده،تنها نیست که بر حسب تصادف صورت پذیرفته باشد،بلکه نمودی مستمر و دلیل بر وجود سنّتی فرمانروا است که

ص:۵۰۲

۱- ۵۷) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۱۵.

این شواهد در آن به یکدیگر می رسند،و ۱۳/ در آنها فعل الاهی مقصود و آشکار می شود.

بعضـی از اقوام و ملتهـا از لحاظ قوه و نیرو به مقامی برتر از جامعه عربی در هنگام نزول قرآن رسـیده بودنـد،ولی خـدا آنان را هلاک کرد،پس آیا اینان تصور می کردنـد که بتوانند هلاک را،در آن هنگام که به سـرزمین ایشان رسـیده است از خود دور کننـد؟و آمیخته شـدن ضـمیرها و اشـاره ها در این آیه میان«اینان»و«آنان»حامل بیم دادنی به هلاک مشـرکان از راهی یا از راه دیگر است در صورتی که همچون پیشینیان عمل می کنند،و در آن هنگام به راه نجاتی دسترس پیدا نخواهند کرد.

فَنَقَّبُوا فِی الْبِلاٰدِ هَلْ مِنْ مَحِیصٍ

پس در شهرها به کاوش پرداختند تا مگر گریزگاهی برای خود پیدا کنند.

و«محیص»از فعـل حـاص یحیص است و به معنی جـایی است که مرغـابی مـاده در خـاک حفر می کنـد تـا تخم خود را در آن بگـذارد،و آن اقوام تلاـش کردنـد تا جایی برای فرار از عـذاب خـدا و لو به انـدازهٔ یک محیص پیـدا کننـد و برایشان حاصـلی نداشت و به عذاب خدا گرفتار شدند.

[۳۷]

و درسـها و عبرتهـای تاریـخ می توانـد عقـل انسان را بر انگیزد و او را به حق هـدایت کنـد،ولی به شـرط آن است که بنـدها و سنگینیهایی نفس را از پریدن در آسمان هدایت و معرفت باز ندارد،و مانعی برای عقل از عبرت گرفتن از شواهد و آیات برای رسیدن به حقایق فراهم نیاورد.

إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْریٰ

همانا در این سخن اندرزی است.

که بشر را از غفلت و گمراهی نجات می دهد و او را به سوی حق که فطری اوست باز می گرداند و به او می فهماند که آیات خداونـد،چه آنهـا که در قرآن است و چه آیات و نشانه هایی که در آفاق و انفس وجود دارد و چه آنهایی که در تاریـخ بشـر تجلی کرده و هنوز هم خود را نشان می دهد،همگی پرتوهای هدایت و یادآوری را می افشانند.اما چه کسی از این آیات بهره می گیرد و مایه پند و اندرز او در زندگی می شوند؟کسی که دارای دلی زنده است.

لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ

برای هر کس که قلب داشته باشد.»

ص :۵۰۳

یعنی عقل(که جوهر نفس است)،و از آن نظر نفس به نام قلب نامیده شده که از حالی به حال دیگر می گردد و تقلّب پیدا می کند،یا به سبب زیر و رو کردن و تقلیب معلومات برای دست یافتن به معلوماتی جدید.

صاحب قلب کسی است که با اندیشیدن خود امور را به اشکال مختلف جا به جا می کند تا پس از رسیدگی کامل به بهترین آنها دست یابد.و خداوند تبارک و تعالی می گوید: اَلَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولٰئِکَ الَّذِینَ هَدٰاهُمُ اللّٰهُ وَ أُولٰئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبٰابِ کسانی که سخن را گوش می دهند و از بهترین آن پیروی می کنند،آن کسان اند که خدا آنان را هدایت کرده است و آنان صاحبان عقل و خردمندانند»، (۱) و شاید مقصود از صاحبان قلوب علمایی بوده باشد که در معانی آیات تفقه می کنند و از عقلهای خود مشورت می گیرند و اشاره ای به آن در این گفتهٔ خداوند متعال آمده است که: وَ مٰا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ اللّٰهُ وَ الرّٰاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ یَقُولُونَ آمَنّٰا بِهِ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنٰا وَ مٰا یَذَّکَّرُ إِلاّٰ أُولُوا الْأَلْبٰابِ و تأویل آن را کسی جز خدا نمی داند،و پیشرفتگان در علم می گویند که به آن ایمان آوردیم که همهٔ آن از نزد پروردگار ما آمده است و جز خردمندان کسی پند نمی گیرد». (۲) و امام کاظم(ع)گفت:«ای هشام!خدا در کتابش می گوید: إِنَّ فِی ذٰلِکَ لَذِکْریٰ لِمَنْ کٰانَ لَهُ قَلْبٌ که مقصود از قلب عقل است»، (۳) و در این شک نیست که اهل بیت عصمت و امامان راهنما علیهم السلام،پیشوایان عقلا و راسخان در علم اند و آشکارترین مصادیق این آیهٔ کریمه به شمار می روند.

بدانید که من در قرآن نامهایی دارم که مواظب باشید بر آنها چیره نشوید که در این صورت در دین خود گمراه می شوید؛من دارای قلب هستم،خداوند بزرگ می فرماید:«همانا در این سخن برای کسی که صاحبدل باشد پند و اندرزی

۱- ۵۸) -الزّمر/۱۸.

۲- ۵۹) -آل عمران/۷.

۳- ۶۰) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۱۶.

است»». (۱)

اگر انسان عالم نباشد تا خود بتواند راه به حق را پیدا کند،با شنیدن آیات قرآن و پیروی از امامان بر حق و علمای صالح می تواند پند گیرد و راه خود را بیابد.

أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ

یا گوش فرا دهد و گواه باشد.

مشکل حقیقی انسانی که به هدایت نمی رسد،نبودن قلب یا سمع نیست، بلکه در واداشتن آنها به کارشان است،همچون در مورد اندامها و امکانیات دیگری که در اختیار دارد و از آنها چنان که باید و شاید بهره مند نمی شود.و خداوند متعال گفته است: وَ لَقَدْ ذَرَأْنٰا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لاٰ يَفْقَهُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لاٰ يُبْصِرُونَ بِهٰا وَ لَهُمْ آذٰانٌ لاٰ يَسْمَعُونَ بِهٰا أُولٰئِكَ كَالْأَنْعٰامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولٰئِكَ هُمُ الْغٰافِلُونَ و آفریدیم برای جهنم گروه کثیری از جنّ و انس را که قلب دارند ولی با آن چیزی را فهم نمی کنند،و چشم دارند ولی با آن نمی بینند،و گوش دارند و با آن گوش نمی دهند،اینان همچون چهارپایان اند و بلکه گمراهتر،و از غافلان اند». (۲)

به سبب وجود این مشکل،قرآن با انسان دو شرط می کند تا با شنیدن کلام دیگران و آزمایشهای ایشان از آیات قرآن بهره مند شود،که اوّلی آنها این است که گوش دهد»و دومی آن که خود شنیدن هدف نباشد که شخص در حروف یا در مرزهای دانش توقف کند و از آن بیشتر نرود،بلکه باید شنیدن وسیله ای برای آن باشد که به هدف یعنی عمل کردن به حق برسد،و حروف و علم راهی برای پند پذیرفتن است.و خلاصه آن که شخص باید مسئول(شاهد)بر آنچه از علمی باشد که به وی می رسد که خدا گفته است: يٰا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ وَ لاٰ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ أَنْتُمْ تَسْمَعُونَ* وَ لاٰ تَكُونُوا كَالَّذِينَ قٰالُوا سَمِعْنٰا وَ هُمْ لاٰ يَسْمَعُونَ* إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللّٰهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لاٰ يَعْقِلُونَ ای کسانی

۱- (۶۱) -همان جا.

۲- (۶۲) -الأعراف۱۷۹/.

که ایمان آورده اید!از خدا و رسولش اطاعت کنید،و از او رویگردان مشوید در حالی که می شنوید*و همچون کسانی مباشید که گفتند:شنیدیم،در حالی که نمی شنوند*هر آینه بدترین جنبندگان در نزد خدا آن کران و گنگانند که خرد خود را به کار نمی اندازند». (۱)

برای بیان هدف گوش و بعضی از اندامها گفت: وَ اللّٰهُ أَخْرَجَکُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهٰاتِکُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ شَیْئاً وَ جَعَلَ لَکُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصٰارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ و خدا در حالی شما را از شکمهای مادرتان بیرون آورد که چیزی نمی دانستید،و برای شما گوش و چشم و قلب قرار داد تا مگر سپاسگزار باشید». (۲)

قرآن مثلی می زند از آن شنوندهٔ شهید و مسئول از واقعیت آن مؤمنان که در هر حال و هر لحظه خدا را به یاد می آورند،پس در حکایت از حال ایشان می گوید:

رَبَّنٰا إِنَّنٰا سَمِعْنٰا مُنٰادِیاً یُنٰادِی لِلْإِیمٰانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنّٰا پروردگارا ما شنیدیم که ندا کننده ای ندا می داد که به پروردگارتان ایمان آورید پس ما ایمان آوردیم». (۳) گوشی که صاحب آن استعداد تحمّل مسئولیت را ندارد، /۱۳ سودی نمی برد،و آن کس که با تکبر و بهانه جویی و استهزا از مسئولیت می گریزد،از شنیدن حق چه سودی می تواند ببرد: وَیْلٌ لِکُلِّ أَفّٰاکٍ أَثِیمٍ* یَسْمَعُ آیٰاتِ اللّٰهِ تُتْلیٰ عَلَیْهِ ثُمَّ یُصِرُّ مُسْتَکْبِراً کَأَنْ لَمْ یَسْمَعْهٰا فَبَشِّرْهُ بِعَذٰابٍ أَلِیمٍ* وَ إِذٰا عَلِمَ مِنْ آیٰاتِنٰا شَیْئاً اتَّخَذَهٰا هُزُواً أُولٰئِکَ لَهُمْ عَذٰابٌ مُهِینٌ وای بر هر دروغگوی گناهکار*آیات خدا را که بر وی خوانده می شود می شنود،و سپس چنان در مستکبری اصرار می ورزد که گویی آنها را نشنیده است،پس او را به عذابی دردناک بشارت ده*و چون از آیات ما چیزی بداند،آن را مایهٔ استهزا قرار می دهد؛ این گونه کسان را عذابی خوار کننده خواهد بود». (۴) و تجربه های تاریخ بشری

ص:۵۰۶

۱- ۶۳) -الأنفال ۲۰/-۲۲.

۲- ۶۴) -النّحل۷۸/.

۳- ۶۵) -آل عمران۱۹۳/.

۴- ۶۶) -الجاثیه۷/-۹.

مسئولیت ایمان آوردن به خدا را بر دوش ما می نهد پس اگر از شنیدن آن تجربه ها ایمانی نتیجه نشود،گوش فرا دادن ما چه حاصلی می تواند داشته باشد؟ [۳۸]

و به همان گونه که آیات قدرت در تاریخ بشری به صورت هلاک شدن اقوام تکذیب کنندهٔ حق انجامید،در طبیعت به صورت دیگری تجلّی پیدا می کند که در آفرینش و ابداع و اندیشیدن عمیق در آن آیات(با قلبی سالم و گوشی شاهد)مجسم می شود و اندیشهٔ بعث را به صورت اندیشه ای واقعی در می آورد،و آدمی را ناگزیر از تصدیق کردن به رجوع پس از مرگ به زندگی می سازد،و دیگر برای او چنین اندیشه ای حالت یک امر استثنایی و عجیب ندارد،و بعث محال شمرده نمی شود که کافران چنان می اندیشند.

بیایید تا با نگاهی عمیق به طبیعت پیرامون خودمان نظری بیفکنیم،و اندیشهٔ خود را در آفرینش زمینی که ما را به بر خود حمل می کند،و آسمان گسترده ای که در بالای سرما قرار گرفته است متمرکز سازیم و بپرسیم که کدام یک بزرگتر است:آفرینش آنها یا آفرینش انسانی که در مقایسهٔ آنها به چیزی شمرده نمی شود؟در این شک نیست که آفرینش آنها بزرگتر و پیچیده تر است لَخَلْقُ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النّاسِ وَ لٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لاٰ يَعْلَمُونَ ، (۱) و با وجود این آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در میان آنها قرار گرفته است در شش روز صورت پذیرفت:

وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مٰا بَيْنَهُمٰا فِي سِتَّةِ أَيّامٍ

آسمانها و زمین و آنچه را که میان آنها است در شش روز آفریدیم.

شاید از خود بپرسیم که چرا خدا این کار را در مدتی کمتر از این انجام نداد؟و بسا هست که بعضی از ما /۱۳ بگویند که خدا خسته می شده و استراحت می کرده است!هرگز! وَ مٰا مَسَّنٰا مِنْ لُغُوبٍ و هیچ خسته نشدیم.

۱- ۶۷) -المؤمن ۵۷/.

خدا توانایی بر آن دارد که هر چیز را در مدتی بیافریند که حساب زمانی در آن از میان برود،و آفریدن آسمانها و زمین را در شش روز بنا بر حکمتی قرار داد که خود آن را می داند؛مقصودش بیان این حقیقت مهم بوده که هر چیز در زندگی از اولین لحظه کامل آفریده نمی شود،بلکه در راه تکامل پیش می رود،و حتی بر تو ای انسان لازم است که در مسیر سازندهٔ شخصی یا تمدنی برای رسیدن به مقام بالاتر در حرکت باشی.

آیا بر خدایی که آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آنها است در این مدت آفرید بی آن که گرفتار رنجی شود،برانگیختن و بار دیگر زنده کردن ما در روز قیامت دشواری دارد؟و ما نسبت به آن آفرینش عظیم شش روزه چه اندازه و مقداری داریم تا بار دیگر آفریدن ما بر آفریدگار جهان دشوار باشد؟! أَ أَنْتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ السَّمٰاءُ بَنٰاهٰا* رَفَعَ سَمْكَهٰا فَسَوّٰاهٰا* وَ أَغْطَشَ لَيْلَهٰا وَ أَخْرَجَ ضُحٰاهٰا* وَ الْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحٰاهٰا* أَخْرَجَ مِنْهٰا مٰاءَهٰا وَ مَرْعٰاهٰا* وَ الْجِبٰالَ أَرْسٰاهٰا* مَتٰاعاً لَكُمْ وَ لِأَنْعٰامِكُمْ -و سپس مستقیما به سخن از روز قیامت می پردازد و می گوید-: فَإِذٰا جٰاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرىٰ آیا آفرینش شما دشوارتر است یا آسمانی که آفرید* پوشش آن را برافراشت و سپس آن را بیاراست*و شبش را تاریک ساخت و روزش را برآورد*و زمین را در پی آن گسترد*و آب و چراگاه آن را بیرون آورد*و کوه ها را همچون لنگر آن قرار داد*برای بهره مند شدن شما و چارپایانتان*پس چون حادثهٔ بزرگ آمد». (1) و ارتباط مخصوص میان سخن گفتن از آیات طبیعی و عظمت آنها،و سخن گفتن از روز قیامت،و اثبات اندیشه و مفهوم بعث از طریق این آیات، و عظمت ارتباط و پیوندی صمیمانه است که در همهٔ آیات قرآن تجلّی پیدا می کند.

[۳۹-۴۰]

و قلب مؤمن نزدیک است که از تکذیب کافران نسبت به حقیقت بعث و جزایی که مؤمن پس از هر نمود و در هر افق و در هر آن از زندگی خود آن را احساس می کند،منفجر شود،و این امری است که خواستار صبری طولانی

۱- ۶۸) -النّازعات۲۷/ تا ۳۴.

و شدید است.

فَاصْبِرْ عَلیٰ مٰا یَقُولُونَ

پس بر آنچه می گویند بردبار باش.

در جایی از قرآن توضیح مشابهی از جانب خدا برای فرستاده اش(ص)و مؤمنون آمده است که خدا می گوید: وَ اصْبِرْ عَلیٰ مٰا یَقُولُونَ وَ اهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِیلًا و بر آنچه می گویند بردبار باش و از ایشان دوری گزین با دوری گزیدنی نیکو». (۱)

انسان ناگزیر است که برای مقاومت کردن در مقابل فشارهای علیه حق، از طریق نماز و عبادت با خدا اتصال برقرار کند و از این راه پروردگار خویش را بهتر بشناسد و او را از گفته های باطل تنزیه کند و از او خواستار یاری شود و به او توکل کند و به همین جهت خدای تعالی می گوید:

وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ

پس به ستایش پروردگارت تسبیحگوی او باش.

و در سوره الاسراء دربارۀ شاهد که ذکر آن پیش از این گذشت،چنین می گوید: أَقِمِ الصَّلاٰةَ لِدُلُوکِ الشَّمْسِ إِلیٰ غَسَقِ اللَّیْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ کٰانَ مَشْهُوداً* وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نٰافِلَةً لَکَ عَسیٰ أَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقٰاماً مَحْمُوداً* وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِی مِنْ لَدُنْکَ سُلْطٰاناً نَصِیراً بر پای دار نماز را از بازگشت خورشید تا تاریک شدن شب،و به خواندن قرآن در سپیده دم بپرداز که قرآن سپیده دم گواهی شده است*و قسمتی از شب را به عبادت بیدار بمان تا این نافله و فزونی برای تو شود،باشد که پروردگارت تو را به مقامی ستوده برساند*و بگو:پروردگارا!مرا داخل کن با دخولی راستین،و خارج کن با خروجی راستین*و برای من از نزد خودت سلطه ای یاری کننده قرار ده». (۲)

این تأکید دربارۀ اتصال با خدا به وسیلۀ نماز و قرآن و دعا در حال قرار

ص :۵۰۹

۱- ۶۹) -المزّمّل ۱۰/.

۲- ۷۰) -الإسراء۷۸/-۸۰.

گرفتن انسان مؤمن در معرض فشارهای متضاد با او،تعبیر از صورت دیگری از آن چیز است که این آیه از سورۀ«ق»مشتمل بر آن است.

و چون پاره ای از قرآن تفسیر کنندۀ پاره ای دیگر از آن است،تفسیر علاقۀ میان صبر و صلات و نقش آنها را در مقاومت با فشارها در این گفتۀ خداوند متعال مشاهده می کنیم: وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلاةِ وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلاّ عَلَى الْخاشِعِينَ و از بردباری و نماز یاری خواهید،و این بزرگ و دشوار است مگر بر خاشعان». (۱)

در این سوره خدا از پیامبرش و به وسیلۀ او از مؤمنان در سراسر زمان و نسلهای متوالی چنان می خواهد که با نماز،و چندین بار در هر روز،با او اتّصال پیدا کنند.

قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ

پیش از سر بر آوردن خورشید از افق.

یعنی بین الطلوعین،از طلوع فجر تا طلوع خورشید،و تسبیح خدا با ذکر است و نماز و قرآن،و در این باره تأکیدهای متعددی در نصوص اسلامی برای بهره برداری از این فاصلۀ از شبانه روز آمده است.خداوند متعال گفت: أَقِمِ الصَّلاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كانَ مَشْهُوداً و پیامبر بزرگوار(ص)گفته است:«زمین بانگی به سوی پروردگارش همچون بانگ شکایت از سه چیز برنداشته است(تا آن جا که گفت)و خوابیدن بر آن(یعنی نماز) پیش از طلوع خورشید»؛ (۲) و امیر المؤمنین(ع)گفت:«و در فاصلۀ میان طلوع سپیده دم و طلوع خورشید طلب روزی کنید،که تأثیر آن برای رسیدن به روزی بیش از پیمودن زمین است،و آن ساعتی است که خدا در آن روزی را میان بندگان خویش تقسیم می کند»؛ (۳) و از امام صادق(ع)دربارۀ این پرسیدند و او گفت:

هنگامی که به صبح می رسی و هنگامی که به شام می رسی،ده بار بگو:لا إله إلاّ

۱- (۷۱) -البقره۴۵/.

۲- (۷۲) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۱۸.

۳- (۷۳) -همان جا.

اللّه وحده لا شریک له،له الملک و له الحمد،و هو علی کلّ شیء قدیر». (۱)

بدین گونه شایسته است که مؤمن روز تازهٔ خود را با ذکر و نماز و قرآن آغاز کند،از این همه کار مایه ای روحی به دست آورد که نشاط و فعالیت او را در کارش افزایش می دهد،و با اراده به چالش و گمراه کردنهای کفار می پردازد،و در مقابل همهٔ فشارهایی که در زندگی روزانه بر او وارد می شود مقاومت نشان می دهد، و از آن سبب که انسان گاه در معرض تحدّی و چالش فشارها قرار می گیرد،و بسا هست که در برابر آنها بیش از یک بار در روز ضعف پیدا می کند،از او خواسته می شود که در دو طرف روز و در طرف شب به تقویت روحی خود با ذکر و نماز و قرآن بپردازد.

وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ

و پیش از غروب کردن خورشید.

در هنگام ظهر و عصر.

وَ مِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ

و شب هنگام او را تسبیح کن.

یعنی در آغاز شب با نمازهای مغرب و عشاء.

وَ أَدْبٰارَ السُّجُودِ

و پس از سجده کردن.

یعنی نماز نافلهٔ پس از نماز مغرب(به نام اربع یا غفیله)که امام رضا(ع)گفت:«چهار رکعت است پس از نماز مغرب». (۲) و امام صادق(ع) گفت:«دو رکعت پس از نماز مغرب أدبار السجود است». (۳)

[۴۱-۴۲]

و علاوه بر صبر و تسبیح بر مؤمن شایسته است که در برابر چالشهای دشمنان ایستادگی نشان دهد،و در اندیشهٔ آخرت و سرنوشتی باشد که مؤمنان در دنیا به آن می رسند و دولت حق ظهور پیدا می کند.

وَ اسْتَمِعْ یَوْمَ یُنٰادِ الْمُنٰادِ مِنْ مَکٰانٍ قَرِیبٍ* یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ ذٰلِکَ یَوْمُ الْخُرُوجِ

گوش به زنگ روزی باش که بانگ کننده از جایی

۱– ۷۴) –همان جا.

۲– ۷۵) –همان جا.

۳– ۷۶) –همان جا.

نزدیک بانگ بر می دارد*روزی که صیحه را می شنوند و به حق آن روز روز خروج است.

علی بن ابراهیم(رض)گفت:«منادی به نام قائم و نام پدرش ندا می کند.»و دربارهٔ صیحه گفت:«صیحه و بانگ قائم از آسمان است» . (۱) عاقبت بدی که منتظر دشمنان رسالت است،در آخرت به صورت گونه هایی از عذاب الاهی تجسّم پیدا می کند،ولی به صورت دنیوی در ۱۳/ دولت حقّی متجلّی می شود که با آن قائم اهل البیت علیهم السلام ظهور پیدا می کند.

و به همان گونه که دولت قائم(عج)تجلی کوچکی از جلوهٔ حق است دولتهای حق دیگری که به دست مؤمنان به وجود می آید،تجلّی محدودی از این دولت است،و به این اندیشه در این گفتهٔ خدای تعالی اشاره شده است: فَذَرْهُمْ حَتّٰی یُلاٰقُوا یَوْمَهُمُ الَّذِی فِیهِ یُصْعَقُونَ* یَوْمَ لاٰ یُغْنِی عَنْهُمْ کَیْدُهُمْ شَیْئاً وَ لاٰ هُمْ یُنْصَرُونَ* وَ إِنَّ لِلَّذِینَ ظَلَمُوا عَذٰاباً دُونَ ذٰلِکَ وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لاٰ یَعْلَمُونَ پس ایشان را به حال خود رها کن تا به روز خودشان برسند و گرفتار صاعقه شوند* روزی که از کید و مکر ایشان کاری برایشان ساخته نیست و یاوری ندارند*و کسانی را که ستمگری کرده اند عذابی سوای این است،ولی بیشترین ایشان نمی دانند»، (۲) و شاید کلمهٔ خروج که در این آیه آمده،علاوه بر این که خروج برای بعث را نشان می دهد،به خروج دولت حق نیز اشاره ای داشته باشد.

[۴۳]

سپس سیاق به تأکید دربارهٔ حقیقتی می پردازد که کافران آن را تکذیب می کنند و سبب انحرافهای دور دیگری نیز در زندگی ایشان شده است،و آن بعث و برانگیخته شدن به زندگی پس از مرگ است،و پیش از این در گفتهٔ خدا مشتمل بر گفتهٔ کافران آمده بود: أَ إِذٰا مِتْنٰا وَ کُنّٰا تُرٰاباً ذٰلِکَ رَجْعٌ بَعِیدٌ . (۳)

إِنّٰا نَحْنُ نُحْیِی وَ نُمِیتُ وَ إِلَیْنَا الْمَصِیرُ

ما زنده می کنیم و می میرانیم و

ص:۵۱۲

۱- (۷۷) -همان جا.

۲- (۷۸) -الطّور۴۵/ تا ۴۷.

۳- (۷۹) -ق۳/.

بازگشت به سوی ما است.

آری،گاه اسبابی طبیعی و ظاهری برای زندگی و مرگ وجود دارد،ولی واقعیّتی که از ذهنهای ما پنهان می ماند این است که زندگی و مرگ و بعث به دست خدا است،و بعضی از این حقایق سه گانه سبب اثبات بعضی دیگر است.و اگر کافران در وجود پیدا کردن و زندگی خود بیندیشند،به آن رهبری خواهند شد که خدا ایشان را به وجود آورده،و او است که آنان را می میراند،و سپس بار دیگر در قیامت آنان را زنده می کند،و نه چنان است که خود گمان می کنند و می گویند: مٰا هِیَ إِلاّ حَیٰاتُنَا الدُّنْیٰا نَمُوتُ وَ نَحْیٰا وَ مٰا یُهْلِکُنٰا إِلاَّ الدَّهْرُ وَ مٰا لَهُمْ بِذٰلِکَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاّ یَظُنُّونَ این نیست مگر زندگی که می میریم و زنده می شویم و چیزی جز دهر ما را هلاک نمی کند و به این علمی ندارند و جز به پندار چیزی نمی گویند». (۱)

[۴۴]

مشکل ژرف آدمی که سبب کافر شدن او به بعث یا شک کردن در آخرت می شود،شکّی است که دربارۀ قدرت خدا دارد،و سبب آن نگرش محدود وی نسبت به زندگی است،و به همین سبب همچون در این سوره این امر را مستبعد می شمارد که پس از مردن و خاک شدن آدمی و پوسیدن استخوانهایش بار دیگر به صورت انسانی تمام معیار در آید،و لذا خدا در این خصوص تأکید می کند و می گوید:

یَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرٰاعاً ذٰلِکَ حَشْرٌ عَلَیْنٰا یَسِیرٌ

روزی که زمین به شتاب از روی ایشان شکافته می شود،برانگیختنی است که بر ما آسان است.

به همان گونه که زمین از روی قارچ و گیاه می شکافد و آنها از خاک سر بیرون آورند،ولی این عمل در مدت زمانی بسیار کوتاه صورت می گیرد،و ناگهان همگان بیرون آمده از گور ایستاده اند و نگاه می کنند،و این از دشوارترین ساعتها

۱- ۸۰) -الجاثیه۲۴/.

برای بشر است.و امام علی(ع)گفته است:«سخت ترین ساعتهای پسر آدم سه است(یکی)ساعتی که در آن از گور بر می خیزد»، (۱) و گفت:«هیچ گور آدمیزادی در روز قیامت شکافته نمی شود مگر این که دو فرشته بازوان فرد از گور بیرون آمده را در دست گرفته باشند و به او بگویند:فرمان پروردگار عزیزت را اجابت کن». (۲)

[۴۵]

خدا سوره را با تأکیدی برای پیغمبر-و برای هر خوانندهٔ به حق-به پایان می رساند که او مسئول مردمان نیست و بر عهدهٔ او نیست که آنان را مجبور به پذیرفتن حق کند،و مسئولیت وی تنها در تبلیغ رسالت خدا به ایشان است،اما حساب جدا کننده در نزد خدا صورت می گیرد که بیشتر به رسالت خود توجه دارد،و بهتر می داند که ایستار مردمان دربارهٔ آن چگونه است.

نَحْنُ أَعْلَمُ بِمٰا یَقُولُونَ وَ مٰا أَنْتَ عَلَیْهِمْ بِجَبّٰارٍ فَذَکِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ یَخٰافُ وَعِیدِ

ما به آنچه می گویند داناتریم و تو فرمانده ایشان نیستی،پس قرآن را به یاد کسانی آور که از وعید و تهدید بیم دارند.

ایمانی که از راه قانع شدن قطعی به ضرورت آن فراهم نیاید،چه ارزشی می تواند داشته باشد؟هیچ سودی برای صاحب خود ندارد،و به رسالت هیچ خدمتی نمی تواند بکند،و در این آیه بیانی از وجود آزادی در دین خود آمده است.

ص:۵۱۴

۱- ۸۱) -نور الثقلین،ج ۵،ص ۱۱۹.

۲- ۸۲) -همان جا/ص ۱۲۰.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹